مجمع الفرس

فرهنگ

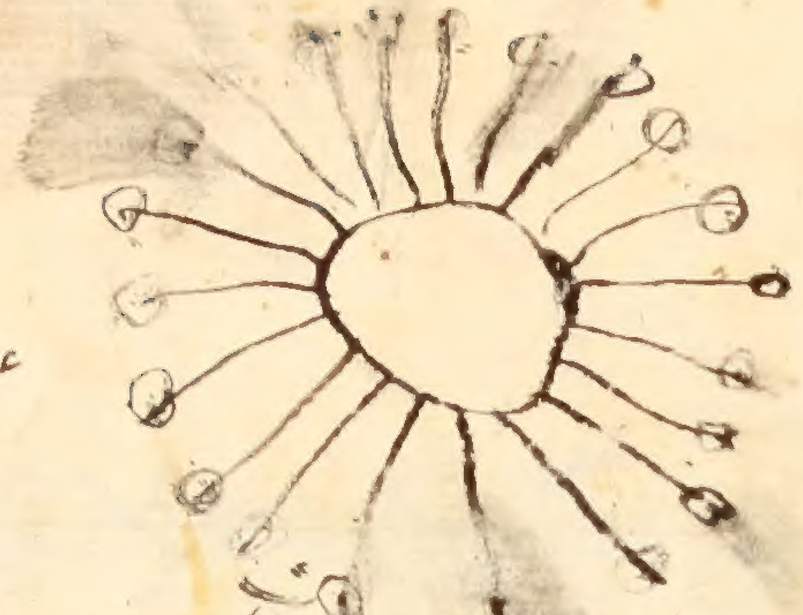

کتابخانه مشهد

۱۳۸۴/۲/۲۱

چکر وجلد ...

محمد صادق تجویدی

بازبین شد ۱۳۷۱ش

آستان قدس

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب مجمع الفرس سروری — فارسی

مصنف محمد قاسم کاشانی متخلص به «سروری»

مؤلف

خطی نستعلیق ۱۹ سطری

چاپی

سال تحریر ۱۴ ذیحجه ۱۲۱۰ — عدد اوراق ~~۲۹۱~~ ۲۹۶

جزء کتب لغت — شماره خصوصی

شماره عمومی ۱۵۲۴۳ — شماره قبض

واقف حاج احمد آقا فاضل — تاریخ وقف اسفند ۱۳۶۵

طول ۲۷ — عرض ۱۷ — شماره صفحات

فرهنگ مجمع الفرس

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدای کلام هر دانشمند سخنور و انتهای سخن هر خردمند هنرپرور شایسته و سزاوار آنست
که مزین و محلی بسپاس حمد و قیاس متکلمی باشد جل قدره که بقدرت بالغه و حکمت کامله هر یک از طبقات
امم و طوایف بنی آدم ملقی از لغات و لسانی از السنه گویا گردانید و جناب عرش مآب امام
انبیا و قافله سالار اصفیا سهیل یمن سعادت و آفتاب سپهر رسالت مهتر عالم و خلاصه عرب و
عجم سرور اتقیا محمد مصطفی را بلسان معجز بیان عربی که املح السنه و افصح لغات است منطق
ساخت و آل فرخنده مآل و ذریه طیبه آنحضرت خصوصا ائمه معصومین خصوصا شاه اولیا
و سید اوصیا و برهان اتقیا **لمؤلفه** ان سر رب العالمین شمع بزم افروز دین ٭ خورشید
عصمت بر فلک باران رحمت بر زمین اعنی امام المتقین و امیر المؤمنین ابا الائمه و ابا الحسنین
غالب کل غالب علی ابن ابی طالب در فصاحت و بلاغت بمرتبه رسانید که فصحای
عالم و بلغای عرب و عجم در کلام معجز نظام آنحضرت که فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق است
غریق بحر حیرت و سرگشته بیدای دهشت اند صلی الله علیه و علی نبینا و آله اجمعین **اما بعد** بر آرای
معنی آرای اولی الالباب فطرت و ذکا و ضمیر منیر اصحاب فطنت و ذکا مخفی نماند که چون
فقیر حقیر کثیر التقصیر بنده شاهی جانی محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی المتخلص بسروری

در تتبع اشعار بلاغت آثار اکابر بسیار کوشیده بود و در ضمن آن لابد کتاب لغت عرب و فرس
آنچه در میان بود دیده اما چون در تتبع اشعار بلغت فرس بیشتر احتیاج میشد همت بر تفحص آن
مصروف داشت تا بتایید ربانی و توفیق سبحانی در سنه ثمان و الف شانزده نسخه که تفصیل
اسامی آنها اینست **اول** شرفنامه احمد منیری تالیف ابراهیم قوام فاروقی **دویم** معیار
جمالی افصح المتکلمین شمس فخری **سیم** تحفة الاحباب حافظ اوبهی **چهارم** نسخه حسین وفائی
پنجم رساله ابو منصور احمد الاسدی الطوسی **ششم** نسخه میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین اصفهانی
هفتم رساله محمد هندوشاه **هشتم** مؤید الفضلا تالیف محمد لاد **نهم** شرح سامی فی الاسامی
المیدانی **دهم** رساله ابو حفص سغدی **یازدهم** ادات الفضلا تالیف قاضیخان بدر محمد دهلوی **دوازدهم** دوازدهم
جامع اللغات نظام نیازی حجازی **سیزدهم** نسخه زفانگویا **چهاردهم** ترجمه صحیفه آبی ریحان بیرونی
پانزدهم نسخه لطف الله بن یوسف حلیمی که معنی لغات را بترکی نوشته **شانزدهم** نسخه لسان الشعرا شانزدهم
بدست آمد چون از مطالعه این نسخ بهره مند شد استحکام این باب نبود و متتبع را از
فرس مستغنی گردانند بلکه بدیگری احتیاج می افتاد چه بعضی از آنچه در این نسخ بود در آن نبود و در نسخ
که هیچیک از مولفان مذکور و چنین جمع نکرده بودند که هر که آنرا بدست آرد بدیگری محتاج نباشد
دیگر هشت حرف که در فارسی نمیباشد مگر بندرت چنانچه شاعر گوید هشت حرفست آنکه
اندر پارسی ناید همی ٭ تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف ٭ بشنو از من تا کدام است
آن حروف و یاد گیر ٭ ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ٭ و بعضی از مولفان خواسته اند
که این حروف نیز در کتاب داخل نمایند لغات عربی در میان فارسی درآورده اند و فرس را عربی
مخلوط ساخته اند و ظاهر است که کتاب مبسوط در لغت عرب بسیار نوشته اند دیگر احتیاج
باین چند لغت که در میان فرس درآورده اند نیست بنابرین مقدمات بخاطر فاتر

وقف ... کتابخانه ...
احمد فاضل فرزند مرحوم حاجی ...

باوجود عموم تداول و هموم متواتر رسیده که اگرچه امروز متاع هنر در نهایت کسادی است بلکه هنری نیست
لغات معتبرهٔ فرس یعنی نه نسخه را باتمام جمع کرده مکررات و لغات عربی و لغات مشهوره
سهل را که در نوشتن آنها نفعی نباشد حذف کنه و از روی تتبع بسیار آنچه بصحت رسیده به ترتیب
حروف اندراج نموده و بعضی از اختلافات که در نسخ واقع است بقدر احتیاج قید کنه و بر اکثر لغات مستشهد ابیات
از اشعار اکابر که در رسایل فرس بنظر رسیده و آنچه از تتبع اشعار ایشان ایراد نموده تا باعث اعتماد
باشد و امیدوار از کرم کریم منت دوهاب چنانست که عظمه آنست که این کتاب ملحوظ
گردد و منظور عنایت بی غایت پادشاه انام حامی بیضهٔ اسلام فارس مضمار جهانبانی زیب سریر کشورستانی
شهریار بحر و بر شهنشاه معدلت شعار لمؤلفه فی مدحه ابقاه الله خلد الله ملکه شاهی که چکد مرگ چه الخاقانیه
خون از سر تیغش مریخ فشانده چه شرر از در تیغش ؛ پوشیده جهان هر دم از خلعت فتحی
تا آنکه برهنه است همی پیکر تیغش ؛ هر دم چه گل بر خسار ظفر نمایان ؛ خورشید ظفر برده از خیال در تیغش
نقش فلک الموت شود بر ورق خاک ؛ هر قطره خونی که چکد از سر تیغش ؛ دشمن بکف نهد کاسهٔ سر را
هرگه که شود جوهر قوت سر تیغش ؛ مشاطهٔ حسن ازما طلق فشانده ؛ بر روی عروس ظفر از جوهر تیغش
چون برق سنگ را تف خورشید بدرد ؛ شمشیر اجل آب کند آذر تیغش ؛ آنکه جهان جان ز جان فدای
فدای نامش بادا یعنی خاقان کشورستان باعث امن و امان سلطان السلاطین السلطان بن السلطان
بن السلطان ابو المظفر عباس خان بهادر خلد الله ملکه و اجری بحار سلطنته فلکه لمؤلفه رخش امیدم حق از جام بقا
انجام بقای او ز انجام بقا باد ؛ و برای معنی آرای ارباب ادراک مخفی نماند که چون این کتاب
مجمع جمیع لغات فرس است مؤلف آن را ترتیب داده تا مسمی مجمع الفرس سروری باشد امید از الطاف بی غایت
در عطاف بی نهایت مطالعه کنندگان آنست که اگر سهوی یا زلتی اطلاع یابند بقلم عفو در اغماض اصلاح
فرمایند و لا انجا که اخلاق زکیه و شیم مرضیه ایشان مستدعی آنست که بر این سر ان خورده گیرند چون ضعیف نخستین بینند

که در لغات

که در لغات فرس ضابطه که در لغت عرب هست پیدا نشده و اختلاف بسیار در حرکات و معانی آن
در نسخ مؤلفان واقع است و این شکسته زیاده از این جهد در تصحیح آنها نمینموده و غرض از این تالیف
اظهار کمال است و نه کسب مال بلکه مراد بقای اثر و تذکار ارباب هنر است چنانکه حضرت سالک اطوار و
قدوه احرار مرشد کامل اصحاب محبت و سر دفتر محفل ارباب مودت مقبول درگاه باری تعالی شیخ مصلح الدین
سعدی شیرازی فرموده اند ؛ بماند سالها این نظم و ترتیب ؛ ز ما هر ذره در خاک افتاده جایی ؛ غرض
نقشیست کز ما باز ماند ؛ که هستی را نمی بینم بقایی ؛ مگر صاحبدلی روزی برحمت ؛ کند در حق درویشان دعایی
باب الالف مع الالف آدخ بفتح همزه و دال مهمله و سکون خا همین لحظه حضرت هرما و جمله شکفته شکوفه
چه این کلمه مرکب است از آن که بمعنی شکفته باشد و سنا که ستایش است مثالش دقیقی فرماید ؛ جز ز ایزد
و ز نام خداوندی ؛ ذاتی کنم بر دل از نو آذر آفرین صاحب معیار جمالی حسن قرنی گوید ؛ بر زن کتاب
احاطت علوم طبع مرا که جمله بنی آدم اند دستار الیاس سه معنی دارد اول نام حضرت امیر المومنین
و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام مثال آن یعنی شیخ سعدی فرماید بیت بحق الیاس و بحق یسی باسمعیل
و باسحق و بعیسی دوم نام پیغمبر بیت المقدس باشد مثالش یعنی حکیم اسدی فرماید بیت به آنکه که ضحاک شد
پادشا همین خانه انجا را الیاس سیم نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل مثالش شاعر گوید بیت درین معنی
که گفتی بجا هم ؛ پیغمبر بحق الیاس هم آسا چند معنی دارد اول نام شد گونه شیر است
و همه ستارها شبیه گویند شعر عدد او شود در رو به دل ؛ چه شیر است حرزه الیسه ان ؛ دو نماد
ابو الفتح بفتح همو با نیمعنی آورده دیگفته شعر عزم رخ کش بجنبش و سکون ؛ آسمان و زمین است باشا
دویم دهان دره باشد و آن از ملال یا از غلبه خواب باشد از خامیازه و پانک بپای فارسی و تازی
دهان دره و فازه گویند مثالش بهرامی گوید شعر چنان بود دشمن دژ نهاده تو دهر از چه
ماهی که کند گاه خواب خویش آسا سیم آرام و آسایش مثالش رکن الدوله بکرانی گوید شعر بکش از راه

وخوشی باشد • انک دلوی کرمان آشا چهارم یعنی ساینده باشد مولانا کاتبی گوید شعر درکه کین معرکه آرای رزم
وردم عیش انجمن آرای بزم • دبا یعنی حکیم اسدی نیز گوید در تعریف اسب • کم آسای دراسب نه هنجار جوی
سبکپای وراستان رو تیز پوی • انجم عراسانیان یعنی قارو کیمن استعمال کنند چنانچه ابن یمین گوید شعر
سرداکربا قند عنابی لالای تراهم بالاستی کی چنان مطبوع وخوش اندام دبا آسا استی دراسبی نیز کوید
آسای زنقش چین نزاد • سیمای تو حور عین ندارد • ودر فرهنگ یعنی ایش وقاعده نیز آورده وزین
ابن یمین متمسک شده بهین که صنعت خیاط رشته کرش • چگونه درخت تا ساقهای پر تیم اکرا بکاف
فارسی ورای مهمله نوان حرها کی از اقسام آتش آگاه است ارمیا بفتح همزه وتشدید یا والضم همزه نیز
گفته اند نام پیغمبری از بنی اسرائیل علیه السلام شانش شیخ روزبهان گوید • بلطف شیث پیمبر رحمت ادریس
باب ایده نوح وکلیم ارمیا اندرزا بنون ودال مهملتین بوزن زردرها در فرهنگ یعنی کاد زهره باشد
دآن سنگی بود که درمیان زهره کاد مکنون شود ودر میان شیردان نیز گفته وبتازی بجرالبقر گویند
ارغا برای مهمله وغین معجمه بوزن فرد بعنی جوی باشد دار غاب • دارغاد نیز گویند ومی آید اسپنا
بفتح همزه وکسر آن وسکون سین استا بضم همزه تفسیر زند است وزند وپا زند او کتابند از ابراهیم
زردشت ودر دین آتش پرستی مثال استا خسروانی گوید شعر چه کلبن از گل آتش بهار عکس گلبند بتاج
او بر دراج شه استا خوان • ومثال استا شمس فخری گوید شعر کنند بیان معانی شه مطاری او • بدان
مثال که الفاظ زند را استا • واستا را استاق گویند بعربی استا بکسر همزه وسکون سین مهمله از قریه
سمرقند ومنسوب بآن را استانی گویند • ودر فرهنگ یعنی ستایش کننده نیز آمده وبفتح همزه نام
ولایتی است از سند ایرجا بکسر همزه وسکون یای حطی ورای مهمله سرسن آسمان گون باشد ودر
اصل ایرسا نام قوس قزح باشد بسبب اختلاف انواع رنگها که در ان است از سفید وزرد ونفش از انجوس
قزح بازخوانند وچون کبودی الوان ثلثه مرقوم رد مثال است آسمان گون گویند ازارها بکسر همزه وسکون ا

ایرج ازی

٤

هرچه در پای کس نشتل شکوا شانش ارخلاق المعانی گوید بیت چون گل درد وجود تو برامن جرار
درپا چه سرو آنکه ندار دارار پا انکشتوا بفتح همزه وکسر کاف تازی که بانکشت چلیز زنند انوشا بفتح همزه
وضم نون مذهب گبران است آوا آواز باشد وهزار دستان را لهنه ابراروا گوینه حکیم خاقانی
گوید بیت هر صبح سبز کلش سود ابرادرم • وزر ذره آه برفلک آوا برادرم آذرفزا آتش افروز باشد
شاش شاعر گوید شعر نفس با بجند مرجه اثر کرد چه آذر فزا آتش تیز کرد اشنا سه معنی دارد
اول شنا وری کردنست چنانکه خلاق المعانی گوید شعر با علم آشنا از آب برسرای • کز آب
برسر آمدن از علم آشناست دویم اسم فاعل است یعنی آنکه شناوری کننده شاعر گوید بیت کسی
کاندر آب است وآب آشناست • ز آب ارچه آتش نترسد راست سیم ضد بیگانه مثال این معنی در بیت
اول گذشت ایرا یعنی زیرا واز بهر آن باشد خواجه حافظ فرماید شعر شنیراز معدن لب
لعلست وکان حسن • من جوهری مفلسم ایرا مشوشم اندا کاه گل کردن وفاعل آن بمعنی دویم
شیخ سعدی گوید شعر درم بجور ستانان وزر بزینت ده • بنای خانه کنانند وبام قصراندا ارتشدا
یعنی نانی که پیش از برآمدن خمیرش پزند آتشنا بفتح همزه وسکون شین معجمه کوه گران بها باشد اسپیا
بکسر همزه وسکون سین وکسر نا کوهیست از کوه ها میان هرات وغزنین الوا بوزن حلوا
صمغیست نباتیست تلخ و ابتازی صبر گویند همی گوید بیت زحل با قدر او دون اجل با تیغ او یکسن
عسل با خشم او الوا سقیر با خشم او گوثر • در نسخه اکبر نام صلاح دارر شم نیز باشد هکروا بفتح همزه وسکون
نون وکسر کاف وسکون زای فارسی یعنی کوسفند آن وجای کوسفندان نیز نظر رسیده اژدها واژدر
معروف دقیقی گوید بیت بکی صمصام عدو کش عدو خواری چه اژدرها • که هرگز سیر نبود او زمغز وازدل اعدا
واژدها یعنی علم نیز آمده در [illegible] نه در نسخه دیگر مسطور است که اژدها سر علم باشد نه علم چنانکه شاعر گوید
شعر گشاده دهان اژدهای علم • که بشکر فلک را دراورده دم دخواطر چنین میرسد که اژدهای علم

استعاره باشد و ضحاک را نیز اژدها گویند مثالش فردوسی گوید بیت بران مغز اژدها کر نیز
گواهی تو نشد بزبان و بیر اقلیما بکسر همزه و لام و میم در نسخهٔ میرزا کرانی جسد زر و نقره باشد که بعد از
گداختن باقی میماند اما در اختیارات مسطور است که ریزهٔ زر و نقره باشد و آن بانواع باشد فضی
و ذهبی و معدنی و نحاسی و عملی نیز باشد که از زر و نقره و مرقیشا که یکی از اجزای اروی
چشم است و آنرا حجر النور نیز گویند و نیکوترین وی آن بود که از جزیرهٔ قبرس آورند و آنرا در آب
یابند و بعد از آن معدنی بهتر باشد و باید که لاجوردرنگ باشد و بعضی گفته اند که بهر جوهر که اقلیما
کفکی است که از جوهر زر و نقره بدید آید در وقتی که این هر دو را از معدن بیرون آرند و بعضی
گفته اند که بر زبر جوهر زر و سیم بایستد در وقتی که باتش زر و نقره را از جوهر آن جدا کنند مثالش خاقانی
گوید بیت ازین شیر سکوزده شیری به بینی ٭ زریم آهن اقلیمیا بی بنیا بی ٭ و آنرا اقلیمیا بحذف
همزه نیز گویند و نیز نام دختر آدم علیه السلام و در بعضی نسخ اقلیمیا بی یای زیم دختر آدم است
اندروا نگون آویخته باشد و اندروای و درواي درین لغتند خلاق المعانی گوید بیت ایکه از هر
سر موی تو دلی اندرواست ٭ هر سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست ٭ و در فرهنگ زفانگویا
که از کتب معتبرهٔ فرس است بمعنی حاجت نیز آمده و اندر بایست و درواو نیاز دو واو یا دوا
و تنگ و تلینه هر دو بضم تا نیز بدین معنی باشد استقیلا بضم همزه و سکون سین و ضم تا
و کسر قاف نام ترکی است که از مبارزان لشکر افراسیاب ایما بفتح همزه و سکون میم و یا
و آنرا امیان و همیان نیز گویند انارگیرا خشتی ش باشد اوریا نام شخصی که در جنگ کشته
شد و حضرت داود علیه السلام زن او را خواست و آن زن مادر حضرت سلیمان است
شعر گوید بیت بگیرم همی رفراقت چنان که داود بر تربت اوریا آرا امر از آرایش و آرنده
که معنی فاعل باشد چون سخن آرا و بزم آرا مثال هر دو معنی را عز الدین شیروانی گوید بیت ز دیجی نمی

و بزم را

و بزم را آرا ٭ چون توئی آفتاب بزم آرا آبا ابا بفتح همزه آش باشد چنانچه خلاق المعانی
گوید شعر در مطبخ تو چو جمله دانه ابا پزد ٭ آتش که از تکبر سرمایهٔ ابا ست انوبا بفتح همزه و ضم بوزن
وبای فارسی کاوزبان تلخ را گویند آه بمد الف کلمهٔ تمنا باشد و بقصر حرف ندا و ان غیر است
مع الباء اندراب بفتح همزه شهریست بسر حد خراسان از جانب هند نزدیک غزنین
بیت ز غزنین سوی اندراب آمدم ٭ ز آسایش اندر شتاب آمدم ٭ ابروب بوزن مغرب
ضرب باشد و آنرا کردبیرون و کرارون نیز گویند آتب بوزن آمد موضعی است از نواحی
طالقان ایروکشب نام یکی از امرای بهرام چوبین حکیم فردوسی گوید در صفت صف
سپاه بهرام شعر بیکدست بر بود ایروکشب ٭ که بگذشتی آب دریا بتاب اسپرم آب
بکسر همزه و فتح با و رای مهمله خلطی چند باشد که در آب جوش کنند و بدن بیمار را بآن شویند
و آنرا ابچینها و نیز گویند و بعربی نطول گویند بنون و طای حطی بوزن ملول اصطرلاب
معروف و معنی آن ترازوی آفتاب باشد چه اسطر بزبان یونان ترازو باشد و لاب
آفتاب و بعضی گفته اند لاب نام حکیمی است که آنرا ساخته و بعضی گفته اند که لاب نام
پسر ادریس پیغمبر است و واضع آنست و آنرا اصطرلاب و صلاب نیز گویند مثالش
شیخ نظامی فرماید بیت نظرش بر فلک تنیده لعاب ٭ از دم عنکبوت اصطرلاب آشوب
شور و غوغا باشد که بتازیش شغله گویند مثالش شیخ سعدی گوید بیت خیالش چنان
بر سر آشوب کرد ٭ که هم دماغش لگدکوب کرد آسیب المی باشد که از پهلو بپهلو زدن
بهم رسد و بتازی آنرا صدمه خوانند مثالش امیر خسرو گوید شعر آسمان ز آسیب جنگش
راست چون شیشه زنید بچار جانب پس خرو کش وسعت میدان کند ازکشب
بوزن آتش پرست نام آتشکده ایست در بلخ که بانی آن گشتاسب شاه بوده

وذو القرنین آن آذر آب کرد وچنانکه شیخ نظامی فرماید شعر بهار دل افروز در بلخ بوده کزو سرخ
کل را دهان تلخ بوده زده مؤبدش نعل زرین بر اسب شده نام آن آذر آذرکشسب
ونیز مطلق آتشکده را کویند چنانکه فردوسی کوید در خطاب سیاوش بکرسیوز بیت همان
اسب تو شاه اسب منست کلاه تو آذرکشسب منست و در کلام حکیم فردوسی
بمعنی برق وآتش نیز بسیار آمده از آنجمله کوید در رفتن قاصد بجانب سام نریمان بیت
سواری بکردار آذرکشسب زکابل سوی سام شد با سه اسب آبشیب
بکسر شین معجمه یعنی رهکذار آب که از بالا بزیر آورده باشند افرز بکسر همزه وسکون
فا وسین مهمله وفتح زای مهمله چوبی باشد که بام خانه را بآن پوشند مثالش شاعر کوید
بیت ازکرانی اکر شوی برهم بام داافرزت جمله خورد کنی اسفیجاب بفتح همزه
وسکون سین ویای حطی وکسر فا نام شهریست عظیم از اعمال ماوراء النهر در حدود
ترکستان واز اعز بلاد تهاست از روی نزهت و وسعت وآبهای روان
وریاض خرم آب معروف رونق جاه در رواج حکیم انوری کوید بیت کر برای او
نباشد تو نخواهی صدر وقدر ور برای او نباشد او نخواهد جاه وآب ونیز مدت
ماندن آفتاب در برج اسد مثل ایمعنی هم او کوید شعر ساختی آفاق را اکنون که فراش
سپهر از حزیران صدر کسترد از تموز وآب خ در مؤید الفضلا بمعنی طریق
نیز آمده کویند بر آب فلان یعنی بر طریق فلان چنانکه امیر خسرو فرماید شعر
نیکوان رانند سوی کلشن وآب روان هر بتی سوی چمن بر آب دیکر میرود
اشکوب بمد الف وسکون شین معجمه وضم کاف فارسی سقف وآستانه وبمعنی
طاق نیز باشد ازرقی کوید بیت با داندرو وزیده ویتهای اشکوب برانذرو

کدشته

۶

التا اکفت

کذشته زبالای قیروان مغ بمد الف وکسر کاف فارسی ریخ وبلا باشد وبفتح کاف نیز
بنظر رسیده معزی فرماید فی البدیهه در افتادن سلطان سنجر از اسب در حالت
کوی بازی شعر شاها دبی کن فرس بد خو را تا کار کفت رسانیدتن نیکو را اکر
کوی کنه کرد وچوکان بزنش ور اسب خطا کرد بمن بخش او را سلطان چون اسب را
بمعزی داد این رباعی را کفت وخواند رباعی رفتم بر اسب تا بجرمش بکشم کفتا
که ز من بشنو این عذر خوشم نی کاو زمینم که جهان بر تابم نی چرخ چهارم
که خورشید کشم الجخت بلام وجیم فارسی بوزن بدبخت طمع باشد فخری کوید
بیت یکبار شیخ ابو اسحق شاهی که انس وجان بدو دارند الجخت انفخت بوزن
الجخت مرقوم فعل ماضی از اندوختن باشد مطلقا هم او کوید شعر بجز وی کیست کانه
پادشاهی بعدل وداد نام نیک انفخت اپست بوزن سست سرین باشد
ایضا هم او فرماید بیت ازلی افتخار وحشمت خویش شیر را داغ او بود بر پوست
ودر نسخه میرزا بمعنی تغیر زندست واین بیت از شاهنامه آورده شعر شهنشاه
ایران سر وتن بشست بمعبد خرامید با زند وست کذا فی معیار الجمالی اما
در سامی فی الاسامی بمعنی اول بعربی آورده بکسر همزه اخیکت قدیمه ایست مشهور
در ما وراء النهر ناحیه فرغانه وزان ره بلاد ما وراء النهر است ومولد اثیر است اتجو
وآنجیت هر دو بفتح خا جزیره باشد فخری کوید بیت ز دریای تعظیم شاه
کریم بود هفت کردون نکین انجخت ودر تحفه جزیره ایست که آب دران
متعفن شده باشد اسفیده قریه ایست از نواحی اصفهان الفنت بنون وفا
وسین مهمله بوزن در لبست تنیده عنکبوت باشد چنانکه خسروانی کوید

بیت عنکبوت بلاش هر دل من ؛ کرد بر کرد بر تنید الغنت آبدست بعد
الغرز هد پاک دو وضو و استنجا کردن باتست مثالش حکیم خاقانی کو بیت
یعنم پاک ستاند چو کرد آلوده بسپارد ؛ نه شرم از آبدست آید نه ننگ از آبدستش ؛
در نسخهٔ غرز از اهد پاک مجتنب از معاصی باشد آفتاب پرست نیلوفر باشد زیرا که بهر طرف
که آفتاب میل کند روی بدان جانب آورد و دیگر حربا باشد و او جانوریست از جنس
سوسمار که آفتاب را پرستد آب رفت سنگ آبخورده باشد در نسخهٔ دیگر آبغت
جامهٔ سطبر و سفته باشد انبغت بوزن نیرفت حاجت باشد که از کسی خواهند انباشت یعنی
پر ساختن مطلق افراضة یعنی بند کرد ابنت بنون و بای موحده و سین مهمله بوزن
درلست بمعنی غلیظ باشد آفردست صنف نعال و آواز قمار باشد آزاد درخت درختی است
که حنظل بار آن درخت باشد اذملخت بفتح همزه و سکون را و فتح لام و کسر میم و ضم
دال نام دختر پرویز باشد که لشکر بدو بیعت کردند و شهنشاه ملک ساختند و نیز نام شهریست
که آن دختر بنا کرد و در حوالی قزوین آهن جفت بضم جیم آلتی که زمین را بدان شیار کنند و آنرا
ایمد و ایمر دکا و آهن نیز گویند اردیبهشت بعضی بضم اول خوانده اند و بعضی بفتح ماندن
آفتاب در برج ثور مثالش شیخ سعدی گوید بیت اول اردی بهشت ماه جلالی ؛ بلبل
گوینده بر منابر قضبان ؛ بر گل سرخ او فتاده لآلی ؛ همچو عرق بر عذار شاهد غضبان ؛
و نیز سیم روز از ماه را گویند مثالش مسعود سعد گوید شعر اردی بهشت اردی بهشت
ای ماه دلستان ؛ امروز چون بهشت برین است بوستان آخت و آمیخت هر دو بمعنی
تیغ برکشیده باشد مثالش شاعر گوید بیت تیغ زبان آخته برای جدل ؛ گاه شده
در تهمت کاذب مثل ؛ و مثال دویم شیخ سعدی گوید بیت چو غرش برآمیخت شمشیر بیم ؛

کج

7

بعجز میان قمر زد دو نیم ؛ و شمس فخری بفتح تا آورده با سخت و برسخت قافیه کرده و گفته
ابو اسحق سلطانی که در رزم ؛ چو کینش تیغ بی کی برآمیخت ؛ بسان هندوان ترک فلک دا
بچوب کین بمالید و برآمیخت ؛ برآمیخت یعنی ادب کرد ؛ زگال باشد مثالش شیخ نظامی
فرماید بیت بباغ شعله در دهقان انگشت ؛ بنفشه میدرود لاله میکشت مع الجحیم
انگشت
التاری اکج بوزن تاریخ امعای گوسفند که بگوشت و دنبه آگنده باشند و آنرا صرغد و مکبر
آگنده و زوج نیز گویند و بعربی عصیب گویند شمس فخری گوید بیت جوزی بر خوان کیتی هر
خواهی ؛ ابا و قلیه و حلوا و اکج آغج بوزن آمد قلابی که بر سر چوبی سخت کرده باشند و
بان یخ در یخدانها اندازند و باشد که بآن ضرب کنند هم او گوید بیت کشتی مه از ساحل مغرب
بکشد باز ؛ حلمش بسر قدرت بر جمت آغج ؛ بمد الف و سکون خای معجمه ضد و مخالف
آخشیج
باشد و چهار طبع را بواسطهٔ ضدیت آخشیجان گویند مثالش انوری گوید بیت تا نه فرزند
آخشیجان را چار مادر چنانکه نه پدر است ؛ اگر نه زمانه باد بتقاست تا زچار و نه سه
کدر نسبت ؛ و در بعضی نسخ آخشیج بفتح همزه نیز بدین معنی آمده آلنج بفتح همزه
و کسر های حطی جلاب باشد کذا فی التحفة الینج بضم همزه و کسر لام و سکون نون چوب
خوشه انگور باشد در وقتی که انگور آنرا گرفته باشند و آنرا بعربی عثموش گویند بضم
عین مهمله و شین معجمه و سکون واو و میم اسرنج بکسر همزه سرنج باشد و آنرا اسیلقون
نیز گویند آهنج بوزن نارنج اسم فاعل از کشیدن باشد یعنی کشنده مثالش شیخ نظامی
گوید بیت شهی عالم آهنج گیتی نورد ؛ در آن جایگه گاه کرد آبخورد ؛ و بمعنی امر کشیدن نیز
آمده و مثالش شمس فخری گوید بیت شها کر بس قوی باشد حسودت ؛ بتیغ آهنج و
تدبیرش برآهنج ؛ و در ادات الفضلا بمعنی انداختن تیر آمده الفج بوزن فرسنگ انداختن

باشد یعنی اندوزنده و کردکننده. مثال هر دو معنی ابوشکور فرماید بیت زانغج و آتش
دلش کنج بوده • جهان دیده دانش الفغج بوده • و بمعنی بر ماندوختن تیز چنانکه شاعر گوید بیت
میلفنج دشمن کردوستن یکی • فراوان ز دوست از هزار اندکی ایزغنج بکسر همزه و سکون
یاء و زای تازی و ضم غین جوال باشد کذا فی التحفه اسفرنج و اسفرنک نیز گویند قریه
ایست از قرای سعد سمرقند اخ بوزن رخ بمعنی کرد اکه در روی و بیرون کیسه ...
باشد و در نسخهٔ میرزا الج بوزن سرج پرغرور باشد کذا فی التحفه آماج بمعنی خاکی است که جمع
کنند و نشانهٔ تیر بران نصب کنند و نیز آلتی باشد که برزکران زمین را بآن کنند
و بهر دو معنی شاعر گوید بیت بر کند تیر تو هر که خاک را آماجگاه • برزگر برکنده پنداری
با آماج و کلند • کلند کلنگ باشد آرنج ار بندگاه ساعد و بازو و آرج نیز بهمین معنی
آمده و در نسخهٔ میرزا مثالش امیرخسرو گوید زبهر سنگ طمع راکه آید دست با
کسان که شکستی بسنگ ان آرنج آرج بوزن درج بمعنی قدر و قیمت و اعتبار باشد
شمس الدین کوتوالی گوید بیت دل اگر بنیست بپسند تو بمن باز فرست • جان ندارد بر تو آرج
بتن باز فرست • و بمعنی بر کنده نیز آمده در بعضی نسخ و این بیت سوزنی موید این
قول است بیت بظل همایون جاهت • دو بازوی زاغ سیه درج کردم اولنج بوزن اورنگ
سیستان باشد اسفنج بفتح همزه و فا و سکون سین مهمله و نون ابر مرده باشد یعنی اوری که چون
در آب اندازند همه آب را بخورد و بر چیند کذا فی المؤید مع الجیم الفارسی اچ بوزن و معنی هیچ باشد
مثالش حکیم سنایی گوید بیت علم با تو نگوید اچ سخن زانکه داند توئی نه مرد و نه زن مع
الخاء اضوخ نام حضرت ادریس علیه السلام استاخ بوزن و معنی گستاخ باشد و بستاخ
نیز گویند مثالش حکیم سوزنی گوید بیت بدین زبان بکش استاخی مرا و بدانکه مر

الکانی

٨

مرا آنکه ای تو کرده ست پیش ازین گستاخ انجوخ بوزن انبوه چینی که بر روی شکم افتد از پیری
آنرا انجوخ نیز گویند شمس فخری گوید بیت سپهر گفت چو بخت شهنشهم فیروزه شنید عقل
بد و گفت دل مکوای شوخ • که بخت شاه جوانست و چهره اش شاداب • که رفته
از روی تو از غایت کبر انجوخ • در تحفه بمعنی پژمرده شدن میوه نیز آمده آخ بزای معجمه
بوزن آوخ یعنی جوشیدگی که بر روی و اندام مردم پدید آید و آنرا ازخ نیز گویند بحذف
الف و بعربی آنرا ثؤلول گویند شمس فخری گوید بیت هران بصر که بخاک درت نشد
روشن بجای مقله نهد اندرو فلک ازخ اشکوخ بوزن انجوخ خزیدن و لغزیدن باشد
گویند اشکوخید و شکوخ بحذف همزه نیز آمده • آخ بزای فارسی بوزن آبی که در کنج
چشم خشک شود آنرا اچ گویند و بعربی رمص گویند مثالش طیان گوید بیت شده
که دماغ انجار دهان • رخش زیر اثر چو چشمش نهان آوخ آه باشد مثالش شیخ
سعدی گوید ... ما گشته نفسیم لبس آوخ که برآید • از ما بقیامت که چرا نفس نکشتیم
مع الدال ارد بکسر همزه پست و پنجم ماه را گویند بیت امیر رفت سوی سیاوخش کرده
بماه سپندار در و در ارده • و سیاوخش کرد محلی است بنا کردهٔ سیاوخش ابیورد
شهریست معروف از خراسان میان سرخس و نسا گویند که کیکاوس آن زمین را
باقطاع باوردین جوذر مقرر ساخت و باورد نیز گور این شهر را در ان زمین بنا کرد
و بنام خود کرد اندر خورد لایق زیبا و آنرا از در و خواء و در خور و شایان و شایسته
و فراخور نیز گویند آفند بوزن آگند جنگ و خصومت باشد مثالش شهنامه بیت
دلیر و جهانسوز و پرخواشخر • ندارد جز آفند کاری دگر • و حکیم سوزنی نیز گوید بیت
آور دپیامی که نباید خوری می • مستی کشی و عربده آغازی و آفند آزمند بزای

مجه بوزن بارند یعنی صاحب آرزو و حریص مثالش هم او گوید شعر حاسد و بدخواه جاه تو کمرست
آرمند ٭ کردین حسرت بمیرد یا کبود گو بمیر ارغند بوزن فرزند دلیر و خصم افکن آژند بزای
فارسی بوزن آکند گلی که بر روی خشت پهن کنند و خشت دیگر بران نهند و نیز گل و لای
آب باشد و بالف مقصوره نیز آمده آوند بوزن آکند کوزهٔ آب و نیز بمعنی برهان آمده ٭
حکیم فردوسی گوید باینمعنی بیت چنین گفت با پهلوان زال زر ٭ چو آوند خواهی
به تیغم نگر ٭ و در مؤید الفضلا بمعنی سبو و اوانی و ظروف آمده ٭ مثالش شاعر گوید
بیت سبو و هر سفالی که آوند می ٭ بر ما بود بهتر از تاج کی اوکند بکاف فارسی بوزن و معنی
افکند باشد اوژند بزای فارسی نیز باینمعنی است اسفند بوزن فرزند اگرچه ایست از نواحی
نیشابور مشتمل بر هشتاد و سه قریه که قصبهٔ آنها فرهاد گرد است اشدانند هر دو بفتح همزه و
سکون فا شگفت باشد یعنی عجب آورند جنگ و مبارزت باشد و آنرا ناورد نیز گویند
شمس فخری گوید بیت دلیران شه گهی با ورد و فرخاش ٭ کنند از کینه با بهرام آورد
آورند بوزن سوگند بها و زیبایی و بخت و شکوه و زندگانی باشد شهنامه بیت
سیاوش مرا همچو فرزند بود ٭ که با فر و با برز و آورند بود آبرد بوزن نبرد آبرد باشد یعنی
غله آس کرده آبگند زمینی را گویند که آب کنده باشد و آبگیر را نیز گویند مثال
معنی اول شاعر گوید بیت آبکندی و دران تاریکی ٭ لغز لغزان چون رران
بهند پای آهند بوزن آبکند مرقوم در و عکو باشد مثالش حکیم اسدی گوید بیت
کفش سوختی گر بدی آهند ٭ دگر راست بودی نکردی گزند اینند بوزن ببند
شمار مجهول را گویند رودکی گوید بیت جهان اینست و چون اینست بود ٭
و همچنین بود آیند و بود او ٭ و شمس فخری نیز گوید بیت چو لطف صاحبقران نبیند

بچرخ

چرخ ٭ این سخن خوش گفته ام ایمنند ٭ و در بعضی نسخ آیند نیز گویند باینمعنی است
و این بیت حکیم انوری مؤید این قول است شعر عدو سالهای عمرش با ٭ همچو تاریخ پانصد و
چهل و اند ٭ و جمال الدین عبد الرزاق نیز گوید بیت چه ماند عمر چو پنجاه و اند سال گذشت ٭
که گشت سرو تو چون خیزران بنفشه سمن ٭ و دیگر استادان باینمعنی گفته اند و در اداة
الفضلا اند و ایمند را بمعنی عدد مجهول که میانهٔ سه و ده بود بمعنی سخن لبنک گفتن
آورده اما شمس فخری بمعنی امید داشتن آورده و گفته بیت فیض جودش ز سنگ خاره
یأس ٭ گل امید بشکافنداند اروند سه معنی دارد اول جلد و رود باشد فردوسی
گوید بیت اگر پهلوانی ندانی زبان ٭ بتازی تو اروند را دجله خوان ٭ دویم تجربه
و آزمایش باشد چنانچه هم او گوید بیت بادمان و اروند سرد و هنر ٭ فراز آورد گونه
گون سیم و زر ٭ سیم کوه الوند را گویند و در معجم البلدان مسطور است که اروند
اسم جبل نزه خضر مطل علی همدان ارجمند مرکب از ارج و مند چه ارج قدر و قیمت
باشد و مند کلمه ایست که دلالت میکند بر داشتن استخوان رند هما را گویند
اسمند بوزن فرزند از قرای سمرقند است و آنرا سمند بحذف همزه نیز گویند
اوزمرد
بضم همزه و سکون زا و دراء مهمله و معجمه نام مشتری و روز اول از ماههای فارسیان
مثال معنی اول را حکیم سنایی فرماید بیت که کند او ز مروت از سر زهد ٭ زین جهان
سیر و ز آن جهان ناهار ٭ مثال دویم مسعود سعد گوید بیت امروز اورمزد است ای
یار غمگسار ٭ برخیز و نازکم کن و آن جام می بیار مع الدال ایزد نام حضرت احدیت است
مثالش شیخ سعدی گوید بیت اول دفتر بنام ایزد دانا ٭ قادر روزی رسان
حی توانا اشتو بفتح همزه و تای قرشت و واو و سکون شین معجمه دویم روز از خمسه

مسترقه که روز جشن مغانست و خمسهٔ مسترقه بعربی فروجان بضم فا و سکون را و فتح
دال مهمله گویند **اهنود** بوزن اشتودند کو روز اول از فروجان **اسفندبند** روز
سیم از فروجان **ابرقبا** براء مهمله و بعضی بمعجمه نیز خوانند اکه ابیت از توابع ارجان
که درمیان اهواز و فارس واقع است و بناکردهٔ قباد و شهریارست **اناهید** بفتح
همزه نام زهره باشد که او را ناهید و بیدخت نیز گویند **اسپهبد** بفتح همزه اسمی است
مخصوص ملوک طبرستان همچون قیصر و خان که مخصوص ملوک روم و ترکست و نیز نام
ولایتی باشد بطبرستان کذا فی معجم البلدان اما در کلام اکابر بمعنی مطلق سپهسالار
آمده چنانکه حکیم فردوسی گوید **بیت** که از بیم اسپهبد نامور ؛ چه گونه کشایم
پیش تو در **ایین جمشید** نام نوایی و لحنی باشد ۷ بشین معجمه و تای قرشت بوزن   **اشتاد**
بغداد بیست و ششم روز از ماه مثالش مسعود سعد گوید **بیت** اشتاد روز تازه
زگل بوستان ؛ ایدوست می ستان ز کف دوستان **انکژه** بکاف و زای فارسیتین
بوزن نشتر و صمغی است منتن و بدبو که بعربی حلتیت گویند و بشیرازی انگشت
گویند هفت پیکر **بیت** خوابگه چین چو نافه بر کند ؛ مشک را انکژه حصار کند و در ترجمهٔ
صیدنهٔ ابی ریحان مسطور است که آنرا انکژد از ان گویند که صمغ درخت انکدانست
و انکدان را اژو نیز گویند که صمغ را بفارسی ژد گویند و انکژد گرم و خشک است در درجهٔ
سیم **آرایش خورشید** هم نوایی و لحنی باشد از جملهٔ سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید
در تعریف باربد **شعر** چو زد آرایش خورشید راهی ؛ در آرایش بدی خورشید
ماهی **آستین برزد** یعنی مستعد کاری شد و اینمعنی مجازیست چنانچه ظهیر فاریابی
گوید **شعر** چو سنبل تو سر از برگ یاسمین برزد ؛ غمت بریختن خون من آستین برزد

بفتحه

اورند   بفتح همزه و سکون را و فتح نون خدعه و فریب باشد **ابرزند** یعنی رضا دهد و اشارت کند تا عز گوید
طبع تو بخشید لعل صدکنج و کهره ابروزند و کره برابرو نزند **ازارود** ما وراء النهر باشد شمس فخری
گوید **بیت** یکموی مباد از سر او کم که جهانرا ؛ آن موی به از جمله سمرقند و ازار ود **اسفرود**
بکسر همزه و سکون سین و واو و فتح فا و ضم رای مهمله مرغیست سیاه که بتازی قطار
گویند **اسب و فرزین نهد** یعنی بطرح اسب و فرزین بشطرنج ببازد و بازی برد بستان **شعر**
گدایی که بر شیر نر زین نهد ؛ ابو زید را اسب و فرزین دهد **آمود** یعنی برآمیخت و آراست بمعنی
اول شیخ نظامی فرماید **شعر** فسون چند با خواهش برآموده ؛ فسون گر ز بابل کی کند سود
ابرود بوزن محمود سنبل باشد و بعد نیز آمده **آباد** معمور شد و آفرین را نیز گویند و شیخ
نظامی بمعنی آخر گوید **شعر** در جلوهٔ آن عروس دلکش ده ؛ آباد بر آنکه گوید آباد **انار فرهاد**
درختی اناری که در بیستون واقع است و کیفیت آن چنانست که چون فرهاد از شنیدن
خبر فوت شیرین تیشه بر سر خود زد و دستهٔ تیشه خون آلود شد و از کوه بزیر افتاد و سر آن در
زمین نشست و چون آن چوب انار تر بود بقدرت الهی از ان دسته درختی انار بهم رسید
و انار آنرا چون باز کنند اندرون آن چون لعل عاشقان سوخته و پر خاکستر باشد و این از شرفنامه
منقولست **اسپندارمذ** مدت ماندن آفتاب در برج حوت که فارسیان یکماه شمرند
و اسفندارمذ و اسفندار و اسپندار نیز گویند و دیگر روز پنجم از ماه فارسیان را گویند **آبید**
بفتح همزه و بای تازی و سکون یای حطی شرار آتش باشد کذا فی المؤید **آهنجد** بمد الف و
فتح ها و جیم تازی یعنی کشد مثالش شاه ناصر خسرو گوید **بیت** خوب گفتن پیشه کن با هر کسی
کین برون آهنجد از دل پیچ کین **انوبید** بنون و بای موحده و بوزن فرمودید یعنی بو کرد
مع الراء **آژیر** بمد الف و زای فارسی دو معنی دارد اول زیرک و هوشمند باشد مثالش

بکسر

فردوسی گوید بیت سپه را نگهدار و آژیر باش ٭ بشب تیره با بیم و ترکش و تیر باش ٭ و بیم بر پرهیزکار را
گویند و در نسخهٔ میرزا بمعنی کوی که در آن آب جمع شده باشد نیز آمده و گفته که آنرا آژی و آگیر نیز
گویند و بمعنی بانگ کردن و غلبه نیز آورده ٭ اوُر بوزن شور مشت بود که بدان زنند
کذا فی موید الفضلا اوآر بضم همزه گرما باشد و بفتح حساب باشد ایضا منه اپیر بیای موحده
بوزن زنجیر پر کردن و گل تر و خشک باشد ایضا منه اوری بفتح همزه و سکون واو و کسر دال مهمله
برادر پدر باشد ایضا منه افزار معروف و آنچه نیز در دیگ کنند از فلفل و زیره و نخود و گشنیز
و امثال آنها خاقانی گوید بیت افزار بس کنند در دیگ ٭ حلوا ز پس آورند بر خوان ٭
و دیگ افزار نیز گویند او زار نیز گویند آغاز دو معنی دارد اول فرو شدن نم باشد بزمین
عنصری گوید بیت عقیق وار بود این زمین ز رنگ درو ٭ بروی دشت و بیابان
فرو شده است آغازه دویم دو چیز را گویند که بیکدیگر سرشته شده باشد از خون یا از
آب آمار بمد الف در تحفه در رساله حسین وفائی بمعنی استقصا و تتبع حساب باشد
و آمارگیر یعنی محاسب و در شرفنامه امار و آوار و آماره و آواره حساب باشد اما شمس
فخری امار را بمعنی مرض استسقا آورده و گفته بیت حسود جاه تو بی آب رو تو فتنه ٭
مباد چه بیابان فتاده آماره و این خلاف جمیع مؤلفانست و غالبا شمس فخری را درین لغت
سهوی واقع شده آور بوزن باور یقین باشد شمس فخری گوید بیت بنده او شود ملک
پشنگ ٭ چاکر او بود جهان آوره ٭ و بمعنی آسمان هفتم نیز آمده ابوشعیب گوید بیت
اگر دیده بکردون برگمارده ٭ ز نهمش بپاره کرد آوره ٭ و نیز بمعنی سخن زشت آمده و حکیم
عنصری موید این قول فرماید شعر نزدیک عقل جمله درین عهد درست ٭ کامروز همچو
جهل هنر زشت و آور است آوار بمد ستم باشد شمس فخری گوید بیت شکوه تاج

کیان

۱۱

کیان وارث ممالک جم ٭ که از ممالک آواره کرده است آور ضجر فال و ستاره باشد و رایت را
نیز گویند چنانچه فردوسی گوید بیت بتازید کاید بنزدیک شاه ٭ چو ترکان ندیدند اختر براه ٭
و هم او گوید شعر چنین گفت هومان که این اختر است ٭ که نیروی ایران بدو اندر است ٭
اسکدار بفتح همزه و ضم کاف و دال مهمله قاصدی که در هر منزل کهنه او اسبان آسوده
باز دارند که او بسرعت رود و آنرا ایام عنصری گوید بیت تو کوئی ز اسرار ایشان
همی ٭ فرستند بر آفتاب اسکداره ٭ آمار در رساله فی الاسامی مسطور است که اسکدار
خریطة الیغنج یضع فیها الکتب یعنی اسکدار کیسه ایست که در آن مکتوبات
گذارند و این معنی نیز به بیت مذکور مناسب است اردابر شهر نام اصلی نیت بور باشد اسمار
بمد الف و سکون سین مهمله آس باشد که مورد نیز گویند آز از برای شرط باشد دیگر آزه
در و دکران باشد شهنامه بیت چو خسرو بیاید نه بندد کمر ٭ ببرم میانش به برنده آره ٭
بیور نام ضحاک ایضا منه بیت نه من پیش ازم ز جمشید فر ٭ که بر بید بیور میانش باره ٭
افدر بوزن صفدر برادرزاده و خواهرزاده را گویند ابوشعیب گوید شعر سلسله
جعدی بنفشه عارضی ٭ کت سیاوش افدر و پیرو بیزجد آذر آتش و مدت ماندن
آفتاب در برج قوس که فارسیان یکماه شمرند و آن از ماههای خزالست و نیز نام
روز نهم از ماه مثال معنی اول دویم مسعود سعد گوید بیت ای ماه رسید ماه آذر
برخیز و بده می چو آذر ٭ مثال معنی سیم هم او فرماید شعر ای خردمند سرو تابان ماه روز
آذر می چون آذر خواه ٭ و باین معنی بضم دال نیز بنظر رسیده استر بکسر همزه و سکون
سین مهمله و فتح تا بمعنی کنده و غلیظ باشد مثالش دقیقی گوید شعر و بازوش استرو
و پشتش قوی ٭ فروزان از و فره خسروی آرنده گر با کاف فارسی مفتوح بوزن

اسکدار

پرده در نسخهٔ میرزا بمعنی به اندیشه شد اندیشکر گاه گل کننده ایمر بوزن پیمر کاوآهن را گویند
این لغت از شرفنامه منقولست اما در سامی فی الاسامی ایمذ بذال معجمه بمعنی آن
چوبی آمده که بر گردن گاو نهند و آنرا جفت نیز گویند و آن آهن که بران چوب نصب
کنند و زمین را بآن شکافند آهن ایمذ گویند و بعربی سکه گویند بکسر سین مهمله و
فتح نون مشدد آهمر بوزن افسر جانوری مانند سگ که در عهد یکی از سلاطین سابق
پیدا شده نامش پیش ازان نبود و آنرا اشغال نیز گویند اوبه بفتح همزه و چیزی
بگلو فرو برنده باشد در شرفنامه خاقانی گوید شعر آنروح دوزخ باربین جور زبانی سار
بین • بهر نهنگ او باربین آهنگ اعدا داشته اما در مؤید الفضلا مسطورست
که اوبار بفتح خانه باشد و چیزی که جانور زنده را فرو برد چون ماهی و نهنگ
آتش غلب و نیز امر باشد بفرو بردن و افکندن در ادات الفضلا همین معنی نیز آمده
ولبس آخور و آخر متبن و معلف و آب و آنرا آکنده نیز گویند آهار بوزن بهار
شوری که بر جامه مالند تا صیقل گیرد و آن نشاسته که بر کاغذ مالند آنرا آهار نیز
گویند استاد لامعی گوید بیت الماس کرده چنگل خوش کرده دل ز زنگار • آهار داده سنگ را از بیت
از کشتن شیران بدم آبگیر گوی باشد که آب دران ایستاده باشد و آنرا آبشر و ثری و آبدان
نیز گویند عماره گوید بیت باد بهاری بآبگیر بر آمد • چون رخ من گشت آبگیر پر از چین
استوار چند معنی دارد اول محکم بود دوم امین را گویند مثالش سنایی گوید بیت محکم
این شرط مؤمنی باشد که در ایمان تو • حق همین خائن نماید خاک و سرگین استواره
و استوار داشتن بمعنی باز داشتن نیز آمده مثالش شیخ سعدی گوید بیت ایکه میگویی خرد
به یار دادن • من بگویم که ترا داری استواره آدمی را عقل باید در بدن • ورنه جان

خالی

جانی در کالبد دارو چار ایدر بوزن پیدر بمعنی اینجا باشد سید حسن غزنوی گوید
نظم نادروهٔ برون جومنی در هزار سال اینک تو ایدری فلکا دمن ایدرم اشترخوار
خاری که شتر خورد و او را فربه کند اسبانبر بفتح همزه و سکون سین مهمله و بعد از
سین بای موحده و سکون الف و نون و ضم با شهریست که کسری بنا کرده و جز
طاق کسری در آنجا است و در اصل اسفابود بوده و آنرا اسفا نیز گویند اشناگر و آشنا
بر آب رونده را گویند افشرگر عصار باشد آگور با کاف فارسی بوزن ساطور
خشت پخته را گویند افت ریبالی ریزنده و افت رنده مثالش خلاق المعانی
گوید بیت بحر بو العجب آیین و کوه راه نشین • برق آتشبار و ابر آب
افت ره و بمعنی خلاننده نیز آمده مثالش سوزنی گوید بیت منم کلوک مژ افشار
و گنگ خشک سوزن • حرامزاده و قلاش و رند و عالم سوز و نیز امر بریختن و فشردن
و خلانیدن ازور یعنی لایق و سزاوار حکیم انوری گوید در هجو بیت ریش از پی کندن
بیابی • سزاوار سیلی ها دم • و بحذف همزه نیز گویند ایر بوزن تیر دانهای خرد
باشد که بر اندام بر آید و خارش و سوزش بسیار کند و آنرا بعربی شری گویند ابر
معروف در مؤید الفضلا و ادات الفضلا و شرفنامه بمعنی مرد آمده مثالش
این بیت خواجو را آورده اند که بیت ازان ابر عامی چنان ریزم آب • که نارد
دگر دست در آفتاب افگار جراحت پشت چارو اکه از ثقل بار پیدا شده باشد
کذا فی التحفه و در کلام اکابر بمعنی مطلق جراحت آمده چنانکه رشید وطواط گوید
نظم هم بجان خسته هم بتن رنجور • هم بحزن غرقه هم ز غم افگار آزور بوزن
ساطور حریص و صاحب آز باشد و این لفظ مرکبست همچو رنجور و گنجور

خلاق المعانی گوید بیت دهان تیر چنان باز مانده از پی چیست ◦ اگر نشد بجگر
گوشه عدوت آزور آهو بر بوزن صابون گر نقاب باشد که نفت در زمین بود شاعر
گوید بیت بدل درفکندی چنان چاک را ◦ که مستبین آهو بران خاک را افسرد جگر
معروفان مع الزاء التازی اسپروز بکسر همزه و سکون سین مهمله و واو و فتح بای
فارسی و ضم زای مهمله نام کوهی است شهنامه شعر همیگفت کاوس لشکر
فروز ◦ بر گاه تا پیش کوه اسپروز انگشت بفتح همزه و ضم کاف فارسی در نسخه
میرزا بیلی که درا زمین بدان هموار کنند در مؤید آلتی است که بدان بیل را رام
کنند مثال این معنی شاعر گوید در تعریف بیل بیت تو گویی که طور است و موسی
مهابت ◦ بجای عصا انگشت مار پیکر ◦ مهابت بهندی فیلبان را گویند افراز
بوزن انداز بمعنی بالا باشد مثالش لبیبی گوید بیت زبس رفعتش شاه باز مزه
بنیاد و برافراز او بر پرده و دیگر بمعنی بلند کرده امیدن نیز آمده و باین دو معنی ابو عاصم
گوید بیت ای در همه علمها سرافراز ◦ دایم زجهانیان سرافراز آرز قیمت
باشد فردوسی گوید بیت پسنده کنم زین جهان مرز خویش ◦ بداند مگر پایه
و ارز خویش اندرز بفتح همزه و دال وصیت و نصیحت باشد چنانکه خاقانی گوید
مرا طبیب دل اندرز کینه کرده است ◦ که زین سواد بترس ازخوارش سودا
مهار را گویند و بمعنی فاعل و امر نیز آید که آب انگیزنده و اسب را بانگیزه در
آور باشد ارزم همان اورمزد مرقوم که مشتری باشد شهنامه بیت کزین بنده تو
بود اورمزد که تو جز ستایش و مردم چو بُز آز حرص و خواهش و نیز نام شهری
باشد ارنواز خواهر جمشید که زن ضحاک بود مثالش فردوسی بیت در ایوان

آب انگیز

شاهی

شاهی شب دیر بازه بجواب اندرون بود باز لوا ز اشترغاز گیاهیست که از بیخ آن
آچار سازند کذا فی المؤید مثالش حکیم سنایی فرماید بیت لب که داند مر ترا این
قوم ◦ بدل کاورو غن اشترغاز الذکر ایلدگز نام پادشاه مشهور اندوز
جمع کننده و جمع کن باشد ~~مثال معنی دویم رابدر الدین جاجرمی گوید~~ اول را
ایرخنه و گوید بیت نقد بقا را عمل اندوز کن ◦ قیمت فردای خود امروز کن ◦
مثال معنی دویم را بدر الدین جاجرمی گوید بیت گنجها گیر و سایلان بخش ◦
دوست اندوز و دشمنان را سوز اهواز بفتح همزه شهریست از خوزستان که هر
هر کس یکسال دران مقام کند عقلش مختل شود الیوم خراب است سوزنی گوید
شعر نه دیر ماند تا پیش تو خراج آرند ◦ ز مصر و کوفه و بغداد و بصره و اهواز آبخیز
بوزن آبریز موج آب که آنرا خیزاب و کوهه آب نیز گویند ابخاز بفتح همزه
و سکون بای موحده نام ولایتی است مشهور که اکثر ساکنان آن مغانند
و ترسایان و بنظم مشهور حکیم خاقانی فرماید بیت در آنجا زبان اینک گشت
حریم رومیان اینک بیتا آغاز بمعنی ابتدا باشد و بمعنی امر نتها باشد اگران نیز
باشد چنانکه ابوالفرج گوید شعر همه فرجاء مهابت مسعود است ◦ محکم آغاز هر چه اغانی
مع الراء الفارسی ایثیر بکسر های اول بوزن جا پذیر شرر آتش باشد مثالش سراج
الدین قمری گوید بیت ز آتش خجلت و ایثیر حسد صد کرت ◦ سوختی سینه
بحر و دل کان آزردی ◦ و نیز داروییست که او را لوی مادران نیز گویند ارنبیز بفتح همزه و
رای مهمله و سکون نون و بای حطی و کسر بای موحده ظرفی باشد که معرب طرخون است
مع السین ارس بفتحتین رودخانه باشد خواجه حافظ فرماید بیت ای صبا گر

ارنبیز

بکذری بر ساحل رود ارس • بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس
و بسکون را رشک را کویند و بضم همزه سرو کوهی باشد که بعربی آنرا ابهل
کویند بفتح همزه و را و سکون با و لون ارزطونس نام مردی که علما رعد را
باو واده بودند عنصری کوید بیت پدر داده بودش کهی کودکی • باو ارطونس
آن حکیم نکی اندروس نام مردی باشد که زنی داشت هرون نام و جزیره
درمیان دریا بود و شبها هرون آتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش شنا
کردی او رفتی یکشب ابر آمد و آن آتش را بکشت و اندروس در میان آب
کم شد و مرد عنصری کوید بیت نه من کمتر از اندروسم بمهر • نه هرون فرو
نیز عذرا بچهر آسریس و اسپریس هر دو میدان باشد شمس فخری کوید بیت
زهی پادشاهی که سطح فلک بود بندکان ترا اسپریس آس آسیا باشد
انوری کوید بیت دامن بخت تو پاک از کرد آس آسمان • و ز جفای آسمان
خصم تو سرکردان چو آس • و دیکر بمعنی خورد شدن دانه در زیر سنک آسیا
نیز آمده چنانچه لبیبی کوید بیت دوستا جای بین و مردشناس شد نخواهم
به آسیای تو آس • و در عجایب البلدان مرقوم است که آس ریحانیست
بغایت خوشبو و کویند حضرت موسی علیه السلام از درخت آس بود و در روم
درختیست آس که در نهایت بزرکیست و در عالم درختی از آن درخت بزرکتر
نیست هر بهار شکوفه آورد و هر که آنرا ببوید چون بخسبد محتلم شود و این از
شرفنامه منقولست اما در صیده نامی ریحان مسطورست که آس بعربی
مورد را کویند اسکندروس نام پسر اسکندر که از دختر دارا بود اندلس

نیز

اکس شهریست مشهور بسرحد مغرب اکلوس نام پهلوان توذانی ابنکندروس بمد الف و ضم
کاف آلت خراشیدن سنک باشد کذا فی المؤید اکارس بفتح همزه و کسر رای مهمله
کیاهی است که بتازی کماه خوانند الماس معروف نام جنسی از فولاد جوهردار
و بر تیغ هم اطلاق کنند چنانچه ظهیر کوید بیت همین بس است که الماس خاطرم
داروه جو خنجر ملک الشعرا برزبان کوهر • و شیخ نظامی نیز باین معنی کوید بیت
از آن آتش که الماسش فروزد • عدو کر آهنین باشد بسوزد افسوس دریغ و سخره
باشد و بحذف همزه نیز آید و نیز نام شهر و قیانوس باشد بدو معنی اول انوری
کوید بیت آخر افسوستان نباید از آنک • ملک دست مشت افسوسیست ..... اقلیدس
بضم همزه و کسر دال و بعضی بکسر همزه و فتح دال نیز کویند نام کتابی از ارقام ریاضی
و نام صاحب کتاب و بمعنی صاحب کتاب مولانا جامی فرماید بیت
ز تشکیک محیطی سخت آسان • رخ تیره روی اقلیدس هراسان انبیس بعد
از همزه نون و یای موحده بوزن تابیس خرمن کندم پاک کرده را کویند مع الیتن
ازرخش صاعقه باشد یعنی سرما و رعد و برق که مردم را بیم هلاک باشد
رودکی کوید بیت نباشد زین زمانه بس شکفتی • اکر بر ما ببارد آذرخش
آخش بمد الف و فتح خا قیمت و ارزش بود شمس فخری کوید شعر در سلک مدحت
تو بنکر که چون کشیدم • دری که هست آنرا صد ملک نیم آخش • و در رساله ابو
حفظ سغدی بوزن رخش آمده و باین بیت عنصری متمسک شده شعر خود فزاید
همیشه کوهر آخش خود نماید همیشه مهر فروغ آغالش بمد الف و کسر لام مردم را
بخصومت انداختن باشد و بتازی آنرا اغرا کویند • دقیقی کوید شعر خویشتن

پیک اردبلی پرخاش ٭ روبا غالش بدرون محراش اگیش بمد الف وکسر کاف فارسی
آویخته درار کرده باشد رودکی گوید شعر توشهٔ حال خویش از و بردار ٭ پیش کاید ترا کرپای
اگیش اوانوش بدال مهمله ونون بوزن خطاپوش نام مردی که مداس اورا پیش عذرا فرستاد
که نزد او باشد عذرا بخشم رفت و چشم اورا بکند عنصری گوید بیت برو جست عذرا
چو شیر نر تند ٭ بزد دست و چشم اوانوش کند اوش بوزن دوش شهریست میان ماورا
النهر و ترکستان اسپغوش بابرز قطونا باشد اگوش بمعنی بر باشد که آنرا آغوش نیز گویند مسعود برش
سلمان گوید در تعریف سیل بیت گاه بادش گرفته تر گردون ٭ گاه گردش گرفته در اگوش این
یعنی از کمال طاعت و بندگی و خدمتکاری سلمان ساوجی گوید بیت سرکشی نیست
چو زلف تو داو نیز چو من ٭ ازین گوش بعشق تو در آورده سر است ازگیش آتش پرست
باشد اریش بفتح همزه وکسر رای مهمله ورای هوشیار باشد کذا فی المؤید اگنش
بمد الف وفتح کاف فارسی وکسر نون پر کردن باشد کذا فی المؤید وبمعنی آنچه جوف
چیزی را بآن پر کنند و بعربی حشو گویند نیز آمده مثالش سنایی گوید بیت جز چشم زخم نیست
و تعویذ بجز نیست ٭ جز در فرج و اگنش ره کار نیست آزیش بکسر زال معجمه چوبی
که بر آستان استوار کنند و در مؤید و شرفنامه بمعنی آتش نیز آمده و سوزنی گوید
بیت گر کند چوب آستان تو حکم ٭ شحنه چو بها شود آزیش ارش بفتح همزه ورا از سر
انگشتان وسطی تا سر انگشتان دیگر چون از هم بگشایند و نیز از آرنج تا از سر انگشتان
مثالش لطفی گوید شعر بکف مار وش نیزهٔ ده ارش ٭ ز خون عدو یافته پرورش اشکینش
بفتح همزه وکاف وسکون سین معجمه وکسر نون در نسخهٔ مرز یعنی دیوار بر آوردن باشد
ارو تخم از ترک و هند شیخ نظامی گوید بیت نظامی اکدش خلوت نشین است ٭ اکدش

که بی

که نی سرکه نی انگبین است اندایش گاه کل کردن ارش بفتح زا سلاح دار
طهماسب پادشاه ایران که تیر حکمت است کرد و در وقت مصالحه با افراسیاب
از آمل بمرو انداخت و نیز نام پسر دویم کیقباد برادر کیکاوس که اورا کی ارش گفتندی
مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید بیت ازان شد نام آرش را جهانگیر ٭ که از
آمل بمرو انداخت او تیر اگنش بفتح همزه وسکون کاف فارسی وکسر نون بر
آوردن دیوار باشد و جز آن کذا فی ادات الفضلا اخردش خروش باشد منوچهری
گوید بیت شادی و خوشی امروز به از دوش کنم ٭ بچمم دست زنم نعره و اخردش
کنم مع الغین آریغ بمد الف وکسر زای معجمه نفرتی باشد که از قول و فعل
کسی در دل نشیند و شمس فخری گوید بیت از جفای زمانه چند رسد ٭ بدل خسته
تو ترتب و آریغ آمرغ بمد الف و فتح میم اندکی از چیزی باشد کسائی گوید بیت
از عمر نمانده است بر من مگر آمرغ ٭ و زکیسه نمانده است بر من مگر آغال در تحفه و
معیار جمالی بهمین معنی آمده وقول کسائی مؤید این است و شمس فخری گوید بیت
سیل ستم حادثه بنیاد مرا کند ٭ وز مایهٔ امید نمانده است جز آمرغ و حکیم سنائی
بضم میم آورده و گفته بیت یکی دلو سیر کرد مرغ ٭ صد درم مر مرا شود آمرغ و ازین
بیت معنی مایه و ذخیره نیز مفهوم میشود اما میرزا ابراهیم بمعنی قدر و قیمت آورده و خلاف
همه را اختیار کرده آزغ بفتح همزه وسکون زای معجمه آنچه بر بندار شاخهای درخت انگور و آنرا
در عربی جلمه گویند بضم جیم وسکون لام وفتح میم ارغ بضم همزه وسکون را مهمله کرد
کانی که بد بود بد حلم شده باشد و آنرا بتازی ضر گویند بفتح خا وکسر نون و آخرش
زای معجمه آمیغ بوزن تاریخ آمیخته بود رودکی گوید بیت آه از جور این زمانه شوم

هرشادی اوغنا آمیغ • آماد ر تحفه بمعنی آمیزش آورده واین بیت عنصری موید
مؤید قول اوست بیت چو آمیغ بر ناشد آراسته • دو حقه نه باشند بر خواسته
ویمرزا بهر دو معنی آورده واین بدبیت که شامل هر دو بیت باشد آبخوغ
شکنج پوست روی و بدن و آنرا آبخوخ نیز گویند افروغ پرتو و تابش خواه از آفتاب
وخواه از ماه و آتش و غیرهم مثال هر دو معنی را ابوشکور گوید بیت جو بر روی ت
از پیری افتاد آبخوغ • نه بینی دگر در رخ لیش افروغ ازوغ آژوغ هر دو بمد الف
وضم زای تازی آنچه از درخت خرما برند و بعضی هر دو را بزای فارسی آورده اند
آشوغ بشین معجمه آروغ کسی مجهول غیر معروف شد آروغ بضم را و آروغ
هر دو بادی باشد که از گلو بر آید و آنرا آجل و حک نیز گویند حکیم انوری گوید فی الهجو بیت
ز امتلاء هضم نیابد بدو صد گوزه فقاع • گر کسی نان خورد و پرورش آروغ زند
اباغ بوزن الواغ زنانی که یک شوهر داشته باشند هر یک دیگری را اباغ
خوانند و آنرا وسنی و نباغ نیز گویند واین هر دو در محل خود خواهد آمد مع الفا
اسپرصف بیای فارسی میدان باشد و اسپریس نیز گویند و بجای صاد سین
مهمله نیز بنظر رسیده ازوف بکسر همزه و سکون زای معجمه و فتح دال مهمله میوه ایست
سرخ که کوژ نیز گویند و بعربی زغرور گویند مع القاف ایلاق بکسر همزه نام ولایتی است
مرتز کاندرا کذا فی اداة الفضلا آروق بوزن و معنی همان آروغ مرقوم شالش
جام جم شیخ اوحدی بیت با چنان خوردن و چنان آروق • کی بری رخت
خویش بر عیوق ایلاق بفتح همزه و سکون یای حطی نام شهریست در اداة الفضلا
شالش منوچهری گوید بیت اگر خوانرا ترکستان فرستد مهر کنجوری • پیاده از بلا

ساغون دواند تا بیلاقش • ودر شرفنامه نام رختی نیز باشد الالق بفتح همزه ولام ایم
وسکون لام اول نام ولایتی است کذا فی المؤید مع الکاف التازی آزفنداک بمد الف و
سکون زای تازی و نون و فتح فا قوس قزح باشد مثالش حکیم اسدی گوید شعر کمان
آزفنداک شد ژاله تیر • گل غنچه پیکان زره آبگیر آژدهاک ضحاک را گویند مثالش دقیقی گوید
بیت ایا شاهی که ملک تو قدیم است • نیاید پرده بخت از دهاک و ...
او را بیوراسب و آک نیز گویند اسپرک آنچه جامه بآن رنگ کنند و زریر نیز گویند ایلک
بعد از یا لام بوزن زیرک شهریست در ترکستان که خوبان آن مشهوراند هندو شاه
گوید بیت بیای خسرو خوبان ایلک • که پیتو جان شیرین گشت هلک اما ازین بیت
استاد ابو الفرج که بیت تا ایلک و خان قبله یغما و تتار نده • جز در که تو قبله مباد ایلک
و خانرا چنین مستنبط میشود که ایلک نام پادشاه یغما باشد که نام شهریست حسن خیز
کرمک خورد که بشب چون چراغ تابد و شب چراغک و شب تاب نیز گویند و دیگر
مرض معروف آگ آفت باشد منصور شیرازی گوید بیت عدوی تو که چو هیزم
شکسته باد مدام • تنور حادثه میسوزدش بر آتش آگ افنگ بفا و شین معجمه بوزن
نفرک شبنم باشد کذا فی المؤید اسک بفتح همزه و سکون سین مهمله قاصد و الاغ را گویند ایک
مؤدب و آموزنده مثالش حکیم خاقانی گوید بیت یتیمی چو مصطفی میساز چه کنی
جبرئیل اتابک توست و ملوک شیراز را بواسطه آن اتابک میخوانند که سعد بن زنگی
اتابک سلطان سنجر بود و سنجر او را حاکم شیراز کرد و او بعد از فوت سنجر خطاب اتابکی
بخود قرار داد آسگ بعد از الف سین مهمله بوزن آهنگ موضعی است نزدیک ارجان و ارجان
شهریست که میان او و شیراز شصت فرسنگ است و عوام ارغان گویند

اورک بفتح همزه و را و پیچ باشد و آن ریسمان باشد که از درخت و غیره آویزند
و بران نشینند **اشتک** بضم شین تای قرشت بوزن چشمک جامه که اطفال را
دران پیچند **اندیک** بنون و دال بوزن نزدیک در نسخهٔ میرزا بمعنی بوک باشد
که بعربی عسی و لعل گویند اما در ادات الفضلا بمعنی باید که آمده و از کلام
استادان نیز این معنی مستنبط میشود چنانکه عماره فرماید **بیت** گر خوار شدم
پیش بت خویش روا بود ٭ اندیک که بر مهتر خود خوار نباشم و حکیم خاقانی نیز فرماید
شعر گر حله حیات مطرا نکرد دوست ٭ اندیک در نمانی ازین کسوت
بها **ازجک** بکسر همزه و جیم و سکون رای مهمله و فتح تا برق باشد **آژیراک**
بمد الف و کسر زای فارسی و سکون یای حطی و بعد از یا رای مهمله بکاف
ستوران باشد کذا فی مؤید الفضلا **ایژگ** بزای فارسی بوزن زیرک شرر
آتش باشد نیز گویند بوزن کازرک **اینژک** بفتح همزه و سکون نون و ضم جیم
نام دشتی باشد کذا فی المؤید **آوک** بدال مهمله بوزن خاشاک خشک میان دریا باشد
که بعربی جزیره گویند ایضا منه **آخسک** بوزن اخسیکت شهریست بما وراء
النهر **آتک** بوزن تارک مصغر آن که اشارت به بعید است ضد اینک و دیگر آنکه
که بر اندام بر آید و بمعنی شرب عربیست **آفتاب گردک** آفتاب پرست باشد
که بعربی حربا گویند **انگوک** بضای معجمه و کاف تازی بوزن مفلوک زرد آلوی خشکیده
باشد مع الکاف الفارسی **افرنگ** بوزن فرهنگ فر و زیبایی و حشمت باشد دقیقی
گوید **بیت** فر و افرنگ تو گیرد دین ٭ منبر از خطبهٔ تو آراید **اژنگ** بوزن تارک
چینی که بر روی و ابرو افتد از پیری و خشم بمعنی اول فرخی گوید **شعر** بزرگوارا

ایژرک

انگوک

کردار

کردار و بخشش او ٭ از روی پیران پرون همی برد ارژنگ **استخوان رنگ** در لسان الشعرا
بمعنی استخوان رند مرقوم آمده که هما کیں باشد **استرنگ** بکسر همزه و سکون سین مهمله
و نون و فتح تا و رای مهمله بیروج الصنم باشد که در ملک چین روید بصورت مردم
و هر که آنرا بکند بمیرد لهذا وقتی که آنرا بجویند حوالی آنرا خالی کنند و سگ گرسنه حاضر
کنند و ریسمان دران گیاه ببندند و سر دیگر در گردن آن سگ و قدری نان پیش آن
سگ اندازند دورتر تا آن سگ بواسطهٔ برداشتن نان زور کند آن گیاه را بکند فی
الحال سگ بمیرد ازین جهة آنرا سگ کن نیز گویند عسجدی گوید **بیت** هند چو دریای
خون شد چین چو دریا بار او ٭ زین قبل روید که بچین بر شبه مردم استرنگ و بحذف
همزه نیز آمده ازرقی گوید **شعر** از آن جهت که ترا بندگان چین آرند ٭ بشبه
مردم روید بچد چین سترنگ **ازرنگ** بزای معجمه و رای مهمله بوزن بادرنگ خیار
شنبر باشد کذا فی المؤید **آهنگ** دو معنی دارد اول قصد و قصد بود شیخ سعدی فرماید
بیت جو آهنگ رفتن کند جان پاک ٭ چه بر تخت خفتن چه بر روی خاک دویم بمعنی آوازی
که گوینده در اول گویند کی بر کشد مثالش ظهیر فرماید **شعر** چو زهره وقت صبوح از افق نسازد
چنگ ٭ زمانه نیز کند نام آهنگ **آذرنگ** بمد الف و فتح ذال معجمه درد و عار و هلاک باشد شمس
فخری گوید **بیت** ز ترکیب دست شه و تیغ او ٭ فلک کرد دفع غم و آذرنگ و در اکثر نسخ بایمعنی
اما در نسخهٔ میرزا آورنگ بدال مهمله و عار و هلاک باشد و بذال معجمه روشن باشد و این بیت فردوسی
گویه مؤید قول اوست **بیت** فروغی پدید آمد از هر دو سنگ ٭ دل سنگ گشت از فروغ
آذرنگ و بمعنی اول نیز در کلام اکابر بسیار یافت میشود از آنجمله مسعود سعد گوید **شعر**
چو کوکرد زرد مختم آذرنگ ٭ که در خاکم افکند چون بادرنگ **اورنگ** تخت بود شهید گوید **بیت**

ای از رخ تو تافته زیبایی و افرنگ افروخته از طلعت تو شمسه و اورنگ و نیز هم عاشق گلچهره
باشد مثالش خواجه حافظ فرماید بیت اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو حال من اندر عاشقی ای
تمامی بیرنم آونک آویخته باشد شاعر گوید بیت جانم چو بدار هجرت آونک شود صحرای جهان
بر دل من تنگ شود ازمشک زنان مصر دیت فی ار مشک نیز گویند آزنگ بوزن نارنگ کم ملکی را
آمده گویند و بعضی گونه هما نیز گویند بمعنی گونه که رنگ بود شاعر گوید بیت از من تخوی خوش از انگه گیرد
انگور ز انگور رنگ و آزنگ اژنگ بوزن فرسنگ نگارخانه مانی که نقاش چین بوده چنانچه شاعر گوید
بیت ز ابرچ دو تیها و نیرنگ او بدو بگروید ند واونگ او و در رساله حسین وفایی ارتنگ بتای
مثلثه آمده و گفته که بعضی صورتهای مانیست و تجار را نیز گویند و دیگر کتابیست که در ان اشکال
بوده و این اصح معاینست و حکیم اسدی گفته که در لغت دری این کتاب را یکنام بیش ندیده ایم
و بباید دانست که در لغت فرس حرف ث جز در اثرنگ و ثغ نیامده است و بدین سبب تای
اثرنگ را برای فارسی تبدیل کرده اند که ارژنگ شد و شمس فخری گوید که ارژنگ نام دیو است
تا اینجا سخن حسین وفایی ارژنگ و ارغنگ بوزن اورنگ نگارخانه مانی باشد و در نسخه
میرزا شیخ سعدی گوید بیت کر التفات خداوندیش بیاراید نگارخانه چینی و نقش ارژنگی است
ارشک بوزن فرنگ همان اژنگ مرقوم ممدود که گذشت جامع شرفنامه گوید بیت اگر در جبین تو افتد
اژنگ فتد لرزه اندر تن شاه زنگ اشک آب چشم قطره باران اوشنگ بوزن اورنگ
ریسمانی باشد که بندند و جامه و انگور و جز آن بران آویزند و آنرا اونک و رزه و رژه و تنگ
نیز گویند مع اللام اسبغول بفتح همزه و سکون سین و فتح با و ضم غین معجمه بزر قطونا
باشد که آنرا اسفیوش نیز گویند و بهرامی آنرا بشیش تشبیه کرده میگوید بیت وی غلام
کردان بجانه هیچ مقام از انکه خانه پر از اسبغول تو راست و در صیدنه ابی ریحان مسطور است
که وجه

که وجه تسمیه آن باسبغول آنست که غول گوش باشد و چون آن شبه بگوش اسب باشد
اسبغول گویند اِل بکسر همزه نام خدای عزوجل بزبان سریانی و ایل گویند کذا فی المؤید
آغال بوزن پامال سقط بود یعنی افکنده فرخی گوید بیت از بس گل مجهول که در باغ
بخندد نزدیک همه کس گل معروف شد آغال آغیل بوزن تاپیل گوشه چشم نگریستن
از روی خشم حکاک گوید بیت نرمک او را یکی سلام زدم گفت زر من بنیم چشم
اغیل آغال بوزن اخال در بند کردن ستیزه برچیزی چون چشم را بر کریستن و
نیز کسی را بر کسی بآشفتن آوردن و بتازی آنرا اغوا خوانند مثالش شاعر گوید بیت
ترک آغال و فتنه سازی کن جامه خلق خود غازی کن آغل بودن فاعل جای گوسفندان
باشد اسپیل بعد از سین مهمله و بای موحده بوزن مندیل زر ذهب را گویند
که بنیرازاسب در دیدن کار دیگر نکنند کذا فی التحفه اوزدل بضم همزه و زای فارسی
ثبات باشد ایلول بفتح همزه و مدت ماندن آفتاب در برج سنبله که رومیان یکماه
شمرند انگشتال بفتح همزه بیمار نک باشد ابو العباس گوید بیت زخان و مان مرا است
بغربت افتادم بماندم اینجا با برگ و ساز انگشتال اردبیل معروف و آن اول نهریست
که فیروز جد نوشیروان بناکرد و نام از ان فیروز کرد و بعضی گفته اند منسوبست باردبیل
بن ارمنی بن لنطی بن یونان اخکل بفتح همزه و سکون خای معجمه و ضم کاف داس
گندم باشد یعنی آنچه برسر خوشهای جو و گندم باشد و داسه نیز گویند ارمایل نام شهزاده که
که مطبخی ضحاک بود و شریکی داشت کرمایل نام که هر روز از دو نفری که بمطبخ
میفرستادند از جهة کشتن ایشان یکی را از آن او میگرفتند و بکوه و دنیا بنهانی میفرستادند
و گویند کردان صحرا نشین از ان جماعت اند اجل بجیم تازی بوزن آمد بادی که از گلو برآید –

و آنرا آروغ و آرغ و رچک نیز گویند مثالش شاعر گوید بیت بسته دایم دهان خویش از نجل کز
کر کلو بر نیایدش آجل ۰ بمعنی بدول باشد مثالش خسروانی گوید بیت خصم اشتر
دل تو کر خونیست ۰ از چه روا فسرش شده افسار انکل بکاف فارسی بوزن
صدل حلقه باشد که گوی گریبان دران اندازند و آنرا انگله نیز گویند مثالش خلاق
المعانی گوید مع الیم بیت در انگلهای زلف مشکینت ۰ افکنده زمانه گوی دلها مع الیم
اوستام بوزن بسطام یعنی ساخت مرکب از زر یا نقره مثالش خسروی فرماید بیت
بعرش اسب و ستام و خزینه ۰ چه افزای چنین از فخر سینه و بحذف همزه نیز آمده
آرام یعنی قرار و سکون و بمعنی امر بساکن شدن نیز آمده مثال این دو معنی را سیف
الدین زبیری گوید بیت ای برده ز من قرار و آرام ۰ نزد من بیقرار آرام ۰ و بمعنی جا
و مکان نیز آمد مثالش فردوسی گوید بیت بمردی نشیند بآرام تو ۰ زتاج و کمر
بستر و نام تو او ستام بوزن بوستان معتمد باشد ابوشکور گوید بیت به افزای
خوانند او را بنام ۰ هم از نام و کردار و هم اوستام ۰ و دیگر بمعنی لگام آمده شاه
خسرو فرماید شعر جون بر آهیختی زتن شرم ای لپیر ۰ یافتی دیبا و اسب و اوستام ۰
انگام بوزن و معنی هنگام باشد خلاق المعانی گوید در تعریف دندان بیت
همه ثابت قدم و هنگام پوششش ۰ همه در وقت راحت لذت افزای اقنوم
بقاف و نون بوزن محرم و اصل هر چیز و کتاب یهود و آن سه باشد خاقانی
گوید بیت سه اقنوم و سه فرقف را بسر لهان ۰ بگویم مختصر شرح موفا ادام
بفتح همزه قرض باشد و وام نیز گویند مثالش خلاق المعانی گوید بیت تا درین شهر
آمدم از وام بس ۰ من ره بفروختم کاشانه ام ۰ گاری آراسته و بنظام باشد چنانچه

گویند

گویند که این کار باندام است و بدن را نیز گویند مثال این معنی شیخ سعدی گوید بیت
اندام تو خود حریر چین است دیگر چه کنی قبای اطلس ارزم انصاف و صیانت کاه داشت
و نرمی و در بعضی نسخ حرمت باشد انوری گوید بیت ای بزرگی که از بلندی قدر
اسمان زاند اشتی آزرم آذم بمد الف و سکون ذال معجمه و فتح رای مهمله نمدزین باشد
اما شمس فخری گوید زینی باشد که نمدزین آن رو نیم باشد و گفته بیت زین اسب
کتلی شد راه از مه و مهر بسته آزرست ۰ و بقصر نیز آمده مثالش اسدی گوید شعر
چنان دشنه حمله کرد او همش ۰ که در حمله خوی خون شد آذرش ۰ دشنه بمعنی شبهه باشد
استیم بسین مهمله و تای قرشت بوزن تسلیم آستین باشد خسروی گوید شعر ضربش
آرازان تی خوشبو شعر زود بکشای چشم را استیم ۰ و در نسخه ابوحفص سغدی
بمعنی دهن ظروف آمده و بهمین بیت متمسک شده و شمس فخری میگوید که
جراحتی است که مندمل شده باشد و در میان آن چرک مانده باشد و در بعضی نسخ
اشتیم بشین معجمه بمعنی ریم است که در جراحت باشد شمس فخری گوید بیت بسکه
پیوسته ریم ریزد خصم ۰ گشت چشم عدوش چون اشتیم ۰ و در شرفنامه آن ماده
باشد که در جراحت زند و بیا ماسد و در لسان الشعرا ریمی باشد که از جراحت رود
اسپرغم بکسر همزه و سکون سین و رای مهملتین و فتح بای فارسی و غین معجمه و
سکون میم ریحان باشد و آنرا شاه اسپرم و شاه اسپرغم نیز گویند مثالش شاعر گوید
بیت بر رخش آن طره پر خم نگر ۰ بر ریاض خلد اسپرغم نگر و اما شاه ناصر بفتح را و
سکون غین آورده و گفته بیت پیکان بشو زانکه روزی ابر دهر بیوفا ۰ برف بارد
بر آن شاه اسپرغم مرغزی ۰ و در صیدنه ابی ریحان مسطور است که اسپرغم اسم مطلق

ریحانست وشاه سپرم نام یکی از اقسام ریحانست که برگ خورد دارد و بغایت خوشبوست وآنرا شاه سپرم نیز گویند آشام بمد الف آشامیدن وآشامنده مثالش امیر خسرو فرماید بیت جون نتوانم که بنفس آرام کنم ● خون را چه پهره شره عام کنم ● زایل نشود تیر کی خاطر من ● کر چشمهٔ خور فی المثل آشام کنم ● ودرنسخهٔ میرزا بفتح همزه باین هر دو معنی آمده انجام آخر کار باشد و با فدم وفرجام مرادفست مثالش شیخ عطار فرماید بیت زهر چیزی که داری کام و ناکام ● جدا می بایدت گشتن بانجام الم الم یعنی پی در پی و فوج فوج وزود زود انجیر آدم میوه ایست که در هندوستان باشد مانند حنظلی است کرد وسرخ رنگ و درمیان آن نقطه سفید میباشد آزرم

مع النون آهون .. بمد الف وسکون دال مهمله وفتح رای مهمله آلتی که بمد زمین را بآن روزند مانند ارشر ۲

۱ بوزن کانون رخنه ونقب باشد دقیقی فرماید بیت حور بهشتی گرش ببیند بیک شب خواهد اندر زمین بیارد آهون ● وآهو نیز میگویند لهذا القاب را ● ● اینا خون بفتح همزه وسکون یا وبعد از یا نون وضم خا حصاری باشد وقلعهٔ بهرامی گوید بیت زسوی هند

۲ کشادی هزار شهرستان ● زسوی سند گرفتی هزار اینا خون اردشیران نام دیویست که بعربی مرو گویند آهجیدن بمد الف وفتح ها ودال وکسر جیم کشیدن باشد ودر مؤید الفضلا بمعنی انداختن آمده اوباریدن بضم همزه ناله وزاری کردن وبفتح همزه افکندن وفرو بردن آسپنستان بوزن کافرستان پدر زن وامق که عاشق و

۳ امق او را بکشت عنصری گوید بیت بغز نود تا آسپنستان بگاه ● بیامد بنزدیک رخشنده ماه ● ودر تحفه اسپنستان آمده بفتح همزه وسکون سین وتشدید تا اژکهن ● اژهن ● واژکهان هر سه برای فارسی اول بوزن اهرمن دویم بوزن الکن

بم

۲۰

بجاری

سیم بوزن زعفران هر سه بمعنی پیکار وکاهل طلبه مثال اول شاعر گوید بیت بدل بودن مردی وشاطری ای مه ● ببوشه اول جان پدر لبی آژکهی آزربون گل ضیمری باشد ودر تحفه ودر رساله حسین وفایی آمده که آذرگون ● وآذریون گلیست زرد رنگ که در خراسان همیشه بهار گویند وشیرازیان گاو چشم وضیمری گویند وآذرگون بمعنی آتش رنگ نیز باشد مثال معنی اول ظهیر فرماید شعر هوای طاعت تست ای نسیم جان پرور که در میانه آذر برویید آذریون آیین رسم عادت باشد بستان بیت کس این رسم وترتیب آیین ندیده ● فریدون با آن شکوه این ندیده ● ونیز مهره را گویند بفتح نون ورای مهمله وآن چیزیست که روغن ودوغ را بآن از هم جدا کنند کذا فی التحفه ودر نسخهٔ حسین وفایی باین معنی بجای بای اول نون بنظر رسیده آبان مدت ماندن آفتاب در برج عقرب ونیز نام روز دهم ماه را گویند مثال معنی اول شاعر گوید بیت کرم خون ز چو آب در مرداد ● سرد آهم چو باد در آبان ● مثال اول ودویم نیز مسعود فرماید بیت آبان ماهست وروز آبان ● خرم گردان بآب رزجان ایرمان برای مهمله بوزن میزبان حسرت باشد ودر نسخهٔ دیگر بمعنی عاریت آمده مثال معنی آخر خلاق گوید بیت ای شرع پروری که گذشت از جناب تو ● اقبال هر کجی که بود ایرمان بود آمادن یعنی مهیا شدن آجنکان آذرشین بذال وشین معجمتین ورای مهمله بوزن بامکین سپند را گویند اجنکان بوزن آونکان قریه باشد از قرای سرخس وآجنقان معرب آنست آب طبرستان چشمه ایست روان بر کوهی که اگر بانگ بلند زنی باید باز چون جواب کنی روان شود وهمچنین الی غیر النهایه آب سرغان نیز چشمه ایست در قهستان سپرم نام از فارس که بجهت دفع ملخ باطراف برند ومرغی چند ملازمت

آن آب کنند که ملح را کشند یا گریزانند آبادانیدن ستودن و ستوده آمدن آشتن
بشین معجمه بوزن رستن جامه باشکون باشد که در پوشند و دیگر جز بزه نرسیده انگدان
بفتح همزه و سکون نون و کاف فارسی در مؤید نسناس باشد یعنی دیو مردم و در اختیارات
مرقوم است که انگدان که آنرا انگوان نیز خوانند و معرب آن انجدانست درختی است
که صمغ آنرا بفارسی انگژد خوانند آذرپادگان آتشگاه باشد چه آذر آتش باشد و بادگان
و بایگان حافظ و خازن پس معنی آن بیت النار باشد و چون در آذربایجان آتشکدها
بسیار بود آنرا نیز آذربادگان گویند چنانکه حکیم فردوسی گوید شعر بیکماه در آذر
آبادگان ۰ ببودند شاهان آزادگان افریدون فریدون باشد شهنامه بیت ز دهقان
پرمایه کس را ندید ۰ که شایسته آفریدون سزید ابنودن بنون و ذال معجمه بوزن نمودن اصل
و آفرینش شاعر گوید بیت بود نیت ار خاک باشد عاقبت ۰ همچنان کز خاک بود ابنودنت
انگلیون کتاب ترسایان باشد حکیم سنایی گوید بیت تا دم عیسی چلیپا گر شد اکنون
بلبلان ۰ بطرز انگلیون سرائیدن بر ترسایی شدند ۰ و شمس فخری بمعنی جامه آورده
که از هفت رنگ بافته باشند و گفته بیت کشد بسط چمن از برای مجلس شه ۰ بهر بهاری
فراش باغ انگلیون ابنوبیدن بفتح همزه بوئیدن باشد فخر زرکوب گوید بیت
از دست خیال تو دقت سحر روی ۰ گلدسته وصل تو همی ابنوبیم الفنجیدن والفغدن
بهر دو بفتح همزه بمعنی کسب کردن باشد مثال اول را ابوشکور گوید بیت درستی عمل کرد خواهی
ای یار ۰ ز الفنجیدن علتها چاره مثال دویم شاه ناصر خسرو فرماید شعر تو بلی تمیز
بر الفغدن تمیز مرا ۰ اگر بدانی مزد در ایگان شده ابنون مهاتوی باشد یعنی افیون از
بوزن انگبین انابر لیست انطلیبون قوس قزح باشد اسپهبدن بکسر همزه و سکون

سین

سین و کسر تای قرشت و دال سپتهیدن لجاج کردنست مثالش مولوی گوید مثنوی
بیت هر که باشد شیوه اسپتهیدنش ۰ دیده خود را بپوشد از دیدنش آب دندان صفای دندان
و دیگر بمعنی هفت و زبون و مغلوب آمده مثالش انوری گوید بیت حادثه در نرد و در
فتنه در شطرنج غم ۰ بد سگالت را حریف آب دندان یافته آتش دهقان آتشی است که دهقان
بعد از حصاد غله بر بقیه آن زنند تا زمین قوت گیرد اشک شیرین یعنی گریه شادی افدیدن
بفا و دال اول و دویم مهمله بوزن رنجیدن شگفتی کردن و تعجب نمودن آندخیدن بفتح همزه
و دال اول و دویم و کسر سین و سکون نون و خا پناه گرفتن باشد آبسکون بمد الف
و کسر با و سکون سین قریه باشد از قرای طبرستان میان آن و جرجان سه روزه راه است
و دریای آبسکون بآن منسوبست و بفتح الف نیز آمده مثالش ضیاء الدین نیشابوری
گوید بیت چو بحر آبسکونست چشمها باشد ۰ شریف قالب شهزاده را در آبسکون
آرن براء مهمله بوزن دارن مرفق باشد آغاجی گوید بیت زمانیست کرده جفت خر و زمانی
جفت ترا نو کرده آرن آئین بعد از الف نون بوزن امین ظرف باشد سفالی
مانند خمی که دوغ دران کنند و جنبانند تا روغن از وی جدا شود مثالش طیان گوید شعر
سبو و ساغر و آئین و غولین حصیر و جای روب و خیم و پالان ۰ معنی خیم و غولین در محل
خود خواهد آمد ارمون بفتح همزه و سکون رای مهمله و ضم میم زری باشد که قبل از کار بمزد
دهند و آنرا بعربی عربون و اربون نیز گویند ایسان بنون و سین مهمله بوزن امینان
مخالفت باشد اما در تحفه و معیار جمالی سخن بیهوده و دروغ باشد شمس فخری گوید بیت
نه در جودش بود هرگز تدنق ۰ نه در قولش بود هرگز ایسان ارژن براء مهمله و واو بوزن
پرویز تجربه باشد آذرهمایون نام ساحره از نسل سام که خادم آتشکده سپاهان بود.

وچون ذوالقرنین آنجا رسید پلیاس حکیم دا وا زین جهت پلیاس جادو لقب او شد آژدن براو وال مهملتین بوزن خارکن کفگیر باشد و آنرا پالون و پالاون و پالوانه نیز گویند و آن آلتی است حلوائیان را که شکر و غیره بدان صاف کنند و اژون بتقصیر نیز آمده اغاردن واغاریدن هرا و بمد الف و را و دال مهملتین فرو شدن نم باشد بزمین و بیک سرشتن در مرکب کردن مثال معنی دویم شاعر گوید بیت ز آغازیدن آن دشت با خون شده یکسره از ختالش طرخون اغالیدن بمد الف و کسر لام بر جنگ تیز کردن و تیز شدن و سخت بشورانیدن باشد مثالش ابوشکور گوید اورویدن براغالیدنش تیز کردند بکینه چو پلنگش تیز کرد او آبتین بمد الف و حلکردن بود آبتین بوزن پاکدین نام پدر فریدون باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت خاصه سیمرغ کیست جز پدر روستم • قاتل ضحاک کیست جز پسر آبتین آبدان بوزن کاروان آبادان و نیز کوی که آب باران در آنجا جمع شود و آنرا آبگیر و آژیر و آژیره نیز گویند ازرقی گوید بیت چو ابر فندق سیمین در آبدان ریزد • برآرد از دل فیروزه شکل سیمین رنگ مشعبدیست که برخورد مهرای رخام • بجعبهای بلورین همین کند نیرنگ اونیرکن بکسر کاف فارسی یعنی هر کرا بیند ازو در آویزد و از وی چیزی خواهد آذر برزین بضم بای موحده آتشکاهیست که اول کسی که آنرا زائد دین ابراهیم زردشت که برزین نام داشت ساخت مثالش حکیم انوری گوید بیت ای نمودار رحمت و سخطت • آب حیوان و آذر برزین و حسین و فایی بفتح تا آورده و گفته که وجه تسمیه آنست که روزی کیخسرو سوار صاعقه بر زین مرکب او افتاد و آن زین را بآتشکده بردند و تا زمان ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نگذاشتند که آن آتش خاموش شود بخاطر این ضعیف میرسد که این قول حسین پر معتمد نباشد بواسطه آنکه حکیم فردوسی گوید معنی اول فرماید

بیت یکی آذری ساخت برزین بنام • که با فرخی بود و با رای و کام اپرمون طلق باشد یعنی ورق اخریان بمد الف و سکون خا و کسر را کالا باشد و کالا نیز گویند و اخریان بتقصیر نیز آمده چنانکه خلاق المعانی گوید بیت چه میدهی تو عطای به گزین جز به گزین چه آرست آخر آخریان • ز نقد علم دل اکن تو اکنه اگیندن بزیاده یا نیز آمده و مثالش جام جم شیخ اوحدی گوید بیت آنکه اندر جهان ندارد گنج • چون بود اگینده نیش در کنج آمودن ودال مهمله بوزن آلودن بمعنی آراستن و آراسته شدن مثالش دقیقی گوید بیت در آمودن آن همایون بنا • نماید اج باقی بگنجینها • و در مؤید الفضلا آمودن بمعنی آمیختن و آمیخته شدن نیز آورده استردن بضم همزه و تای قرشت نابیده را گویند مثالش خسروی گوید بیت کشته ازرادن مخالف تو • مادر روزگار استردن اونگان و آویزان آویخته باشد آوبشن سفر باشد آهرمن بفتح همزه و را و اهرمن بکسر را و اهریمن هر سه دیو باشد مثال اول و دویم شیخ سعدی گوید شعر دو کس بر حدیثی کمارند گوش ازین تا بآن اهرمن تا سروش • مثال سیم امیر معزی گوید بیت مگر که کین آورد بر عفریت بیاره • مکر در شب شبخون کرد بر مریخ اهریمن آزمون امتحان باشد مثالش ازرقی گوید در تعریف اسب بیت از کین پریدن جهد چون با در روز معرکه کر کسی گوید ز بهر آزمون او را که هان ارمان بوزن فرمان پشیمانی و حسرت و رنج بردن باشد مثالش فردوسی فرماید بیت بارمان و ارونند مرد هنر • فراز آورد گونه گون سیم و زر آهیختن و آهنجتن برآوردن تیغ از غلاف و بمعنی مطلق برکشیدن نیز آمده مثالش فردوسی گوید بیت ز آهختن تیغها از غلاف • که قاف را در دل افتاد کاف آختن نیز باینمعنی است مثالش شیخ سعدی گوید بیت کرش

آژندن انباشتن و سرب ساختن باشد مثالش ناصر خسرو گوید بیت
بهیان یکی آژندن زده

بر فریدون بدی تاختن ۰ امانش نداری بتیغ آختن **اَکَبون** نشناسته راگویند **لعر کاویان**
یعنی علم کاویان که درفش کاویان نیز گویند منسوب بکاوه آهنگر است مثالش دقیقی
گوید **بیت** ز روی توای سرافراز کیان ۰ برد فرخی اختر کاویان **ارمن** ولایتی است
در قهپایهٔ آذربایجان که ابریشم ارمنی بآن منسوبست مثالش شیخ نظامی گوید **بیت**
خاص کن ملک جهان بر عموم ۰ هم ملک ارمن و هم شاه روم **آب برین** بسکون بای
اول و فتح دوم کنارهٔ رود که زیرش مجوف بود هر دم پارهٔ از آن بیرون افتد **آشتن**
بمد الف و کسره و سکون شین معجمه نهفتن و جای چیزی نهفته و اشتکاه که بمعنی
متوضاست بعد ازین خواهد آمد این مرکب است **آشزدن** بشین معجمه و را و دال مهملتین
بوزن آمرختن بمعنی خمیر کردن **آغازیدن** بمد الف و کسر زای معجمه یعنی آغاز کردن و ابتدا
کردن **آفندیدن** بمد الف و فتح فا و دال ثانی جنگ و خصومت کردن و بوزن پسندیده
نیز آید مثالش لبیبی گوید **شعر** در دل او آن نصیحت کار کرد ۰ ترک فندیدن
و پیکار کرد **آب دستان** ابریق و افتابه و مطهره باشد مثالش حکیم خاقانی گوید
شعر نعیم پاک بستاند چو کرد آلوده بسیار د ۰ ز شرم از آبدست آید نه ننک از آبدستانش
اشنان بضم همزه گیاهیست که رخت بآن شویند و اشنه نیز گویند اثیرالدین اخسیکتی گوید
بیت اشنانش بر نکرده سراز بادبان خاک ۰ گر شعله سموم شدی در زمان شخاره
ایدون بوزن میمون در نسخهٔ وفائی بمعنی اکنون باشد و در تحفه و رسالهٔ میرزا بمعنی همچنین باشد
و از اشعار استادان نیز اینمعنی ظاهر میشود چنانکه حکیم فردوسی گوید **بیت** فریدون
کراسیم نیاید پدید ۰ سرانرا ببی سر بخواهم برید و شیخ نیز مناسب اینمعنی فرماید
بیت در ایدون که دشوارت آید سخن ۰ دگر آنچه دشوار باشد مکن **افغان**

فریاد و زاری و نیز قبیلهٔ معروف که در قندهار باشند **افسون** سحر است و حیله
مثالش بمعنی اول حکیم انوری گوید **بیت** از نهیب معدهٔ او هر شبی تا بامداد
اهل شهر دست بزبان همین افسون کننده و بمعنی دویم صاحب گلشن گوید **شعر**
همه افسانه و افسون و پنداست ۰ بجان خواجه کاینها ریشخند است **آذین** بکسر
ذال معجمه آرایش باشد که در شهرها کنند بهنگام سرور و عیش و خواره نیز گویند سوزنی گوید **بیت**
بر گل نسرین و عنبر بند و آذین این عجب ۰ و انگهی نظاره کرد اندران آذرم را
ازندیدن بزای فارسی گل رمیان دو خشت افکندن **اندهان** بفتح همزه
و ضم دال جمع اندوه باشد چنانکه جانور را جانوران و مردم را مردمان گویند
شاعر گوید **بیت** روزی سه چار اندوه تو داشت هر کسی آن سو بر طرف شد و
آن اندهان ماند **آژیریدن** بمد الف و کسر زای فارسی و راه هوشیار کردن باشد
افرشولیدن بفتح همزه و کسر رای مهمله و کسر دال زیب دادن و آراستن
افژیدن بفتح همزه و ضم زای فارسی و کسر لام برانگیختن باشد و دور کردن و کرده
بر جا و امثال آن نشیند و دور کردن نیز آمده و فرشولیدن بحذف همزه و کسر فا
مثله **آزدن** بزای معجمه و دال مهمله بوزن آمدن رنگ کردن و خلانیدن سوزن
و امثال آن و ازدن بقصر و ازیدن هر دو بوزن باریدن درین لغت **ارمغان** راه
آورده باشند که بعربی عراضه گویند مثالش حکیم خاقانی گوید **بیت** از شعر آیم
دور راه صید افکنده ام ۰ هست صید کاچرب پهلو کارمغان آورده ام ۰
اکسون بکسر همزه جامهٔ سیاه که ملوک و سلاطین جهة تفاخر پوشند
مثالش ظهیر گوید **بیت** بر سم خدمتی اندر پی جنیبت تو ۰ فکنده

هر روز زاطلس و شب اکسون ورر معیار جمالی جامه ایست مثل وپیقی و حسین وفایی
گوید نوعی از دیبا گویند آلان بفتح همزه نام ولایتی است از ترکستان زمین و بعضی گفته‌اند
نام شهریست شیخ نظامی گوید بیت بکمر و اکر دحرکاه کیانی • فرو هشته تعذهی الانی
و بعد الف و نیز آمده چنانکه حکیم خاقانی گوید بیت تف تیغ هندیش هندوستانی • علی
روس در روس آلان نماید • و نام کوهی نیز باشد افسان زمین باشد یعنی سنگی که کارد
بآن تیز کنند و آنرا اسان و فسان نیز گویند مثالش خاقانی فرماید در مدح پدرش بیت
رنده مریخ زند چون شورش کند • بیره چرخ کند ساعتی از خل افسان او آمون بوزن
هامون رودی که بر کناره خوارزم کذرد • و آنرا آهوی نیز گویند انبار دن و انباشتن
اول بسکون رای مهمله و فتح دال و دویم بسکون سین معجمه و تا پر کردن جای کاوگو و غیره
مثالش سعید مروی گوید بیت ز انباشتن چاه زنخدانش بمشک • معلوم شد که دل
برون نیداز و آران بفتح همزه و تشدید را ولایتی است وسیع که مشتمل است بر برذعه
و کنجه و شکور و بیلقان و میان اران و آذربایجان نهریست که آنرا ارس میگویند
مثالش شرف شفروه گوید در هجو مجیر الدین بیلقانی بیت شهری که به از هزار آران
باشد • کی لایق هجو آن گران جان باشد • سرمه چکنی که در صفاهان باشد • میل تو میل آن
فراوان باشد • و علت گفتن این رباعی آنست که مجیر باصفهان آمد و این رباعی را در هجو
مردم اصفهان گفت رباعی گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد • لعلیست مروت که از آن کان خیزد
کی دانستم کاهل صفاهان کورند • با اینهمه سرمه کز صفاهان خیزد • بعد از آن رباعی که مرقوم را
شرف شفروه در جواب او گفت اردن بزای و دال مهملتین و جیم تازی و بندگان و نوعیت از
اشکال و اسرار علم نجوم کذا فی ادات الفضلا اندریمان نام بازیست ترانی ارطبون

برای فوقانی مهملتین و یای حطی بوزن ارغنون زیرک و دانا و نیز نام حکیمی بود رومی که دانا ترین
حکمای روم بود کذا فی ادات الفضلا انجختن بفتح همزه و جیم و تای قرشت و سکون نون
و خا بر جستن الفاخختن و الفختن بلام و فا و خای معجمه و تای قرشت اول بوزن درختن
و دویم بوزن بر جستن کسب کردن باشد مثالش ابو شکور گوید بیت اگر قارون شوی
زالفختن مال • شوی در زیر پای خاک پامال ارغن و ارغنون هر دو نام سازی باشد از
سازهای افلاطون که در میان دارند مثال ارغن حکیم خاقانی فرماید شعر اگر ناهید در عشرتکده چرخ
سراید شعر من بر ساز ارغن ایران بنون و رای مهمله بوزن نیران روز سی ام از ماه مثالش
شرف شیرازی مؤلف تاریخ وصاف فرماید بیت سال به هفصد و نه بود از هجرت که این
شعر • گفته شد روز ایران زمه فروردین آسمان معروف در فرهنگ هفتم از ماه
مثالش مسعود سعد گوید بیت آسمان روزی چو ماه آسمان • باده نوش و دل شادمان
انوییدن بفتح همزه و ضم نون و کسر یای حطی اول و سکون دویم بمعنی ناله و زاری کردن
باشد اوژنیدن بفتح همزه و زای فارسی و دال مهمله دویم و کسر اول و سکون نون بمعنی افکندن
باشد اورندیدن برای مهمله بوزن اوژنیدن مرقوم بمعنی فریب دادن باشد مثالش ابو شکور
گوید شعر زر و زور و اپسین آن کش خرد نیست • جز آن رندیدنش کار دگر نیست
افشین بفا و شین معجمه بوزن تسکین نام یکی از امرا مثالش حکیم سوزنی گوید
بیت ای مه بهنرمندی از صاحب و از صابی • وی بجوانمردی از حاتم و از افشین
اهزن بعد از زای مهمله بوزن کندن نام داماد قیصر ازریون برای مهمله و زای معجمه و نون و یای
حطی بوزن اه انکلیون نام دختر پادشاه مغرب که در حباله بهرام گور بود انجیدن
بوزن رنجیدن بیرون کشیدن باشد در شرفنامه بمعنی ریزه ریزه کردن نیز آمده مثالش شیخ

نظامی فرماید شعر علاج الراس او انجیدن کوش ✽ دم الاخرین او خون سیاوش انجیدن بنون وجیم ورای مهمله ودال بوزن شمشیرزن سوراخ کردن باشد اندودن اندابیدن و طلع کردن اهزن بضم همزه وزای معجمه وسکون ها عقیم باشد یعنی نازاینده کذا فی التحفه اسفراین شهریست مشهور از نواحی نیشابور بر منتصف طریق جرجان و بعضی گفته اند اسپراین چه اسپر سپرست و آیین عادت و رسم و چون مردمش دایم سپر داشته اند لهذا شهر موسوم باین اسم شد ارمین برای مهمله ومیم بوزن غمگین نام پسر چهارم کیقباد شاه برادر خورد کیکاوس اردوان نام یکی از ملوک مشهور است افزن بمد الف وفتح سین مهمله وزای معجمه وسکون فا آهنی باشد که سنگ آسیا بآن تیز کنند و آنرا آژینه نیز گویند اندیدن بوزن خندیدن بمعنی سخن بشک گفتن باشد آزگن بزا وکاف فارسی بوزن تابدری باشد بسبک که از پس آن نگاه کنند الف کوفیان کنایه از چیزی کج باشد مثالش خلاق المعانی گوید بیت بحم ونقط زیبق و شنجرف همراه گردون که گرد جو الف کوفیان تنم ✽ در مؤید الفضلا بمعنی قضیب آمده ایلیان نام ملوک مغول ارکه باشد نام ولایتی مشهور و در معجم البلدان آذربایجان بوزن عندلیبان تصحیح کرده و گفته که معرب آذربایگانست چه آذر آتش است و بایگان حافظ و خازن که معنی آن بیت النار و حافظ و خازن النار باشد اشیان معروف و آنرا اشکبنه و بکنه نیز گویند ادمان بوزن دوران قریه ایست از قرای همدان مولد ابیترا رماغیست مع الواو آهو معروف و دیگر عیب باشد خواه در کان و خواه در مردم ابوشکور گوید شعر یک آهوست خانزا چو از پیش بیش ✽ چو پیش آوری باشد آهوش بیش اخکندو بفتح همزه وسکون خا و فتح کافین وسکون نون وضم دال چیزی باشد

ازمن

ازمس یا چوب ساخته و سر گرد و کوچک دارد و دو دسته دارد و سنگریزه بسیار در آن تعبیه کنند و چون آنرا بجنبانند آواز میدهد و طفلان را بدان مشغول سازند شمس فخری گوید شعر ظفر از رایت تو لشکر باشد ✽ بسان طفلکان از اخکندو آو آب را گویند مثالش لطیفی گوید بیت کی تواند که بجو باغ چکاد ✽ بزند غوط در میانه او انجو جزیره باشد عمعق گوید شعر کویی که هست مردم چشم چو انجو ✽ یا خوجوهای است که دارد در آب جو آذرخو بذال معجمه ونون بوزن غمزقا و بعضی زنافه گفته اند قریه ایست از نواحی همدان آمیزه مو برای تازی مردم دوموی را گویند مثالش استاد دقیقی گوید شعر اگر شاه هر هفت کشور بود ✽ چو آمیزه مو شد مکدر بود اندوه بفتح همزه وذال معجمه وضم رای مهمله از نسخه میرزا فاره باشد اوسو بضم همزه وسین مهمله ربودن در بازی و آسو بحذف واو نیز آمده انگشتو بفتح همزه وضم کاف فارسی و تای قرشت بمعنی کلیده باشد شستو بفتح همزه وضم کاف فارسی و تای قرشت وسکون شین معجمه انگشت دان باشد از نسخه میرزا اما در ادات الفضلا مسطور است که اشتو بضم همزه انگشت باشد که زنکان نیز گویند و بفتح همزه نیز خوانده اند ازدو بزای معجمه و دال مهمله از نسخه میرزا صفی است که حلوا هم از آن پزند انداو بفتح همزه وسکون نون و بعد از نون دال مهمله تره تیزک باشد و آنرا کیکیز برای و مهمله نیز گویند و اهل سیستان تره میز خوانند و بعربی جرجیر گویند ارغاو بفتح همزه وسکون رای مهمله و بعد از آن غین معجمه جوی آب باشد کذا فی الادات مثالش سوزنی گوید زعشق روی رخ چون ارغوانت بر دو رخم ز بهر دو دیده دو ارغاو خون شده است روان آوه بمد الف وفتح واو اول نام شهریست مشهور مع الهاء انگشته بکاف فارسی بوزن آغشته محکم بسته باشد مثالش شمس

فخری گوید بیت کردن دشمن بزنجیر بلا ۰ انتقام او کمین گشته است الفخه بلام
و فا و خای معجمه پرورده اندوخته باشد هم او گوید مقصر تا جهان باشد جهان کز اصطناع ۰ نام
نکو در جهان الفخه ابشتگاه بمد الف و کسر با و سکون شین معجمه و نون و فتح تا متوطن
باشد فرنیع الدهر گوید نه همین باز شناسند عبیر از سرگین ۰ نه گلستان بشناسند ز ابشتگاه
در تحفه آبشتگاه نیز باین معنی آمده الغونه بغین معجمه بوزن آزموده گلگونه باشد شمس
فخری گوید بیت رخسار روزگارت بادا همیشه گلگون ۰ چو آنکه روی خوبان از لون
الغونه آگنده بکاف تازی بوزن تابنده و بضم کاف نیز آمده اصطبل باشد یعنی طویله
ابو العباس گوید بیت ز در آگنده شدم ای فتم ۰ آخور چون پاطله سفلگان آواره
بوزن ستاره دیوان حکم باشد یعنی بارگاه شهید گوید بیت همی فزونی جوید آواره بر فلان
که تو بطالع میمون دران نهادی پای ۰ و دیگر بمعنی دفتر حساب نیز آمده که حسابهای پراکنده
دیوان بران نویسند و حالا آنرا اواره میگویند و بهره و معنی بمد الف نیز آمده چنانچه
بمعنی دفتر بمد الف هستاد عنصری گوید بیت پس هر نمانده است که ملک ملکان را ۰
آرند بدیوان تو آمده دفتر ۰ و در رساله حسین وفایی بمعنی آهن پاره باشد که از سوراخ
نعل برون آورند آب زه بمد الف و کسر زای معجمه یعنی آبی که از چشمه برآید آبله یعنی
کنده آب از گل باشد اوره بفتح همزه درآوری قبا که ابره نیز گویند ارزه بوزن هرزه
گاه گل و نام درختی است و بعضی گویند نام سرو است مثال معنی اول حکیم سوزنی
گوید بیت پنبه بگوش اندر آگند ز تو ممدوح ۰ پنبه چگویم که ارزه ریزد و ارزیزه
آسکنه بکسر همزه و فتح کاف و نون کرده برکه جانرا کیش برم گویند و آن آلتی است که
نجاران را اسیله بعد از همزه میم بوزن قبیله آمله باشد اندخواره بفتح همزه و دال و رای

مهملتین

مهملتین و سکون نون و خا و سین مهمله پناه و حصار باشد مثالش لبیبی گوید بیت زخشم این
کهن گرگ برکناره ندارم جز ذرت اندخواره آرده له بمد الف و سکون را و دال و فتح
لام طعامی مانند کاچی که بعربی سخینه بفتح سین مهمله و نون و کسر خای معجمه گویند
ارد دلوله بضم دال و میم همان یعنی آرده له مرقوم باشد آردتوله نیز آمده که بجای دال
و میم تا باشد مثالش بسحاق اطعمه گوید بیت آن آرد که توله ئین که بن لوت خوار
کفت ۰ جون ماست ابه سخت زنن عذرانجو است آسفده بسین و دال مهملتین
و غین معجمه بوزن نبرده هیزم نیم سوخته باشد معروفی گوید بیت ایستاده میان کربا نه هچو
آسفده در میان تنور آشنبه بسین مهمله و تای قرشت بوزن دلکنده یعنی نقیض و قوی
و زشت مثالش حکیم سنایی فرماید شعر صحبت عام آتش و پنبه است ۰ زشت روی و تباه
اشتنبه است ۰ و بمعنی مرد دلیر قوی بازو نیز بنظر رسیده ارنجه بفتح همزه و را و جیم و سکون
فا و نون نام شهریست که ما در عذرا آنجا بود و بنا کرده نوشیروانست عنصری گوید بیت
با فرنجه افراطن نامداره یکی پادشاهی بدی نامداره دردستور نام ولایتی است از زنگبار
و در زفانگویا زمینی باشد در بلاد عرب آرغده بوزن ناکرده حریص باشد منوچهری
گوید بیت ارغده بر ثنای تو جان ملتب از رنگ ۰ پرورده بمکارم اخلاق تو منم ۰
انفقده بفتح همزه و دال و سکون قاف اندوخته باشد شمس فخری گوید بیت ابو اسحق
شاهی از فضایلش ۰ سلاطین سلطنت انفقده باشد انجره بفتح همزه و رای مهمله و
سکون نون و یاد کبر جسم حلقه در باشد شمس فخری گوید کنایه بخصم ممدوح شعر دلی
تابنکر از انتقامش ۰ مدامش حزره در انجره باشد اوبه بضم همزه و کسر با قریه ایست از
قرای هراة آسته بفتح همزه و تا استخوان خرما باشد که آنرا خسته نیز گویند و بعربی

سکه خوانند بکسر سین مهمله و فتح کاف مشدده **آهنباره** بمد الف و فتح ها و بای موحده و سکون نون و بعد از نون یای حطی که غیاره باشد و آنرا اسپ دوهن گویند دره نیز گویند **ایغده**
بکسر همزه و دال مهمله بیهده گوی و سبکبار باشد شمس فخری گوید **بیت** تا بنا شد ایغده
مانند خاموش و صبور تا هده بنود منزد هیچکس چون بیهده ❁ باد درحکمش هده هر بیهده
کار در سپهر ❁ و شمنش خوار و خجل دایم بسان ایغده **آوره** بمد الف و سکون واو
و فتح رای مهمله رهگذر آب باشد **ارغده** و **الغده** اول برای مهمله و دوم بلام
و هر دو بغین معجمه و دال مهمله بوزن نابرده و اول **ارغنده** بوزن برکنده بمعنی خشم
باشد هر سه کذا فی التحفه و در نسخه دیگر بمعنی جنگ آور و خشمناک آمده و این اصح است
مثال اول فردوسی گوید **بیت** سوی رزم آمد چو ارغنده شیر ❁ کمندی بباز و سمندی بزیر
و مثال سیم را هم او گوید **بیت** سراپرده سبز دیدم بزرگ سپاهی بکردار ارغنده گرگ
و در رساله حسین وفایی ارغده و ارغیده بوزن لرزیده بمعنی خشم آلوده باشد
و در اداة الفضلا ارغده بوزن سرزده نیز باین معنی آمده و ارغنده بوزن برکنده را
بمعنی مستی که طالب شراب باشد نیز آورده **اندَه** بنون و دال مهمله بوزن و بیه
یاد آوردن غم گذشته باشد رودکی فرماید **بیت** بهترین یاران و نزد یکان
همه ❁ نزد شان دارم سر یک اندُه **انیشه** بنون و یای حطی و شین معجمه بوزن
همیشه جاسوس باشد شهید گوید **بیت** در کوی تو انیشه همی کردم ای نگار ❁
ورزیده تا مگر ترا ببینم ببام دره و در شرفنامه البته آمده بیای موحده و سین
مهمله بوزن فرشته و گفته که آنرا آبسته بوزن دابسته و آبیشه بوزن عایشه
نیز گویند **انگاره** بنون و کاف فارسی بوزن همواره جریده حساب و نامه

اعمال

اعمال باشد استاد لبیبی گوید **بیت** زانروز کرپیش آیدت آنروز پر از هول ❁ بنشین و تن اندرده
و انگاره به پیش آر ❁ و در شرفنامه بمعنی انگارش باشد یعنی سرگذشت و افسانه و کسی کار گذشته
چرا میگوید گویند انگاره میکند و شمس فخری نیز باین معنی گفته **بیت** هرکی مجلس بود شهان همه
از وی کنند انگاره **آغاره** برای مهمله بوزن نواره و دالی شد که کفشگران در میان چرم و روی
کفش گذارند و بر یکدیگر دوزند تا مانع آب شود غول و خول آب و خاک شود **آبیژه** بمیم و زای فارسی
بوزن پاکیزه بمعنی مویه باشد که بعربی کهل گویند شمس فخری گوید **بیت** هرکه باشد کان شاه ❁
جهان ❁ دارد اخلاص و نیت و پژه ❁ پر کند دل یقین بنوده در جهان زنگ و لیش آمیژه ❁
و برای تازی نیز آمده **انجیده** بوزن رنجیده کندنای کوهی است کذا فی الاختیارات و بمعنی
ریزه ریزه کرده نیز آمده چنانکه شیخ نظامی گوید **شعر** زمین خسته از خون انجید کان ❁ هوا آب
از راه رنجیدکان **آغنده** بغین معجمه بوزن و معنی آگنده باشد مثالش خسرو گوید **شعر** دل
ز مهر جهانیان کنده ❁ زانکه از یاد دوست آغنده **آلیزنده** بمد الف و کسر لام و فتح زای هوز
و دال مهمله و سکون نون یعنی جهنده و بدخوی و بر ستور و خر بیشتر اطلاق کنند مثالش ابوشکور گوید
بیت چو آلیزنده شد در مرغزاری ❁ بیاشد در لش از بر باری **اغره** بضم همزه و سکون
غین معجمه و فتح رای مهمله ریشی باشد که بر گردن یا بر شکم مردم پدید آید و آنرا بعربی کفه
گویند بفتح نون و کاف وفا **اسپایه** بدو سین مهمله بوزن نهاده بگوشه چشم نگریستن
باشد کذا فی اداة الفضلا **ابرمرده** دارو نیست که چون در آب اندازند تمام آب را بجوشد
مزه برد کذا فی المؤید **افچه** بضم همزه و سکون فا و فتح جیم فارسی چیزی که در کشت نصب کنند
برای رمیدن مرغان ایضا منه **آگنه** بکاف فارسی و نون بوزن عاقله محلوجی که در میان ابره
و آستر نهند مثالش سوزنی گوید **بیت** شد زمستان ز جوت بنه بیخواهم ❁ ابره و آستر و آگنه

اخکوژ

میخواهم اماره بعد از همزه چیم بوزن ستاره حساب باشد و آنرا امار و آوار و اواره نیز گویند مثالش
لیبی گوید بیت اگر خواهی سپاهش را شماره ◦ برون باید شد از حد اماره آمخته بوزن ناپخته محصور
آموخته باشد آمخته بفتح همزه و سکون خا و ضم کاف و فتح زای فارسی و نون گوی گریبان و
تکمه کلاه باشد انگشته بنون و کاف و شین معجمه بوزن خرپشته آلتی بود که برزگران خرمن را آن
بباد دهند مثالش کسائی گوید بیت اگر از و لتش انگشته بهمان و فلان ◦ باد هرین دو بوسی
رکاب کس هر آرمیده برای مهمله بوزن نکرده آرمیده باشد استاد عنصری گوید شعر بود مرد
ارنده در بند سخت ◦ چو جنبیده گرد و شود نیکبخت آسمانه سقف خانه باشد مثالش شاعر گوید
شعر تا همی آسمان نتواند دیده ◦ آسمان بین و آسمانه مبین آخته بوزن ساخته بیرون کشیده
باشد حکیم انوری گوید بیت تا بتاج هدهد و طاوس رکین عدوت ◦ تیر همی پرز و ست و
تیغهای آخته الفته بوزن و معنی آشفته آمنه بمیم و نون بوزن آمده نوتا هیزم شکافته باشد
هرز ابراهیم بمد و قصر بمعنی بمی پشته هیزم آورده مثالش حکیم سوزنی گوید بیت هزار آمنه هیزم از
از کوه خشک ◦ نهاده اند چو انبار در من و انبار م ◦ خشک هم گواه است انبسته بنون و بای
موحده بوزن دربسته چیزی را گویند که بسته باشد و بدشواری وا شود و در تحفه گوید که چیزی که بسته
باشد مثل مداد و خون و امثال آن مثالش شاکر بخاری گوید بیت خون انبسته هیزم بر زرین
رخ ◦ راکه خونبار در این دیده تر ◦ در موید الفضلا انیسه بنون و سین مهمله بوزن قرینه و انسه
بوزن همزه بهمین معنی آمده کذا فی دات الفضلا انگشته بفتح همزه و کاف [illegible] و سکون نون و
شین معجمه برزیگری بود که او را سرمایه نیک بود و کارکنان بسی بود و بسین مهمله نیز آمده
و ببای فارسی نیز آمده مثالش استاد رودکی گوید بیت در راه [illegible] بود دهی دیدم بس خوب
انگشته او را نه عد و بود نه مرد ◦ انگونه بکاف فارسی بوزن و معنی العونه مرقوم اشتونشه بدو شین

بمعنی نون بوزن بی توشه عطسه باشد مثالش ابوالحلیه گوید بیت دماغ خشک اندر اشنوشه
چو آرد کوش کردن را گند گرد آتش افروزینه چیزی باشد که بدان آتش افروزند و آنرا افروزینه
نیز گویند لسنسته بوزن دسته در نسخه میرزا ابراهیم گیاهیست خوشبوی و آنرا اسکنگ نیز گویند افروشه
بمد الف و کسر فا و ضم را و فتح شین نام حلواییست که از آرد سازند و آن چنان باشد که اول
آرد و روغن بر هم بریزند و پس آنرا در ظرفی کنند و بدست بمالند تا دانه دانه شود و پس عسل را گرم کنند
و در بطیل میریزند تا خشک و سخت شود شاه ناصر فرماید بیت این افروشه ایست که از لعنت
خاکمرش ◦ هر دو قرین یکدیگر و یکی رخورند خانکر بوزن راهبر طبخی و خان سالار مرد فغنه
ایست که زلغنت باشد اسپاره بکسر همزه ستاره و طنبوری که سه تار داشته باشد مثال
معنی اول املای روم گوید بیت بیمار شود عاشق ما بنی میرد ◦ ما دایه شود لاغر استاره نخواهد
شد آهنجه بمد الف و فتح ها و جیم و سکون نون پهنا کش جامه که جولاهان دارند در شرح
ساجی فی الاسامی گوید که آن ریسمان را گویند که جولاهان در آخر کار بندند و بر سقف خانه
بندند ایوره بفتح همزه و واو و رای مهمله بمعنی آراسته باشد کذا فی دات الفضلا استوه
بضم همزه و تا بمعنی و امانده و افسرده باشد مثالش شهنامه بیت ز لبس کجا [illegible] که کوه تا کوه شده
ز انبوه او کوه استوه شد انکامه بوزن و معنی هنگامه باشد ایمه بوزن خیمه دایه باشد
و دایه نیز گویند کذا فی التحفه حکیم خاقانی گوید بیت ایمه مکو که تهمان اهل درون بمید هد اهل حرون
نامدار عدم چیست خطای آسمان ◦ اگرچه معنی مرقوم برای این لغت بعنوان که در بیت مذکور و دیگر
ابیات استادان واقع شده بر مناسبتی ندارد اما چون در تحفه و دیگر نسخ باین معنی آمده و معنی
دیگر بنظر راقم نرسیده بود بنابرین بهمان طریق نوشته آمد شد ابرزه بنون و بای موحده و دال
مهمله بوزن صبره سشتری سوی ریخته باشد غواص گوید بیت بر کنار جوی نیم رسته بادام و سیب

راست پنداری قطار اشتر اندا برزه آبه بفتح با قریه ایست از قرای ساوه که حالا آنرا آوه میگویند
افژولنده بزای فارسی و لام بوزن افروزنده یعنی برانگیزنده و تقاضا کننده و بمعنی دور کننده نیز
آمده آموده بمیم بوزن آلوده آراسته و آمیخته شده باشد مثال معنی اول شیخ نظامی گوید بیت
دو خرگه داشتی خسرو مهیا • بر آموده بگوهر چون ثریا • انگله بنون و کاف فارسی بوزن
مرحله گوی گریبان و کلاه که آنرا جوزکره نیز گویند مثالش شاعر گوید بیت افلاک چیست
خواسته گرد سپاه اوست • خورشید چیست انگله بر کلاه اوست • ایاروه بیای حطی و را
و دال مهملتین بوزن اوارجه تفسیر زند است و نیز کتابی بدین مغان خسروانی گوید بیت
چه مایه زاهد و پرهیزکار و صومعگی • که لنگ خان شده از عشقش و ایاروه گوی • لنگ
بکسر کاف نون و سکون مهمله جزوی از کتاب گبران باشد انبوه و انبه هر دو بمعنی مردم
بسیار آمده و بر غیر مردم نیز اطلاق کنند آمینا ذ بها و یای حطی و نون بوزن رازیانه استخوانی
که بر بالای دماغ واقع است و آنرا بتازی قحف گویند انبار بر و دال مهملتین بوزن و معنی انباشته
یعنی پر کرده و بمعنی با نغمت نیز آمده آخسمه بمد همزه و سکون خا و فتح سین مهمله و میم و بقصر
همزه نیز آمده شرابی که از ارزن و جو سازند و در بعضی نسخ اخمه بتقدیم میم بر سین بنظر رسیده
آزده [2] بزای معجمه و دال بوزن آمده رنگ کرده و بمعنی خلانیده شده از سوزن و غیره نیز آمده و آنرا آژده و آجده و
آجیده نیز گویند مثال معنی اول انوری گوید بیت از ملاقات هوا روی غدیر • راست
چون آژده سوهانست • و بمعنی اول بقصر نیز آمده اشنه بضم همزه و سکون سین معجمه و
فتح نون همان اشنان مرقوم انبیره بنون و بای موحده و رای مهمله بوزن رنجیده خاشاکی
که بعد از پوشش خانه بر بام اندازند و کاهگل بر اندایند اسباه بکسر همزه و سکون سین و بعد
از سین بای تازی لشکر باشد و سگ را نیز اسباه گویند و بتخفیف الف جیم داده اند اسپیه شده

و در کتاب

و در کتاب معجم البلدان مسطورست و در تصحیح اسم اصفهان قال حمزة بن الحسن اصبهان
اسم مشتق من الجندیه و ذلک ان لفظ اصبهان اذا رد الی اسمه بالفارسیه کان اسپاهان و هی
جمع اسپاه و اسپاه اسم للجند والکلب و یخفف فیقال اسپه افکانه بوزن افسانه بچه آدم
یا حیوان که از شکم افتاده باشد مثالش امیر خسرو فرماید بیت فلک را سهمش اندر خانه افتد •
حوادث را شکم افکانه افتد • و بحذف همزه نیز آمده اردشیر خره بضم خای معجمه و فتح
رای مهمله مشدده و نام الکه ایست عظیم از الکای فارس که شیراز و میمند و صیمکان و برخان
و سیراف و کازرون و کام فیروز از آنست و رسم کرده اردشیر است و بعضی گفته اند
رسم کرده نمرود بن کنعانست آغزده بغین معجمه و رای مهمله بوزن آزرده جامه تنگ
و تازه باشد مثالش حکیم سوزنی گوید بیت بدر و خواست کمر کاهش از بس نرمی که بتر
بر زین بتو بود آغزده • و در مؤید الفضلا مسطورست که در فرهنگ غواص بجای تازه پاره
آمده آزار میوه پسته و بادام و نخود و قندی باشد مثالش بسحاق اطعمه گوید بیت
کعب الغزال و آرد و از بوی مشک سهی • آزاد میوه دارد از قند سوده کردی آستینه بمد الف
و سکون سین و یای حطی و کسر تای قرشت و فتح نون تخم مرغ باشد و در مؤید بشین معجمه
نیز آمده انوشه بنون و شین معجمه بوزن ربوده خرم و خوشحال باشد مثالش فردوسی گوید
بیت بدو گفت شاها انوشه بدی • همیشه ز تو دور چشم بدی • و بمعنی آفرین نیز آمده
و حکیم فردوسی فرماید بطریق طعنه در حکایت فریدون و جواب پیام سلم و تور بیت
انوشه که کردید گوهر پدید • درود از شما خود بدینسان سزید • و در شرفنامه بمعنی پادشاه
نوجوان آمده و در رساله حسین وفایی بمعنی حکما و طوبی آمده افشره بفا و شین
معجمه و رای مهمله بوزن نشتره هر چه افشرده باشد و بعربی عصا گویند آگنده بکاف فارسی

بوزن تابنده یعنی انباشته و پرساخته مثالش سوزنی گوید بیت سایل و زایر و زکف راد تو زر برزم
بدر اکیزند اکنده بزر جعفری واگنده باضافه ها نیز آمده مثالش شاکر بخاری گوید بیت منم در عالم
از عشقت خنیده ولی دارم بمهرت آگنیده آمد بوزن نامه دوات باشد و انرا غایت
و خالسه نیز گویند آسپته ببای موحده و سین مهمله بوزن وارسته جاسوس چابوک باشد
در شرفنامه و آنرا آیشه بوزن عایشه نیز و آبگینه بوزن شیشه نیز گویند و در مؤید الفضلا آسپته
زمین راست کرده بجهة زراعت باشد ایکیر بالمعنی آسپتن شده و بمعنی زهدان که بعربی
رحم گویند آمده افرا بغا و رای مهمله بوزن اشباه طعامی که از برای مجوسان برند
کذا فی التحفه آژینه بزای فارسی و نون بوزن آدینه آلتی باشد که بدان آسیا را تیز کنند
و آسیا زنه نیز گویند آبخره بوزن بخره الحیة که تداوی بآن کنند آسمان که کهکشان باشد
که بعربی مجره گویند آشیه بشین معجمه بوزن پاکیزه و آواز آب باشد که شتیه و
و غرشت نیز گویند و بعربی صهیل گویند آسپه بوزن کاسه در نسخه مرزا زمین ترتیب کرده
از برای زراعت که کردن باشد و در مؤید الفضلا آسپته بوزن وارسته بایمعنی آمده افراخته
و آغشته و معروفات آشفته خیره باشد در بعضی نسخ بمعنی دیوانه مزاج شوریده و
متحیر و مدهوش نیز بنظر رسیده مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت ایمه دوران جو من آشفته سرست
نسبت جور به دوران چون کنم انداو بضم نون و دال و واو بوزن افسانه ماله که بدان انداید
او سه بفتح و جیم و ظم و سین مهمله یعنی ریوان اشه بشین معجمه بوزن بنه گیاهی است
که کمان گران بر بازوی بدر رفته بندند و بتازیش اشق گویند ایزاده بکسر همزه و
فتح زای مهمله منفصل از جدران خانه از جانب اسفل بگچ و غیره اشکره بکسر همزه و سکون
شین معجمه و فتح کاف و رای مهمله در نسخه مرزا مرغان شکاری باشد مثالش امیر خسرو آماده

فرماید

فرماید شعر اشکره را از پی حرب کلنگ هست چو آویزش قصاب چنگ آوردگاه
یعنی معرکه جنگ فردوسی گوید بیت بهادند آوردگاه بزرگ دو جنگی بمانند درنده گرگ
مع الیا افپای بفتح همزه افسون خوان باشد مثالش حکیم انوری فرماید بیت
کر حسودت لبی است عاجز نیست ازدها از جواب ما افسای اورنگی نام نوایی و لحنی
از جمله سی لحن ماربد مثالش شیخ نظامی فرماید بیت چو ناقوس داود یکی زدی سازشدی
ناقوس چون اورنگ از آواز انبوی بنون و بای موحده بوزن بدخوی بمعنی بوی گرفته باشد
منجیک گوید شعر گل انبوی شد لاله اندر کمر سمن سای شد با آتش بخار کذا فی التحفه
اما ازین بیت معنی بوی ظاهر میشود نه بوی گرفته چنانکه فخر زنگوی گوید بیت از زمت
خیال روی تو وقت سحر کلدسته وصل تو همی انبویم انبارد کی براء مهمله و کاف
فارسی بوزن و معنی انباشتگی باشد یعنی پری و بسیاری نعمت ایاری ببای حطی و رای
مهمله بوزن ایادی چیزیست مانند نقاب که بر پشت چشم بندند و اکثر سیاه باشد او معانی
یعنی راه آورد که بعربی اعراضه گویند مثالش خلاق المعانی گوید بیت چو فکرت
بمعراج معنی خبر آمده همه حور دعین امتغانی بیارد آبی بمعنی به باشد آموی شهریست
بر کنار جیحون و جیحون را منسوب بآن میخوانند مثالش شاعر گوید بیت در جهانی که آب چشم
منت آب آموی در نمی گنجد اسپری بکسر همزه و رای مهمله و فتح بای فارسی در شرفنامه
بمعنی تمام شدن حکیم انوری گوید بیت ایکه قوم نوح را از تشنه بار دلا تذر در دودم
کرد از زمین آسیب قهرش اسپری اما این بیت معنی هدم و نیست مفهوم میشود
و نه نیست شدن و تمام شدن اینکی بکسر همزه و کاف فارسی و نون و سکون یای
حطی اول و دوم تای قرشت بمعنی داری و خداوندی و اینکین خداوند و خانه دار باشد

آوری بوزن داوری یعنی موقن و صاحب یقین چه آور یقین باشد و گذشت مثالش ابوشکور
گوید بیت کسی کو بجخت بود آوری • نه ازو بکس کینه و داوری آپشوی بکسر همزه و سکون
و فتح بای فارسی و ضم نون نام کنیزی تژاد و او داد افراسیاب که بغایت جمیله بود چون
تژاد و گریخت پشن او را دستگیر کرد ازوی برای معجمه و دال مهمله و میم بوزن محرم جای
جالوتست و در تویدبرای مهمله آمده • ایرمان بر آهنه عاریت باشد مثالش حکیم خاقانی گوید
بیت بنگر چه ناخلف پسری کز وجود تو • دار الخلافه پدر است ایرمان سرای آینه
اسکندری آن آینه ایست که بجهت آگاهی از حال فرنگ بر سر مناره اسکندریه که در
حدود فرنگ بر کناره دریا بنا کرده اسکندر است و به سیاری ارسطو انرا ساخته بودند
و نصب کرده بودند آخر پاسبانان غفلت ورزیدند تا فرنگیان فرصت یافته در آب
انداختند و اسکندریه را بر هم زدند آخر ارسطو انرا از آب بیرون آورد آماییه آراینده
و ساخته کننده • مثالش شیخ نظامی گوید بیت کواکب بقدرت کار فرمای طبایع
بصنعت گه آرای • و بمعنی مربا بودن نیز آمده بمعنی بیارای مثال این معنی استاد رفیقی
گوید بیت گفت نشاط را که خلد آرای • یعنی آن لعبت چه گل آمای ابر و فراخی یعنی
خوشدلی و خوش منشی و خوشخویی مثالش شیخ نظامی گوید بیت دل شه دران مجلس دلنواز
با برو در آمد فراخی بکار اندر وای یعنی آرزومندی و حاجت و بمعنی نگون آویختگی
نیز آمده مثال معنی اول شاکر بخاری گوید بیت زاندروای ار خواهی بجای • ترا باید
رجوع او براق باب الباء التازی مع الالف معروف و نیز اسب جنیبت باشد مثالش بالا
فردوسی فرماید بیت ببالای ندم اندر آورد پای • خروشان و جوشان در آمد زجای •
بت بعد از باء تای قرشت بوزن شما یعنی بگذار و بوشکور گوید بیت بتار و زکاری بر آید

بزن

بزین • کنم پیش هر کس فراز آفرین بادپروا درن که در عمارت بر طرف نهند بادپیما یعنی
بی فایده و بی حاصل مثالش استاد لبیبی گوید بیت یکی بادپیمای کم زن بود • که از کینه با خویش
دشمن بود بامیا بیای حطی یعنی در بایست و ضروری مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر
بایاتری بمصلحت عالم • از بهتری لب سینه بیماران بهرا برای مهمله بوزن فردا یعنی
بهجت و برای چیزی مثالش حکیم سنایی گوید بیت حاجت عقل اندر وکشته روا
ای عجب • ساخته بهرای خویش از دل و طبعش سلب برنا بفتح و ضم بجوان
باشد مثالش شیخ سعدی فرماید نظم بران حمل کرد نه برنا و پیر • که پروای خدمت
ندارد فقیر بیا بیای حطی بوزن ثنا پر باشد ضد خالی که نسخه میرزا ابغا بغین معجمه
بوزن دغا حیز و مخنث باشد مثالش خلاق المعانی گوید بیت هر که در کون هله بغا باشد
گر مزکی شهرها باشد بب یعنی ای پس و نیز نام شهری که آنرا افنیز خوانند
بوی سا سکی را گویند که عطر بران سایند بارخدا یعنی خداوند و سلولی و شعرا
ممدوح را بایمعنی بارخدا گویند حکیم انوری گوید در مرثیه شعر اجل از بارخدای اجل
اندر نگذشت • بگر تو گویی که زین رهگذر این سودست بنسیا بنون و بای و یم
نیز تازی بوزن فردا آتشیست که از بن کوهی بیزند برز و بلا نام مبارزی از لشکر افراسیاب
برج ثریا و مان شاهدان و خوبان و نیز برج ثور مثالش خاقانی فرماید بیت
آخر تو آسمان شکنی یا کله شکن • از درج در دو برج ثریا چه خواستی مع التا بتکوب
بتای قرشت و کاف بوزن محبوب ریچالیست که از مغز گردکان و شیر درست
راست کنند مثالش شمس فخری گوید بیت بر دشمن و را شد روز تیره از غم
لوزینه در مذاقش بتکوب مینماید بتپوراسب بکسر باء و سکون یای حطی و سین مهمله و فتح

داوود نام صحّاف بوده وجه تسمیه آنست که او صاحب هزار اسب بود چه بیور بمعنی هزار است
مثالش خاقانی فرماید بیت روش محمد از نور مهر نبوّت ٭ آن روش بیوراسب بود جای آرام
بوب
بوزن خوب بساط و فرش باشد که خانه را بدان بیارایند مثالش رودکی گوید بیت دیگر
روز باغ آراست خوب تختها بنهاد و برگسترد بوب بی آب یعنی بی رونق و بی جاه
بارآب کسیم ناحیهٔ بزرگ وسیع است ورای نهر جیحون و آنرا فاراب نیز گویند
مع التاء بت بفتح تا آهن جولاهان باشد مثالش استاد عماره گوید بیت ریشی چه گونه ریشی
چون مالهٔ بت آلود گویی که دشمنش تار و زان ریش کوه پا بود بجست بفتح با
و جیم و سکون سین مهمله در زفان گویا آواز هر چیز باشد و در شرفنامه بجستکهای عجم
نیز بهمین معنی آمده اما در رسالهٔ فی اللسان بخت آمده بضم با و تشدید خا و مخصوص او
از دماغ حقه ساخته و آنرا بعربی غطیط گویند بفتح عین معجمه و کسر طای مهمله اول
برهیخت
و سکون یای حطّی برای مهمله دوم و فا بوزن بدبخت یعنی ادب کرد شمس فخری گوید بیت
بسان هندوان ترک فلک را بچوب کین بمالید و ببرهیخت برگست براو سین مهملتین
بوزن بربست بمعنی معاذالله و مه جادا باشد مثالش هم او گوید بیت کسی چون او نبود
در ملک هیهات ٭ شهی چون او نبود برتخت برگست بلغنت بلام و فا بوزن برهیخت
یعنی بینه و خت و کرد کرد مثالش رودکی گوید بیت خود خورد و خود دهد کجا بود پشیمان
هرکه بداد و بخورد از آنچه که بلغنت بدست بفتح با و دال و سکون سین دجب باشد
که بعربی شبر گویند مثالش شیخ سعدی فرماید در هزل بیت بدستی را که درستی
نگنجد ٭ چو انگشتی فرو برده بجا تم بیدخت بوزن می پخت زهره باشد که او را ناهید نیز گویند
بیلفت
بکسر با و سکون یا و فا و ضم لام نیز زهره باشد برکاشت بوزن برداشت یعنی

برگرداینند

برگردانید مثالش حکیم فردوسی گوید شعر عنان را بپیچید و برکاشت اسب ٭ بیامد بکردار
آذرگشسب برغست براو سین مهملتین و غین معجمه بوزن بربست در تحفه و معیار جمالی
گیاهی است که بچهارپایان دهند و بیشتر خورش خر بود که گل زرد بود دارد و مثالش
شمس فخری گوید بیت بر آن دشمنان کاو طبعش ٭ ز تخم حنظل آرد دهر برغست
و در نسخهٔ حسین وفایی تره بهاری بود که طعم آن تیز بود و آنرا بپزند و خورند و چون
خشک شود بگاو دهند و گفته که سبزی روی آب را برغست گویند و در اختیارات
مسطور است که آن گیاه را بعربی قنابری و غلول و کلول گویند بیاغاشت
بغین و شین معجمتین یعنی سرشت و تخم کرد از آب یا از خون مثالش مظفر
هروی گوید بیت شهنشهی که چو برداشت روز کین خنجر ٭ بخون خصم بیاغاشت
خاک را اکسیر تبکوت همان تبکوب که در با گذشت باد دست و باد آورد یعنی مسرف
و ملتف باشد و دویم بی حاصل و تهی دست باشد مثال معنی اول شاعر گوید
بیت از پری آید بهم دست خیار باد دست ٭ بسکه بر لفقد لطافت ساخت ابر زر
فشان ٭ و مثال دویم ابن یمین گوید بیت تکیه بر چار چیز می نکنی ٭ که شوی زان چهار
باد بدست ٭ بر وفای زن و تعصّب عام ٭ خوبی امرد و تواضع مست برکاست
در نسخهٔ میرزا و وفایی شده که آنرا بوی ماران و بلنجاست نیز گویند اما در اکثر نسخ
بر آنجمن ست آمده که بجای تا دال باشد و این اصح است بیخشت بیای حطی و خا و شین
معجمتین بوزن انگشت در نسخهٔ وفایی چیزی باشد مثل چوبی که از بیخ برکنده مثالش
شمس فخری گوید بیت چنان بنیاد ظلم از کشور خویش ٭ بعزمان آلهی کرد بیخشت
بنشاخت یعنی بنشانید مثالش فردوسی گوید بیت باکرام شاهانه بنواختش ٭ بر خویش

بناست

برتخت بنشاختش ۲ بنشست مثالش منوچهری گوید ع فاخته کمان ابر

بنشاشند ۵ نای زنان بر سر شاخ چنار مع الجیم التازی بهارغنج بفتح غین معجمه و

سکون نون بمعنی بیمار ناک باشد و در ویند مثالش رودکی گوید بیت چو کشت

آن پری روی بیمارغنج ۵ پیرید زین سرای سپنج بغج بفتح با و سکون فا کف دهان

و خیو باشد که از دهان مردم در وقت تکلم پاشیده باشد و در اکثر نسخ باین معنی آب

اما شمس فخری گوید کسی است که در وقت تکلم آب از دهانش پاشیده باشد شود

و گفته بیت بتک میرفت و آب از دیده میریخت ۵ چنان کاب از دهان وقت

سخن بغج برزوج برای مهمله بوزن منهج یکی از اعظم بلاد هندست که نیل و لک از آن

آورند و مراد از لک رنگی باشد بغایت سرخ که بیاهی زنند و رنگرزان و نقاشان

بکار برند بنج بفتح با اندرون دهان باشد شمس فخری گوید بیت بی مدحت

تو هر که دهن باز گشاید ۵ اندازش کند چرخ برون یک بیک از بنج ۵ کذا فی التحفه

اما در سامی بمعنی گوشت روی باشد نزدیک باشد نزدیک کنار لب بمعنی بالا لثه

آب دهان نیز آمده بوغنج و نوشنج دو قصبه اند نزدیک هراة بنانج بفتح با و نون

و سکون الف و نون دویم دو زن را گویند که یک شوهر داشته باشند شمس فخری

گوید بیت بقا نسازد با خصم شیخ ابو اسحق ۵ بدان صفت که نسازد بنانجی

بنانج بغج و بغنج هر دو بفتح غین معجمه بسکون نون انگور نیم رسیده باشد ۲

بشنج

بشین معجمه و نون بوزن شکنج آتش روی باشد و در نسخه میرزا اما در سامی فی الاسامی

مسطور است که بشنج خشکی باشد که بر روی افتد و آنرا بعربی کلف خوانند و این صحت

اقرب است از قول میرزا بفنج بفا و نون منهج ماهی که در آبها باشد و گرد نشانند

شمس فخری گوید شعر دغا و مدح او را در خود سازه که افعی با تو باشد کم ز بغنج بادنج خام طمع

و کسی که اندیشهای خام کند و متکبر مثال معنی اول اشعر گوید بیت بود یکی هرزه و دو باد

سنج ۵ بر دو لبی در طلب کج ریخ برزوج بفتح همزه و سکون با و ضم زای فارسی در

نسخه میرزا بمعنی پیدا کردن باشد باج خراج باشد و نیز زری که راهداران از رهگذر

یان بستانند و آنرا باژ و ساو نیز گویند مثالش شیخ سعدی گوید بیت چو دشمن خر روستایی

برد ۵ ملک باج و ده یک چرا میخورد برخنج برای مهمله و خا و فا بوزن برج است گرانی

ثقلی باشد که مردم را در خواب واقع شود و آنرا بعربی کابوس و ضاغوطه گویند شمس

فخری گوید بیت چنان در خواب شد ظلم از نهیبش ۵ که پنداری درو بگرفت برخنج ۵ و آنرا

بفرس سکاچه و فرهنج و فرنجک و خفنج نیز گویند بلاج بعد از با لام بوزن علاج بوریایی

که در مسجد افکنند و آنرا اوخ و دوخ نیز گویند بوغنج بضم با و غین معجمه و سکون

نون افسردن باشد بلنج بفتح با و لام و سکون نون اندازه و قدر چیزی باشد در نسخه

میرزا مع الجیم الفارسی بسیج بسین مهمله یعنی ساز کار مثالش شیخ سعدی فرماید بیت

بسیج سفر کردم اندر قفس ۵ بیابان گرفتم چو مرغ از قفس ۵ و دیگر بمعنی امر بساز کار

نیز آمده که ناساز کار کننده باشد چنانچه شیخ فرماید بیت ترا زوی کردون کردش

بسیج ۵ نماند و نماند سنجیده هیچ بچیچ بضم و کسر هر دو با و جیم اول نیز فارسی بدو

معنی است یکی سخنی سر گوشی باشد و پوشیده از مردم گویند و دیگر لفظی است که شبانان

بزرایدان خوانند مثال هر دو معنی شمس فخری گوید شعر در رسته انصاف جمال

الحق والدین ۵ هر گز سخن ظلم نگوینده بچیچ ۵ از معدلتش گرگ شبان همچو شبانان

خواندی بزکان گله را جمله به بچیچ باویچ بسکون دال ریسمان که در بام بنوز و از بام

بنجنج بفتح با و دال ... بسکون دال و ضم ... برای مهمله ... بستان اول ... ابریشم ... و سکون

آویزند وکودکان وزنان بران نشینند ودربعضی زبانها کارخوانند وبکمرمالی حه کراجو د
باصفهان چنجولی گویند ابوالشکور گوید بیت زناک جوشه فروشته وزبانوان جو
بند والی بربا وبچ بازیگره * دراداة الفضلا بازنخ ودانخ هردو بسکون زای معجمه
وکسر نون باین معنی آمده بازیچ بسکون زای تازی وکسر بای فارسی مهره
چندست که بر ریسمان بندند واز بالای گهواره آویزند که کودکان بآن بازی کنند
وبعربی دوّدات گویند اما در سامی فی الاسامی مسطورست که بازیچه هی خشبات
یضم بعضها الی البعض ویوضع علیها شیئا من خشب عریض وغیره من الناس لیکون
للصبی بمنزلة المهد بلخ بفتح با وخا وسکون لام زاج سیاه باشد بلوج قومی اند
بغایت بی عقل از مردمان بیابانی که غافلها رازنند واکثر شجاع وتیز انداز باشند واتشانرا
کوچ بلوچ نیز گویند ودرنسخه میرزا علامتی است که بر سر تیری طاق وایوان نصب کنند
ونیز پاره گوشتی که بر خسته گاه زنان روید ودر موید نام ولایتی باشد از ایران زمین
نیز باشد ودر اداة الفضلا بمعنی پاره گوشتی که از سر خروس رسته باشد نیز آمده ۲
مع الیا ترخ .. بوزن چرخ بهره باشد وحصه وماهی رانیز گویند کذا فی اداة الفضلا بیدخ بیای
حطی ودال مهمله بوزن بیدراب تند وجنگی باشد بلخ اوانی شراب چون
صراحی وقرابه ونیز شهری که برامکه از آنجا بوده اند ومفتوح آبعنوه است وچون بروزاه
فرسنگی آن کنده قبة الاسلام گویند مع الدال بدّ بضم با وفتح واو وسکون دال
زمین بشته بسته باشد بنید بکسر با وفتح یا وسکون نون بمعنی پسند باشد
مثالش حکیم انوری گوید بیت چه بزرگی بود ران نه بنید هم درین آشیان جاوداه
جای بناوند بکسر با وفتح واو وسکون نون ودیم یعنی بازدارند چیزی را در جایی

مثل

مثل آب را که در کوی نگاه دارند بوند یعنی باشند دیگر مردی صاحب هستی ونخوت
راگویند بوزند بزای معجمه ومیم بوزن زورمند گیاهی باشد خوشبو ودر موید بپای فارسی
آمده برد بوزن مرد یعنی از راه دور شو انوری گوید بیت مسرع حکم تو صد بار
فزون * چرخ را گفته بود که زره برد * درغرد بدال ورای مهملتین وغین معجمه بوزن
راه مردخانه تابستانی باشد مثالش ابوشکور گوید بیت بباجای کاشانه وباد غرده
بدو اندرون شادی ونوش خورد بزغند بضم با وغین معجمه وسکون زای معجمه
نام درختی است در نسخه میرزا ودر موید مسطورست که مانند پسته چیزیست که از درخت
پسته بهم رسد ومغز ندارد وبآن پوست را دباغت کنند وبپای فارسی بنظر رسیده
آورد بوزن نورد همان ابیورد که مرقوم شد باورد بضم با وسکون رای مهمله
چیستان باشد یعنی لغزی که از یکدیگر پرسند وبعربی آنرا آبده بمد الف وکسر با وفتح
دال مهمله نیز گویند کذا فی السامی برکند بزای مهمله وکاف فارسی بوزن فرزند
شوت باشد وبدکند بدال نیز آمده مثالش شمس فخری گوید بیت تا به بیند یک
نظر رخسارشان * روح قدسی جان برکند آورید بوزکند بزای معجمه وکاف تازی بوزن
گوسفند ایوان باشد وبپای فارسی نیز آمده بند معروف ونیز نام ولایتی
باشد وبمعنی مکر وحیله وزرق وفریب نیز آمده این معنی صاحب گلشن گوید بیت
همه افسانه وافسون وبندست * بجان خواجه آگاهها ریشخندست باوند بسین مهمله
وواو بوزن دماوند قافیه شعر باشد لبیبی گوید بیت همه بادِ همه خام وهمه سستست *
معانی بازگونه باوند * وآورد کج با آورد باشد وآن یکی از گنجهای هشتگانه
خسرو پرویز است مثالش عماد فقیه گوید بیت ریزی اندر دل تو باشد در دو حاکن

روی کنج باد آورده • ونیز نام کیاهی است که در کوهها روید وتبازی آنرا اشوکة البیضا
خوانند وچون آن کیاه در وزن بغایت سبک شد آنرا باد آورد کویند بلاشجرد
بسکون شین معجمه وکسر جیم قریه ایست بر چهار فرسنکی مرو که آنرا اسلک بلاش ابن
فیروز بنا کرد که یکی از ملوک فرس جاهلیت بود برماورد بفتح واو وسکون زای معجمه
ومهمله کوشت وتره وخاکینه باشد که در نان تنک پهن بپیچد که بعربی آنرا النواله کویند
وما زآنرا بکارد پاره کنند وخورند بادکند بضم کاف وسکون نون یعنی بادی که
در شکم وخصیه باشد وبپیچد وخصیه از آن ورم کند مع الذال بالالف است جنیبت باشد
که پیشاپیش پادشاهان کشند شمس فخری کوید شعر شهنشهی که کشد بخت
در مواکب او • چو نقره خنک سمند ملک وصد بالاذه • ودر تحفه بمعنی اسب پالانی آمده
بشکلیه بکسر با ولام وسکون شین معجمه رخنه باشد که از سر انکشت ناخن بهم رسد
بیلغوش — مثالش کسالی کوید شعر یاسمن لعل پوش سوسن کوهر فروش • بزرنج کیرد زده
بشکلیده • کذا فی التحفه اما در نسخه حسینی وفائی بمعنی نشان ورخنه در افکندن
باشد بسر ناخن یا انکشت وبه بیت مذکور معنی آخر مناسبت دارد نه معنی اول
بلکفد — بلام وفا بوزن بشکفد در شرفنامه رشوت باشد ودر تحفه بوالکفد آمده بضم با
وسکون واو ولام وفا وکسر کاف مثالش ابوالعباس کوید بیت بوالطرب
یار تو بود از مروت نشنود • سوکند که صد ره بوالکفد از و نخوردی باربد نام مطرب
پرویز که سرود مسجع کفتی وآنرا سرود خسروانی کویند مثالش ازرقی کوید بیت
بشاخهای چمن مرغکان باغ پرست • بلحن باربدی برکشیده اند آهنک بنیاد
بعد از لام یای حطی بوزن بغداد جامه ساده باشد برمود و پهوز اول برای مهمله

دو دیم بیای حطی وزای هوز بوزن میبود هر دو جامه باشد که آتش بدان رسیده باشد
وزرد شده اما نسوخته باشد مثالش شمس فخری کوید بیت کفتند بلار که تن وجان
عدو سوزد • کفتا که چه وقت است هنوز آنچه نه پهوز بالید یعنی نمو کرد وافزود مثالش
رشید وطواط کوید بیت ایراند رمیان شلوارم • پیرهن پیرهن همی بالید بسیجد بجیم فارسی
بوزن شکیبد یعنی ساز کار میکند مثالش دقیقی کوید بیت کنون رزم شیران بسیچد
همی • سرا زرای وتدبیر پیچد همی بپرسید بیای حطی وسین مهمله بوزن فرو شد یعنی
طمع کند وامید دارد مثالش عنصری کوید شعر نکند میل هنر بهنره • کر ببوسد ز زهر طعم شکر بژمید
یعنی دژمید ونیز بمعنی در غضب شده باشد مثال معنی دویم شهنامه بیت چو رستم پیام
سپهبد شنید • چو دریای آتش ز کین بردمید بادغند و بادغز هر دو بسکون دال مهمله
وفتح غین معجمه وبا باز خمید بسکون وفتح دال هایست که از همه طرف باد بجا رسد
دربنه بسکون زا وفتح خا وکسر میم یعنی کسی که بطعنه شخصی را باز نمود وبطعنه حکایت
کرد بخفد بخا وفا بوزن بکشد یعنی عطسه کند وخفیدن عطسه کردن باشد مثالش
منجیک کوید بیت چون بخفد صبح سعادت اثر • غالیه سا کرد دباد سحر • کذا فی ادات
الفضلا وبوزن بجزد بمعنی سرفه کند باشد بنلاد بوزن ومعنی بنیاد باشد مثالش
استاد فرالاوی کوید بیت ای در ابر بنای محکم نه • که نکهدار را دبنلادست • کذا فی التحفه
ودر زفانکویا بمعنی پشتیبان آورده واین بیت رودکی که بید را مؤید خود آورده شعر
بنلاد تو شد تربیت خواجه ولیک • بنلاد تو سست همچو بنیاد تو باد • وبند او
نیز بهمین معنی است بنجکی بخا وجیم بوزن بخشد ریم آهن را کویند شمس فخری فرماید شعر
کر آهنکران شکر جود تو کویند • بکوره درون زر شود جمله بنجک بپیدیخ معنی دارد اول

درخت معروف و دویم بمعنی باشید چنانکه حکیم فردوسی گوید بیت میان بسته دارید
و بیدار بید • همه رهنما و جهاندار بید • سیم نام دیو لیست مازندرانی مثالش هم او گوید
بیت بدرید پهلو دیو سپید • جگرگاه فولاد غندی و بید • چهارم مترادف باشد و
بمعنی باد و بید بیهوده و نا سودمند باشد مثالش هم او گوید بیت که بهرام را دوش با یاران نوید
سخن گفتن او شود باد و بید • پنجم کرمکی باشد که در پشمینه افتد و آنرا بیو نیز گویند بوزن دیو
مثالش مظفر هروی گوید بیت هوا چنان زبرودت که آدمی همگاه خواهد که همچو بید
بلو پشمینه در شود پنهان براز د یعنی زیبد مثالش خلاق المعانی گوید بیت بیبراز د ترا
که سیمبری • ترک شیرین زبان لب شکری بیاغاریه بغین معجمه و رای مهمله بوزن
بخوابانید بمعنی برهم سرشته باشد و نم کرده از خون یا از آب بیجا و بیچاده بود و آن
نوعی از یاقوت باشد که کاه رباید و در باب میم مع الیا شرح آن خواهد آمد شمس فخری بیت
شمول معدلت او بغایتی برسید • که از تعرض کاهست بر حذر بیجا و برگ بید پیکانیست
که آنرا بید برگ نیز گویند شیخ نظامی گوید بیت بدی کز خود بدی دیو سپیدی • بپیش
بید برگش برگ بیدی بیاد بوزن زیاد یعنی به بیداری فردوسی گوید بیت که افراسیابش
بسر بر نهاده بخوبی جدا از و بخواب و بیاد • امیر معزی نیز فرماید شعر خلد را بخواب
آن کو ترا ببیند بیاد • ای کو ترا ببیند بخواب بیداد ظلم و نیز نام شهری از ترکستان که رستم
آنرا فتح کرده پادشاه آن کافور نام داشت و آدمی خوار بود فردوسی گوید بیت
وزی بود از سرام آزاد بود • که نام آن شهر بیداد بود بشد بضم با و فتح شین مشدد
و بشد بتخفیف شین مرجان باشد و آنرا کاسنیز گویند و بعربی مرجان گویند
بسبب آن قعر دریاست سپنی افکنند و بر کشند و چون با هوا وزد آفتاب برآن

تابد

تابد سرخ کرده کذا فی عجایب البلدان مثالش حکیم انوری گوید بیت فرو گسست
بعناب عنبرین سنبل • فرو شکست بجوشاب شکرین لب بد بیرزد بیای حطی و
رای مهمله و معجمه بوزن بیرون برازد باشد که رو کیمیران از سو منش سوهان جمع کنند و
بر درمها مالند و بمعنی داروی که بر دمیکها مالند تا به شود و مگس بر آن ننشیند و روی گران برای
وصل کار بر بند تا نظر رسیده بغداد نام شهری مشهور و نیز نام خطی از خطوط جام جم
مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت دجله دجله تا خط بغداد جام • می دهید دار کسان
یاد آورید بنام ایزد یعنی بنام خدا این کلمه را در وقت تعجب خوانند و حکیم سنائی گوید
بیت چون تو آراست ای غلام ایزد • چشم بد دور ده بنام ایزد باد معروف
و دیگر روز بیست و دویم از ماه مثالش استاد راغی گوید شعر همیشه تا بود روش مهر
بر روش • چنانکه از پس بهرام رام باشد و باد معنی این بیت در باب مع المیم برای لغت
بهرام مذکور خواهد شد بدرود بکسر دال و ضم رای مهمله بمعنی وداع باشد مثالش خواجه خطائیه
بیت ماه کنعانی نکشد مصر آن تو شد • جای آنست که بدرود کنی زندان را بر و فرو
بمعنی فراز و نشیب باشد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر چون بود درست کار
و بارت • بیندیش بر و فرود کارها بد بفتح با چند یک در کوی نیم سوخته و سخت
کهنه و سوده و گشته که در آن آتش زود درگیرد و آنرا پوده و پوک خف نیز گویند
بوزن داو و نمک خت مع الرا بالار بوزن ناچار فرسب باشد یعنی چوبی که
بآن بام خانه را پوشند و آنرا فلوزه نیز گویند شمس فخری گوید بیت زین خانه
و باغ از زبرجد است و عقیق • عجب مدار که هست از زبرجدش بالار بغداد بدال مهمله و غین
معجمه بوزن کاشغر کیر باشد مثالش شاعر گوید بیت از آتش حرص و حسد ای خاکسار

انگشِ • برباد داوی خویش را پیوسته بچون باد غره • وآنرا باد عذیز گویند وگذشت
برخور بوزن فغفور بهره وبربود یعنی شریک وانباز شمس فخری گوید شعر زملک
وجیش وجوانی ومملکت برخور • که از شهان جهان نیست کسی درخور • ودر نسخهٔ
حسین وفایی وشمس فخری ولسان الشعرا چنین آمده واما در شرفنامه بوزن ابزار آمده
بشین معجمه وتای قرشت بوزن جعفر نام حضرت میکائیل است مثالش شاعر گوید
بیت گرچه بشتر ز عطا باران آمد • مر ترا زر وگهر باشد عطا • کذا فی التحفه اما ابوحفص
سعدی بشتر را بمعنی ابر آورده وهمین بیت مرقوم را باستشهاد آورده • انگار
بقاف وکاف تازی بوزن راز دار جولاه باشد مثالش استاد لبیبی گوید بیت با نگاری
بود در شهر هری • داشت زیبا روی ورعنا دختری بتخیه بضم با وسکون شین
معجمه وکسر جیم تازی نام درختی است که از آن چوب کمان گیرند وبعربی سبغ گویند بزه
بنون بوزن طمع بزه کار بفتح وزای تازی گناه کننده را گویند وبعربی اثیم گویند
بوزن چشم بنار بضم با وفتح واو وبعد از آن نون دمل بزرگ باشد که بر بدن برآید وآنرا
بعربی جبن گویند بکسر جای مهمله وسکون بای موحده وآخرش نون بوبکو بسکون
دال مهمله وفتح بای تازی کسی را گویند که هر روز فخر کند ومنصب خود بر مردم عرض
کند واو را بعربی فیاش گویند بفا ویای حطی بوزن عیاش بشار بشین
معجمه بوزن بهار بمعنی سیم کوفته باشد ودر نسخهٔ حسین وفایی نیز مثالش استاد
فرخی گوید بیت هنوز پیشرو وسیان بطوع نکرد • رکاب او را ایکو بدست خویش
بشار اما صاحب تحفه ورشمس فخری بمعنی نثار آورده اند شمس مذکور گوید بیت
بشیر با دصبا مژده گل آورده است • همی فشاند در پایش ابر و شاخ بشار باستار

بشتر

باستار وپستار یعنی فلان وبهمان مثالش هم او گوید بارها جودت از
شهان باز ستان • با برزبان نرود فلک جزبات رتیبار بتای قرشت ویای حطی بوزن اسرار
رنج ومشقت باشد چنانچه ابوالفرج گوید بیت بوزن عدلش میزانهای علم سبک •
بعون رایش بتیارهای دهر سلیم بیور بوزن زیور بمعنی ده هزار باشد مثالش فردوسی
گوید شعر که بیور از پهلوانی شماره • بود در زبان دری ده هزار ونیز ضحاک را گویند مثالش
هم او گوید بیت زمن پیش ارم زجمشید فره • که بیورپیور میانش باره • وضحاک را گویند
باین نام در بیوراسب گذشت بگمار بکسر با یعنی متولی کن مثالش رشید وطواط
گوید بیت بارگزوان زحرب لشکر خویش • هر دل ازسهو لشکری بگمار بهار معروف
ودیگر بتخانه باشد شمس فخری گوید بهر دو معنی بیت رسید موسم نوروز گزنسیم بهار • شود
بسیتن آراسته بسان بهار • ودر ادوات الفضلا نام خانه ایست در ترکستان وگل زرد
ودر شرفنامه نام جزیره ایست ودر تحفه گوید که خانه منقش پرنگار را گویند ودیگر بمعنی
آتشکده نیز آمده ومؤید این قول شیخ نظامی گوید در اقبالنامه بیت بهار دلفروز
در بلخ بود • کزان سرخ گل را دهان تلخ بود • زده موبدش نعل زرین بر اسب
شده نام آذر از آن گشسب • در زفانگویا بهار بتازی گلیست که آنرا بعربی گاوچشم
گویند ودر لسان الشعرا نام خطایست در هندوستان باختر مشرق باشد مثالش
حکیم لامعی گوید شعر خورشید راچو بیت شد ز جانب خاور علم • بیداشد اندر
باختر آتین شب علم • لغت باختر وخاور را متاخرین برعکس اخذ کرده اند خاور مشرق را
میدانند وباختر مغرب را وحال آنکه متقدمین باختر مشرق را گویند ازین بیت که
ماه چون در جیب مغرب بر دسره آفتاب از جانب خاور بزاد • وحکیم فردوسی باختر

لتعبیه

کذا فی التحفه اما آنچه بعضی نوشته اند که باختر
بمعنی مغرب آمده وخاور بمعنی مشرق آورده اند وهمچنین خاور نیز با دو معنی آمده
از جمله حکیم خاقانی خاور را بمعنی مشرق آورده

رابمعنی مشرق وخاوررا بمعنی مغرب درین بیت فرموده که بیت چو مهر آورد سوی
خاور گریغ ٭ هم از باختر برزند باز تیغ ببر بوزن شیر جامه خواب باشد شمس فخری
گوید بیت تو آن شهی که سهی همیشه دعات میگویند٭ مسافران همه درراه وخفتگان در ببر
ودر بعضی نسخ بر بمعنی صاعقه نیز بنظر رسیده چنانکه دقیقی گوید بیت بباری بر سر بدخواه
جز زره چنان چون بر سر بدخواه جز ببر ٭ وصاحب تحفه میگوید که بزبای دو نقطه صاعقه
باشد بجنور بجای معجمه وتای قرشت بوزن فغفور رعد باشد کذا فی التحفه بور
اسبی که رنگ او بسرخی گراید مثالش جمال الدین عبدالرزاق گوید بیت خواهی که
بر کتف فلکی اطلس وقصب٭ خواهی که در طویله کشی سیس وخنگ وبور٭ ودر ادات
الفضلا مسطورست که تذرو را نیز بور گویند بادسر یعنی متکبر مثالش حکیم فردوسی
گوید بیت مرا پیش کاوس بردی تو آن ٭ یکی بادسر نامور پهلوان بادبر بسکون دال و
فتح تا باد بیرزن بزرگ که از سقف خانه آویزند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت
بدو خیط ملون شب وروز ٭ در کشاکش بسان بادفرست بدآغار بدال مهمله و
غین معجمه بوزن وغار بمعنی بدسرشت باشد ابوشکور گوید بیت یکی زشت روی
بدآغاز بود ٭ تو گویی بمردم گزی مار بود بر بفتح با سینه باشد وبلندی وبالای
هر چیز وکنار مردم وپهنای هر چیز ونفع وثمره برنده وببرد وبمعنی استقلال نیز آمده بار
یعنی باری که بر پشت بردارند وبمعنی نوبت نیز آمده ودیگر بزرگ وبارگفت باشد
مثالش انوری گوید بیت باراندوه مکش که بار دگر ٭ بر نیاید ت از غم ایزد بار و
بمعنی وقت ملاقات ودر آمدن پیش کسی که منیر تابهم او گوید شعر راست گویی
که زنبیاری انجم استی ٭ درگه خواجه زنبیاری شاهان گهی بار٭ وبمعنی میوهای درخت

پهنای

وبستهای قماش وغیره بار نده وبیار نیز آمده ودر نسخه بیازی جازی بمعنی گناه وپرگردن
نیز آمده بردار بوزن ومعنی فردار که خانه تابستانی باشد باذر ودر نسخه میرزا درخت مشهور
وپیرایه عروسان باشد که از زر سازند ودر مؤید بمعنی زرینه که عروس بر سر بندد ونوعی
از نار درخت نیز بنظر رسیده بندامیر بندیست که در زمان عضدالدوله دیلمی امیر نام
مسافری ساخت برکه اردشیر نام شهریست بشتر بضم با وتا وسکون
شین معجمه ومید کی اندام باشد کذا فی التحفة المؤید بقندر بفتح با وقاف ودال مهمله و
سکون لام ونون لفظیست که در هجو ودشنام استعمال کنند ودر مؤید بمعنی بی دیانت
باشد مثالش خلاق المعانی گوید بیت بزر ومال مردمان اندره هست بر اعتقاد
بقندر بهاگیر وبها در یعنی پیش بها بهسر بوزن شهر نام ولایتی باشد در شرفنامه
وینز نصیب وبرج وحصه شیخ نظامی مثال معنی آخر را فرماید بیت عراق از ربع مسکون
هست بهری وزان بهره مداین هست شهری باحور بجای مهمله بوزن ساطور
ودر نسخه میرزا اینجا ریست که بهنگام گرما از زمین خیزد وباحورا نیز گویند ودر ادات
الفضلا بمعنی سختی گرما باشد مثالش انوری گوید بیت باغ دولت را که آب آن
لعاب کلک تو است ٭ باغهای عهد نیسان حاصل باحور باد بادجو بسکون دال مهمله
وضم بای موحده چیزی که از چوب تراشند واطفال ریسمانی را بران بپیچند واز دست کذا رند
تا بر زمین گردان شود وآنرا گردنا نیز گویند کذا فی شرفنامه ودر ساعی باد فر آمده که
بجای بای دویم فا باشد ودر نسخه حلیمی ودبیر آمده بفتح بای فارسی بمعنی کسی که حرف بگوید
واز وهیچ کار نیاید بادوار بسکون دال اول یعنی هیچ انگار ویربادر انیز گویند مثال
معنی اول ودویم را شاعر گوید بیت والا از تکبر مشو بادوار ٭ همه ملک این خاک را باد دار

بار پار یعنی سبک سر و بیوقار شاه ناصر خسرو فرماید بیت مگوید تا بر ویش نگردم

من ٭ نه چون هزار شخالی باد ساری بشخور بضم با و خای معجمه و سکون شین

معجمه و سکون واو آبی که از دواب بازماند در وقت خوردن و آنرا بعربی شور گویند

بالاور بفتح واو کوزه پر آب باشد کذا فی المؤید بازدار بوزن راندار در نسخه میرزا و

شرفنامه زارع و دهقان باشد و بازیار معرب آنست و جمعش بیازره باشد مثالش

خواجه سلمان فرماید بیت باغ چون راغش خراب و کشت چون رستش سراب ٭

زاغ آنرا باغبان و قاز این را بازدار اما در سامی فی الاسامی بازدار را بمعنی وارند از

آورده و همان بازیار را معرب او کرده بالار بوزن نهار در نسخه میرزا پهلوی باشد

که در قزوین رامدی گویند بگستر بکاف و تای قرشت بوزن جعفر پارهای آهن

موصل که مخمل بر روی آن کشند در و زجنگ پوشند مثالش ابوشکور گوید بیت

لب بر نهاده زر مغفری ٭ ز فولاد کرده به بر گستری بنداز بضم با و خانه دار و مکنت دار شاه

ناصر خسرو فرماید بیت بر سر گنجی که یزدان در دل احمد نهاد ٭ جز علی گنجور نی و جز علی بنداز

نیست ببندر بضم با نام شهریست که در عرصه کذا فی التحفه مع الزاء باذ معروف

و دیگر بمعنی باغ نیز آمده و باغ بعربی کشادگی میان دو دست باشد از سر انگشتی تا سر انگشتی

دیگر چون از هم بگشایند مثالش شاه ناصر خسرو گوید بیت اگر بلغقدان دانش بکوشی ٭ بر

برآیی این چه چه هفتاد بازی ٭ و باز بمعنی فارسی نیز آمده خلاق المعانی نیز باین دو معنی

گوید بیت کسی که دست چپ از دست راست داند باز ٭ باختیار معقود خود عنان

باز بتغنور بتای قرشت و فا بوزن فغفور پیرامن دهان باشد و دیگر منقار مرغ را نیز

گویند سوزنی بمعنی اول فرماید بیت نهاده اندر زن و بچه من از سر ماه لبان سگ بچه بتغنوز

بر

بر در سوراخ ٭ و در تحفه گوید بتغنوز مرغ از منقار بود و مردم و چهارپا پیرامن دهان

باوان فیروز نام اصلی ردبیل است که فیروز بنا کرده و بنا بر آن فیروز نام کرده و الحال ارد

بیل گویند برز بضم با بلندی مردم و چهارپا و غیره مثالش ابوشکور گوید بیت منش

باید از سرو چون سر و راست ٭ اگر برز و بالا ندارد رواست ٭ و در نسخه میرزا مسطور است که برز

بفتح یک شاوندی و بلندی بالای مردم که آنرا برز بضم نیز گویند و بمعنی تنه درخت و زیبایی

و مانند آن باشد و بضم بمعنی بلندی مجرد آمده مثالش فردوسی گوید بمعنی اخیر بیت

چو خورشید بر زد سر از برز کوه ٭ میان را به بستند توران گروه ٭ و بمعنی بلند نیز آمده واز

بیت مرقوم نیز این معنی مستنبط میشود اگر باضافه نخوانیم چو هم او فرماید بمعنی بلند نیز آمده

بیت برش چون بر شیر بالاش برز ٭ زترکان ندیدم چنان دست و گرز براز بفتح

با بمعنی نیکو کن باشد مثال فرخی گوید بیت مجلس عشرت بسیج و چهره معشوق بین

خانه رامش براز و فرش دولت گستران ٭ گویند کار مرا براز یعنی نیکو کن و زیبا کن و نیز

چوبی باشد که کفشگران در پس قالب نهند از جهة اندام کفش و نجاران نیز در میان چوب

دیگر در وقت شکافتن بندر بفتح و ضم با و فتح دال مهمله و سکون نون در اجوال وز

باشد و در سامی فی الاسامی بندوز بواو واقع شده بمعنی ریسمانی که جوال آن دوزند

٭ بشنیز بشین معجمه و نون بوزن بر چیز بوی مادران که از آنجا سف نیز گویند بدواز بوزن

انباز جام آرام و نشیمن و قرار باشد در تحفه اما در شرفنامه برداز براو بتو از بتا هر دو آرامگاه

نشیمنی باشد که بعربی میقعه گویند بکسر میم و فتح قاف و عین مهمله و بای فارسی نیز

آمده و شمس فخری بدواز بدال آورده و بمعنی آرامگاه مطلق و گفته بیت ملاذ حیثم سیف و قلم

خسرو ستاره حشم ٭ که هست خلق جهان را جناب او بدواز ٭ و در رساله حسین وفایی پرداز

بیای فارسی بدو معنی است یکی نشیمن و نشستن گاه و دیگر پر بازگران طیور باشد برگ ریز
یعنی پاییز عماوی گوید بیت برگ ریز است شاخ دانش را این خزانها نه بهار است بغاز
بغین معجمه بوزن پراز چوبی باشد که درودگران در حین شکافتن چوب در رخنه نهند شمس
فخری گوید بیت عدو نگاری کز دست و بازوی خصمش ٭ کند همیشه بجا رجادثات بغاره
و نیز چوبی را گویند که کفشگران در پس قالب نهند بریوز برای مهمله و بای فارسی بوزن
و معنی همان تفوز مرقوم بگماز بکاف فارسی و میم بوزن پرواز شراب باشد
مثالش فردوسی گوید بیت نوازنده چنگ در چنگ چنگ ٭ ز دل برده بگماز چون زنگ زنگ
و هم او فرماید بیت بیگماز بنشست یکروز شاه ٭ هم ایدو بزرگان ایران سپاه و هم او
گوید بیت تو با این سواران لبس ارجمند ٭ بیارای دل را بگماز خند ٭ آقا صاحب شرفنامه
میرزا ابراهیم بمعنی غم و اندوه و مهمانی آورده و این خلاف جمهور است بغنیاز بغین معجمه
و یای حطی بوزن انبازشکر دانه باشد شمس فخری گوید بیت بهر طریق که خواهی همیشه
مال بده ٭ به بخش و بسله خیل و صدقه و بغیاز ٭ و بغیاز در بر مغاز نیز بایمعنی آمده بنیز بنون
و بامولن انیته بمعنی هرگز بود و بجای هنیز در میان سخن بکار برند ابوشکور گوید بیت
نه ایرا بیاز در روزی نبیزه ٭ نه او را از واندوه بود هنیز بقلنقار بدو قاف و لام و نون
بوزن سنگ انداز جانوریست ابلق و گردن و پای دراز دارد و منقارش پهن باشد و
حلال است و زنگش بکبودی مایل است و میرزا ابراهیم گوید این لفظ ترکی است بامرز
نام شهریست مشهور و در شرفنامه نام گوشه ایست از چهل و هشت گوشه لغات بارنوز نیز
معروف و نیز نام نوایی و لحنی باشد برآمون برای مهمله و میم بوزن مرموز در نسخه میرزا علف
رواب شد و بیای فارسی نیز آمده بیواز بعد از یا واو بوزن شیراز اجابت باشد و پاسخ

بهرامی گوید بیت با سید رفتم بدرگاه او امید مرا جمله بیواز کرد مع الزاء الفارسی بژ
بضم باء برف ریزه که از هوا ریزد در حین شدت سرما بژاژ بفتح با گرداب باشد کذا فی
الاداة بازه صدو خراج باشد که بحکام دهند فردوسی گوید بیت به بیچارگی باژو
ساوگران ٭ پذیرفت باید ترا بیگمان مع الشین المعجمه بپش بضم میم بای بسته و بیچاره بود که
در وطن خود تواند بود و نه بیرون تواند رفت مثالش دقیقی گوید بیت خدایگانا بهمن
مس شهر بیچاره ٭ فرزون این نتوانم نشست دستوری بادرپس بسکون و فتح
دال و رای مهملتین همان باوغد مرقوم برتاس بفتح با و سکون رای مهمله و بعد از آن تای
قرشت بنام یکی از بنیادان و نیز نام شهریست در حدود روس و بعضی نام ولایتی تر
ترکستان گفته اند که روباه آنجا بهایی پوستین خوب دارد و برطاس بطای حطی نیز آمده حکیم
سوزنی گوید بیت ای شیر فلک روبه برطاسی تو ٭ جمشید ملک غلام نخاسی تو و پوست
روباه را نیز برطاس میگویند بجس بفتح با و سکون جیم بمعنی سرمه بر بینی و سستی
باشد کذا فی المؤید برکیس برای مهمله بوزن هرکس بمعنی نعوذ بالله باشد مثالش
رودکی گوید بیت گرچه نامردم است آن ناکس ٭ بهشود شیر از دلم برکس بادغیس
بسکون دال معجمه و کسر غین ناحیه ایست مشتمل بر قرای بسیار از اعمال هراة و مرو الرود
و قصبه آن بون و بلیین باشد کرد و بلده است قریب بیکدیگر و گفته اند اصل آن بادخیز
بوده یعنی محل هبوب ریاح بخلوس بخا و سین مهمله بوزن اشکبوس نام آن پادشاه
که عذرا را بقهر برده بود مثالش حکیم سنایی گوید بیت حال اصحاب کهف و قیانوس ٭
قصه بخلوس و شهر فسوس بترپس بوزن ترس مهاره باشد در نسخه میرزا و در سامی فی الاسامی
بمعنی چوبی باشد که در بینی شتر میکنند مثالش انوری گوید بیت چون کشتی مهار در بینی

زد و بینی به پینی اندر برس بالوس بوزن سالوس کافور مغشوش را گویند و بشین معجمه نیز آمده برنیس برای مهمله و لون بوزن برجیس نوعی از بلوطاست بنیاس بوزن قناس نام استاد و بهران باشد بخس بفتح با جامه نه دهد و سکون خای معجمه پژمرده شده فراهم شده را گویند از زخمی یا از سبب دیگر شمس فخری گوید بیت

چون جان نه دهد دشمن ای شاه ببد روز ه زنبیان که ولش کشت ز آسیب قنا بخس

و در نسخه مهر بمعنی عشوه و کداز و بخ نیز آمده و لپوستی که تپش آتش بدان رسد و چین چین شود و گوینه بخسید و بعربی بمعنی قیمت اندک باشد برس بضم با و سکون رای مهمله ثمر سرو کوهی ست و ارس نیز گویند کذا فی المؤید بس بضم با سیخ که کباب بران کشند و بلسک نیز گویند و بعربی سفود خوانند بفتح سین مهمله و ضم فا برس یعنی بپرس شاه ناصر خسرو فرماید بیت برس که چه بود از آن سماه منکر به دروغ عام و غوغا بلوس بلام بوزن عروس شخصی را گویند که بچرب سخنی مردم را از راه برد مثالش شمس فخری گوید شعر بچاپلوسی چو درامی کند بر کار دل چاپلوس و پلوس بلکس بکسر با و کاف و سکون لام سر دیوار باشد و بجای یا لون نیز آمده بیوس بو بوزن عروس طمع و امید بود و چیزی از هر نوع که باشد مثالش انوری گوید بیت کر به بیوس نتوان بود هم درین پیشه بود غیر من ه هم او گوید بیت ببوسی از جهان دانی که چون آید مرا همچنان کز یار کین کردن امید گوشی باذس بسکون ذال معجمه و کسر غین در تحفه بمعنی بادگیر باشد بالبوس بسکون لام و ضم با در نسخه میرزا ولایت قندهار باشد برنوش برای مهمله و لون بوزن افسوس بر دبوس هر او نسخه میرزا نام لشکری باشد و در مؤید الفضلا مسطورست که کلاهی بشین معجمه سر لشکریست و در ادات الفضلا

سرهای ارتسران

٤١

نام سری ارتسران لشکر باشد و بشین معجمه نیز آمده بلیناس نام حکیمی که جلیس و انیس سکندر بود و او را بلیناس جادو نیز گویند مع الشین با اوش بضم همزه بوزن جاوش خیار بزرگ باشد که بجهة تخم نگهدارند و خوشهٔ انگور را نیز گویند کذا فی الشرفنامه برنش بضم با و کسر رای مهمله و نون و سکون یا بر اندن شکم و بریدن آن باشد و در نسخهٔ میرزا و در شرح سامی بمعنی آنکه گویی شکمش را از غایت در رمیبرند با وکس بوزن و معنی با رزن باشد و بعربی مروحه گویند بدخش بفتح با و دال مهمله کوه نفیس کانی که معدن آن کوههای مشرق باشد و رنگ سرخ دارد کذا فی المؤید مثالش خاقانی گوید بیت صبح ستاره نمای خنجر توست اندران ه کاه درخش جهان کاه بدخش نداب ؛ نداب بجیم و ذال معجمه بوزن لعاب بمعنی گداخته براش برای مهمله بوزن خراش در نسخهٔ میرزا بمعنی بشیدن و فرو نشاندن باشد بافقش بسکون نون و کسر قاف بن باشد که شور و بریان کنند و خورند و دن نیز گویند و بعربی جنة الخضرا گویند بوفروش عطار را گویند کذا فی الادات بدست باش یعنی آگاه باش و تقصیر مکن خواجه حافظ گوید بیت گرت ز دست برآید مراد خواطر ماه بدست باش که خیری بجای خویشتن است بیدوش یعنی کربه بید کذا فی المؤید بزمش بضم با و سکون زای معجمه و کسر میم در تحفه بمعنی مقابله باشد بلیش موش جانوریست مانند موش که در زیر درخت بلیش می باشد و تریاق بلیش باشد بلاش در تحفه نام شهریست و نام یکی از ملوک نیز باشد بندش بنون و دال مهمله بوزن مورش در نسخهٔ میرزا پنبه زده و کرد کرده برای رشتن و آنرا باغنده و غنده و بندک و کندش نیز گویند بن گوش بمعنی اطاعت و انقیاد و ادب تمام باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت اندر طلبت بجان بکوشم ه

وانگاه ضرورت از بن گوش ‌• تبشیم و بر پشش کریم و بناله کار خویش کیرم **بخش**
بوزن رخش معروف و مایل باشد و برج را نیز گویند کذا فی التحفه مثالش رودکی گوید **بیت**
آفتاب آید بخشش زی بره ‌• روی گیتی سبز گردد یکسره کذا فی التحفه **برخش** برای مهمله
بوزن بدخش پشت اسب را گویند کذا فی التحفه **بکیش** بتای قرشت و کاف و یای حطی
در تحفه نیز وان باشد اما باشعار بجز کتش نکرده ‌• **بش** بفتح با بندی باشد که بجهت محکمی بر
صندوقها زنند و بیش بیای فارسی نیز آمده ابو المؤید گوید **بیت** ز ابنوس دری اندران
فرشته بود ‌• بجای آهن سیمین همه بش و مسمار ‌: و بضم با موی گردن و یال اسب را
گویند مثالش حکیم اسدی گوید **بیت** بجای نعل نو مه لسته بر پای ‌• بجای در پروین بسته
بر بش **بنو ماشش** بنون بمعنی ماش باشد در نسخهٔ میرزا **ابوش** بفتح با کرد فرا گویند
مثالش امیر خسرو گوید **شعر** خسروا معدو رشان میدار کز بوش دروغ ‌• خانمانشان
بسکه پرشد مردمی را جا نماند **بالش** معروف و بمعنی نمو و افزایش نیز باشد مثالش
امیر خسرو گوید **بیت** دگر گفت از خورشها تن کی بیر است ‌• دران بالش زبالا یا
یا ز زیر است ‌• و بیای فارسی نیز باینمعنی آمده ‌• و در نسخهٔ میرزا **ابورش** بضم با و کسر واو
یعنی هستی و بودن مثالش فردوسی گوید **بیت** هران چیز کان ساخت اندر بوش
بر انست چرخ روان زار وش **مع الغین** **بالغ** بضم لام در نسخهٔ وفایی شاخ گاو
خالی کرده باشد که بدان شراب خورند عماره گوید **بیت** با چنگ سعد یانه و با بالغ و
شراب ‌• آمد بخوان چاکر خود خواجه با صواب ‌ و در نسخهٔ میرزا مسطور است که بالغ بفتح
لام نام ولایتی است شمالی و بکسر لام پیمانه بود که از چوب یا از شاخ سازند و بدان
شراب و غیره خورند و در مؤید الفضلا ببای فارسی و فتح لام آمده ~~بیک~~ **بندروغ**

بنون و دال و رای مهملتین بوزن سپند وش چوبها باشد که براه آب گذارند تا آب براه
دیگر برود مثالش رودکی گوید **بیت** آب هر چه پیشتر بیرون کند ‌• بندروغ سد کشته
بفکند **بریغ** برای مهمله بوزن دریغ در نسخهٔ وفایی خوشهٔ انگور باشد **بشتغ** بفتح با و
سکون شین معجمه و ضم تای قرشت اسپرک باشد کذا فی المؤید **برغ** بفتح با و سکون
و زای مهمله معجمه هو ز در نسخهٔ میرزا بند آب باشد و غوک را نیز گویند اما در ساوی فی الاسامی
برغ بفتح با و سکون رای مهمله آمده بمعنی گوی بزرگ که دران آب جمع شود و سبزه
یعنی آنجا که آب از جوی یا از چشمه در برغ رود **بزداغ** بزای معجمه و دال مهمله بوزن گستاخ
و بفتح با نیز بنظر رسیده در نسخهٔ میرزا بلا مصقله باشد که بآن زنگ زدایند **مع القاف**
بیست و یک و ساق یعنی بیست و یک صورة شمالی از جملهٔ چهل و هشت صورت فلک
هشتم که آنرا فلک البروج خوانند مثالش حکیم خاقانی گوید **بیت** با بیست و یک و شاق
ز سقلاب ‌• ترک وار بر راه وی کمین نما بمغا جا بر افکند **بوسحق و بواسحق** طایفه اند و
گفته اند ریث بور چند کان بر زره هست یکی را کان بوسحق نامند و بر زره بواسحاقی
منسوب بآن مثالش خواجه حافظ گوید بطریق ایهام **بیت** راستی خاتم فیروزه
بواسحاقی ‌• خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود **بشتق** بشین معجمه و تای دو نقطه
بوزن خندق قریه ایست از قرای مرو و گاه است که بشبه نیز گویند **بیرق** علم باشد
مثالش حکیم خاقانی گوید **بیت** تف غضب تو در کف صبح ‌• بر بیرق شام سوخت
بر چم **مع الکاف التازی** **بارک** بکسر رای مهمله باریک باشد مثالش استاد رودکی گوید **بیت**
خلیدن خواهی دچاش چشم ‌• گر دسرین خواهی و بارک میان **بتوک** بتای قرشت
بوزن قبول در نسخهٔ حسین وفایی طبق چوبین باشد مثالش لاف که بقالان

دارند واجناس دران کنند مثالش استاد منجیک گوید بیت من فراموش نکرده
ستم وکی خواهم کرد ، آن بوک جو دآن تا به شستان ترا بتقدیم تا برا بنظر رسیده بسگ
بفتح با وسین مهمله گیاهی است که بعربی اکلیل الملک گویند بَسک بفتح با و
سکون سین دسته جو وگندم درو ده کذا فی ادات الفضلا بیناسک بنون وسین
مهمله بوزن بیطاقت دریچه باشد بنجک بنون وجیم تازی بوزن کنجد پنبه زده
وکرد کرده برای ریسیدن برگ برای مهمله بوزن نمک ودغانه است خسروی گوید
بیت چون نمک خود تبه شود چه علاج ، چاره چه غرقه را ز دو برگ ، و بمعنی سهیل نیز
آمده مثالش عمید گوید بیت طاسک ه شکسته شد در سر و پای ار مهی ، ره محیط
بپسته شده گرد ستاره برگ ، و باین معنی جامع شرفنامه ببای فارسی آورده و گفته
بیت نتابد اگر چند در شب برگ ، بر مهر رایت بود شب پرگ و دیگر بمعنی مستی
از کلیم نیز بنظر رسیده باسک بضم سین خمیازه باشد مثالش لبیبی گوید شعر
چو باسک کند مادمن از خماره قرار از تو نتواند فرار بچرک بجیم فارسی
بوزن مرفق سجزه و فریب خورده باشد در شرفنامه اما در ادات الفضلا بکسر با
و سکون را آمده بچرک بجای جیم دال مهمله بوزن مرکب بادام کوهی باشد در نسخه
میرزا بلکنجک بضم با و سکون لام و نون و فتح کاف و جیم چیزی ظرفه باشد در نسخه وفائی
مثالش شهید گوید بیت این صورت تو چون صورت کاو کنجک ، هستی تو بچشم
هر کسی بلکنجک ، و در نسخه دیگر بوالجک و بولکنجک نیز بنظر رسیده بورک برای مهمله بوزن
کوچک مشتمل شتل باشد فخرالدین هندوشاه گوید بیت با هل بزم ده چون دست
بردی ، نقود چرخ هشتم را بورک وانیرالدین نیز گوید بیت ندانم تو ازوی چه بردی

ولیکن

ولیکن ، کنار جهان پر گهر شد ز بورک ، و نیز بمعنی آن زنگار شکلی که بر روی نان
وامثال آن از کهنگی نشیند آمده بیوک بیای حطی بوزن سوک عروس باشد مثالش
استاد رودکی گوید بیت بس عزیزم بس گرامی شاد باش ، اندرین خانه بسان
نو بیوک ، و در بعضی نسخ بکاف فارسی نیز آمده بوک بوزن دوک یعنی باشد
که بعربی عسی و لعل گویند مثالش حکیم انوری گوید بیت بیا د بوک و مگر چند سال
بردارم ، مرا خدای نداده است زندگانی نوح تجاک بتای قرشت و خای معجمه
بوزن دنباله نام موضعی است نزدیک کابل کذا فی الشرفنامه بَرَندک بفتح با و رای مهمله
و دال و سکون نون پشته و کوه خورد باشد کذا فی المؤید بلغاک بلام و غین معجمه بوزن فریاد
وغوغای عظیم که بیکبار بر آید و بلغاق نیز گویند بلکاک بلام و کاف تازی بوزن فرقت
آب نیم گرم باشد و بلکل بوزن فلفل نیز باین معنی است بَسَدک بفتح با و سکون سین
مهمله و سکون دال در نسخه میرزا بمعنی دسته جو و گندم درو ده باشد بیراک بسین و رای
مهملتین بوزن بیقرار در نسخه شتر بچه یکساله و دوساله باشد مثالش استاد معزی
گوید بیت پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش منزلم ، بر بیسراک محملم بر کوه و صحرا
کام زن بیت اما در نسخه دیگر بمعنی شتری بنظر رسیده که مادر او ناقه عربی باشد
و پدرش دو کوهان در شرفنامه بمعنی بچه کره خر نیز آمده بساک بسین مهمله بوزن
هلاک تاجی که از ریاحین ترتیب کنند و در روز عشرت بر سر نهند مثالش شمس
فخری گوید بیت همچو خاک جناب شاه جهان ، خاک پایت مراست تاج بساک بابک پدر
باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت پسر گفتش ای بابک نامجوی ، یکی مشکلت
می بپرسم بگوی ، و شاه عظیم را نیز گویند و اردشیر را از آن بابکان گویند

کذا فی الشرفنامه برفنجک بفتح با و فا و جیم و سکون رای مهمله و نون کابوس را گویند
بلگوک کاف اول نیز تازی بوزن قبول نشانهٔ تیر باشد بروشک بفتح با و شین معجمه
و ضم رای مهمله خاک باشد کذا فی التحفه بلوک بلام بوزن قبول جای باشد که بدان
شراب خورند مثالش عسجدی گوید بیت می کسا رانید بلوک شاهوار خور بشادی
روزگار نوبهار؛ و در بعضی نسخ بدو کاف آمده و بلوک بضم با بمعنی سرگین شتر باشد
که پشک نیز گویند بلک بکسر با و فتح لام در نسخهٔ میرزا جامهٔ نو باشد و در شرفنامه
چیزی نو بود که خوش آید دیدنش و نوباوه نیز گویند و بتازیش طرفه خوانند بلونک
بفتح با و نون و ضم لام شمشیر چوبین باشد بندک بنون و دال مهمله بوزن مردک پنبه
زده کرده باشد از برای ریسیدن و بافتن و کندش نیز گویند بشتنک بفتح با
و تای قرشت و سکون شین معجمه خزه باشد و بضم با نیز آمده کذا فی المؤید والادات
بیانک بیای حطی و نون بوزن خیانت گیاهی بود که ازان بوریا سازند ایضا منها بگلنگ
بضم با و کاف فارسی و سکون نون و فتح لام در نسخهٔ میرزا درخت گل باشد
و در شرفنامه مسطور است که میوهٔ غلیظ است مثل سپستان که آنرا بوی کلاغ نیز
گویند بروک برا و دال مهملتین بوزن مردک در نسخهٔ میرزا افسانه و اغلوطه بود که
از یکدیگر پرسند و بعربی لغز گویند و در لسان الشعرا واوات بفتح با افسانه
و بضم با لغز باشد بیلک بفتح با و لام قسمی از تیر که آنرا پیکان دوشاخ باشد و آنرا ایلک
نیز گویند شمس فخری گوید بیت ایا شهی که بروزی برزم کین و مصاف برآسمان
مه و خورشید را بیک پیلک بک بفتح با وزغ باشد که بتازی ضفدع گویند
شمس فخری گوید بیت کسی که چون سرطان با تو کج رود بشکن ه بسنگ

بپشتش

پشتش و بار کین فکن چون بک ه برمک برای مهمله و میم بوزن مردک در نسخهٔ میرزا نام ولایتی
باشد و نام مردی که بدانش و فضل و شعر و کرم ضرب المثل بود و جعفر نام اصلی اوست
و خالد پسر او بود اما در تواریخ مسطور است که وجه تسمیهٔ جعفر برمک آنست که او بشام
که در ان حین دار السلطنه حکام بنی امیه بود کلا آمد و خواست که سلیمان عبد الملک را ببیند
چون در مجلس او بار یافت سلیمان فرمود که او را بیرون کردند و بعد ازان حضار پرسیدند
فرمودند که وجه اخراج او چه بود سلیمان گفت این مرد زهر همراه داشت گفتند چون دانستی
گفت دو مهره بر بازوی من بسته است که هرگاه زهر یا طعام مسموم حاضر شود در مجلس
من این مهرها حرکت میکند چون این مرد داخل مجلس شد این مهرها حرکت عنیفی کردند
بعد ازان از جعفر پرسیدند گفت قدری زهر در زیر نگین انگشتری من است تا در هنگام
شداید بر حکم لهذا او و اولادش ملقب برمک شدند بوی کلک همان بگلنگ مرقوم شده
و در شرفنامه ابا اسحق اطعمه گوید بمعنی بز کوهی آورده که چیتلاقوچ باشد و گفته شعر
محوز این انجکاک و بوی کلک هیچ اصل ؛ که بریش خود و یاران نکنی تف بسیار بلسک
بفتح با و کسر لام و سکون سین مهمله فرشتو باشد که بعربی خطاف گویند و آنرا
پرستک نیز گویند کذا فی الادات بنک بفتحتین مصغر بن که شور کرده بریان کنند
و خورند و بترکی چیتلاقوچ گویند بوسلیک نام نوایی از نواهای موسیقی بزرک نام یکی
از حبوب که روغن چراغ ازان گیرند و بتازی کتان گویند بیک باترس و بیم باشد شیخ سعدی
گوید شعر تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک ه زنند جامهٔ ناپاک گازران بر سنگ
بلارک نوعیست از فولاد که بغایت جوهردار باشد مثالش خلاق المعانی فرماید بیت
تیغ بلارک ار چه ز گوهر توانگر است ه پیوسته هم ز پهلوی کلکت کند تراش و بر

شمشیر که از آن نوع پولاد باشد نیز اطلاق کنند چنانکه حکیم خاقانی فرماید بیت روضهٔ
آتشین بلارک اوست • با وجود شکاف وک اوست • اما شیخ نظامی بمعنی جوهر
تیغ نیز آورده • و گفته بیت بلارک چنان تافت از روی تیغ • که در شب ستاره ز تاریک
میغ بلک بوزن سلک شرر آتش باشد کذا فی التحفه مع الکاف الفارسی بستر آهنگ
آنچه بر روی لحاف و نهالی پوشند که گرد بران ننشیند و آنرا چادرشب نیز گویند مثالش
لبیبی گوید بیت خوش حال لحاف و بستر آهنگ • که میکیرند هر شب برت تنگ بربک
بکسر با و فتح را در نسخهٔ میرزا زغره و جرس و کلید باشد و بعضی بزای معجمه کلید را گویند و
بضمتین زغره را و نیز نام ولایتی که قطب جنوبی از آن طالع شود بشگ بوزن رشک شبنم
باشد مثالش خسروانی گوید بیت از نسیم جویبار دولت تو • بر رخ گل ز شبنم شد
لبتک • و در ادات الفضلا بمعنی باشد که همزه نیز آمده و بضم با موی جعد باشد یعنی پیچیده
و در سرمه بلشک بضم با و لام و سکون شین معجمه سیخ کباب آهنین باشد و در نسخهٔ وفائی
بکسرتین بنظر رسیده و در نسخهٔ میرزا و مؤید الفضلا بکاف تازی آمده و در رسالهٔ بی الاسامی
بلسک بکسر با و لام و سکون سین مهمله بنظر رسیده اما در ادات الفضلا بضم با و لام
و سکون سین مهمله آن چوبی باشد که آن بریان در تنور آویزند بشنگ بشین معجمه بوزن
نارنج خوشهٔ انگور خورد خشک بر تاک باشد شمس فخری گوید بیت بنام دست تو گر
شاخ زر نهند دهقان • عقیق و لؤلؤ روید ز شاخ هر بشنگ • و بمعنی خیاری که برای
تخم گذارند نیز آمده مثالش منجیک گوید بیت آن سگ ملعون برفت این سند راز
خویشتن • تخم را مانند باشنگ ایدرش بر جای ماند بجشک بکسر با و جیم کنجشک باشد
بادرنگ بسکون دال و نون و فتح رای مهمله ترنج باشد و خیار معروف بمعنی اول

شمس فخری گوید بیت اگر بهر تسکین صفرا کسی • بلیمو مرکب کند بادرنگ نیز ترکیب
دست دشمن تیغ او • فلک کرد دفع غم و آز رنگ بهشت گنگ بسکون تا و فتح کاف
فارسی دار الملک افراسیاب باشد مثالش حکیم سوزنی گوید بیت ما را بهشت تو تست
بکار و بکار نیست • سر بر زدن ز خاک بهار و بهشت گنگ برگ معروف و دیگر
ساز مهمانی و اطراف اسباب مطلقا مثال معنی آخر شیخ سعدی گوید بیت به یکی قوتی
چون تناور درخت • ولیکن فرو مانده بی برگ سخت بزشکه بزای تازی بوزن
رزشک طبیب باشد و او را بجشک نیز گویند مثالش استاد لبیبی گوید بیت برو ای
بزشک زن میندیش • چون بود رست پیش یارت برشک برای مهمله و تا
فرشت بوزن فرسنگ نواری مانندی باشد از کرباس و غیره که بر کودک پیچند
مثالش رکن الدین گوید بیت ز دود مان جلال تو آسمان طفلی است • فکنده
رایه صنعش ز کهکشان برشک بکنگ بکاف تازی و نون بوزن درنگ حیوان
دم بریده باشد کذا فی مؤید الفضلا بادرنگ بدال معجمه و فتح رای مهمله و سکون
نون همان بادرنگ مرقوم یعنی ترنج بشلنگ بشین معجمه و لام بوزن نیرنگ قلعه است
در هند استاد عنصری گوید بیت بکوه و ساده ز تو مرگ بر نخواهد گشت • همی بر آید
بر روی تو آز و آزرنگ • اگر بخواهی بر کوه ساده شو بنشین • و گر بخواهی در شو بقلعه
بشلنگ بازرنگ بزای معجمه بوزن بادرنگ سینه بند طفلان باشد کذا فی التحفه
مثالش حکیم سوزنی گوید شعر در کام ما حلاوت شهد شها دشت • در مهد
بسته اندبدین گونه بازرنگ بازنچه و دم وزنک یعنی سحر و روز و شب بدرنگ
بوزن و معنی ترنج کابلی باشد بیدبرگ قسمی از اقسام پیکان تیر باشد که برگ بید را

پرنگ

مانند مثالش شهنامه بیت یکی بید برگی نشانده بر تیره که از سهم او تیر چرخ است پر ۲

بوزن نیرنگ هیولای را گویند که نقاشان پیش از کشیدن صورت کشند و آنرا رنگی نباشد مثالش حکیم سنایی گوید بیت اگر نیرنگ نیزا پرنگ بازشناند از تو هر کز رنگ مع اللام بنگول بشین معجمه و کاف تازی بوزن معقول هیکل رنج کش و جلد و حریص در کار باشد شمس فخری گوید بیت چون دراز از قاپیش کم نشده فارغ البال مردم بنگول چکه بر تخت بار حبنی خوش چکه در کل نهی و دست بر ذول پر ذول کعب باشد و خواهد آمد برگ نیل دار و ییست که تیار نیش و سمه خوانند کذا فی مؤید الفضلا بیت بکاف فارسی بوزن فلفل معنی آب نیم گرم باشد بیل معروف و نیز چوبی که آب کشتی رانند کذا فی المؤید بلال آذربویه باشد و آن بیخ خاریست که بشیرازی چوبک اشنان گویند بوخل بضم با و فتح خای معجمه خرفه باشد که بعربی بقلة الحمقا گویند بسل بسین مهمله بوزن عمل کاوس باشد کذا فی التحفه برطایل بفتح با و سکون رای مهمله و کسر یای حطی نام جزیره ایست در هندوستان که آنجا از زرخت با نگی عظیم آید لا ایضا منه مثالش اسدی گوید بیت جزیره همه جای شادی و کام که خوانند برطایل و را بنام برغول برای مهمله و غین معجمه بوزن معقول بنسخه وفایی آش باشد که از گندم و جو نیم کوفته پزند و گندم و جوی نیم کوفته را برغول گویند مثالش ضحاک گوید بیت اسیای صبوریم که و راد که بر برغول و که بسر مه کنم و در نسخه میرزا حلوائیست که از آرد سازند و آنرا فروشه نیز گویند کذا فی المؤید و در ادات الفضلا بیای فارسی آمده بل بکسر با یعنی بهل و بگذار حکیم سنایی گوید بیت بل تا کف پای تو ببوسیم انگار که مهر لا لکانیم بدسگال یعنی بدگوی و بداندیش مثالش فردوسی گوید

بیت یکی شربت آب از پی بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال بشول بشین معجمه بوزن رسول گذارنده کار باشد و بمعنی بیننده و داننده نیز آمده مثالش ابوشکور گوید بیت کار بشولی که خرد کیش شده از سر تدبیر و خرد پیش شده و بمعنی امر بگذاردن کار و دیدن نیز آمده مثال این معنی را اسدی گوید بیت سزیمان بیدش و گفتا مول همین کار ای دگر بر بشول مول یعنی درنگ مکن بالال بوزن پامال نیز سقف خانه باشد بهرام تل مناره که بهرام گور از سر گرگان بر آورده بود دجال بجیم تازی بوزن و معنی زگال که انگشت باشد بسمل بمعنی مذبوح آمده در یک نسخه و جای دیگر آن باشد که بتیغ کشته شود بابل بکسر با و بعضی بضم خوانده اند میان عراق است و عراق وسط عالم است پس بابل بمنزله مرکز باشد دایره عالم را و یونانیان مشتیرا بابل میگویند کذا فی عجایب البلدان و در نزهة القلوب مسطور است که بابل از اقلیم سیم است و از مداین سبعه عراق است و بر کنار فرات بجانب شرقی واقع است و اکنون خرابست و از توابع شهر حله است و بر سر تلی که قلعه آن شهر بوده چاهی عمیق است و گویند که هاروت و ماروت دران محبوسند مثالش خواجه حافظ فرماید بیت در بابدم شدن سوی هاروت بابلی صد گونه ساحری بکنم تا بیارمت بشل بشین معجمه بوزن عمل در نسخه حسین وفایی بمعنی در آویزنده مثالش شمس فخری گوید بیت کرت باید که بگذری ز نهار دست خود در رکاب شاه بشل و بشل بوزن نیز بنظر رسیده و بمعنی دو چیز که بر هم گیرند نیز آمده بال از آدمی بازو و از مرغ پره و دیگر اعراب بالیدن باشد یعنی بنال مثالش ناصر الدین بچه گوید بمعنی اخیر بیت ای سرو بباغ سینه ام بال تا دل نشود چو سبزه پامال

بیغال بغین معجمه بوزن قیفال در نسخهٔ وفایی رج باشد یعنی نیزه مع المیم باورم بسکون
دال و فتح زای معجمه کار بیهوده باشد در نسخهٔ وفایی مثالش استاد عنصری فرماید **بیت**
چو ایشان بازجو زو آسیب شاه کامگار • جنگ ایشان عجز گشت وسحر
ایشان بازدم **بفدم** بسکون فا و ضم دال عاقبت کار باشد و در نسخهٔ وفایی
و ادات الفضلا باقدم آمده که بجای فا قاف باشد مثالش رودکی گوید **بیت**
گرچه هر روز اندکی بر دارد شی • باقدم روزی به پایان آردش **بجیم** بکسر با و فتح
جیم فارسی کاری بنظام باشد شاکر بخاری گوید **بیت** چرا نه شکر کنم نعمت ترا
شب و روز • که از تو اختر من سعد گشت و کار بجیم ؛ زیرا که جم بمعنی نظام و رونق
است و نیز امر باشد بجمیدن که خرامیدن باشد مثالش شیخ سعدی گوید **بیت**
یکی سر بر از گریبان غم ؛ بآرام دل با جوانان بجم **بجکم** بجیم و کاف تازی بوزن شبنم خانه
تابستانی باشد مثالش رودکی گوید **بیت** از تو خالی نگار خانهٔ جم • فرش دیبا
کشیده بر بجکم **بدرام** بدال و رای مهملتین بوزن اندام خرم و آراسته و مجلس
دلکش را نیز گویند مثالش انوری گوید **بیت** ای ز طبع تو طبعها خرم • وی ز عیش تو
عیشها بدرام • و بمعنی توسن نیز آمده شمس فخری بهر دو معنی گوید **بیت** چرخ
بدرام تا که شد رامش • از کواکب چو خلد شد بدرام **بشم** بوزن چشم سفیدی را
گویند که با مداد بر سر سبزه نشیند مانند شبنم فردوسی گوید **بیت** چون مور بود سبز
کهن موی من همه • زر دا که برنشست بر آن موی سبز بشم ؛ و نیز نام موضعیست
میان ری و طبرستان و بغایت سرد و سیر است **بخم** بفتح با و سکون خا نام ولایتی
است مشک خیز **بشتم** بشین معجمه و ضم تای قرشت و رای مهمله بوزن اشتلم در

در نسخهٔ میرزا دمیدگی اندام باشد یعنی جوشش اعضا اما در سامی فی الاسامی بضم با و فتح
تا و رای مهمله آورده و گفته که آنرا العربی شری گویند **بادتخم** رازیانه را گویند و بعربی رازیانج
گویند **بغخم** بغا و خا بوزن شبنم بمعنی بسیار باشد منجیک گوید **بیت**
بدان ماند که بنفشه بر لب جوی • که بر آتش نهی کوکرد بغخم ؛ و دیگر ازاری باشد
که نثار چینان بر جوبها بندند تا نثار بدان از هوا گیرند و ربایند عنصری گوید که **بیت**
از رزم کرد کردن بغخم ؛ نه شکر صید هیچکس شود رم **بهرام** نام پادشاه مشهور
و مریخ را نیز گویند مثالش سراج الدین قمری گوید **بیت** ای زبدهٔ وجود جهانت
بکام باد • کیوان ترا مسخر و بهرام رام باد • و دیگر روز بیستم از ماه باشد مثالش
رافعی گوید **بیت** همیشه تا بود از پیش رشن مهر و سروش • چنانکه از پس بهرام رام
باشد و باد • مخفی نماند که رشن روز ۱۸ از ماه باشد و مهر ۱۶ و سروش ۱۷ الس مهر و
سروش بیش از رشن باشد و بهرام روز ۲۰ و رام روز ۲۱ و باد ۲۲ پس رام و
بعد از بهرام باشد **بادردم** غرور و تکبر باشد فردوسی فرماید **بیت** بیارا ست آن
جنگ را بلسم • همیر اند چون شیر با بادردم **بادژنام** بکسر دال و سکون زای
فارسی و نون در نسخهٔ میرزا شراب سرخ و صفرا باشد و در سامی فی الاسامی بادژ
نام مرد و دال غلبهٔ خون باشد که بر اندام پیدا شود و از آن ریشها تولد کند و در مؤید
الفضلا بادژفام و بادژفام بکسر دال اول بفا و دویم بواو سرخ باده باشد
بام بام دادا باشد شیخ اوحدی گوید ؛ نیمشب دیده مؤذن شام دیده
زین سوی شام و زآنسو بام • و بمعنی قرض نیز آمده که وام گویند **بام چشم**
یعنی پلک چشم که بتازیش خصن گویند مثالش حکیم سوزنی گوید **بیت**

چون بوم بام چشم با بر و بر و خشم ورکینه کشته پرده پلنش پهلوار براهام نام جهودی
که بهرام کور مال او را گرفته بسنگ سقا داد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت بهرام
نکره و براهام چو نکه چشم • برخوان و خوان لبنک سقا برافکند ؛ و نیز ابراهیم را
گویند بزم یعنی مجلس شراب و جشن بخور مریم گیاهیست که به پنج انگشت
ماند و در شرفنامه مسطور است که گیاهی است که مریم در آن دست زده مانند پنجه گشته
و بوی خوش دارد و آنرا پنجه مریم نیز گویند بسته رحم زن عقیم را گویند مثالش رکن الدین
گوید بیت ای در نظر جود تو بیعقد رزم • و زادن تو شبه نوجهان بسته رحم برسم
برا و سین مهملتین بوزن مرهم کنایی که آتش پرستان در حین پرستش آتش
و جز آن بدست گیرند مثالش حکیم فردوسی گوید بیت سر و تن بشوییم برسم بدست
چنان چون بود مرد یزدان پرست بشکم بکسر با و سکون شین معجمه و فتح
کاف تازی صفه باشد مثالش شهاب الدین مؤید گوید شعر خانه چون سرای جان خرم
بشکمش غیرت فضای ارم بفسم بکسر با و فتح فا و تنگ و فرو مانده بحر خوارزم
دریاچه ایست که آب آموی آنجا جمع میشود بشتاکم بشین معجمه و تای قرشت
و لام بوزن بشمار مطفیلی باشد بلخم بلام و خای معجمه بوزن مرهم فلاخن باشد و در
نسخه میرزا مثالش مؤید الدین گوید شعر کلباان او نهند از قدره مهدوه را چو سنگ در
بلخم برکم برای مهمله و کاف بوزن پرچم بمعنی باز داشتن باشد مثالش شمس فخری
گوید بیت کی شود کم نه عدل و باشد • خیل یاجوج ظلم را برکم • بوم مرغ مشهور
از جنس جغد باشد و دیگر جایگاه و زمین را گویند و در تحفه گویند که مرغیست که بشب
شکار کند و بروز نتواند پرید از آنکه هیچ نتواند دید و سر بزرگ دارد لبسان گربه و چشم و

کوش

وگوش دارد و در رساله میرزا ابراهیم زمین ستیار زنا کرده باشد که ضد مزارست و جغد را
نیز گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی بیت هست از حکم شرع بواسحق • هر چه آن نام بوم
و بر دارد • آنچنان کشت عدل او که بروز • پرده از هم پیش بوم بر دارد ؛ اما بمعنی
جغد عربیست و اکثر مؤلفان بفرس آورده اند برم برای مهمله بوزن شرم
کوی بزرگ باشد که آب باران جمع شود و آنرا برغ نیز گویند برو شم بضم با و سکون
را و شین معجمتین و فتح واو پشم نیز باشد باشام بشین معجمه پرده باشد مطلقا
مع النون بادخون و بادخن بدال مهمله و خای معجمه اول بوزن بازگون و دویم
بوزن نارین رهگذار باد باشد یعنی بادگیر استاد کسایی گوید مثال اول را بیت
عمر چکونه جهد از دست خلق ؛ باد چه گونه جهد از بادخون ؛ حکیم لامعی گوید مثال دویم
را بیت وقت سحر بقطب فلک بر بنات نعش • چون نافه کشفته و راکلستان
عطن • کردان بران مثال که از کاغذ بتیا • آرند کودکان سوی بازار بادخن
بادیزن و بادبیزن هر دو بمعنی بادزن باشد مثالش مسعود سعد گوید در تعریف
پیل بیت راست گویی که باد رفتارش • خاستست از دو بادبیزن گوش بربون بکسر
با و سکون رای مهمله و فتح یای حطی ریشی که بر بدن پیدا شود هر چند بر آید پهن شود
و خارش کند و پوست گذارد و بعضی با تیز بنظر رسیده • باهکیدن بها و کاف بوزن
وازیدن بمعنی شکنجه کردن باشد در نسخه وفایی بنجان بنا و سین بوزن مستان
بمعنی پژمرده و فراهم آمده و رنج دیده باشد مثالش رودکی گوید بیت از و
بی اندهی بگزین و شادی با تن آسانی • به تیمار جهان دل را چرا باید که رنجانی ؛
و دیگر بمعنی گداختن و گدازان باشد در نسخه وفایی و شمس فخری همین بمعنی

پند

کذاران باشد آورده و کفته بیت مخالف ار چه که خود را چو سنک می پنداشت • ز تاب
آتش قهرش جو موم شد بحشان بزمایون بزای معجمه و میم و یای حطی بوزن افلاطون هم
کاوی که فریدون که بشیر او پرورده شد شمس فخری کوید بیت تو رستمی و فریدون
بارکیر تراه زاهرام بخوانند رخش و بزمایون ؛ و در موید بکسر با و سکون رای مهمله
آمده • برهوله برای مهمله و با بوزن مقرون دایره باشد شمس فخری کوید در تعریف
حصار بیت فرو چرخ محل حوادث آن • بصد هزار جهان خارجست این برهون
شود • مرکز برهون ز عشقت هر شبی کلکون شود ؛ و در تحفه بمعنی پرکار نیز آمده و در یکی
از نسخ که اسم مؤلف معلوم نبود این بیت بمعنی رابستشها و معنی پرکار آورده اما
بخاطر میرسد که بمعنی دایرهٔ انسب باشد و در شرفنامه بمعنی اله و آتشین نیز باشد
در نسخهٔ حسین وفایی برهون بیای تازیاله بمعنی کمرگاه آورده با دو ببای فارسی
بمعنی دایره • بشوتن بشین معجمه و تا بوزن رذودن نام برادر اسفندیار باشد و در
نسخهٔ وفایی بوزنه باشد • بشولیدن بشین معجمه و لام بوزن بلولیدن به معنی ایدن
و در افشتن باشد • بلندین بضم با و فتح لام و سکون نون و یا و کسر دال مهمله پر این
در باشد مثالش شاکر بخاری کوید بیت دران افراشته درهای سیمین • بسی جوهر
نشانده در بلندین • مئنین بمیم و همزه بوزن نازنین قصبه ایست از اعمال هراة
بر ناحیه بادغیس اما شاه ناصر خسرو و ماین آورده باسقاط همزه و نیز کفته بیت
دیکر چو تو کیست چو لتو کشتستی • مفتی نفته بلخ و ماین را بربان بوزن قهرمان
یاقوت سرخ و عقیق رنکارنک باشد و در نسخهٔ شمس فخری بهرو معنی کفته بیت
تا بود خورشید و مه برکوران • تا بود در کان عقیق بهرمان • پیش تیغ خسرو کیتی

آمده

بود

۴۶

مضعفر

بود • کوه خارا بر مثال بهرمان • و بعربی کل کافیشه را که ازان معصفر کیرند بهرمان کیرند بهمن
در نسخهٔ وفایی نام کلی است که در زمستان نیز باشد و نام پسر اسفندیار و ماه یازدهم از
سال فارسیان که ماه دویم زمستان باشد و این هر سه معنی را حکیم خاقانی کوید بیت
نشکفت اکر چه آهوی چین مشک تر دهم • چون سر بجوز و سنبل و بهمن در آورم •
و دیکر روز دویم را از ماه بهمن کویند مثالش مسعود سعد کوید بیت بهمن روز ای صنم
دلستان • بنشین با عاشق در کلستان • و در نسخهٔ میرزا آمده که بهمن داروئیست
که بدن را فربه کند و باد را دفع کند و باه را بیفزاید و نیز نام قلعه ایست در حد و دالا
اردبیل مثال این معنی را حکیم فردوسی کوید بیت چو نزدیکی حصن بهمن
رسیده • برابر سپه را فرود آوریده • و دیکر ماندن مدت آفتابست در برج
دلو برقندن در نسخهٔ میرزا روز راضر سقبان باشد و آنرا سنک انداز نیز کویند برکیدن
بمیم و خا بوزن برکیدن بمعنی عاق شدن و الدین را باشد بربزن برای
مهمله و زای معجمه دریدن غربال باشد و در نسخهٔ میرزا و بعربی هلهال و غربال کویند
برین یعنی بالایین کویند سپهر برین و بهشت برین مثالش ظهیر کوید
بیت راست کفتی مظله ایست سیاه • سر برافراخت بچرخ برین بتوان
بعد از با نون بوزن دردان در نسخهٔ میرزا بمعنی نکاهبان خرمن باشد بامیان
بکسر میم و بعد از میم یای حطی الکه ایست در کوهستان میانه غزنه و بلخ که
میان آن و بلخ ده منزلست و بر یکی از کوههای بامیان صورت دو بت
کنده بودند یکی را خنک بت و دیکر را سرخ بت میکفتند مثالش سیف اسفرنکی
کوید بیت مردم داران اکر حاکم داراستی • شحنهٔ یونان بدی خنک بت بامیان

دربوستان

و سرخ بد و خنک بد نیز آمده که بجای تا دال باشد بومهن و بومهین اول الجیم با و فتح
میم و ها و دویم بکسر ها و سکون یای حطی در نسخه وفایی هر دو بمعنی زمین لرزه و زلزله باشد
و در تحفه همین بومهن باین معنی آمده مثالش هرابی گوید بیت زمین از بومهن از پای تا سر
چنان لرزان که عاصی روز محشر ❊ و حکیم اسدی نیز گوید بیت برآمد یکی بومهن
نیمشب ❊ که تو گفتی زمین دارد از لرزه تب ❊ و در نسخه میرزا بومهان بمعنی روده
گوسفند که سرگین دران باشد بون بوزن خون بمعنی باشد مثالش دقیقی فرماید
شعر موج کیرمی برآمد از لب دریا ❊ ریک همه لاله گشت از سر تا بون ❊ و بمعنی روده
گوسفند که سرگین دران باشد و بمعنی بچه دان نیز باشد بادبان خیمه کشتی و سر آستین
و گریبان مثالش معنی آخر حکیم ازرقی گوید در تعریف می بیت زابگینه عکس آن چون
نور بر دست افکند ❊ دست بیرون کرد پنداری کلیم از بادبان بخسیدن و بخسانیدن
هر دو بجای معجمه و سین مهمله اول بوزن ترسیدن بمعنی پژمردن و گداختن و رنج
بردن و دویم بوزن ترسانیدن یعنی پژمرده ساختن و گدازانیدن و در رنج داشتن
برویدن برا و دال هر سه مهمله بوزن لرزیدن بمعنی از راه دور شدن باشد ۲ برای مهمله
برنون و نون بوزن مفتون در نسخه میرزا مریر باشد و در ادات الفضلا بجای نون یای
حطی نیز بنظر رسیده بخون بجای معجمه بوزن زبون بریخ باشد در نسخه وفایی بوگان
بوزن خوکان زهدان باشد یعنی رحم شمس فخری گوید بیت زنان حامله را بیم بد که
پیش از وقت ❊ زبیم او بدر اندازند جنه از بوگان باشکان بوزن و معنی بادنجان باشد
مثالش حکیم سوزنی گوید بیت حبیب کاسی ای کاسه سرت بشکان ❊ که عاشق
کله کون شده می چه باشکان ❊ کاس بسایت مهمله بوزن داون نام محلی است بابرین

باد حیا باشد شمس فخری گوید شعر بزیر چرخ برین ابر مثال فرمانش ❊ بروی خاک
نیارد وزید باد برین ❊ و حکیم سنایی نیز فرماید بیت از غلامان سبک یکی کمترین
که رود زین نسا چو باد برین باد فوردین بفتح فا و واو و سکون رای مهمله و
کسر دال باد و بور باشد کذا فی التحفه استاد رودکی گوید بیت گیتیت چنین
آید و گردنده بدینسان ❊ هم باد برین آید و هم باد فوردین ❊ و یوسف عروضی
نیز گوید بیت خلقانش کرد جامه زرنگاری ❊ این شد ویژ باد فوردینا بالان یعنی
بالنده و نمو کننده مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت سرو بالان که زبالین سرش
آمد بستوه ❊ دایگان زاتش نالانش برانداهیده ❊ و بمعنی جنبان و متحرک نیز آمده
مثالش حکیم سنایی فرماید بیت باز تا صنعتی در اندازد ❊ دلیش بالان کند
تا زند ❊ و نیز بمعنی دهلیز خانه باشد این معنی را حکیم عنصری گوید بیت یکی را سد یا جو جست
باره ❊ یکی را روضه خلد است بالان برون بکسر با و ضم رای مهمله گویند برون تو یعنی
برای تو کذا فی التحفه مثالش رودکی گوید بیت یاد کن زیرت اندرون تخته ❊
تو برون خوار خوابنیده ❊ بستان شعر جد موی انت جد کنده همی ❊ ببریده برون تو
بستان بژن بزای فارسی بوزن رسن گل سیاه ته حوض باشد که انزلای گویند
کذا فی التحفه بلکن بوزن الکن منجنیق باشد شمس فخری گوید بیت زسیل خز
فنا ایمنست قصریقات بیت چنانکه حصن فلکها رصدمت بلکن ❊ و در شرفنامه
بمعنی سردیوار باشد باشتین بشین معجمه بوزن آستین باری که از میان رخت بیرون
آید کذا فی التحفه تبان نام نوالیست که مطربان نوازند بزن بفتح با و تا زنی چوبی باشد و زای شیرین
که بآن زمین شیار کرده هموار کنند بن دندان یعنی اطاعت و انقیاد تمام مخزن

اسرار • فتح تبدندان وتیشه جان کنان ؛ ازین دندان شده وندان کنان **ببربیان**
جامه بود از پوست ببر که رستم پوشیدی و بعضی گویند پوست اکوان دیو بود و
بعضی گویند از بهشت آورده بودند کذا فی التحفه اما ازین بیت حکیم فردوسی چنان
ظاهر میشود که پوست پلنگ باشد **بیت** یکی خام دارد ز چرم پلنگ • بپوشد
همی اندر آمد بجنگ **بربروشان** بفتح بای تازی و فارسی و سکون رای مهمله اول
وضم دویم و شین معجمه امت باشد کذا فی التحفه مثالش شمس فخری گوید **بیت**
اگر دعوت کند رایش نبوت • شود خورشید و ماهش بربروشان • و استاد
دقیقی گوید **بیت** شفیع باش بر شه مرا ازین ذلت ؛ چو مصطفی بر دادار بر بربرو
شان را ؛ و در نسخه حسین وفایی بروستان آمده و بفتح بای فارسی و واو و سین
مهمله و نون مشدد و **بدخشان** نام ولایتی باشد میان خراسان و سند که آنجا
کان لعل و طلا بود و گوسفند باشد دران ناحیت که از غایت بزرگی بر و سوار شوند
و میر صدر الدین محمد شیرازی علیه الرحمه در جواهر نامه خود آورده که نسبت لعل
بدخشان نه از آنست که کانش آنجاست بلکه بواسطه آنست که از معادن
به بدخشان نقل کنند و آنجا فروشند **برازیدن** بفتح با و دال و کسر زای معجمه زیبا
نمودن باشد **برآغالیدن** و **براغلیدن** هر دو بفتح با تحریص کردن **برغلانیدن** بوزن
پرورانیدن نیز باین معنی است **برشخان** برای مهمله و شین و خای معجمتین بوزن
ارمغان مقامی است میان ایران و توران **بسوریدن** بفتح با و دال و ضم سین
مهمله نفرین کردن کذا فی اداة الفضلا **بدران** یعنی راننده بد و دیگر سزوار است
مانند ترب و بدبو باشد کذا فی الاداة مثالش بسحاق گوید **بیت** عیب بدران مکن

وهرچه بود نیکو بین ؛ که بصحرای جهان هیچ نروید بیکار **تبکن** بکسر با و سکون تا و فتح
کاف در نسخه میرزا از طعام سر باز زدن از غایت سیری در نوید **تبکندن** و **تبکنیدن**
را باین معنی آورده و تبکن را بمعنی امر ازین دو لغت آورده یعنی از طعام سر باز زن
بنکان بنون و کاف فارسی بوزن سندان در تحفه طاسی باشد که دهقانان
بن آنرا سوراخ کنند و تقسیم آب بآن کنند و در نسخه حسین وفایی ببای فارسی آمده
و فنجان معرب آنست مثالش خلاق المعانی گوید **بیت** بر سر آمد تهی مغزی حکمة
چه عجب • زاب چون گشت تهی آید بنکان بر سر ؛ و در نسخه میرزا بمعنی صحن روین
آمده و این بیت سراج قمری مؤید این معنی است **بیت** طشت زر شرق بر آتش نهاده
ام ؛ هر سحر از پیش این پر در بنکان میرسد **برهمن** نام حکما و دانشمندان هندیان
و بت پرستان مثالش شیخ سعدی گوید **بیت** بتقلید کافر شوم روز چند • برهمن
شدم در مقالات زند ؛ و در نسخه وفایی بمعنی تبکده ایست در هند و این بیت
معزی را استشهاد آورده **بیت** بهار چین کن از آن روی بزم خانه خویش ؛ اگرچه خانه
تو نو بهار برهمن است ؛ اما در تحفه بمعنی بتخانه باشد **بوقلمون** دیبای رومی یعنی جامه
که هر زمان برنگی نماید و کسی را که هر زمان برنگی نماید نیز بوقلمون گویند مثال معنی
اول را منوچهری گوید **بیت** فروزان تیغ وی هنگام هیجا ؛ چنان دیبا ملون
بادافشن بدال مهمله و شین معجمه بوزن نادان جزای نیکی است ضد باد افراه
که جزای بدیست شاه ناصر خسرو گوید **بیت** آن کن از طاعت و نیکی که نداری از آن
شرم ؛ چون بر بلیش بر آن معدن بادافشن ؛ و جمال الدین عبد الرزاق نیز فرماید **بیت**
و گر بلذت مشغولی احتلامست آن ؛ جنب ز خواب در آیی بروز بادافشن ؛

وبیای فارسی نیز بنظر رسیده برگستوان پوششی بود که روز جنگ برا سب پوشند
مثالش عبدالواسع گوید بیت تا بدان گاهی که از خون بر تن شبدیز او ∗ شد بهجاده
مرصع غیبهٔ برگستوان بزان بوزن رزان جهنده باشد و حالا بکثرت استعمال وزان
گویند بشلیدن بشین معجمه ولام بوزن بخشیدن و ساییدن و چسپانیدن باشد
مثالش اغاجی گوید بیت در کل غربت زپا بشلیده ام ∗ نیست ممکن روی یاران
دیدنم بیچن ∗ نام پسر گیو برزودن و برزاییدن دور کردن آیینه از زنگ و امثال
آن بزداله نزای فارسی بوزن قربان غبطه باشد بعربی و آن صفتی است در آدمی
که چون چیزی نزد کسی بیند آرزو کند که مثل آن چیز او را باشد بی آنکه آنکس از و محروم شود
و این محمودست بر خلاف حسد که بر عکس اینست یعنی خواهد که آنکس از آن محروم شود
و او را باشد و این مذمومست ودرادات الفضلا بیای فارسی آمده مثالش
بهرامی گوید بیت بهیچش زلف تست شب بغیرت ∗ بر تابش روی تست مه
را بزدان بزن بکسر با وضم را مختصر بزدن باشد بزن بفتح با و سکون واو بهره
باشد کذافی التحفه بزن بوزن گردن سرکوه و محلت باشد حکیم انوری گوید فریاد
بیت ای ترک می بیار که عیداست بهمن است ∗ غایب مشو که موسم بازی و بر
زن است ودرادات الفضلا مسطورست که برزن در رسالة النصیر بمعنی
صحراست بانگ باشد کذافی التحفه و بمعنی نگاه دارنده نیز آمده همچون باغبان
و پاسبان بغ سیاوشان نام نوایی و لحنی باشد براهجیدن یعنی برکشیدن مطلقا
مثالش مؤیدالدین گوید بیت چون براهجیدن تیغش بدید ∗ در تن شیر ژیان
شد زهره آب بلبن بفتح بای اول و دویم و سکون لام ظرفه باشد که آنرا

برهمن نیز گویند و بعربی فرفخ و بقلة الحمقا گویند برمجیدن برا و دال مهملتین جیم
تازی بوزن بر وریدن یعنی لمس کردن و دست مالیدن برزیدن بوزن و معنی
ورزیدن باشد یعنی مواظبت کردن در کاری بتاییدن برای مهمله و غین معجمه
و میم بوزن ارمغان ما بزرگ باشد بتاییدن بتای قرشت و دو یای حطی بوزن
رمانیدن تا یعنی نگذاشتن بیون بیای حطی بوزن فسون افیون و ابیون نیز
گویند و گذشت بسغدیدن بسین مهمله و غین معجمه و دالین مهملتین بوزن تمیز
ساخته شدن و مهیا گشتن بشکولیدن بفتح با و دال مهمله و سکون شین معجمه و
ضم کاف و کسر لام جلدی نمودن در کارها حریص بودن بشبیون بشین معجمه
و بای دویم نیز تازی و یای حطی بوزن فرفیون در شرفنامه بمعنی فربه باشد و در
مؤید الفضلا بشیون آمده و بوزن افیون کذافی الادات بکتوسان بتای
قرشت و سین مهمله بوزن مخموران نام مردی کیس وانا کذافی الشرفنامه
بکهوجتان بفتح با و سکون کاف و واو و جیم تازی و ضم ها و بعد از جیم تای قرشت
در شرفنامه بمعنی خرپشته باشد بنشاختن بکسر با یعنی بنشاندن مثالش لبیبی گوید بیت
چو باز آمد از حمله و تاختن ∗ بفرمود از پای بنشاختن بهآفرین خواهر اسفندیار
بن گشتاسب که ارجاسب او را اسیر برد و در رویین از محبوس داشت بعد
از آن اسفندیار آنجا رفت و ارجاسب را کشت و بهآفرین را بیرون آورد بهگزین
یعنی آنکه نیکو اختیار کند و سیم را سره کند که بتازی نقاد گویند و نیز مختار
و گزیده باشد خلاق المعانی فرماید بیت چون میدهی مرا تو عطایای بهگزین ∗
جز بگزین چه آرمت آخر ز لخریان ∗ و معنی لخریان گذشت برسان براو سین

بفتح فای مهملتین بوزن افسان دوشاب اعلی را گویند و بضم بار ده باشد
و با ینمعنی عروسان بوزن عروسان نیز آمده بابزن بوزن با وزن سیخ آهنین
و چوبی که بران مرغ بریان کنند و آنرا چلو چوب و صو چوب اول بجیم فارسی و دویم
بجیم تازی نیز گویند استاد معزی گوید بیت معلق است و گرفتار و عاجز و
گردان ؛ دل عدوت ز بس کاندران فریب و فن است ؛ گهی چو مرغ هوا
و گهی چو مرغ بدام ؛ گهی چو مرغ قفس که چو مرغ بابزنست بار مال
بوزن کاروان نام پهلوان تورانی بنکن بنون و کاف فارسی آن آهن
پهن که آنرا دستکج باشد و در دو طرف آن ریسمانی بسته باشند یکی سته آن
بگیرد و دیگری آن ریسمان بکشد و بآن زمین را هموار کنند و آنرا کرا نیز گویند بضم کاف
فارسی و تشدید رای مهمله و بعربی مسحفه و مسوات خوانند و اول بسکون نون
و فتح سین مهمله و فاء دویم بسکون مهمله باپزن بای دویم نیز تازی و زای هوز
بوزن بادبزن ضما فزا گویند ؛ پزان مشدد بروان بوزن کاروان صراحی باشد
و در نسخه میرزا و در مؤید الفضلا بمعنی جوال آورده از هر چه باشد و گفته که حکیم خاقانی بمعنی
صراحی استعمال کرده باغ شیرین نام نوایی و لحنی باشد از جمله لحنهای بارید مثالش
شیخ نظامی فرماید بیت چو کردی باغ شیرین را شکر بار ؛ شدی باغ از زمین
بوش شکر خوار بویان بو کننده باشد حکیم گوید بیت نور و ظلمت ببویه قدمت
خاک کوئیست چو عاشقان پویان باستان قدیمی باشد امیر معزی فرماید بیت
عقل نبیند که من بو نوشیروان خوانم ترا ؛ گرچه کس چون او نبود از خسروان باستان — بلسانه نبیند د
۲ بسکون رای مهمله و کسر کاف فارسی انگیری بود که اندرون شهر ده باشد و نیز گویی — بارکین

کرآب باران

ل ۳

کرآب باران و حمام و امثال آن دران جمع شود خاقانی گوید بیت خویش را هم عنبر خاقانی
شمارند از سخن ؛ بارکین را ابر نیسانی شمارند از سخا بلاساغون بلام و سین مهمله و غین معجمه
شهریست عظیم ورای نهر جیحون قریب بکاشغر معزی گوید بیت رومیان یکسر گریزند
از خطر سوی خطا ؛ قیصر از بیم بلا سوی بلاساغون شود بنگشتن بنون و کاف فارسی
و شین معجمه و تا بوزن پرکردن بمعنی فرو بردن باشد و بضم کاف نیز خوانده اند کذا فی اداة
الفضلا بالیدن یعنی نمو کردن و افزون ۲ بجیم فارسی بوزن شکسبیدن یعنی سازکاری — بسیجیدن
کردن برجهیدن بوزن برجستن یعنی ادب کردن براذاران برای مهمله و زای معجمه و واو
بوزن چراغدان آهن پاره که با دنبال کارد و شمشیر در دسته کنند تا آنرا سخت دارد و
برازیان نیز گویند برخان برای مهمله و خای معجمه بوزن مرادان بمعنی صدا باشد بازن
بفتح زای فارسی گوسفند پیشرو که نهاز نیز گویند مع الواو بجای معجمه و تای قرشت بوزن — بجنو
بد خو عدا باشد شمس فخری گوید بیت زرشک کلک تو ناله کند ابر ؛ که خلقش
هم کرد چشند بجنو ۱ و در یکی از نسخ بجنون بنون بنظر رسیده بوزن شیر و باین
بیت رودکی متمسک شده بیت چون به بانک آید از هوا بجنو ؛ میخورد بانگ چنگ و رود
شنو ؛ و در نسخه حسین وفایی بجنو شوی ماده باشد بکه کرم حرامزاده را گویند و آنرا
خنوک و سند و سندره و فعاک نیز گویند بیو بوزن دیو کرمکی باشد که در جامه پشمین
افتد و بعضی آنرا بید خوانند پاستو بکسر با و بعد از با یا و سکون سین مهمله و ضم تا در نسخه
حسین وفایی دهان دره باشد معروفی گوید بیت بیاستو بنود خلق را مکر بدهان ترا
بکون بود این کون بسان دروازه و صاحب تحفه بمعنی کنده دهان آورده و شمس
فخری مؤید اینمعنی گوید بیت کفهم ترا بخیش و کوشش با پرویز ؛ نسبت کنم ولیک

نمی آیدم نکو؛ زیرا که آن جو دو وی باشد سیاه رنگ ؛ وین خر کر بالیست به نسبت بیاستو **برمو**
برای مهمله و میم بوزن بدخو بمعنی انتظار باشد و در نسخه میرزا **بنو** بفتح با و ضم نون خزین
باشد و بنوه نیز آمده ایضا منه **باهو** بضم با چوب دستی که شتربانان بدست گیرند حکیم
سوزنی گوید **بیت** هر که از پشت دلش با ولای تو فکند ؛ زخم باهو خورد از عادت چرخ
بلند **بجکتا** و بضم با و سکون خا و تای قرشت و کاف فارسی اخلاطی که با یکدیگر بجوشانند
و بدن بیمار را بآن بشویند و بعربی آنرا نطول گویند بنون و طای حطی بوزن قبول کذا فی
الاسامی و بخاطر میرسد که بیای فارسی باید **بدرو** بسکون دال و ضم رای مهمله در نسخه
میرزا ترهٔ ایست همچون ریحان که آنرا بادرونه گویند و بادرنجبویه نیز گویند مثالش شمس فخری
گوید **بیت** کیوان چرای ترهٔ شیلانت روزبار ؛ از کشت زار اجرام آورده بادرو **باردو**
بسکون و ضم واو و دال مهملتین آن چوبی که در زیر درخت میوه دار گذارند تا از ثقل میوه
نشکند **بنکو** بنون و کاف فارسی بوزن بدخو بر قطو باشد **بتو** بفتح با پوست
شتر بچه که درست کشیده بکاه و جز آن پرکنند و پیش ناقه برند تا او بتصور بچه شیر دهد
بضم با و رای مهمله برو باشد شمس فخری گوید **بیت** خورشید را بلرزد از بیم استخوان ؛
با واکر بعربده و پرچین کنی برو **بتو** بفتح با و ضم تا در نسخه میرزا بمعنی دبه روغن و
شیشه گلاب و قبه مانندی که بر سر عصا و دسته تازیانه و امثال آن نهند آمده و نیز سنگی
دراز که بآن دارو کوبند و آنرا بته نیز گویند و بعربی مقمع خوانند **بربو** بای دوم نیز
تازی هد هد باشد و این اسم از آواز او مشتق است مثالش سراج قمری گوید **بیت**
بر شاخ ثنای تو اگر نیست نوازن ؛ فرق سرا و باد بده شاخ چو بوبو **برو** برای
مهمله بوزن زیلو گیر باشد کذا فی التحفه **برنو** برای مهمله و نون بوزن بدخو دیبای تنک

بُدُو

افراه

باشد که آنرا برنون نیز گویند و گذشت مع الهاء **باد** عقوبت و مکافات باشد بدی
صد با داشت است و آنرا بادافره و بادفره و بادفراه نیز گویند حکیم انوری گوید **بیت**
زیر شیر کین بستاند بشیر شادروان ؛ ز آب گرو بر آرد بباد بادافراه ؛ و بادافراه نیز گویند
که الف و میم نیز مد و باشد چنانکه شاعر گوید **بیت** بجای هر بدی بادافراهی ؛
بادریسه بسکون و کسر دال و رای مهملتین و فتح سین مهمله در نسخه وفایی تابی باشد
که زنان بدوک دهند اما در اکثر نسخ بمعنی آن چیزی مدور باشد که در گلوی دوک کنند
که منع ریسمان کند و شیرازیان بدیسه گویند و بعربی فلکه گویند مثالش حکیم خاقانی
گوید **بیت** سرگشته کرد چرخ چون چرخ بادریسه ؛ فریاد ازین فسونگر زن خلق
سبز چادر ؛ و در شرفنامه بمعنی آن گروه چوبین آمده که بیان سوراخ کرده بر ستون
خیمه کنند **بارو** حصار و اسب و حق و شان چیزی چنانکه گویند فکری باید کرد و ملا محمد
کشیری شهوری تخلص بمعنی حصار و حق و شان فرموده **بیت** شهر هستی شد شهور را
خراب ؛ از هجر تو وقت آن شد کز کرم فکری کنی در باره اش ؛ و بمعنی اسب
فردوسی گوید **بیت** بی باره کو براند بجنگ ؛ نماید بران روی جنگی پلنگ **بزغمه**
بفتح با و زای معجمه و سین مهمله و سکون غین معجمه آن سبزه که در میان آب روید و بزغ
که غوک باشد در ان پنهان شود **بباره** بفتح با و دال مهمله و سکون رای مهمله و بوده
ازها سین مهمله زمین باشد که آب داده باشد و در شرح سامی مسطورست که بباره
هی الارض التی فیها الماء **بوخله** بضم با و فتح خای معجمه و لام ظرفه باشد که از آتش و در چین
گویند **بکشه** بکاف و شین معجمه بوزن پرده ریشی بود که بر گردن و شکم پدید آید و بعربی
نکفه خوانند بفتح نون و کاف و فا **بکید** بکاف بوزن بالیده در نسخه وفایی مرتنک منقش

دربارهٔ او

ویاقوت سرخ باشد **باشکونه** یعنی مقلوب وبازکرونهیده مثالش شیخ نظامی فرماید
بیت کرا باشکونه بود پیرهن ٭ بود حاجت از کشتن بتن **بخ** بجای بجه وسین مهمله بوزن
فاخته در نسخه میرزا غیر متعارف باشد **بفه** بفتح خا سنک دیفت باشد مثالش
امیر خسرو فرماید **بیت** چون باخه چو بهمت زاوی از بیضه برون ٭ زان حضم جان
هوارا چون ماهیان هوارا **باد آبه** یعنی آبله هلاک کننده و باد او لیز کویند **بخته**
بوزن پخته کوسفند سه ساله یا چهار ساله مثالش حکیم سوزنی فرماید **بیت** چو کرک
کرسنه اندر فتد میان رمه ٭ نه میش و بره رهند ازش ونه بخته نه شاک ٭ و در نسخه میرزا
بمعنی هر چیز که پوست کنده باشد و بمعنی فربه نیز آمده **بخنیده** بجای بجه بوزن کشیده
درشته فتامه پنبه و پشم زده باشد **بدرمه** بفتح با وزای مهمله ومیم و سکون دال در نسخه میرزا
متبادر و کران باشد که ماهه نیز کویند و بآن چوب را سوراخ کنند **بلیه** هر چیز که ببالا بدند
باشد و عوزه وافروزده چنانکه شاعر کوید **بیت** رخسار و قدت کز کل وسرو دش
عارست ٭ بالیده نهالی است که ماهش بار است **بخنیده** بجای بجه وسین مهمله بوزن
برچینده یعنی کداخته وتابیده وپژمرده و فراهم آمده مثالش مولوی معنوی مثنوی فرماید
٭ همچو کرباسه ادقسیده بود ٭ تنک آبی جان بخنیده بود ٭ و ببای فارسی نیز آمده **بجاده**
در تحفه و نسخه وفایی کهربا باشد صدر الدین محمد در جوهرنامه خود آورده که بجاده نوعی از
یاقوت است واین بیت فردوسی نیز ایمعنی ظاهر میشود **بیت** تو کفتی که بجاده بارد همی ٭
بسنک اندرون لاله کارد همی ٭ و حکیم انوری نیز کوید **بیت** باس تو کر اندیشه کنند درکان ٭
رنک رخ بجاده شود کاهی ٭ اما بخاطر این ضعیف میرسد که بجاده یاقوتی سرخ
باشد که کاه نیز رباید چه حکیم خاقانی بمعنی کاه ربا فرماید **بیت** اقلیم کشایی کز جا

کری طرفی

ل ل

سوسی عدلش ٭ بجاره نیارد که کند کاه ربایی ٭ پس بنابرین کهربای زرد را بجاده نتوان
کفت **بتیاره** بتای قرشت ویای حطی ورای مهمله بجاده در نسخه وفایی بلا باشد
وچیزی که مردم آنرا دشمن دارند و در تحفه بلاه دیو باشد مثالش کسالی کوید **بیت** بر کشت
چرخ ازمن بچاره چون کنم ٭ آهنک جنک آرد بتیاره چون کنم **بالکانه** در نسخه حسین
وفایی دریچه باشد که اندرون خانه بیرون را توان دید و بیرونیان نتوانند که درآنرا به
بینند و در تحفه مسطورست که مراد از بالکانه دریچه آهنین باشد وچوبین را بجزه کویند
مثالش رودکی کوید **بیت** بهشت آیین سرای را بپرداخت ٭ زهر کونه دران تمثالها
ساخت ٭ زعود وعبز اوراستانه ٭ درش سیمین وزرین بالکانه **بجله**
بجا ولام بوزن ومعنی حرفه باشد که آنرا پیرهن نیز کویند کذا فی التحفه **برگه** بفتحتین
درختی است سخت که هیچ بر ندارد و شمس فخری کوید **بیت** که زفیض دست او
یکقطره بارد برزمین ٭ میوه باغ بهشت البته بار آرد برکه **براه** برای مهمله بوزن سیاه
زیب ونیکویی وپیرایش باشد مثالش عنصری کوید **بیت** کار زر کر بزر شود به براه
زر بزر کر بیارد کار بخواه ٭ **بچیم** فارسی بوزن شکیبنده یعنی سازکار کرده شده مثالش
شاعر کوید **بیت** بسیچیده بودم که آیم دمان ٭ بدنبال تو من بهندوستان **بسیچیده**
اسم فاعل است **برهیخته** بوزن برجسته یعنی ادب کرده **بسکله** بسین مهمله
وکاف ولام بوزن مدرسه یعنی چوب پس در **بیژه** بزای فارسی بوزن ریزه یعنی
خالص و بیغش و بمعنی خاص نیز آمده و ویژه نیز کویند **بجه** بجیم تازی بوزن پشه
مدینه ایست میان فارس واصفهان **بسته** بوزن رسته حریر منقش باشد که در
تختهای مشبک در بندند و رنک در نقشها زنند چنانکه زنک بر آورد و در استرابا

بسیچیده

وکرکان سازند کذا فی التحفه بلاده بلام و دال مهمله بوزن فتاده فاسق و بدکار باشد شمس
فخری گوید بیت چنان شد ایمن از عدلش که برخاست ؛ ز گیتی فتنه دزد و بلاده بلابه بلام
و بای دویم نیز تازی بوزن فتاده نابکار و فحاش باشد کسایی گوید بیت گر ببسک اندر
فکن که کپیر کسایی ؛ نیز بگاید کس زنان بلابه بیخسته بیای حطی و خای معجمه و سین
مهمله بوزن نشسته درمانده و عاجز باشد خسروانی گوید بیت دلخسته و محروم و
بیخسته و گمراه ؛ گریان بسپید دم و نالان بسحرگاه باسره بفتح سین و رای مهملتین
کشت زار بود و مثالش شمس فخری گوید بیت پیوسته کشت زار امیدش ز آب کام ؛
سیراب باد تا که بود نام باسره بپلماهان بلک که گذشت یعنی بیجانی که سر او بسر ناید
مثالش هم او گوید بیت سالکان سالک تحقیق ؛ فارغند از شراب تفشیله
دفع شیطان کمتر زاوانند ؛ در کمان مجاهدت بیله بسغده بسین مهمله و غین معجمه
بوزن نسفته بسیچیده و آماده و ساخته شده باشد بجهة کاری و مثالش عنصری
گوید بیت که من مقدمه خویش را فرستادم ؛ بدانکه آمدنم را بسغده باشد کار بازه
بفتح زای معجمه چوبی متوسط باشد که آنرا دست گیرند و آنرا دوستی نیز گویند شاعر گوید بیت
نشسته بصد خشم در کارزار ؛ گرفته بچنگ اندرون بازه بروفه برای مهمله و فا بوزن
شکوفه دستار و میان بند باشد کذا فی التحفه بهده ؛ حق و باطل شده چه بهده بمعنی
حق است فردوسی گوید بیت مهر خواهی زمن و بیهده ؛ بهده خواهی زمن و بیهده
و بیهوده نیز بدین معنی است بدوره بفتح و رای مهمله و ضم دال در نسخه و فای خوردی باشد
که در ابزاری بسته باشد ۲ بغین معجمه و میم بوزن زبانه غول بیابانی باشد کذا فی المؤید بزه بغامه
بضم با و فتح زای معجمه زمین پشته دار و میوه دار و خوشبو باشد در نسخه میرزا بکشبکه بغمه

بدوکاف

بدو کاف تازی و بای دویم نیز تازی بوزن مصطبه و میوه‌ها و خوشبو باشند روغن کشک
سانیخته باشد کذا فی الشرفنامه بوزمه بضم با و فتح زای معجمه و میم گیاهی است خوشبو کذا فی
المؤید بلغنده بعد از لام و غین معجمه بوزن برکنده زرمه باشد یعنی بسته قماش و غیره مثالش
سوزنی گوید بیت راه باید برید و رنج کشید ؛ کیسه باید کشاد و بلغنده و در سوید بمعنی
چیزی کرسنه شده باشد چون بلغم و جز آن نیز باشد بهمنجنه روز دویم بهمن را گویند و ملوک
فرس مبارک داشتندی و بهمن سرخ و سفید در طعامها کردندی استاد منوچهری
گوید بیت رسم بهمن گیر و از سر تازه کن بهمنجنه ؛ ای درخت ملک بارت عز و بیداری سنه
بیغاره بفتح با و رای مهمله و سکون یای حطی و بعد از یا غین معجمه سرزنش باشد حکیم انوری
گوید بیت جو عزم خدمت آن بارگاه دیدمرا ؛ که سعه صحن و سقفش بیغاره زمین و
سما است ؛ بدست حادثه بندی نهاد بر پایم ؛ که همچو حادثه گاهی نهان گهی
پیدا است برونده برای مهمله و واو و نون بوزن شرمانده سله و سبد باشد و در نسخه میرزا
ورسای فی الاسامی بسته قماش شده که بعربی زرمه گویند برزغه بزا و غین معجمتین بوزن
چینه آن چوبی که شاخ درخت انگور را بر آن افگنند تا بر زمین نرسد و بضم با هم آمده باشد
برزمه برای معجمه بوزن پرده گوشه نزنگاه باشد بیت ارژم نقشی از برزمه برزم او ؛
قیامت نموداری از رزم او برلیشه بزا و شین معجمتین بوزن بریده در نسخه میرزا
آورده گنده باشد بپسه بسین مهمله بوزن بشبه گیاهی است که آنرا ابسک نیز خوانند
و بعربی اکلیل الملک گویند بشخوده بشین و خای معجمتین و دال مهمله بوزن بموده
بمعنی بناخن کنده باشد در نسخه میرزا بهرای گوید بیت کرد بشخوده رخ خود آن
نگار ؛ گشت گلنارش بگل لاله زار بشمه بوزن چشمه پوست خام که آنرا سیرم گویند

كذا في الشرفنامه بشتره بفتح با و رای مهمله و سكون شين معجمه و كسر تای قرشت در نسخهٔ میرزا
چیکانی باشد و بجای تا و رای مهمله نون و زای معجمه نیز بنظر رسیده و بسحاق اطعمه گوید کزاره وقرمات
که در یکدیگر عالبند و گفته بیت گر تیر بلا بارد در کوچهٔ ما هیچه ٭ از نان سپری سازم و ز بشتره آماجی ٭
بندیمه ٢ بنون و دال مهمله بوزن پشمینه گوی گریبان باشد و بنده نیز گویند بحذف الیا منه بوزه
شرابی باشد که آنرا ترکان سازند و در شرفنامه بمعنی تنهٔ درخت نیز آورده و گفته که بپای فارسی
نیز آمده بوزنه بضم و زای فارسی و فتح نون شکوفه باشد که هنوز نشکفته باشد و آنرا العربی برعم
گویند بضم با و عین مهمله و سکون رای مهمله بونده بواو و نون بوزن خزنده در نسخهٔ میرزا بمعنی
مرد بی هیبت باشد بپاره بسین و رای مهملتین بوزن کناره صفه باشد کذا فی التحفه بیواره
بوزن بیچاره غریب و تنها باشد مثالش اسدی گوید بیت بدو گفت کز خانه آواره ام ٭ ز
بویه زایران یکی مرد بیواره ام ٭ بعد از واو یای حطی بوزن پویه آرزومندی باشد مثالش انوری
گوید بیت ای در حرم جاه تو امنی که نیابد ٭ از بویه او خواب خوش آهوی حرم راشه و در اکثر
نسخ بعد از واو یا آمده اما شمس فخری بعد از واو بای موحده آورده و گفته که بوبه بدو معنی است
یکی بهبهد و دیگر آرزومندی گوید بیت بدآیی که از انعام عاشش بود طوق حمام قنج بوبه ٭
که پیش از حد و از اندازه دارم ٭ بدرگاه شه آفاق بوبه برخیده بمیم و خای معجمه بوزن برشیده
فرزند عاق و مخالف و خود رای باشد مثالش ابو شکور گوید شعر مرا او را یکی برخیده
پسر ٭ ز مهر جهان برید کینه ور ٭ بقله خله مشهور باشد یامه بوزن نامه در نسخهٔ میرزا بمعنی
درازریش باشد که آنرا ابله نیز گویند بیت بتای قرشت بوزن پیشه سنگی باشد که بر روی
آن جزها صلایه کنند و آنرا بتو نیز گویند بسنده بوزن رسنده یعنی کافی و تمام مثالش
فردوسی گوید بیت پسنده کنم زین جهان مرز خویش ٭ بداند مگر پایه و ارز خویش بتله

بسین ولام

بسین و لام بوزن پسته دانه ایست مانند ماش که در باقلا باشد و در حوالی کرمان و
لرستان مانند عدس و باقلا پزند و خورند و آنرا ملک نیز خوانند و بعربی خلّر خوانند بضم
خای معجمه و فتح لام مشدد و آخرش رای مهمله کذا فی الاختیارات بسوده بفتح با و دال
و ضم سین مهمله بمعنی دست زده و سوراخ کرده و مالیده باشد کذا فی التحفه مثال معنی اول
خلاق المعانی گوید بیت لعلت ار شبی مسوده من هنوز ٭ میلیسم از حلاوت آن کرنه
و ار دست ٭ و در نسخهٔ حسین وفایی بپای فارسی آمده بپرژه بضم با و سکون یای
حطی و رای مهمله و فتح زای فارسی خزیست مانند ضبع بغایت منتن و بدبو که آنرا بعربی
فتّه گویند بکسر کاف و فتح نون مشدد و کذا فی السامی برته بتای قرشت بوزن
پرده نام مبارز تورانی برنگید بجیم فارسی بوزن بریده بزغاله باشد بشولیده بشین
و لام بوزن بشوریده یعنی ژولیده و داشته بنوه بفتح با و ضم نون بمعنی قرین
باشد در نسخهٔ میرزا بدامه برای مهمله بوزن هنگامه ابریشم باشد و در شرفنامه مثالش
شاعر گوید بیت کفن حله شد کرم بهرامه را ٭ که ابریشم ارزان کند جامه را باغنده بغین
معجمه بوزن آگنده پنبهٔ زده و گلوله کرده باشد از برای رشتن بدرزه بفتح با و دال و زای
معجمه و سکون رای مهمله بهره باشد و در لسان الشعرا مرقوم است که بدرزه چیزی میباشد
که در جامه و ازار کره ببندند و در نسخهٔ میرزا بانیمعنی بپای فارسی آمده بتونه بضم تای اول
فتح واو و میم اماله بالاور که گذشت یعنی کوزهٔ پر آب و بجای تای اول بای موحده
نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید بوسره بدال سین و را هر سه مهمله زحمتی است که اسب را
میباشد ایضا منه آیا هیچ اشعار بجز گنتش نکرده برچنه بای و میم فارسی یعنی نجند
ایضا منه مثالش حکیم خاقانی گوید بیت شاه اسب عدل انگیخته دست تنگ برپخیه

هم خون ظالم ریخته هم ملک آباد داشته برزه بفتحتین جور و حیف باشد شاعر گوید بیت
ای خون دوستان تو بگردن مکن برزه ٭ کس بر نداشته است بدستی دو خربزه بنساله بوزن
و سین مهمله و لام بوزن دنباله در نسخهٔ وفایی کهن و سال خورده باشد رودکی گوید بیت
بگشته زین پرند سبز شاخ بید بنساله ٭ چنان چون اشک هجران نشسته ژاله بر زاله
بادامه بدال مهمله و میم بوزن کاشانه در نسخهٔ وفایی مرقع درویشان بود که از چند رنگ بهم دوخته
باشند و در شرفنامه جنسی از ابریشم باشد شیخ نظامی گوید بمعنی اخیر بیت اگه ترا بد و خوش
جامه نیست ٭ حکیم ترا ابریشم بادامه نیست بادروزه در نسخهٔ میرزا جامهٔ کهنه باشد و جامه
که هر روز پوشند و در نسخهٔ میرزا بمعنی قوت هر روزه باشد مثالش بمعنی اخیر حکیم سنایی
گوید بیت یکی جامه زین بادروزه زقوت ٭ دگر ابهمه پیشی و سیر لیست بازنامه بوزن
کارنامه تفاخر و نازش باشد انوری فرماید بیت بازنامه نکند بازخدای که سپهر است ٭
از پای در کاب پدرش گشته دوتای باشو بضم شین معجمه و فتح میم سرپوش زنان باشد
چون چادر وغیره و باشامه نیز بنظر رسیده مثالش ویسه و رامین گوید بیت دریده
ماه پیکر جامه در بر ٭ فکنده لاله گون باشامه بر سر برسته در نسخهٔ میرزا چیزی باشد که
نمو نکند چون جاو صنوبر برسته بورسته گیاه بی ساق باشد ایضاً منه برمه
برای مهمله و میم بوزن چرمه مثقب درودگران که مته و ماهه نیز گویند ایضاً منه
مثالش رضی الدین نیشابوری گوید در مذمت اسب بیت در رهه آزره نهی از بهر
رفتن بر سرش ٭ او قدمها روضه بر جای چون برمه بود ٭ و بیای فارسی نیز بنظر
رسیده و پرمه نیز گویند برنامه بوزن و معنی سرنامه یعنی آنچه بر سر نامه نویسند که آن نزد
او که بفلان محل رسانند و آنرا بعربی عنوان گویند بلمه بلام و میم همان باشد مذکور

یعنی

یعنی ابله وریش مثالش سکن الدین بکرانی گوید بیت گرنه ابله بود چه خواهد بود
بلمه ریش و دراز ریشی بی بخنوه بضم با و نون و سکون خای معجمه و واو برق باشد
کذا فی الادات و بفتح با و نون و واو نیز بنظر رسیده بخور شیشه در شرفنامه چیزی
از عطریات باشد که در مجلس با آب تر کرده بر آتش نهند تا مجلس را معطر کند باد هراه
در نسخهٔ میرزا باد شمال باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید بیت مر رعیت را صبای
عدل لطف آمیز تو ٭ خوش نسیم آید چو با مشک تبت باد هراه ٭ آنجا که رخت
نهد منزل و مکان مثالش شیخ سعدی گوید بیت ز بنگاه حاتم یکی پیر مرد ٭ طلب ده
درم سنگ پاینده کرد بنه بضم با و فتح نون رخوت و اسباب باشد خسرو شیرین
بیت بنه در یک تنگی رستان نمیماند ٭ شکارستان شکارستان همی راند ٭ و بمعنی جا و مکان
نیز آمده و مخزن اسرار ٭ ظلمیت از آینه پر نور کن ٭ جوهر از عرض دور کن برموز برای مهمله
و میم و زای معجمه بوزن جلغوزه پسر سادهٔ شاه و در مؤید بیای فارسی آمده بهنانه
بدو نون بوزن افسانه میمون باشد و کلیچه و نان سفید را نیز گویند شمس فخری گوید بیت
هست بر خوان سالار رشته قلیهٔ خوب و آتش بهتانه ٭ دشمنش گرچه آدمی شکل
است ٭ هست کمتر لیسی ز بهنانه باشه مرغی باشد که شکار کند و بعربی باشق گویند
باد فره بسکون دال مهمله و فتح فا و رای مهمله چوبکی باشد که رشته بر آن بسته باشند
آنرا تاب دهند تا در گردش آید و آوازی از آن آید و آنرا فرفره نیز گویند مثالش
کسائی گوید بیت که بنهای او چو چرخ روان ٭ همه خوابست و باد و باد فره پشه
چنگل و نیستان و نیز نمی باشد که شبانان نوازند مثال بمعنی اخیر حکیم خاقانی فرماید
بیت چون پشه ضمیر من او ابر آورد ٭ جان مغزی آنجا مغزی کند برقص برنده

بفتح با و دال و رای مهملتین معروف و دیگر پروانه چراغ را گویند کذا فی المؤید **با ریره** اول را و ثانی
معجمه و دویم رای مهمله بوزن پاکیزه پاره از شب گویند باریزه نخستین و باریزه واپسین
باغره بسکون غین معجمه و فتح رای مهمله آن زحمت باشد که از زحمت دیگر متولد شده
باشد **بره‌باره** بفتح با و رای مهمله و دویم یعنی حجره بالای حجره دیگر بود و برواره نیز گویند
مثالش حکیم سنایی گوید **بیت** هست برباره او راز می از بام فلک ؛ همت شاه جهان
ساکن برباره اوست **براانه** بوزن کرانه و در نسخه وفایی نام شهریست که مثالش عنصری گوید **بیت**
سپه کشید چه از تازی و چه از بغداد ؛ چه از براانه چه از آبگینه و از فاراب **مع الیا بیگانی**
بکسر با و سکون یا و سین مهمله و تای قرشت آنچه بلشکر دهند و نیز چره گویند مثالش عنصری
منوچهری گوید **بیت** یکی را زین پیش کاهی بخشی ؛ یکی را دو باره دهی بلیستگانی **بید طری**
نام یکی از اقسام هفده گانه که آنرا بید مشک و کربه نیز گویند کذا فی النسخه فنا اما
میرزا ابراهیم بمعنی بید مولّه آورده مثالش ظهیر گوید **بیت** همچو مستان صبوحی زده
افتان خیزان ؛ شاخهای سمن تازه و بید طری ؛ و این بیت بمعنی دویم مناسبت
بیشتر دارد **بی‌رخی** آنچه بعوض چیزی بکسی دهند و فدا شیخ سعدی فرماید در ترجیع
بیت جان برخ روی یار کردم ؛ گفتم مکرش وفاست چون نیست ؛ بنشینم و صبر پیش
گیرم ؛ دنباله کار خویش گیرم **بادسری** بسکون دال بکسر و عجب بشد مثالش امیر خسرو
گوید **بیت** آنکه در ره باد سری راه یافت کرد ؛ هم ز بریدن سرش آگاه کرد **بارانی**
کلاهی که در روز باران بر سر گیرند انوری گوید **بیت** تا چه ابریست کافشان که چو باران
بارد ؛ آسمان بر سر خورشید کشد بارانی ؛ و در نسخه میرزا نام قبیله از ترکان نیز باشد
معروف و نیز اسب جنیبت باشد کذا فی التحفه مثالش فردوسی گوید **بیت** ببالای خنگ

اندر آورده پای ؛ خروشان و جوشان در آمد بجای **برتنی** برای مهمله و تای قرشت
بوزن کردنی یعنی تکبر و تجبر **بی بی** زن نیکو باشد مثالش هاتفی گوید **بیت**
ز نازش خواهم گفت کی بی بی ؛ دل برین نه که از وطن کیبی **برخفجی** بفتح با و خا
و سکون رای مهمله و فا و کسر جیم فارسی بمعنی ستیزه کاری باشد کذا فی المؤید **بری**
برای مهمله و کاف فارسی بوزن عربی کلاه دراز باشد که زنان بر سر گیرند و بتازیش
برنیش گویند کذا فی الاسامی شیخ سعدی گوید **بیت** حاجت بکلاه برکی داشتنت
نیست ؛ درویش صفت باش و کلاه تتری دار **پیوکانی** یعنی عروسی عنصری گوید
ساخت آنکه یکی پیوکانی ؛ هم بر آیین و رسم یونانی **بن کوهی** گیاهی است بغایت
چرب که از آن آتش زنند کذا فی المؤید **بغتری** بغا و تای قرشت و رای مهمله بوزن
جعفری چوبی پهن باشد که دندانها دارد که جولاهه بود ببندد و آنرا بسوی خود
کشد تا جامه سخت شود و آنرا کفرتی و افراز نیز گویند **بگنی** بفتح با و سکون
کاف فارسی و کسر نون نوعی از شراب باشد که آنرا بغنی گویند بغنی مثالش
طیان گوید **بیت** مست کشتم ز جرعه بگنی ؛ شد مزاج زمانه مستغنی **بادکنجی**
بکسر دال و جیم و ضم کاف تازی و سکون نون آن بادرا گویند که در پشت گرفته
و باعث آن شود که پشت از آن خم شود **باب الباء الفارسی مع الف**
پروا توجه و التفات باشد مثالش شاعر گوید **بیت** داد ما آنشوخ
بی پرواند ؛ بسکه بی پرواست داد ما نداد ؛ و دیگر بمعنی فراغت نیز آمده
دقیقی گوید **بیت** ابو سعد آنکه از نیکی بد و بر گشته شد بدها ؛ مظفر آنکه شمشیرش
به بر داز دشمنان پروا ؛ و ناپروا یعنی بی پروا فراغت و سراسیمه **پور غنقام** زال زر

باشد پیل پای پیاله شراب سخت بزرگ باشد در نسخهٔ میرزا و نیز یکی از اسلحهٔ زنگیان بود
مثال بمعنی را شیخ نظامی گوید بیت بروز و پیل پای خویشتن را بپای پیل برد
آن پیل تن را پیلوا دار و فروش باشد در شرفنامه بپینو دا بکسر با و ضم نون آنچه
کشک باشد چه پینو کشک باشد و در آش پخچ یعنی خرچنگ مثالش حکیم خاقانی
گوید بیت جوقی لئیم یکدو سه کز شیر و کوز ساید چون پنج پای آبی و چون چارپای
خاک پرسا بضم با یعنی جرکیرنده پوا یعنی و بنده مثالش لطیفی گوید بیت عشوه کرد
اهل عشق را پویا بلبل از عشق کل شده گویا مع الباء پایاب بن حوض و دریا باشد
که بعربی عقر گویند خفاف گوید بیت کل کبود که بر تافت آفتاب برد ز چشم دیدهٔ
نهان گشت در بن پایاب و بمعنی طاقت و توانایی نیز آمده چنانچه فردوسی گوید
بیت که این مایه خود نیست پایاب او زرنگی کند چرخ را تاب او پای شیب
نام عقبه‌ایست دشوار برای زمین بخار مثالش خاقانی گوید بیت دست بالا
همت مردان که کرده زیر پای پا بشیبی کان عقوبت جای شیطان کرده‌اند
پای کوب بمعنی رقاص باشد مثالش اسدی گوید بیت ترا شاید آن کاخ
سیمتن که هم پای کوبست و هم پای زن مع التاء پخت بفتح با و سکون یای
حطی و سین مهمله و ضم خای معجمه در نسخهٔ حسین وفایی بمعنی گرفتاری باشد و در نسخهٔ
میرزا بمعنی متعفن شده باشد و مجوس و بندیرا نیز گویند پخگشت تخمیست که
بشیرازی تخم آل آشوب خوانند و فنجنکشت معرب آنست و بعربی ذو خمسه اوراق
نیز گویند کذا فی الاختیارات پای خوست و پای خسته هر دو بفتح خای معجمه بوزن پا بست
بمعنی زبان یا چیزی باشد که بپا کوفته باشند و حکیم اسدی گوید بیت

فراوان

فراوان کس از سیل شد پای خست بسی کس کنون ماند بی پا و دست
شمس فخری گوید بیت ابو اسحق آن شاه عادل که شد بپای علوش زحل پایمال
خوست پساوت یعنی لشیه باشد پشاوت بمعنی نفقه باشد مثالش لبیبی
گوید بیت ستده و دال حزنه بیشاوت داوری باشد و زبان و شکست بجت
بضم با ماضی نخاتن و لدرا نیز گویند کذا فی المؤید بیت بوزن نیست مجذوم و مبروص
باشد که پلیس نیز گویند ایضا منه لشت بضم با معروف و دیگر بلده‌ایست در
نواحی نیشابور و چون این بلده بحوظهر لیست مر نیشابور را موسوم باین نام
شد و مشتمل باشد بر دویست و بیست و شش قریه و همچنین قریه‌ایست از قرای
بادغیس و نواحی هرات پست بفتح با ضد بلند و بکسر آرد جو و گندم بریان
کرده باشد انوری گوید بیت داغ داری لب برین بر نتوانی شد خورد پست
داری بدندان رنتوانی زد وای پشت بمعنی پلیده باشد کسائی گوید بیت با دل
پاک مرا جامهٔ ناپاک رواست مدبر آنرا که دل و دیده پلیدست و پشت پیوست
دو معنی دارد اول بمعنی همیشه بود چنانچه ظهیر گوید بیت از نسیم شمایلت پیوست
در خوی خجلت آهوی چین دویم بمعنی پیوند کرده باشد چنانکه شیخ سعدی
گوید بیت بعد از آن با برادرش پیوست مهر از این برگرفت و در وی بست
پرداخت یعنی خالی کرد و فارغ گشت و در ساخت و آراست و جلاداد و مرتب
کرد پشت دبه کلیمی باشد که بر زبر گران چیزی در آن نهند و بر پشت بندند پرداخت
مختصر پرداخت باشد فردوسی گوید بیت بیاراست روی زمین را بداد چو پرداخت
ز آن تاج بر سر نهاد پاداشت جزای نیکی باشد ضد بادافراه و آنرا پاداشن و پا

وقف بر کتابخانه آستان قدس رضوی
احمد فاضل فرزند مرحوم ... فاضل

و پاداشن نیز گویند بوزن نهادن **مع الجیم پاراج** برای معجمه بوزن تاراج دایه باشد
مثالش منصور شیرازی گوید **بیت** بناز مادر ایام طفل بخت ترا : پاراج بزرگ میکند
اندر کنار چون پاراج **پخ** بفتح با و سکون خا چیزی را گویند که بر زمین پهن شده
باشد بواسطه چیزی که بآن رسیده باشد عنصری گوید **بیت** اگر بر سر مرو زد و بر زرو :
سر و قامتش چو زمین پخ کرد **مع الالف پاخ** بکسر با آبی بود که بهر غلیظ که بر مژه و چشم خشک شود
عماره گوید **بیت** همواره پر از پخ است آن چشم فراکن : گویی که دو بوم آنجا یکی نه
گرفته است : و آنکه نزاحجان نیز گویند و معنی فراکن نیز در مقام خود خواهد
آمد **برنخ** بوزن زرنخ تخته سنک باشد کذا فی التحفه مثالش رودکی گوید **بیت**
فکندند پولاد و بر پنج سنک : کمر بند درکار معبد درنک **برناخ** بفتح با و را و سکون
نون سختیان باشد کذا فی التحفه **پاسخ** جواب باشد مثالش شیخ نظامی فرماید **بیت**
زبانش کرد پاسخ را فراموش : نهاد از عاجزی بر دیده انگشت **مع الدال پرند**
برای مهمله بوزن سمند حریر تنک ساده بود خسرو و شیرین **بیت** پرند آسمانگون بر میان
زد : بشد بر آب آتش در جهان زد : و بمعنی جوهر شمشیر نیز آمده ازرقی گوید **بیت**
مبارزان قدر قدرت قضا حمله : برای تیغ خود از حجرت پرند پرند **پژند** برای فارسی
بوزن پرند نوعیست از برقت و آنرا ابتاری قتابری گویند مثالش عسجدی گوید
نه هم قیمت لعل باشد بلور : نه هر کک گلنار باشد پژند : کذا فی التحفه شمس فخری بمعنی
حنار صحرایی آورده و گفته **بیت** بوی خلعت بهر زمین که گذشت : نیشکر آورد بجای
پژند بود در نسخه میرزا پژند برای فارسی و رای فارسی گیاهیست خوشبو که آنرا بر عست
و در عست نیز گویند **پشنید** بشین معجمه بوزن بپند لیف خرما که از آن رسن بافند

و آنرا کبال

بر پنجه بند

و آنرا کبال و کباك نیز گویند بضم با عصابه را نیز گویند یعنی آنچه بر پیشانی بندند چه
پنجه بوزن غنچه پیشانی باشد عسجدی گوید **بیت** بر پنجه دلم چون بر پنجه تم :
بر بند دبر غم الم پنجه بند **پهند** بعد از ها بوزن زنند دام آهو باشد کذا فی التحفه
پژاوند برای فارسی بوزن دماوند چوب پس در باشد شمس فخری گوید **بیت**
در هم شکند ایمه بود حصن عدو را : از سد سکندر و از قاف پژاوند و حسین
دفایی پروند را نیز باینمعنی آورده و گفته پژاوند آن چوب را نیز گویند که گازران بر جامه
زنند **پازند** و زند دو کتاب اند از ابراهیم زردشت در دین آتش پرستی مثالش
انوری گوید **بیت** صوت و حرف انقضا بکرده اند : مرحبا زند و حبذا پازند **پروند**
برای مهمله و واو بوزن فرزند مردار باشد کذا فی التحفه **پشنگند** بکاف فارسی آنچه
میان تنک بار دپشت ستور نهند و اندرون آنرا پشم کنند **پیش خورد** اندک طعامی
که بر سبیل چاشت خورند کذا فی الشرفنامه مثالش انوری گوید **بیت** دست را دوش
کرده در اطلاق رزق : ممتلی مر آنرا از پیش خورد : و در نسخه میرزا بمعنی تسلیم فروخته
آمده **پیلند** بوزن پیوند مقامیست از توران زمین **پاغند** بضم غین و سکون
نون پنبه زده باشد شمس فخری گوید **بیت** چه لاد بر تیغ سیاهش چه پولاد : چه کوه
بر گرز [illegible] پاغند **پیند** بفتح باشد و دیگر علیواج را گویند مثالش فرخی گوید
بمعنی اذیت **بیت** نابود چون همای فرخ کرکس : اگر نباشد نظیر بر خشین بیند **پراکند**
بمعنی متفرق ساخت و پریشان کرد مثالش شاعر گوید **بیت** دست و زبان زر و
و پراکند او را [illegible] هم یکیتی نه از گزاف پراکند و پراکنده نیز با ده ما نیز آمده مثالش خلاق
المعانی گوید **بیت** دلم ز گردش ایام ریش بود فلک : نمک بکرکه چه گونه بران بپراکند

پای وند بوزن و معنی پای بند و پاوند نیز گویند پایمزد اجرتی که بقاصد دهند که پا بوزن آگند یا قوت باشد شاکر بخاری گوید بیت کجا تو باشی کی کردند بخط خوبان ؛ چمت راه جز هر کجا بوری پا کند ؛ و در مؤید بیای تازی آمده پای مرد بفتح میم و سکون رای مهمله شفیع و یاری ده باشد مثالش انوری گوید بیت گفتم که پایمرد و سیلت که باشدم ؛ گفتا که نیست جز کرم او کسی دگر پاره زر و آنچه یهودان بر کیقت دوزند امتیاز را و آنرا بعربی غیار گویند مثالش خاقانی گوید بیت کردون یهودیانه بکتف کبود خویش ؛ آن زرد پاره بین که چه عمدا بر افگند پاره آرد طعامیست که تبعدار کنندم فقرا از آرد راست کنند و بپزند و آنرا اماج گویند پانید شکراست و فانید معرب آنست لبستان بیت زنگاه حاتم یکی پیرمرد ؛ طلب ده درم سنگ پانید کرد پادو نگاهبان و بزرگ باشد و پادشاه ازین مرکب است پهلو کند و پهلو تهی کند یعنی کناره کند مثال اول شیخ نظامی گوید بیت شد از رزم او بر که یکسو کند ؛ گر آن پهلوان پیل پهلو کند پیشداد یعنی اول کسی که تظلم برحاکم کرد و نیز حاکمی که اول بعز مظلوم رسید و هوشنگ را فارسیان پیشداد میگفتند یعنی عادل اول و بعد از و طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون و منوچهر و امثال ایشانرا پیشدادیان گویند پیوند ضد تا باشد آنچه بترکی قاد گویند لازمه حجامت شمس فخری بیت ستک نیست که آتش زنه سنگ بلا را ؛ جز جان و تن دشمن جاهش نبود پیوند ؛ و آنرا پیوده نیز گویند پناهید یعنی پناه آورد و مثالش فردوسی گوید بیت بدید از بد و نیک باز ارادو ؛ بیزدان پناهید در کار او پریشد بفتح با و شین معجمه و کسر رای مهمله یعنی پریشان و پراکنده کند مثالش حکیم سنایی گوید بیت مرد بد دل

خیانت

خیانت اندیشد ؛ راز خود پیش خلق بپریشد پرواسید پرواسیدن مهملتین بوزن افشانید یعنی دست مالید بر چیزی بجهة تمیز درشتی و نرمی پژوهید یعنی تفحص و تجسس نمود پژولیده بزای فارسی بوزن پژوهید یعنی پژمرده شد و گردید پناهد بفتح با یعنی پناه می آورد مثالش اسدی گوید بیت زگیتی بدی در پناهت اهی ؛ ز جامت می لعل خواهد اهی پاداو باديد چوبی باشد که در زیر بنایی که قصور کرده باشد نهند مثالش رودکی گوید بیت زپادیر باید ترا نه ستون ؛ نه دیوار خشت و نه زاهن در اپخته خوار یعنی گدا و بمعنی داماد نیز آمده مثال معنی اول از شیخ سعدی گوید بیت اگر دست همت بداری زکار ؛ گدا پیشه خوانندت و پخته خوار پهر بضم با و سکون ها مدرسه جهودان باشد کذا فی المؤید پشیار بوزن پیشکار قارورهٔ بیمار باشد شمس فخری گوید بیت دشمنت در رنج مرگست و چه سود ؛ بردنش پیش حکیمان پشیار ؛ و در نسخهٔ حسین وفایی بمعنی مندور و شکر و نیز آمده و اورا پیش کار نیز گویند پسندر بوزن سکندر پسر زن باشد مثالش عنصری گوید بیت جز بما و ندر نماند این جهان کینه جوی ؛ با پسندر مهر دارد همچو با دختندر ا پدندر بوزن پسندر شوی مادر باشد استاد لبیبی گوید بیت از پدر چون از پدندر دشمنی بپنداهی ؛ مادر از کینه بد و مانند مادندر شود ؛ در جمیع نسخ بوزن غضنفر آمده اما شمس فخری بوزن پدندر آورده و گفته بیت گریان بدست پیوسته بجث ملک ؛ همچون یتیم در دست بد پدر ؛ پرورش باشد مثالش عماری شهریاری گوید بیت سودای تو از برای قربان ؛ بسته است زمانه را به پروار ؛ و در تحفه بمعنی مجمر عود نیز آمده و در شرفنامه بمعنی قارورهٔ بیمار آمده و در مؤید الفضلا بمعنی خانهٔ تابستانی آمده پراور پرنده و تیز و بهشته پر و تیز رو باشد همای همایون بیت گهی با چرا گر چرا گر شدی

کهی با پراو پیراو رشدی پرمر . برای مهمله ومیم بوزن سرور انتظار باشد مثالش مسعود
سعد گوید بیت ملکا رجله آن مراد بیافت ٭ که همی داشت سالها پرمر پذیر یعنی قبول
مثالش شیخ سعدی فرماید بیت خداوند بخشنده دستگیر ٭ کریم خطابخش پوزش
پذیر بمعنی امر بقبول کردن نیز آمده مثال ایمعنی عطار گوید بیت باحسان خود
پوزش من پذیر ٭ که جز تو ندارم کسی دستگیر پریر یعنی پری روز مثالش رکن
الدین کمرانی گوید شعر پریر ابلیس ابجمعی ز اصحاب اتباع ٭ بلفظی لکشا میکرد تقریر ٭
پایدار و پادار یعنی باقی و مقاومت کننده مثال اول جلال جالی گوید بیت
حکم و تمکینت مخلد جاه و قدرت مستدام ٭ عز و اقبالت موید ملک و عمرت پایدار ٭
پاسر بوزن شهر بمعنی ربعی از شبانه روز باشد پور پسر باشد و در نسخه میرزا
بمعنی نادان گرفتن خود را و بمعنی درراج نیز آمده پای زار یعنی پا افزار پی سپر
و پاسپار هر دو بمعنی لگدکوب باشد انوری فرماید بیت گردون که پی رهم
مهندس بنیرورش ٭ اندیشه آمده و ترا بی سپراید پای کار و پاکار آنکو مستراح را جاروب
کند کذا فی الشرفنامه و بمعنی مطلق خدمتکار نیز بنظر رسیده مثالش حکیم اسدی گوید بیت
گرفته خورشها همه کوه و دشت ٭ کشان پایکار آبدستان و طشت پای ویر طاقت
و قدرت باشد شهنامه بیت ستودان همی سازدش زال زر ٭ ندارد همی تا جنگ را
پای ویر ٭ ستودان بمعنی گورستان باشد پیکر قالب و کالبد از هر چه باشد
و آنرا شدیسه نیز گویند مثالش مسعود سعد گوید بیت بیاران بادپای کوه پیکر ٭
زمین کوب و ره انجام و تکاور پرند آور بفتح با و رای مهمله و واو و سکون نون
شمشیر جوهر دار باشد فخری گوید بیت کوه چون پرنیان شود چون یافت

است

است او پرند آور پیکار جنگ باشد شمس فخری گوید مثالش شیخ سعدی گوید
بیت بپیکار دشمن دلیران فرست ٭ هزبران بناورد شیران فرست پذیرفتگار
و پذرفتگار بکسر قبول کننده باشد مثال دویم شیخ نظامی فرماید بیت چو روشن
گشت بر شاپور کارش ٭ بصد سوگند شد پذرفتگارش پیخچه بوزن خنجر قفس باشد
در نسخه میرزا ابراهیم پرخاشخر یعنی جنگآور و شجاع حکیم فردوسی گوید بیت دو پرخاشخر
بیکی نیکخوی ٭ گرفتند پرسش نه بر آرزوی پیشکر بوزن ستمگر با
کاف فارسی نام پادشاه زنگ که سکندر در میدان میدانش کشت پلار همان
پلار باشد که گذشت پای افزار آن چوبی باشد که جولاهان پای بران نهند در
وقت کار کردن پرستار کنیزک باشد چنانکه فردوسی گوید بیت پرستار
زاده نیاید بکار ٭ و گر باشدش خود پدر شهریار پرگر بوزن زرگر طوق مرصع که
ملوک فرس در گردن می انداختند دقیقی گوید بیت عدو را ز تو بهره در غل و زنجیر ٭
ولی را ز تو بهره تاج و پرگر پیله ور یعنی کسی که سوزن و ابریشم و مهره بجاها برده
و فروشد شیخ سعدی گوید بیت چو در بسته باشد چه داند کسی ٭ که گوهر فروشست
یا پیله ور پریدار یعنی کسی که جن داشته باشد خواجه سلمان فرماید بیت ساقی بزم
پری جام پریدار بود ٭ چون پریدار کف آورده بلب زان باشد پیشکار یعنی
سرور و شاگرد باشد مثالش رودکی فرماید بیت نه ماه صیامی نه ماه فلک که این است
غلام و آن پیشکار ٭ و بمعنی معاون و ممد نیز آمده حکیم انوری موید ایمعنی فرماید بیت
بکل عقد جهان نزار زمانه ایست گره ٭ که پیشکار قضا و مدبر قدر است مع الزاء پیواز
بیای حطی و واو بوزن شیراز مرغ عیسی باشد که خرپواز نیز گویند پرواز برای

مهله و واو بوزن مرکز سجاف باشد مثالش خاقانی گوید بیت گوی گریبان تو گر نمایه فروغ ؛
وزین پرور شود روح الامین ؛ و بمعنی اصل و تراز نیز آمده و در نسخهٔ وفایی و این بیت
فردوسی مؤید خود آورده بیت بدو گفت من خویش گیر سوزم ؛ بشاهی کشد
پیکان آورم ؛ و صاحب تحفه و شمس فخری بمعنی سجاف آورده اند و بهمین بیت
متمسک شده اند و این بیت مناسبتی ندارد و در نسخهٔ میرزا بمعنی وصلها که بر اطراف
جامه دوزند از اصل ابره برنگ دیگر و جامهٔ ملون نیز آمده پژآمد قفیز یعنی زندگانی سپری
شد و پیمانه پر شد مثالش حکیم فردوسی گوید که بیت کاربیت ها این خوار و دشوار نیز ؛
که بر تخم ساسان برآمد قفیز پالیز و پالیز هر دو بزای فارسی نیز آمده فصل
خزان باشد پشیز پول ریزه که از مس و از برنج سازند و خرج کنند بستان بیت
چنان در کارش بگنجی نشاند ؛ که در یک پشیزش تصرف نماند پُرز بضم و سکون
رای مهمله نیز گویند که بر روی سقرلاط و دیگر پشمینها بعد از پوشیدن پیدا شود مثالش
انوری گوید بیت از چه خیزد در سخن حشو از خطا بینی طبع ؛ در چه باشد پُرز بر دیبا
زنا جنسی لباس پوز گرد و اگرد دهان حیوانات باشد مثالش حکیم سنایی گوید
بیت از پی صید آهوی خوش پوز ؛ چشمها پر ز سرمه کرده چو یوز ؛ در اداة الفضلا
بمعنی ساق درخت نیز آمده مع الزای الفارسی پژ بفتح گریوه و سر کوه باشد
خسروانی گوید بیت سفر خوش است کسی را که بر مراد بود ؛ اگر سراسر کوه و پژ آید
اندیشش ؛ و دیگر چوبی باشد زرد که بآن مداوا کنند و آنرا بالعربی دج گویند پوژ همان
پوز مرقوم مع السین پرو بجرای مهمله و واو بوزن الماس در نسخهٔ وفایی دو معنی دارد
اول بسودن دست باشد که آنرا بالعربی لمس گویند ابو شکور گوید بیت هر کی گوهر نیست

بشناسم

بشناسم ؛ دست سوی دگر نپرواسم ؛ و شمس فخری بمعنی دست سودن بدین عنوان آورده
که به بیننده نرم است یا درشت نه مطلق دست سودن و گفته بیت بنود اطلس گردون
سزای بارگهش ؛ بسی اگرچه قضا کرد اندران پرواس و دویم بمعنی پرداختن و فراغ
یافتن مثالش شاه ناصر خسرو گوید بیت بعدل او بود از جور بدکنش رستن ؛ بخیر
او بود از شر این جهان پرواس پلوس چرب زبانی و فریب باشد شمس فخری گوید
بیت بچاپلوسی خود را همی کند بر کار ؛ بلی همیشه بود کار چاپلوس بلوس بجنس
همان بجنس مرقوم بیای تازی و در مؤید الفضلا بمعنی پژمردن چیزی که در خوشه باشد
نیز آمده و در اداة الفضلا و نسخهٔ وفایی بمعنی پژمرده از غم غیبتی و در نسخهٔ میرزا بمعنی مزروع
بی آب حاصل آمده و چیزی ناقص باشد پس معروف و دیگر خرمای بوجهل باشد
که از بوستنش ریسمان کنند مثالش شیخ سعدی فرماید بیت چو قد آورد بنده نزد
رئیس ؛ که زیر قبا دارد اندام پس پاس نگاهبانی و حراست باشد و حسین وفایی
گوید بیت که پاس یک بخش شب باشد و آنکس که در آن وقت بیدار باشد
پاسبان گویند اما بخاطر این ضعیف میرسد که حرف اول حسین وفایی که پاس
یکبخش شب را گویند درستست چه در کلام اکابر واقع شده که چون پاس
از شب گذشت چنانکه شیخ نظامی فرماید بیت چو پاسی از شب دیجور بگذشت ؛
ازان در شاه دل رنجور برگشت ؛ اما اینکه هر که در آنوقت بیدار باشد پاسبان
یعنی صاحب پاس و حراست همچون باغبان و دربان و این بیت انوری مؤید این
قول است که بیت ای که بر سم دولت از آغاز دوران داشتی ؛ طارم قدر ترا هندوی
هفتم چرخ پاس مع الشین پرش یعنی پریشان کنده چنانکه انوری گوید بیت

یش؛

با دبرسده تو هم نرسد؛ باد نکهت نه باد خاک پرشت و شمس فخری بمعنی چیزی از
یکدیگر جدا کردن و افشاندن آورده و گفته که پریش و پریشان بیک معنی است
و گوید بیت نگر که در سر زلف بتان ز باد صبا؛ نماند در همه ملکش دگر جمال پریش؛
اما بخواطر میرسد که پریشان بیشتر مناسبت دارد و باین بیت که پریشان کردن و
جدا کردن و افشاندن و دیگر بمعنی پرباش و برافشاندن آمده که امر از افشاندن
باشد پاغوش بغین معجمه بوزن خاموش غوطه خوردن باشد شمس فخری گوید بیت
نه هر که غوطه خورد در برآورد ز بنجار؛ ببا کسی که بود مردن وی از پاغوش پژوهش
تفحص و تجسس باشد کمال اسماعیل گوید بیت بکر نبجدت تو بنده اتمام کند؛
بهر کجا که پژوهش رود با اصل و نژاد و پوزش عذر آوردن باشد مثالش شیخ سعدی
گوید بیت خداوند بخشنده دستگیر؛ کریم خطابخش پوزش پذیر پرندوش
بوزن کفن پوش شب پیشین که بعربی البارحة الاولی گویند چه دوش
باشد و بارحه اولی پیش از دوش باشد و آنرا ابعرس پراندوش گویند حکیم انوری
گوید بیت دیدم از باقی پرندوشین؛ شیشه نیمه برکناره طاق پریرناوش
در موید الفضلا فلک باشد اما اشعار بحرکتش نکرده پیلغوش بکسر با و سکون
یا و لام و ضم غین معجمه سوسن منقش و آن گلی است از جنس سوسن که آنرا
آسمان گونه گویند و برکناره آن نقطهای سیاه باشد مانند خالی که بر روی خوبان
باشد و زخمهای کوچک دارد و آنرا پیلگوش نیز خوانند شمس فخری گوید بیت
وصف خلق شاه میکرد دوش؛ سنبل و نسرین درود پیلغوش؛ بلبلی
بشنید در زاری فتاد؛ در خلاگوشش برآمد صد خروش؛ خلاگوش شغل و مشغله

باشد

پیلغوش

باشد در تحفه و نسخه حسین وفایی چنین آمده اما در شرفنامه و ادات الفضلا پیلغوش
آمده بتقدیم غین بر لام باینمعنی و پیلگوش بمعنی نیلوفر علیم و نام گلی و داروی نیز
آمده پرخاش جنگ و حرب باشد مثالش شیخ سعدی فرماید بیت چو پرخاش
بینی تحمل بیار؛ که سهلی ببندد در کارزار پاداش جزای نیکی باشد که آنرا پاداشت
و پاداش نیز گویند مثالش انوری گوید بیت ای بتو زنده سنت پاداش؛ وی
بتو مرده رسم بادافراه بجنش همان بجنج مرقوم که بیا گوفته باشد و بهن شده گویند
بجش شد پالوش بوزن آغوش کافور مغشوش را گویند شمس فخری گوید بیت
حسود کز نبود پالو خالص اندر مهر؛ عجب مدار که ویژه نیاید از پالوش پالش بوزن
مالش بمعنی افزونی و افزایش باشد در نسخه میرزا پخته جوش شراب تیره جوشانیده که
باشد ایضا منه پرتاش برای مهمله و تای قرشت بوزن پرخاش نام ولایت
ترکان باشد کذا فی المؤید پیازموش بچی باشد که بتازیش عنصل گویند و بعضی گویند
نام داروئیست اسفیل مانند پُش بضم با در نسخه میرزا جند باشد و بفتح
سوی کردن اسب و طرف که برکمر بند زنند و فرومایه از هر چه باشد کذا فی المؤید پیراهش
بکسر با و پیرایش بکسر یای حطی هر دو بمعنی پیراستن باشد مطلقا و دباغت
پوست را نیز پراهش گویند و دباغ را پوست پیرای گویند مع الغین پیناغ
بعد از با نون بوزن چراغ و پیر باشد یعنی نویسنده مثالش منصور شیرازی گوید
بیت ضمیر تو بود آن بلبلی که گاه بیان؛ به پیش او بود الکن زبان تیز پیناغ؛ و
بمعنی تار ابریشم آمده شاعر گوید بیت لوتیمین فعی من چو زرین پیناغ؛ تو آن
مهی من چو سوزان چراغ؛ و در نسخه حسین وفایی بمعنی ریسمان خام که بر دو

رسیند مانند بیضه و ماشوره نیز باشد مع الفا پای ف باف جولاهه را گویند ابوشکور فرماید
بیت کشاورز و آهنگر و پای باف ؛ چو بیکار گشتند سرشان بکاف پف
بادی که در هنگام چراغ کشتن وغیره از دهان بیرون کنند ملا جامی گوید بیت هر که
بر روی خود فشاند تف ؛ یا کند بر چراغ انجم پف مع الکاف الفارسی پک بوزن
آهنگ در نسخهٔ وفایی شلغم باشد پنیرک نام نباتی است که آنرا العربی ملوکیه
خوانند بضم میم و لام و کسر کاف و فتح یای حطی و پنیرک ازان گویند که میوهٔ آن
شبیه باشد به پنیر و آنرا افتاب گرداک نیز گویند زیرا که بهر سمت که آفتاب گردد
آن میل بدان سمت کند پک و لک بسری در عنایی باشد مثالش شمس فخری گوید
بیت جهان جو خاک در تست و عرصهٔ ملکت ؛ چرا نکوهد عقلش بهمت لک و پک ؛
و در تحفه بمعنی تک و پوی و آلات خانه نیز اما شمس فخری گوید بهمان جو
خاک بمعنی آلات خانه بتقدیم لک و پک آورده و این اصح است بواسطه اینکه
حالا لک و پک میگویند و گفته شعر چو لوت و پوت شود تار و مار مرد فقیر ؛ چه میکند
ضرد بیزر ؛ چه میکند لک و پک ؛ اما در ادات الفضلا مسطور است که پک با بهری
در عنایی و بکسر با بند انگشت باشد پچشک بضم با و جیم فارسی و سکون شین
معجمه سرگین گوسفند و بز و امثال آن پرزانک بفتح با و نون و سکون رای مهمله جا
جامه نوریست که پیشاپیش سیر روان شود و آواز کند تا بدانند که شیر می آید پس
جانوران بگریزند و بعربی فرانق گویند بفتح فا و نون و بعد از فا رای مهمله
پالیکر بوزن باریک پای افزار چرمی رودکی گوید بیت از خز و پالیک انجای
رسیدم گراهی ؛ بموزهٔ چینی میخواهم واسب تازی ؛ و در تحفه بمعنی پاتابه که

آنرا الفافه نیز گویند پوشک گربه باشد شمس فخری گوید بیت خدایگانا شاهنشهی که شیر
فلک ؛ بزیر دامن لطفت خزیده چون پوشک پوک بوزن دوک غله که در
چاهی پنهان کنند و سرش بپوشند منجیک گوید بیت بمرگ پدر گرچه پدر دارد
سوک ؛ در خاک نهان کندش مانندهٔ پوک ؛ و دیگر در نسخهٔ وفایی بمعنی بادی باشد
که از دهان بر آتش دمند تا بر افروزد اغاچی گوید بیت گر بر فکند گرمی خویش بگو
گرد ؛ بی پوک ز گوگرد زبانه زند آتش ؛ و بمعنی حراق نیز باشد بمعنی سوخته که آتش
دران زنند شمس فخری گوید بیت غم اگر بابس بود چه عجب ؛ میل آتش بود همیشه
بپوک ؛ و بخاطر این ضعیف میرسد که بیتی که حسین وفایی باستشهاد بمعنی دویم
آورده بمعنی حراق مناسبت دارد و بمعنی بادی که از دهان بیرون کنند در آتش
افروختن مطلقا مناسبت ندارد و در مؤید بمعنی سوخته و غله که در چاهی پنهان کنند
بیای تازی آمده پلالک و پرالک همان بلارک که جنس از فولاد جوهردار باشد
که ازان شمشیر سازند حکیم اسدی فرماید بیت ازان آهن لعل گون تیغ چار ؛
هم از روسی و پلالک هزار پچواک بجیم فارسی و واو بوزن افلاک ترجمه برشنیخ
باشد پرکوک برای مهمله و کاف بوزن مفلوک عمارت را گویند پلوک بعد
از با لام بوزن قبول در نسخهٔ میرزا تاتاری باشد که برام روسازند پایک فرهنگ را
گویند پیلکوش گل ساس که بعربی نور الراس گویند بفتح نون کذا فی المؤید
پو یک بای دویم تازی بوزن کودک هدهد باشد هندوشاه گوید بیت
الا تا باز گویند از سلیمان ؛ که بلقیس وصلش داد پو یک ؛ کذا فی التحفه و در ادات
الفضلا بدو بای تازی آورده و بمعنی رضرد و شیشه نیز گفته پاسک بضم و

وفتح سین مهمله خمیازه باشد پتنگ بای دویم نیز فارسی وتای قرشت بوزن
خشتک باشد پاره از خرشته خرما وانگور باشد ودر شرفنامه در پوید بدو بای تازی آمده
پشک بوزن اشک چند باشد پرستوک خطاف باشد وآن مرغیست سیاه وسفید که
بخانها بچه کند ودر خایه کردن بانگ کند پلک بکسر معروف وبعربی جفن گویند بفتح
جیم وسکون فا پلنگک نزاله باشد که انزا الکرک نیز گویند پچیک بفتح جیم فارسی سرگین
کاو که خشک شده باشد ونیز سرگین رده که رکرده که آنرا پچک وغوشاک نیز گویند
مع الکاف الفارسی پشلنگ بشین معجمه ولام بوزن خرچنگ بمعنی لس افتاده باشد پرنگ
بکسر با وفتح رای مهمله وسکون نون گوهر شمشیر وفروغ آن کذا فی المؤید پک بفتح
زن از پستان وبندق که بچگان بآن بازی کنند یعنی گروهه اینما منه پشنگ
در تحفه تیشه باشد وشمس فخری گوید افزاریست تیز که بنایان بآن سوراخ در دیوار کنند
وکفته بیت درآور وسخطش را سپهر از پای ‌‌ بیک اشارت وسبز و تیک پشنگ
ونام پادشاه مشهور که پدر افراسیاب بوده پالهنگ وپالاهنگ دوالی باشد که
برکناره لگام بسته باشند که بدان اسب را بندند ومعزی گوید بیت کشتی رزوم
بجولزم بت پرستا نرا ‌‌ فساده در سر ودر دست بز پالاهنگ ودر جامع اللغات
خیازی مشهور است که کهکشان را نیز پالهنگ گویند پاچنگ بجیم فارسی بوزن ارک
دریچه کوچک باشد ودر کوشک چنانچه بیکچشم ازان نگرند کذا فی التحفه شمس فخری
گوید بیت هزار گونه گل از شاخ چهره بنموده ‌‌ چو لعبتان گل اندام نازک از پاچنگ
ودر نسخه میرزا بمعنی پا افزار چرمی نیز آمده پس آهنگ آن آهنی باشد که کفشگران در پس
کفش نهند تا آن کفش را فراخ کنند وقالب دران کنند وبتازی مؤمل گویند بفتح

میم وکسر همزه پاسنگ آنچه بر کفه ترازو نهند بجهت برابر کردن پنجنگ بعد از با ونون
بوزن ورزنگ دریچه باشد کذا فی المؤید پلنگ مشک نباتیست که بعربی سنجلاط گویند
بکسر سین ومهمله وجیم وسکون نون ودر سامی فی الاسامی مسطور است که پلنگ
مشک هو نبت له نور کهیئة الورد ولیس له لونه لون التمر وریحه ریح المشک شالش
خاقانی فرماید بیت عطر کنند از پلنگ مشک بیغداد ‌‌ وآهوی مشک آید از خطای
صفاهان مع اللام پل بوزن دل پاشنه پا باشد معروفی گوید بیت همیشه کفش
وپیش راکفیده نسیم من ‌‌ بجای کفش وپیش پل کفیده بایستی پالاپال چیزی
سخت بود که بسیار باید دقیق گوید بیت بفرّ وهیبت شمشیر تو قرار گرفت ‌‌
که پر آشوب بود پالاپال ‌‌ ودیگر در تحفه بمعنی پالوده سخت آمده است پک پال
بکاف ومیم بوزن بدحال افزار کفشگران که بدان خط کشند وبتازی مخط گویند پوپل
بای دویم نیز فارسی بوزن ومعنی فوفل باشد پکول بوزن قبول همان پلوک که در باب
کاف گذشت پیخال بیای حطی وخای معجمه بوزن قیفال فضله مرغ باشد
باشد امیر خسرو گوید شعر روز کور رفتی کی بیند مقام نور شرع ‌‌ گنبد
مسجد پر از پیخال مرغ شب پرست ‌‌ ونیز آبی باشد که در کنج چشم جمع شود وآنرا
پیخ نیز گویند پیه کار بوزن ومعنی پرکار باشد پزول بزای فارسی بوزن
قبول کعب پا باشد شمس فخری گوید بیت چو در ارزاق پیش کم نشد ‌‌ فارغ
البال مردم بشکول ‌‌ چه که بر تخت نازخسپی خوش ‌‌ چه که گل تهی رود ست وپزول
ودر مؤید الفضلا بندق باشد که بدان بازی کنند یعنی فتر و هه ودیگر پستان نرم را
گویند ودر لسان الشعرا پستان باشد پنجل بوزن اهل شتالنگ باشد یعنی

کعب کذا فی المؤید پُل و پُول طاق که بر روی آب بندند شهنامه بیت یکی پول بگیر
ببایدزدن ؛ شدن راکی راه وباز آمدن پوست کال بکاف فارسی یعنی پوست
وبر و دنبه گوسفندی که سرگین او از پشم او آویخته باشد ومثالش حکیم سنایی گوید
بیت از غلام آنکه ذی عیال آمد ؛ او زدنبه به پوست کال آمد و پوست کاله
نیز آمده مع الیاء پای دام مرغی که صیاد بر دام بندد از برای صید کردن وآنرا فروهه
گویند وبعربی ملواح گویند بکسر میم وسکون لام وآخرش حای مهمله کذا فی شرفنامه
وبمعنی دویم بنظر رسیده مثالش حکیم خاقانی گوید بیت گفتم تبارکاه ملایک
توان رسید ؛ گفتا توان اگر نشود حرص پای دام پیلارام بلام و رای مهمله بوزن
بی آرام نام حصار عظیم است پیلسم نام یکی از مبارزان مشهور که با رستم جنگ
کرد و رستم او را کشت فردوسی گوید بیت بیاراست آن جنگ را پیلسم همی راند
چون شیر با دم پینام تعوید دفع چشم زخم باشد در نسخه وفایی مثالش شهید
گوید بیت بتا نگارا از چشم بد بترس همی ؛ چرا نخواهی با خویشتن تو چشم پنام
پژوم بفتح با وضم زای فارسی فقیر وخوار باشد مع النون پالیزبان باغبان
و دهقان وصاحب کشت و نیز نام نوائیست که مطربان نوازند شاعر گوید بیت
رونق پالیز رفت اکنون که بلبل هر شب ؛ بر سر پالیزبان بلبل زند پالیزبان ؛
پرواسیدن براو سین مهملتین و واو بوزن برتابیدن یعنی دست سودن بر چیزی
از جهت آنکه ببیند نرم است یا درشت مثالش شهاب الدین گوید بیت پرواسیدن
آن نازک اندام ؛ شکفت اندر کفم گلهای بادام پیرون برای مهمله و واو بوزن گردن
نام شیرین ابن کیو باشد کذا فی الادات پژوهیدن یعنی تفحص و تجسس بلیغ کردن مثالش

مؤیدالدین گوید بیت در پژوهیدن اسرار علوم ؛ شوی ارکان اهل آخر محرم پژمان
بزای فارسی ومیم بوزن فرمان غمناک واندوهگین باشد مثالش شمس فخری گوید بیت
نشسته خسرو دولت بر سریر شهی ؛ عدو گریخته بر کوه خسته دل پژمان پژکن بفتح با و
کسر کاف فارسی که بمعنی زشت وپلید باشد مثالش ابوشکور گوید بیت لطیف
تو چو انجم چو گل بهار ؛ پژکن نیم سال خورده نیم پرلیشن برای مهمله وشین معجمه بوزن
خزیدن فشاندن وپریشان کردن پایوک بضم یای حطی بمعنی پیرایه و زیور باشد
کذا فی ادات الفضلا پرداختن بزای معجمه وخا وتای قرشت بوزن شناختن بمعنی
گداختن باشد کذا فی المؤید پژومان بزای فارسی ومیم بوزن خموشان بمعنی قصیران
باشد پژولیدن بفتح با و دال وضم زای فارسی وکسر لام پژمرده شدن وگردن
و در مؤید الفضلا بمعنی نرم شدن نیز آمده پوزن بوزن سوزن زمین پاک کرده
از برای زراعت پوسکان بضم با و شین معجمه موقوف وکاف فارسی نام مقامیست
نزدیک نیشابور پیشم شدن پراکنده شدن وساختن وجدایی ورزیدن
پالادن بوزن نهادن آلتی باشد حلوائیان را از آهن که بکفگیر ماند پاچان بمیم و
جیم فارسی گه جای که در ویش گناه کار را باز دارند وکوش خود را بدست گیرد خاقانی
فرماید بیت هوا میخواست تا بر صف بالا برتری جوید ؛ گرفتم دست واکندم
بصف پای ماچانش ؛ ومولوی معنوی مثنوی نیز گوید بیت آدم از فردوس
از بالای هفت ؛ پای ماچان از برای عذر رفت پرچین بوزن پروین خاری که
بر سر دیوار باغ نهند وآنرا فلغند نیز گویند شاه ناصر خسرو فرماید بیت یاری
نه هد ترا بدین دیو ؛ جز طاعت وحب آل یاسین ؛ گر دل خود ز دوستیشان ؛

پنیدن بوزن خندیدن نصیحت کردن ونصیحت پذیرفتن کذا فی الشرفنامه

بردنو حصار سازند پرچین ۞ و نیز میخی که بر جای زنند و پایهٔ او را از طرف دیگر کج کنند
و گویند پرچین شد پرپهن بفتح با و پای فارسی بین و سکون رای مهمله و ها خرفه
باشد و آنرا بعربی فرفخ و بقله گویند و در صیدنه ریحان بیرون مسطور است که آنرا
فرفین نیز گویند بفتح هر دو فا و سکون رای مهمله و یا و این معرب پرپهن است
حکیم خاقانی گوید بیت زینهار که سینه تر ز تخم پرپهن است ۞ چو تخم پرپهن آرد برون
سفید لعاب پایندان بیای حطی و نون بوزن بادنجان ضمانرا گویند کذا فی الشرفنامه
مثالش مؤید الدین گوید بیت رزق را دست تو پایندان شد ۞ علم را کلک تو
پایندان باد پشن بشین معجمه بوزن رسن نام مقامی که میان افراسیاب و طوس
دران جنگ بود تورانیان دران فتح کردند و اکثر پسران گودرز دران جنگ کشته شدند
و این جنگ جنگ پشن و جنگ لادن نیز گویند بیت مشرکان تن گذر کنند همی
از جوشن ۞ مانند سنان گیو در جنگ پشن پرده شناسان یعنی مطربان مثالش
شیخ نظامی گوید بیت پرده نوازان شناسان بنواز شگرف ۞ پرده نشینان
بر فاکفته حرف پیغن بفتح با و غین معجمه و سکون یای حطی سداب را گویند
و فیجن معرب آنست پیسودن بسین مهمله بوزن می بودن در نسخه میرزا بمعنی
میل کردن باشد پارجن بفتح رای مهمله و جیم و پاورجن هر دو خلخال باشد کذا فی
الشرفنامه و پاورنجن بفتح همزه نیز گویند مثال اول را حکیم خاقانی گوید
بیت کرده زلی بجیب سرمست ۞ پارجن پای و یاره در دست ۞ مثال دویم
بدر الدین گوید بیت کند حور بهشتش طوق گردن ۞ اگر پایش افتد پارجن ۞
مثال سیم معروفی گوید بیت زیبا اورنجن آن سرو نا شاد ۞ بگل ماند پای سرو

آزار

آزار پالاییدن بکسر یای حطی که زیادت کردن و شدن باشد ایضا منه و بمعنی صاف
کردن نیز آمده پراشیدن بوزن خراشیدن فشاندن باشد پرداختن یعنی خالی شدن
و فارغ گشتن از علایق و اشغال مثالش فردوسی گوید بیت دل از داوریها بپرداختند ۞
بآیین یکی جشن نو ساختند ۞ و نیز بکسی در ساختن و بمعنی آراستن و مرتب ساختن
و جلا دادن نیز باشد پرپشیدن یعنی بد حال و پریشان گردانیدن و شدن و پیچ گشتن
کذا فی الشرفنامه پشین بشین معجمه بوزن زمین نام پسر کیقباد برادر خورد کیکاوس
که لهراسب پدر گشتاسب پسر اوست پیشن بشین معجمه بوزن رسن لیف خرما
که از آن رسن بافند کذا فی الشرفنامه پهلو کردن یعنی گریختن و کناره کردن پایان
یعنی آخر هر کار و هر چیز و کرانه را نیز گویند مثالش مسعود سعد گوید بیت نیست پایان
شغل من پایان پیدا ۞ نیست یک شغل کش نه پایانیست پیرامن و پیرامون
گرداگرد را گویند مثال اول را شیخ سعدی گوید بیت در میر و وزیر سلطان را ۞ بیوسیلت
مگرد پیرامن ۞ مثال دویم را ابوشکور گوید بیت به پیرامون آن در بود گوهر ۞
گران بود در دل گردون شکوهی پژوین بزای فارسی و واو بوزن قزوین در نسخه
حسین وفایی بمعنی چرکین و چرکین داشتن باشد مثالش حکیم سنایی فرماید بیت
چشم آرد و دوات بن سوراخ قلم بسست و کاغذ پژوین پای بوزن
بای دویم نیز فارسی و رای معجمه در نسخه وفایی بانگ سهمناک باشد این لغت جای دیگر بنظر
نرسیده پشتوان چوبی باشد که بجهت استوار و استحکام دیوار در زیر آن گذارند مثالش
خلاق المعانی گوید بیت چنین خلل که به بنیاد دین در آمده بود ۞ که اعتماد بر آن
پشتوان بنودی وای ۞ و پشتیوان و پشتیبان نیز گویند شیخ سعدی فرماید

چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان ؛ چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان ؛
پرن براى مهمله بوزن رسن پروین باشد خلاق المعانی فرماید بیت بگاه فکر
اگر بر بنات نعش خورم ؛ بنوک کلک بنظم آورم چنان پرنش پالودن یعنی
صاف کردن پیغون یعنی بیح بوزن میمون عهد و شرط و پیمان باشد در نسخهٔ
میرزا پلوان بضم با و سکون لام پشتوارهٔ کاه باشد کذا فی مؤید الفضلا پری خوان
یعنی افسون خوان پهان و پاسبان و پروین معروفند پوستین معروف و دیگر
عیب را گویند چنانکه انوری گوید بیت از عقاب و پوستینش گر بگوید بر بود ؛ گرچه
در دریا نتواند کرد خرابط کارزی پرویزن آرد بیز باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت
به پرویزن معرفت بیخته ؛ بشهد عبادت در آمیخته پرندین براء و دال مهملتین
بوزن سمن چین هر چه از پرند سازند و پرند حریر است مثالش حکیم اسدی گوید بیت
ز هر سوی اندازه در وی بجوش ؛ بتان پرندین بر و آلهٔ نوش پروان برای مهمله و واو
بوزن مروان شهریست نزدیک غزنین کذا فی التحفه مثالش حکیم فردوسی گوید
بیت بدو گفت کی نام بردار هند ؛ ز پروان بفرمان تو تا پسند مع الواو پالو
بضم لام چیزی که بر بدن بر آید همچون عدس و آنرا آژخ گویند و بعربی ثولول گویند
مثالش شمس فخری گوید بیت بروئیت هر که روشن نیست چشمش ؛ بود مقله
بچشمش درچو پالو پرو بفتح با و سکون رای مهمله پروین باشد شمس فخری گوید
بیت فروغ رای منیرش اگر جهد از باغ ؛ بجای خوشه زتاکش همی برآید پرو پینو
بعد از یا نون بوزن ریلو و فرع ترش خشک را گویند که کشک باشد مثالش هم او گوید
بیت تو چون شهد و نبات و حسودت ؛ بود سخت و ترش مانند پینو پاراو

بسکون

بسکون رای مهمله و فتح همزه زن پر باشد کذا فی التحفه پالو بضم تای قرشت منزل
عطارد باشد و نیز منزل بهرام مثالش یعنی را شمس طبسی گوید بیت گر تیز فلک عرض
دهد منصب گلشن ؛ بی آب شود خنجر بهرام به پالو پیو بیای حطی بوزن ریو
کلوخ باشد در نسخهٔ میرزا پهلو بفتح اول و سیم نام ولایتی باشد در شرفنامه که زبان
پهلوی بآن منسوب است و فهلوی معرب آنست شهنامه بیت بفرمود تا تا کاین
جنگجوی ؛ ز پهلو بدشت اندر آورد روی ؛ و در معجم البلدان مسطور است که
پهلو بضم لام نواحی اصفهان باشد و بفتح لام شجاع و دلاور شاعر گوید بیت
دل پهلو بسی لب زآورد ؛ ساز لهوش بسی فراز آورد پرستو معروف
و بتازی خطاف گویند شمس فخری گوید بیت همای فتح در ایوان جاهش نهاده است
آشیان همچون پرستو ؛ روشنایی و فروغ از هرچه باشد مثالش سیف اسفرنگی گوید بیت
بیاض صبح نمود از دل شب دیجور ؛ چنانچه پرتو نور از سواد دیدهٔ حور پو بضم یعنی دویدن
مثالش شیخ نظامی گوید بیت بشیر سگی داشت که چون پو گرفت ؛ سایهٔ خورشید
بر آهو گرفت پارو بضم رای مهمله بیلی باشد چوبین که آن برف پاک کنند پیغو
بوزن و معنی بیکو نام یکی از بلاد هندوستان مثالش حکیم اسدی گوید بیت ز پا تو
سفید لکم بنوی ؛ ز کوه هر چهل گرزن خسروی پرمیو بفتح با و سکون رای مهمله
و یای حطی و کسر میم مرغیست که آنرا سوراک نیز گویند و بعربی حرقة البول گویند
پیلو بوزن ریلو چوبی که از آن مسواک کنند و بعربی اراک گویند و در حقایق
الاشیاء مسطور است که پیلو بار درخت اراک باشد کذا فی مؤید الفضلا مع الهاء پالاده
بوزن باداده اسب جنیبت باشد عنصری گوید بیت ابلق ایام را تا بر نشیند ؛

سرو و سبز خنک چرخ پیش قدر او پالاده ÷ و در رساله حسین وفایی بمعنی اهل غیبت و
فساد باشد پده حراق باشد و نیز درختی را گویند که هیچ بر نیاورد و شمس فخری بهر دو
معنی گوید بیت خسرو اعظم جمال زینی و دین آنکه هست ÷ آتش تیغ در اجان و تن
اعدا پده ÷ گر ز فیض دست او یک قطره آید بر زمین ÷ میوه باغ بهشت البته بار
آرد پده پناهنده بمعنی پناه گیرنده باشد یعنی پناه بکسی برده شیخ نظامی گوید بیت
هر گنه از ضرم بکه خواهنده ایم ÷ چاره ما کن که پناهنده ایم ÷ و بمعنی پناه دهنده نیز آمده هم
او فرماید بیت پناهنده را یاد کرد از نخست ÷ بینت گر د بر مکاری درست پرکوه
بفتح با و بعد از با و رای مهمله و ضم کاف یعنی آن روی کوه که بکوه باشد و در سامی
فی الاسامی مسطور است که پرکوه هو من الجبل حیث ینفتح الیه الماء ال نیسک
پشباره بکسر با و سکون یای حطی و شین معجمه و فتح رای مهمله حلوایی باشد تنک
و نرم مرکب از آرد و روغن و دوشاب و آنرا العربی شنفارج گویند بضم شین معجمه و
بعد از شین فا و کسر رای مهمله پاغنده بوزن آگنده پنبه گرد کرده باشند برای ریسیدن
شمس فخری گوید بیت فلکه ریسمان بکر فکر مرا ÷ باشد از مهر و ماه پاغنده پریشیده
پریشان شده باشد و بر باد داده پالوانه بوزن شادیانه مرغکی باشد سیاه که دایم
در هوا پرد و چون بنشیند نتواند که برخیزد گویند که غذای او باد است شمس فخری گوید
بیت شهنشاها تو عنقایی برتبت ÷ حسود درگه تو پالوانه ÷ و در تحفه پالوانه بنظر
رسیده پهنه چوبی کج مانند باشد که بدان گوی بازند و بتازی طبطاب گویند و
در ادات الفضلا بمعنی گوی باختن نیز آمده اما معنی اول اصح است چه حکیم فرخی باین
معنی فرماید بیت بنات النعش چون طبطاب سیمین ÷ نهاده دست زیر و پهنه از بر ÷

بوزن دروازه طعامی که از پی کسی بتفرج برند و در رساله حسین وفایی پروازه دو معنی
دارد اول آنکه از پس عروس ریزند و این معنی غریب است دوم طعامی که از پس کسی
بتفرج برند و حالا در شیراز کسی را که کسان میسازند و دهیش معنی پروازه که میگویند اما در
شرفنامه بمعنی آتش باشد که پیش عروس افروزند پسرچه بسین و رای مهملتین و یای
حطی و جیم فارسی بدکار و منفعل پله بعد از با لام بضاعت قلیل و نیز موی اطراف سر
این هر دو لغت از مؤید نوشته شده و هیچ اشعار بکار کش نکرده پینچه بوزن غنچه پیشانی
باشد شاعر گوید بیت تیغ طره ببر و زینچه خاتون ÷ بکمر بست کند تاج بر سر چینبال ÷
و شمس فخری نیز گوید بیت آن خسروی که سرخ ز خون عدوش کرد ÷ سلطان نوبهاری
پیکان غنچه را ÷ بر آستان درگه شاه جهان پناه ÷ مالند مهر و ماه شب و روز پینچه را ÷
پیغاله بفتح با و لام و سکون یای حطی و بعد از یا غین معجمه قدح شراب باشد برمایه
بزای و میم و یای حطی بوزن همسایه گاوی که فریدون بشیر او بزرگ شده فردوسی
گوید بیت یکی گاو پرمایه خواهد بدن ÷ جهانجوی را دایه خواهد بدن ÷ و هم او فرماید
بیت یکی گاو کش نام پرمایه بود ÷ ز گاوان ورا برترین پایه بود ÷ کذا فی التحفه اما
در مؤید بکسر های تازی آمده و سکون رای مهمله پرهایه بضم با هزار پا را گویند و او را
بعربی شبثث بفتح شین و با و آخرش ثای مثلثه پرغونه برای مهمله و غین
معجمه و نون بوزن معشوقه زشت بود و فرخ نیز گویند پلوانه بوزن خرزه در تحفه
بمعنی شیاف باشد پرمونده بلام و سین مهمله بوزن شاه کاسه باشد پالواسه
یعنی غم و اندوه کذا فی التحفه اما در اکثر نسخ پالواسه بتا آمده پرونده بوزن پرکنده
قماشی باشد که بزازان قماش در آن پیچند شمس فخری گوید بیت کیسه ام زان پرت

خانه ام رفت بر زبر و نده پاده بفتح دال مهمله کله گاو و یا خر باشد و کله بانرا پاده بان
گویند و در مؤید بمعنی چوپان و نگاهبانان آمده و در لسان الشعرا بمعنی چراگاه اسبان
و شتران آورده پرهوده بوزن فرسوده سخن بیهوده باشد بفتح دال و دیگر جا نه باشد آتش
رنگ کردنیده باشد و نسوخته باشد پژده بفتح با و ضم زای فارسیتین تفحص و تجسس باشد
شیخ نظامی گوید بیت سپهبد بر آمد چو بر تیغ کوه • بشد پیش آن پر دانش پژده • و بمعنی
امر از تفحص نیز آید مثالش منوچهری گوید بیت جام گیر و جای دار و نا مجوی کامران • بت
فریب و بت کدار و زین پژوه و رهنمای پشتواره انقدر باری که به پشت بر توان داشت
پشیزه انگبیری که جولاهان ورزند و نیز آن دسته گیاه که شومالان که بدان شوا فشانند بر کار
پیشگاه فرشی باشد که در پیش افکنند معروفی گوید بیت بدیدم یکی خانه محتشم •
زنخ دیدم آنجا و نیش کاد • و در شرفنامه بمعنی صدر آمده چنانکه حکیم سنائی گوید
بیت پیشگاه دوست ما شاای چو بر درگاه عشق • عافیت ما سرنگون راند آویزی بدار •
و بمعنی آن فرش که بر صدر گسترانند نیز آمده پیفه بوزن بنیفه چوبها باشد خود رنگ
پوسیده که در ولایت خوزستان بجای پده و حراق بکار برند پرگنز بفتح با و نون
و کسر کاف فارسی در هم کوفته از عطریات باشد پاپژه بوزن نایژه چیزی که غلان
بدان استوار کنند و ریسمان دامن خیمه پلمه بلام و سین مهمله بوزن وسوسه دست
و پا گم کردن و دروغ گفتن در مؤید الفضلا پلمه آورده بوزن بنده پوسارز بسین مهمله
و لون بوزن بوداز فروتنی و فریب دادن پیواسته بوزن پراسته برج و حصار و فصیل را
گویند بزای فارسی چوبی که جولاهه در کوپای بران نهند کذا فی الاسامی پیماذه بوزن پلینه (?) پای اذراه
و معنی فتیله چراغ که بعربی زبانه و فتیله گویند پذیره استقبال باشد شهنامه

پذیره

بیت پذیره شدن را چپیره شدند • سپاه و سپهبد پذیره شدند • و در نسخه
میرزا بمعنی قبول امر کسی نیز آمده پله بکسر با درخت بیدی که بر کش پنجه را مانند قران السعدین
بیت پنجه کش دوست درخت پله • راست بچون ناخن شیر یله پرواسیدن براو سین
مهملتین بوزن افشاینده یعنی دست مالیده بجهة تمیز نرمی و درشتی پراکنده یعنی
متفرق و پریشان مثالش شیخ سعدی فرماید بیت خداوند نعمت بحق مشتغل • پرا
کنده کوی و پراکنده دل • و بمعنی ناپسندیده نیز آمده پویه بمعنی دویدن باشد مثالش
استاد لبیبی گوید بیت بگرمی چو برق و بنرمی چو ابر • بپویه چو رنگ و بکینه چو ببر •
پنجه اعتکاف زاهد و ترسایان و آن پنجاه روز باشد خاقانی گوید بیت پس از
چندین چله در عهدت سی سال • روم پنجاه گیرم آشکارا پیغلو بوزن میمونه گوشه
و کنج خانه حکیم انوری گوید در طلب شراب بیت سر پنج فلا شیم در پیغوله • چه زیغی (?)
کور باب خویش زند • چرخ مردم خوار گوئی خصم ماست • تا چو برخیزیم بر ما رشش زند •
بی شرابی آتش اندر ما زده است • کیست کو آبی برین آتش زند و پیغله نیز گویند
مثالش فردوسی گوید بیت گزینم ز گیهان یکی پیغله • کنم هرچه دارم بمردم یله • و در نسخه
میرزا بمعنی کنج چشم نیز آمده کذا فی ادات الفضلا پیشر چیزیست که میان تیغه و دسته
کارد وصل کنند برای استواری و نیز چیزی باشد که در دامن خیمه دوزند تا پاپیره بدان
استوار کنند کذا فی ادات الفضلا و در تحفه بمعنی درم ماهی آمده و این بیت انوری مؤید
اوست بیت سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند • ببیشره داغ شود هم مثال ماهی شیم •
پالیده صاف کرده و صاف شده باشد و در ادات الفضلا بمعنی افزوده آمده پرگاله
و پرگال هر دو پاره باشد که بر جامه دوزند از هرچه باشد و آتش اگر نیز گویند کذا فی التحفه و در کلام

اکا بمعنی مطلق پاره بنظر رسیده چنانکه سراج قمری گوید بیت دیده ام در غم فراق
تو کرده ؛ پر زپر کاله جگر واین پروانه بهر دو معنی معروف و همان پروانگ مرقوم مثال
اینمعنی رافاقانی فرماید بیت عادل غضنفری تو و پروانه تو من ؛ پروانه در پناه غضنفر
نکوتر است پاتله و پاتیله هر دو بمعنی دیگ حلوا ایبانزا گویند ابوالعباس گوید بیت
وی چو اگنده شدم یافتم ؛ آمد چون پاتله سفلگان ؛ کذا فی التحفه واین بیت
مطلق و یک مفهوم میشود پرسته بوزن شکسته بمعنی پرستیده باشد پناه معروف
و دیگر بمعنی امر نیز آمده یعنی پناه مثالش حکیم فردوسی گوید در وصیت کاوس
بمیلاد بیت بد و گفت کز دشمن آید پدید ؛ ترا تیغ کینه نباید کشید ؛ زهر بد بزال
بر ستم پناه ؛ که پشت سپاهند و زیبای گاه پیوسته یعنی پیوند کرده شده باشد
امیر خسرو گوید بیت زان زر و فولاد که پیوسته شد ؛ راه خصومت زمیان بسته شد ؛
و دیگر بمعنی همیشه باشد حکیم انوری فرماید بیت باد پیوسته از سرشک حسد ؛
روی بدخواه تو چو پشت پلنگ ؛ و دیگر بمعنی کسی باشد که از بسیاری گریستن
نتواند سخن گوید و اگر گوید گره بر سخنش افتد پوده چوب پوسیده باشد و در مؤید
الفضلا بمعنی سخت سوده و ریخته آمده پاره رشوت باشد حکیم انوری گوید بیت
هر آنجا که پاره شد از در درون ؛ شود استواری ز روزن برون پالوده پاک کرده از غش
باشد مثالش شمس فخری گوید بیت زیر داری زحاجبش اوق علینی ؛ محابات تیغ بهیزدی
تیغ پالوده پیله [2] در تحفه هر دو بمعنی آن کرمی را گویند که ابریشم را از و گیرند چنانکه امیر خسرو د پیله
گوید بیت پیله که از برگ گیا کرد نوش ؛ برهنه بینی همه آفاق پوش ؛ و شمس فخری بمعنی
ابریشم آورده و گفته بیت زانکه ایشان چو کرم فربتنند ؛ از ره حرص گرد خود پیله ؛ و

این اصح است

اصح است مولانا کاتبی نیز مؤید اینمعنی گوید بیت وجود جاهل اگر در نخ نسیج بود ؛
چو کرم مرده شمر گو درون پیله در است ؛ و در نسخه میرزا مسطور است که پیله نوعی
از گیاه و زمین کشاده خشک که میان دو آب باشد و چیزی که از خم رود و کرم
ابریشم و بپای تازی نیز آمده پیرایه آرایش و زینت و زیور باشد حکیم انوری
گوید بیت بهتر از گوهر تو وقت قضا ؛ هیچ پیرایه بر زمانه نبست پیرزه
بفتح با و یا و زای هوز و سکون رای مهمله چیزی که در جامه یا در ازاربند گره بندند
پناهیده پناه گرفته بود پرداخته تهی کرده و خالی ساخته حکیم انوری فرماید بیت
تا خاک زآمد شد هر کاین و فاسد ؛ پرداخته و پر نکند پشت و شکم را و دیگر بمعنی
در ساخته نیز باشد و مشغول شده مثالش شاعر گوید بیت دل از هر دو عالم تهی
ساخته ؛ بیاد خداوند پرداخته و دیگر بمعنی ساخته و جلا داده نیز آمده مثال
ساخته شیخ نظامی فرماید بیت چو شد پرداخته آن نامه شاه ؛ ز نشادی بادبان
ز دبر سر راه و پرداخته مختصر آنست پیراسته یعنی آراسته شاعر گوید بیت
ز فولاد بودند پیراسته ؛ چو گنج شهنشاه بر خواسته و نیز باغی را که شاخهای درختان
آنرا بریده باشند پیراسته گویند چنانکه حکیم انوری فرماید بیت ای جهان از عدل
تو آراسته ؛ باغ ملک از حجت پیراسته ؛ و در سامی فی الاسامی بمعنی دهی که
دران زرع و نخل بسیار بود باشد نیز آمده پیغنه بفتح با و سکون غین معجمه
در نسخه میرزا پایه نردبان باشد پوشنه بضم با و کسر شین معجمه و فتح نون سرپوش
باشد پیچه بکسر با عشقه باشد که بر درخت پیچد و خشک گرداند و آنرا فرغند و
غسک نیز گویند و در مؤید الفضلا بمعنی طره زلف نیز باشد که پیچند و بر یکدیگر گره

زننه پلپسته بوزن بنشسته رخساره باشد وآنرا ادیم و دیمه نیز گویند ودر اکثر
نسخ باینمعنی بنظر رسیده ودر انیس العاشقین مسطور است که شعرای قدیم ساعد را
بیلسته خوانده اند چنانچه عنصری گوید بیت چو بر روی ساعد نهی سر بخواب سمن
را زبیلسته ساز و ستون اما از السنه اکثر مستعدان بمعنی انگشت مسموع شده
واین بیت اسدی موید این قولست که بیت پلپسته سنبل همی دسته کرد ببدر باز
بیلسته رخسته کرد اما بعد از تتبع بسیار در یکی از نسخ معتبره بمعنی عاج بنظر
رسیده وبرین قول اعتماد است وبدو بیت مذکور این معنی انسب والیق است
پاپچه زیرجامه و شلوار ولعربی جلان گویند مثالش خسرو گوید بیت ساخته طاوس
ملایک نگار پایچه بالا زده طاوس دار معروف و بمعنی مرتبه نیز آمده مثالش شیخ
سعدی فرماید بیت دریغ آیدم با چنین مایه که بینم ترا در چنین پایه پاچاه
بفتح ها کوی که جولاهان در وقت کار دران روند پدزره بفتح با و دال مهمله و زای
معجمه و سکون رای مهمله چیزی که در جامه و ازار دران گره بندند پدمه بدال مهمله و میم
بوزن چرمه بره باشد پرز بضم با و سکون را و فتح زا معجمه پاره از جامه کسی باشد در
نسخه میرزا و صاحب شرفنامه در تحفه بمعنی پرزی آورده که از جامه پشمین و ابریشمین
برخیزد اما شمس فخری بفتح با آورده و گفته باینمعنی بیت آسمان قدر ترا چون مخملی است
از نجوم آورده بر رخ پرزها پرز بوزن پشه پره کلید اثیر الدین اخسیکتی فرماید بیت
کرای روشنت نه کلید جهان بود در کام قفل شب شکند پره نهار
و دیگر بمعنی صف باشد حکیم انوری گوید بیت کر بره زند لشکر عزمش بنو تنگ جز
داخل او نیز ز ردیف سپر طاهرا و در نسخه میرزا آمده که دایره ایست که از مردم بجهته

سکار

سکار مرتب شود و حلقی که از مردم بجهته امری رتب شود ولعربی صف گویند پرته بفتح اول
و دویم فارسی آستر قبا و غیره و در ادات الفضلا بمعنی زمین لیشته نیز آمده پالونه همان پالان
مرقوم که افزار حلوائیانست و مانند کفگیر است سوراخ بسیار دارد و چیزها بدان صاف
کنند مثالش جمال الدین عبدالرزاق گوید بیت دیده پالونه سرشک امل طبع پیمانه عدا
شده است پاچیله بکسر جیم فارسی بوزن نالیده پا افزار باشد شیخ نظامی فرماید
بیت برون نه پا ازین پاچیله تنگ که کفش تنگ دارد پای بالنگ و مولانای رومی
نیز فرماید بیت اندرون کعبه رسم قبله نیست چه غم غواص را پاچیله نیست پژولیده درهم شده
و پژمرده شده باشد مثال معنی دویم مولانا جامی گوید بیت نزد آن هوا آب گلشن را
پژولیده مکن و سنبلش را پژوهنده بوزن فروشنده یعنی بازپرسنده و تفحص نماینده شیخ
نظامی گوید بیت پژوهنده بود جهت نمای دران انجمن گشت شاه آزمای پژمره
با خا موقوف و فتح رای مهمله نشستگاه پیش رباط پاژه بوزن و معنی پایه که
که بعربی کراع گویند پادکانه بوزن شاهنامه در فانکویا بام بلند باشد و در شرفنامه
دریچه باشد پرازده بفتح با و سکون رای زی و فتح دال پاره خمیر که بجهته نان کرد
کنند پلغنده بفتح با و لام و دال و سکون غین معجمه کنده شده گویند مرغ بیضه را لغنده
کرده یعنی کنده کرد بچه بیاورد مثالش سوزنی گوید بیت دو خایه کرده بلغنده شد
که اندر وقت شکست و ریخت همانا سفیده و زرده پنجه معروف و دیگر در موید
الفضلا نوعی از رقص عجم باشد که دستهای یکدیگر گرفته رقص کنند و در شرح مخزن
غلولهای سنگ باشد که دیده بان برای جنگ دارند پشت ماره با تا موقوف
سلک مهرهای پشت که بتازی صلب خوانندش گوید بیت دران کهی که زطعن سنان

و زخم تیر؛ زنیشت مازه گردون کریز جوید ماه پیاده معروف و نیز نام گلی است کذا
فی المؤید و بمعنی یکی از انواع بید نیز بنظر رسیده مثالش سیف اسفرنگی گوید بیت
از پی بید پیاده در بهار خلق تو؛ باد را بی وی عنان عنبر اشهب کشد پیسه
سیاه و سفید با هم آمیخته که بتازیش ابلق خوانند حکیم انوری گوید بیت جاه تو سایه ایست
که خورشید را بعمر؛ امکان بلا پیسه کردن او نیست در شمار پژوهیده جوینده و زیرک
باشد که تتبع و تفحص علم و حکمت بسیار کرده باشد شمس فخری گوید بیت دولت و نصرت
و سعادت را؛ نیست کاری بغیر جوییده؛ تا که باشند معتکف باشند؛ بر در خسرو
پژوهیده پیمانه کیل و قفیز باشد یعنی ظرفی که بدان چیزی پیمایند بسفده ساخته شده پوست گاله
کاله همان پوست کال مرقوم مثالش حکیم سنایی گوید بیت دوستی کز پی پیاله
به‌لی‌نه پوست کارکنند کنند؛ پایزه بکسر های حطی و فتح زای تازی حکم بود که ملک بشخصی دهد که همه کس اطاعت
او کنند و مخالفت نورزند مع الیاء پری سای و پری سای یعنی آنکه افسون خوانند
از برای تسخیر جن لبیبی گوید بیت کهی چو مرد پری سای گونه گونه صور؛ همی نماید زیر
کمینه لبسلاب پیرای پیراینده بود یعنی زینت دهنده و آنکه شاخهای زیاده را از درخت
بر دبستان ببرای گویند و حکیم انوری فرماید بیت برده رضوان از پی پیوسته گری؛
پوی در تو هر فضله که انداخته بستان پیرای پوی یعنی تند آمدن دوان حکیم فردوسی گوید
بیت همه پیش من جنگجوی آمدند؛ چنان تیره و پوی پوی آمدند پذیرای فرمان
بردار باشد شیخ نظامی فرماید بیت شهی نامور نام او فیلقوس؛ پذیرای فرمان او
روم و روس؛ و بمعنی مقبول نیز آمده پیازکی نام لعل قیمتی که سرخ باشد منسوب
بقریه پیازک که در آن کوهی که کان لعل در آن کوه هست واقع است مثالش

گرگانی
عجبی گوید بیت از چشم برده قاعده جزع معدنی؛ و ز لب شکسته قیمت لعل پیازکی
و پیازی نیز گویند مثالش رضی نیشابوری گوید بیت اشکم از شوق تو چون لعل
پیازی دانگهی؛ تو نطیبت مر مرا هر لحظه میگویی چو سیر پژوهندگی تفحص و تجسس شیخ
شیخ نظامی فرماید بیت در دو کرد باید پژوهندگی؛ پیشانی که زمانه داد شکوهندگی؛
پیشانی معروف و دیگر شوخی را گویند خلاق المعانی گوید بیت نگارا چند از این پیمان
شکستن؛ به پیشانی دل سندان شکستن و شیخ سعدی نیز فرماید بیت طاعت آن
نیست که بر خاک نهی پیشانی؛ صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست پای
معروف و دیگر بمعنی مقاومت نیز آمده چنانکه گویند با فلان پای ندارم خلاق المعانی
گوید بیت سهل است پای داری تو در مقام وصل؛ چون از ستیزه با هجر به بینی بداریای؛
و بمعنی پاینده نیز آمده مثالش شیخ نظامی گوید بیت کیست درین دستگه دیرپای؛
کو لمن الملک زند بجز خدای و بمعنی بپای نیز آمده که امر باشد پیکانی یکی از اقسام لعل
گویند مثالش خلاق المعانی گوید بیت ز تاب چشم تو پیکانهای لعل شود؛ بچشم خصم
تو در لعلهای پیکانی پرکی بسکون را و کسر کاف فارسی مجتکی باشد و بمعنی مقبول
نیز آمده پزوی بفتح تا و سکون زای تازی و کسر واو فر و مایه از مردم کذا فی المؤید بهی
بفتح با و کسر ها حنظل باشد و آنرا بزبان زابلی خربزه تلخ گویند پالایی یعنی صاف
کننده و صاف کن و در ادات الفضلا بمعنی اسب جنیبت باشد و بمعنی فزاینده
نیز آمده پالانی بوزن گران اسب کند رو باشد پینیکی عنودگی پیسیک که بتازی
سنه گویند کذا فی المؤید باب التاسع الالف ترا بفتح تا دیوار باشد سخت بزرگ که
پیش چیزی یا کسی بکشند شمس فخری گوید بیت محیط مرکز دولت جمال دنیی و دین؛

که سه عدلش با جج فته زاست ترا ترف آشی را کویند که ترشی آن از طرف باشد و
ترف قرا قروت بود و آن طعام را بعربی مصلیه کویند بفتح میم و های حطی مشدد
و سکون صاد و کسره لام ترکش جوزا ستاره کانی که در برج جوزا بصورت ترکش شوند
تنکلوش در نسخه وفایی علم خانه رومیان باشد اما در نسخه دیکر تنکلوشا و ارتنک
دو کتابند از رومیان و این بیت خاقانی مؤید قول اوست بیت بنام قیصران سازم
تصانیف ؛ به از ارتنک روم و تنکلوشا ؛ و کفته اند تنکلوشا نام حکیمی است که این
کتاب تصنیف اوست و در مؤید مسطور است که تنکلوش علم خانه رومیانست در
صورتکری غیر از ارتنک تبلا بعد از یا لام بوزن زیرا چنبر رسن را کویند ترا مرکب
از تو و راست و در کتابت و تلفظ واو می افتد و در نسخه میرزا بمعنی خود را نیز آمده شیخ نظامی
فرماید بیت کفت ای می فروش باغ ترا ؛ تا دهم روشنی چراغ ترا ؛ و در مخزن اسرار
نیز فرماید نظم چشم ترا پا کتر از جان کنی ؛ چونکه چهل در بدندان کنی تلمیث نام اعانت
خلاق المعانی کوید بیت بجای حلقهٔ ابریشمین بکف تسبیح ؛ بجای زخمه بدست پیش
دعای تلمیث تا ضد جفت باشد و نیمه ضرد را نیز کویند مثالش وحدی کوید بیت
بنویسد برات بر جایی ؛ که دو ضرد را راکند تایی ؛ و بمعنی تار روی ساز نیز آمده
مثال اینمعنی را خواجه حافظ کوید بیت مغنی کجایی نوایی بزن ؛ بیکتایی او که تایی
بزن تر و بالا یعنی زیر و زبر و نیز کنایه از اضطراب است و بیقراری تیما بفتح تا
در مؤید الفضلا دشت و بیابان باشد مع الباء ترابه بفتح تا تراویدن آب و امثال
آن از ظروف شمس فخری کوید بیت خدایکانی شاهی که چشمهٔ حیوان ؛ غلام رشحه
کلکش بود بوقت تراب و در تحفه آبیار و غنی باشد که بپالایش اندک اندک از ظروف

چکد

۷۴

چکد تکاب بفتح تا زمین که آب دران فرو رود و جای جای بماند مثالش
حکیم انوری کوید بیت چو آب چتر تو سیل ظفر برانکیزد ؛ از و بکینه تکاپی فرات
و جیحون باد ترنب بوزن حرب مکر و حیله باشد تیب و شیب سرکشته
و حیران و مدهوش باشد شمس فخری کوید بیت آصف اکر صاحب تدبیر و رای
بود ؛ باری و فطنت تو در آشیب و تیب دان تاب کرمی و فروغ و پیچ طاقت
باشد و این چهار معنی را عنصری درین دو بیت آورده بیت کفتم متاب
زلف مرا اینقدر متاب ؛ کفتا ز بهر تاب تو دارم چنین بتاب ؛ کفتم نهی برین
دلم آن تابدار زلف کفتا که مشک ناب ندارد قرار تاب تنکیبا آنچه بدشواری
حاصل شود مع التا تبت بیای موحده و سین مهمله بوزن لشست تباه باشد
و در نسخه وفایی بمعنی چرب زشت دست و ملتی تباه و از کار شده نیز بنظر رسیده
شاعر کوید بیت دریغ من که مرا مرک زندکی تلخست ؛ که دل تبست و تباهست
و دین تباه و تبست تفت کرم شده و کرد شتاب دوید را نیز کویند مثال اینمعنی را
فردوسی کوید بیت بدستوری شاه دیوان برفت ؛ به پیش جهاندار کاوس تفت
برست بکسره و رای مهمله و سکون های حطی و سین مهمله بمعنی سیصد باشد مثالش
یوسف زلیخای حکیم فردوسی بر آورده یکسر ز سنک رخام ؛ درازی و پهناش
برست و کام تملیت و تتبیت بار اندک باشد ترت و مرت یعنی پراکنده
و بر زبان آمده تبت بکسر تا و بای مشدد و تا شهریست در حدود چین خوش هوا
و مشکخیز ناصر خسرو فرماید بیت بینی ای باد که کویی دم یار ستی ؛ یا ش بر تبت
جز چیز که ارستی توخت بوزن دوخت یعنی کذارد و ادا کرد مثالش حکیم سنایی کوید

بیت عقل حقش بتوفت نیک بتاخت ؛ عذر در راه او شناخت شناخت ؛
و بمعنی کشیده بنظر رسیده **تنکت** بفتح تا و کاف و سکون نون و سین نام
مقامی که بلور آبی از آسنج آرانه و بلور آبی جنسی از بلورات در غایت شهرت **مع
الجیم ترفنج** برای مهمله و فا بوزن زرسنج راه باریک و دشوار باشد شمس فخری کوید
بیت ره مقصد بود نزدیک آسانت ؛ نباشد دور و پیامان و ترفنج **تلاج**
بوزن خراج بانک و مشغله باشد طوطیان کوید **بیت** آمدش شب دیر بابانک و
تلاج ؛ در بجنبانید با مرو خراج **تاراج** معروف **لوتج** نام پسر بزرک فریدون
که او را لوتر و لوتر نیز کویند و توران زمین بحصهٔ او معین شد **توبج** بعد از واو
و بای حطی کیاهیست که بتازی عشقه کویند کذا فی المؤید اما اشعاء بحرکتش نکرده
تج یعنی بچیدن و فراهم نفشردن شمس فخری کوید **بیت** کهی بیزن بپای کین و می
کشتن کهش میکش بدست قهر و می تج ؛ و صین و فایی ترنج را بایمعنی آورده و این
و این بیت عنصری را مؤید قول خود آورده **بیت** بتندید عذرا چو مردان جنک ؛
برنجید بر باره تند تنک ؛ و در شرفنامه تج بمعنی فشردن باشد و ترنج بمعنیین
فراهم نشاندن باشد **مع الخاء تخ** نام درختی است که عرب آنرا اعضا کویند بوزن
رضا مثالش حکیم سوزنی کوید **بیت** سؤال من بتو کیرا تراست میدانم ؛ از آنکه
افروخته بهیزم و تاغ تیز کویند **ترخ** بوزن چرخ نام کیاهی است **تسلیخ**
بعد از سین مهمله و لام بوزن تطبیخ سجاده مصلی باشد کذا فی المؤید مثالش شمس
فخری کوید **بیت** زبیم محتسب قدّاد نهد زهره بجای چنک ؛ دف و جام مصحف
تسلیخ ؛ و بشین معجمه نیز بنظر رسیده **مع الدال ترفند** برای مهمله و فا بوزن فرزند

مکر وحیله

مکر و حیله باشد و آنرا ترفنده نیز کویند و در نسخهٔ میرزا وفایی بمعنی دروغ و محال نیز
آمده و بمعنی بیهوده نیز آمده حکیم انوری فرماید **بیت** پس چه کفاره این چه کفر بود ؛ یا چه
بیهوده باشد و ترفند ؛ و حکیم سوزنی کوید **بیت** طبع پسر مسعود از کفتن ترفند ؛ چون
طبع پدر کشت باشعار طرف بر ؛ و در مؤید الفضلا ترفند و ترکند و تروند بمعنی مکر و حیله
آمده و ترقند بقاف نیامده **تند** بمعنی تیز باشد و دیکر سر کوه را کویند شهنامه **بیت**
تو با شاه بر شو ببالای تند ؛ به هامون و لشکر مشو هیچ کند **تَنَنْد** بدو نون بوزن
نهند عنکبوت باشد اغاچی کوید **بیت** ز باریکی و سستی هر دو بیم ؛ تو میکویی مکر پای
تننداست **تند** و **خند** هر دو بفتح اول متاعند چون رخت و بخت و معنی آن
تار و مار باشد شمس فخری کوید **بیت** از صرصر فنا همه کشتند تار و مار ؛ فرزند باد قهر
اجل حباب تند و خند **تنومند** تندرست و توانا و شاد و خرم باشد کذا فی التحفه و بمعنی
دارنده تن نیز آمده چنانکه دولتمند و هوشمند مثالش شیخ نظامی کوید **بیت** تنومند را
قدر چندان بود ؛ که در خانه کالبد جان بود **تکند** بفتح و کسر تا و فتح کاف آشیانه
مرغان بود باشد **تبند** بفتح تا و سکون نون همان ترب که کذشت یعنی
مکر و حیله **ترند** بفتح تا و کسر رای مهمله سر عنیت کوچک و جهنده که او را دالیز
نیز کویند و بعربی وصع کویند بفتح واو و سکون صاد مهمله و آخرش المهمله
مع الدال تندید بضم تا یعنی خشم کرفت و تیز شد عنصری کوید **بیت** بتندید بر وی
چو شیر نژند ؛ بر زد دست و چشم او الونش کند ؛ و دیکر چون درخت شکوفه
بیرون آورد کویند تندید عنصری کوید **بیت** بصد جای تخم اندر افکند بخت ؛ بتندید
شاخ و بر آورد درخت **بتیه** ببای فارسی بوزن شینه در نسخهٔ میرزا بمعنی جنبید و از جای

بجهت وکین کرد عنصری کوید بیت چو آواز سم ستوران شنید ؛ فلاطوس را دل
یکی بر تپید ترابد و تراوذ مستقبل تراویدن و ترابیدن یعنی آب و غیره تراوش
میکند ع ازکوه جهان برون تراود که در وصف توفیذ . بوزن کوشید یعنی
صدا دادن از غلبه و جوش و مردم در افتاد مثالش لبیبی کوید بیت از ان لشکر کشن توفید ؛
دهر کام عدو نوش شد همچو زهر تبند بفتح تا و بای تازی و سکون نون خوارش
بودن و خاموشی کذا فی الادات تن در ده یعنی راضی شو و حکیم انوری کوید بیت
پایهٔ قدر ترا از مه نشان میخواستم ؛ کفت بادی در ده تن را بدین خلقان خیام ؛
تن زند یعنی خاموش شو و انوری کوید بیت امروز روز عید و تو در شهر تن زده ؛
فردا ترا چکوید دستور شهریار ؛ و این هر دو لغت از قبیل استعارات ترنجید
بضم تا و را و سکون نون یعنی سخت نیک در هم شد مثالش ابو العباس کوید
بیت جان ترنجید از غم هجران تو امروز از نسیم وصل کن درمان مرا تورنید بزای معجمه
بوزن کوشید یعنی اندوخت و حاصل کرد و کذارد و دا کرد و کشید مع الراء
میان تار که سر باشد ابو شکور کوید بیت زدن مرد را چوب بر تار خویش ؛ به از باز
کفتن ز کفتار خویش ؛ و با یمعنی ترک دیکاد و جواد مراد فند و دیکر بمعنی
تار ابریشم و تار ریسمان و امثال آن و بمعنی تاری نیز آمده و فردوسی کوید بیت
شب تار بود و چو قطران سیاه ؛ نه پروین پدیدار بود و نه ماه تیر تیر ماه و دیکر
نصیب و بهره بنصیب و بهره باشد حکیم قطران فرماید باین دو معنی بیت لاله برفی
یافته بهره ز تو وقت بهار ؛ آبی از من یافته از وی بکاه تیر تیر ؛ و دیکر عطارد
و سهم باشد شمس فخری باین دو معنی کوید بیت بزخم تیغ ز خورشید نور بستانی

بنوک

بنوک تیر بسقف فلک بدوزی تیر ؛ و دیکر تیره و تاریک باشد هم او کوید بیت دران
زمان که عنان غضب بجنبانی ؛ شود ز هیبت تو روز بر عدو شب تار ؛ و دیکر تیر کشتی
و تیر قصا باشد هم او کوید بیت ز موج معرکه کشتی عمر او بجهد ؛ که باشدش ز تنا و دعا
لنکر و تیر و دیکر سیزدهم از ماه را کویند مثالش مسعود سعد فرماید بیت ای نکار تیر بالا
روز تیر ؛ خیز جام باده ده در لحن زیر ؛ و دیکر بمعنی فصل خزان آمده و هم او کوید بیت
خزان موافق رای تو بود چو بهار ؛ بهار دشمن ملک تو ابود چون تیر ؛ و در رساله
میرزا نام مرغ نیز باشد تیمار غم و اندیشه مرغ خوردن و محافظت کسی کردن بمعنی
اول انوری فرماید بیت سایهٔ رمح و عکس شمشیرش ؛ کر برافتد بر جبال و بحار ؛
سنک این خاک کرد از اندوه ؛ آب آن تیره کرد از تیمار ؛ و بمعنی دویم هم او کوید بیت
انکه دارند در مراتب ملک ؛ بند کانش ملوک را تیمار ؛ تور بوزن نور معشوق هرجایی باشد تور
مثالش حکیم قطران کوید بیت هیچ تو تیر انفرماید فلک بکار تو ؛ کر بفرماید شود چون
مردم مستور تور ؛ و همان تورج مرحوم و نیز نام ولایت توران و نام فرزند ایرج
که پسر منوچهر است و در مؤید الفضلا بمعنی مهمان و نام کیاهی نیز باشد تشتر
بشین معجمه بوزن ابتر نام حضرت میکائیل است و این لغت در باب با نیز آمده تیور
و تیسر هر دو بکسر تا و ضم یای حطی نام مرغیست شبیه بطاوس باده کوچک و آنرا
بعربی شفنین کویند بکسر شین معجمه و نون و سکون فا و یای حطی تندور
بضم تا و یای حطی و سکون نون و دال مهمله و واو بر جستن باشد و از بعد از دال یای
موحده نیز بنظر رسیده تره شیر بکسر شین معجمه تره ایست تلخ مانند طرخون کذا
فی مؤید الفضلا تار تار یعنی ذره ذره و پاره پاره حکیم سنایی کوید بیت بی کرند

اکنون بنات النعش وار از دست مرگ ❊ تیرهاشان شاخ شاخ و تیرهاشان تار تار ❊

تنذر و تنذور هر دو بضم اول و دال بفتح سیم رعد باشد مثال اول را کمال اسماعیل

گوید بیت همین تیر قدر زهره شاخ گوئی ❊ که ترسد ز آواز تندر شکوفه ❊ و مثال دوم طیان

گوید بیت خور و سیلی ندلبیار طنبور ❊ د هد تیز و بیار د مسیح تندور ❊ و شمس فخری

گوید بیت چو یاد تو باشد غم نباشد ❊ شب تاریک ابر و برق و تندور ❊ و در

ادات الفضلا تنذور و تندر بفتح و ضم دال هر سه را بمعنی آورده و گفته که ببل را نیز تندر

گویند تیز ویر تیز هوش باشد شهنامه بیت همان بچه شیر با خورده شیر ❊ شناسد همی

موبد تیز ویر تار و لتور یعنی سخت تاریک و تیره شهنامه بیت بمیدان چنین گفت بهرام

گور ❊ که اکنون که شد روز ما تار و لتور تقور بفا بوزن عیور گل باشد که بعربی طین

گویند تخار و تخوار بوزن خمار نام پادشاه دهان که مبارز لشکر خسرو بود

تبیر بیای تازی بوزن فقیر دهل باشد و تبیره نیز گویند بوزن کبیره توزی بوزن

و معنی تبر باشد خانه یا تختی که بر سر چهار چوب یا بیشتر سازند از چوب تالار بفتح

تا و زای معجمه و دال ساکن صعوه را گویند و این لغت از لسان الشعرا منقولست

تکمر بضم تا و سکون کاف و فتح میم تیر معروف که پیکان ندارد و آنرا تخار

نیز گویند تمر بکسر تا و سکون میم در مؤید الفضلا علتی باشد که چون عمر مردم بچهل

رسد از چشم پدید آید و بینائی نقصان پذیرد بتر بکسر تا و سکون بای موحده نام

مرغیست و بعربی زرزا نیز گویند تبشر بفتح تا و رای مهمله و کسر شین معجمه و سکون

یا و میم در شرفنامه داروییست که از آن اکسیر خالص سازند کذا فی ادات الفضلا و بسین

مهمله نیز آمده و بنظر رسیده تنگیز بوقف کاف فارسی آنکس که هر کس را پیش خود

داروی بود که از آن | اکسیر

تکتبار

راه ننهد

راه ننهد و قبالن مه بیت وجود تو از حضرت تنکبار ❊ کند یک اندیشه را سنکسار ❊

تتار ولایتی است مشک خیز مثالش خلاق المعانی گوید بیت در پای تا فکنده آن

زلف مشکبار ❊ بر میزنی بناز بمشک تتار پای ❊ و منسوبست بترکان و آن ترکانرا

نیز تتار گویند مثالش شیخ سعدی گوید بیت که در سینه پیکان تیر تتار ❊ به از

نقل مالوک ناسازکار ❊ و تتر نیز آمده مثالش شیخ سعدی گوید در هجو محنث

بیت گر تتر بکشد آن محنث را ❊ تتر او گر نباید کشت ❊ چند باشد چو جسر بغداد اش

آب در زیر و آدمی در پشت تتر بفتح تا مرغکی است خورد کم سکون و

آواز خوش دارد و سه قسم باشد و ترندش نیز گوید تار و مار از قبیل توابعند

یعنی تا خیر و پراکنده محمد هندوشاه گوید بیت عالمی کردی ز آب تیغ بران ترت و

مرت ❊ کشوری کردی ز سهم تیر پران تار و مار تبار اصل مردم باشد شهنامه بیت

چو اندر تبارش بزرگی بنود ❊ نیارست نام بزرگان شنود مع الزا تبریز

دو معنی دارد اول تیر جامه دویم پر مرغان را گویند مسعود سعد گوید بمعنی اول

بیت هست پیراهنی و شلواری نیست ❊ بر هر دو نیفه و تبریز ❊ مرمعزی گوید بمعنی

دویم بیت مگر که کبکان اندر ضیافت نوروز ❊ بریده اند سر زاغ بر سر کوهسار ❊

که بسته اند پر زاغ بر سر تبریز ❊ که کرده اند همه خون زاغ بر منقار تبغوز ببای موحده

و فا بوزن مرموز همان تبغوز که در باب مع الزا گذشت و در تحفه تمغوز بمیم نیز

آمده تنگ پیز بوزن پینکیز پالاون باشد و آن آلتی است حلوائیان آنرا

مانند کفکیر که بدان روغن و مانند آن و امثال آن صاف کنند تحرمز بحا و رای

مهملتین و میم بوزن تسلسل در مؤید الفضلا و دیگر نسخ بمعنی حرامزادگی باشد

واین موضوع فارسیانست مشتق از امر زاده تاز بمعنی فر و مایه باشد که عرب آنرا
سفله خوانند وبمعنی تازنده وبتاز که امر باشد نیز آمده کذا فی المؤید وبمعنی سروی که با
فساق مجالست کند نیز آمده مثالش حکیم اوحدی فرماید بیت چه وفا خیزدت
ز تازنان حلب ؛ یاری از روشنان چرخ طلب و تازیانه گویند غلامباره را توز
اندوزنده وکشنده حکیم انوری فرماید مثال معنی اول را بیت کفتمش ای چگونه
داری حال ؛ زیر این دو حله تب حادثه توز ؛ مثال معنی دویم را هم او گوید بیت ای بر
اعدا و اولیا پیروز ؛ در مکافات این و آن شب و روز ؛ بر یکی جود قابیضت غالب
وز دکر جاه قاهرت جان توز ؛ وبمعنی کذارنده وادا کننده نیز آمده مثالش هم او
گوید بیت بذل نزدیک همت تو چون وام ؛ کرمت وام توز و شکر اندوز ؛
وبمعنی امر باند وختن وکشیدن نیز آمده مثال شهاب الدین احمد مؤید گوید بیت
بیت از سلاطین ملک گیر و بر مساکین بذل کن ؛ با موالی باده نوش واز مخالف
کینه توز ؛ وبمعنی امر باداکردن نیز آمده مثالش حکیم سنایی گوید بیت یکزمان از گنج دانش
وام دانی بتوز ؛ با خردیک تک برابر اسب همت را بتاز ؛ ودیکر پوست درختی را
گویند که بر کمان پیچند نیز آمده خلاق المعانی گوید بیت کرد و چو روی توز کمان پشت
پای آن ؛ کوراشود زنها وک سرما نکار پای تز بفتح تا همان تز که در باب را کذشت
چنانکه استاد رودکی فرماید بیت چون لطیف آید بگاه نوبهار ؛ بانگ رود و
بانگ کبک و بانگ تز ؛ ودیکر بمعنی دندانه کلید آمده مثالش شاعر گوید بیت دهقان
بی دولت و شتربان بی شتر ؛ پالان بی خراست وکلیدی تهی ز تز تموز یعنی
گرما و مدت ماندن آفتاب در سرطان که در میان تموز ماه خوانند ترکتاز تاخت

آوردن

آوردن بود بر سبیل غارت وبمعنی جولان نیز آمده حکیم سنایی فرماید بیت
ترک تازی کنیم و بر شکنیم ؛ نفس زهد نکی خراج را بازار تغوز همان تغور که در باب را
کذشت یعنی گل مع الزاء الفارسی تکژ بفتح تا و کاف دانه انگور باشد وشمس فخری
بضم کاف آورده وکفته که قافیه ندارد اما در سامی فی الاسامی بفتح تا وکسر کاف
آورده ابو العباس گوید بیت تکژینت گویی در انگور او ؛ همه شیره دیدیم کمیز
زنش ؛ وتکش نیز باین معنی است تژ بکسر تا و برگ درخت وگیاه لوبینه
وآنرا العرب حقل گویند بفتح حای مهمله وسکون قاف تاژ خیمه باشد مع السین تکس
بوزن مکس استخوان انگور باشد بهرامی گوید بیت آن شیشه بین چنانکه یکی
خیک پر نبید ؛ سربسته و بخرده بدو دست هیچکس ؛ بر گونه سیاهی حشمت غرناع
هم بر مثال مردمک چشم از تکس ؛ پیر باشد که بعربی اجم گویند ابو العباس گوید تیماس
بیت نهاد روی بخدمت چنانکه روبه پیر ؛ بدو تیم والکران آید از دو تیماس ؛ واکر
پوستین دوز باشد ترس بضم تا و زمین سخت باشد که کلنگ بران کار
نکند و در مؤید الفضلا ونسخه میرزا بفتح تا وضم را آمده تش بضم تا خیو که بر
کسی انداختن تلاپس بوزن هراس شهریست در ترکستان تاتیس تاسه باشد
وآنرا اکلواسه وکالونه نیز گویند و تاسه بمعنی بیطاقتی باشد استاد عنصری گوید بیت
تاسه گیرد ترا چو حق شنوی ؛ من نگویم روایت شو تو بتاس تخس بفتح تا
وسکون خا تافتن ولست از غم وآنرا بخس بباء موحده نیز گویند مع الشین تش
بوزن غش تیشه بزرگ که آن درخت شکافند شمس فخری گوید بیت خرم چگونه
باشد خصمت که چرخ دارد ؛ از بهر حرق و خرقش پیوسته آتش و تش توش طاقت

و توانایی ناصرخسرو فرماید بیت در طاعت وبیطاقت وبیهوش چرایی ؛ ای کاه
ستمکاری باقت وباتوش تکمش همان تکمس مرقوم ونیز نام یکی از ملوک
تکلوش همان تنکلوش مرقوم که گذشت تبش بکسر باگرمی باشد مثالش شیخ
سعدی فرماید بیت همی بر فلک شد زمردم خروش ؛ دماغ از تبش می درآمد بجوش ؛
ولوتش نیز گویند تارش بکسر زای معجمه تک و دو باشد مثالش سعدی گوید بیت
دو رشهزاده بر تارش همیون ؛ زفرش و بند بارشان گونه گون ؛ تاش خداوند
دیار وخانه باشد در مؤید ترهش بفتح تا و سکون رای مهمله وضم هیم نام گیاهی است
که آنرا لور و ترمس بسین مهمله نیز گویند توخش بفتح تا و واو وسکون خا در رفاکو
کشیدن باشد تخش بوزن رخش کسی که بالا نشیند گویند تخشید تفشر
بوزن کفش طعنه وبکسر فا گرمی باشد مع الغین تاغ هیزم کوهی باشد که اگر آتش
آنرا ضبط کنند مدتی بماند خلاق المعانی فرماید بیت دارم آهی کش استخوان در
پوست ؛ هست چون در جوال هیزم تاغ ؛ آنرا توغ نیز گویند منجیک گوید بیت
کوییم چون فلان شدم نه همانم ؛ هرگز چون عود کی تواند شد توغ ؛ ودر تحفه
ترغ بفتح تا و سکون رای معجمه نیز بایمعنی است تقاغ بعد از تا فا بوزن چراغ قدحها
که از ان شراب خورند استاد کسایی گوید بیت دل شاد دار وپند کسایی نگاه دار ؛
یکچند از و جدا مشو از رطل و از تقاغ تیغ شعاع مهر و ماه باشد استاد کسایی گوید
بیت خرم شرنگ زپس پرده بجا گر گوید ؛ کفتی از میغ همی تیغ زند گوشه ماه ؛ و
بمعنی شمشیر و سر کوه بمفرد نیز آمده چنانچه فردوسی گوید بیت بیفتاد و پیشش جدا
گشت از وی ؛ سوی تیغ با تیغ بنهاد روی تغتغ بضم هر دو تا و سکون غین

ازنسخ

ودر نسخهٔ حسین وفایی قیغزنی باشد برگ که هر یک ازان چهار حرف واز غلبه بکیه داما در مؤید
الفضلا بفتح هر دو تا آورده مع الفا تلاتوف بفتح تا اول وضم تاء دویم کسی است که خود را
چرکین دارد تا مردم ازو نفرت کنند شمس فخری گوید بیت نباشد فیلسوف
الکمس که باشد بدرشتی ونا پاکی تلاتوف تف بفتح تا گرمی باشد ترف
بوزن طرف نوعی از ترشی باشد که از دوغ جوشانند وخشک کرده سازند وآنرا
قراقروت گویند حکیم انوری فرماید بیت ترف عدو ترش نشود آنکه بخت او بگاو نیست
نیک شیر ولیکن لگد زنست مع القاف تاق همان تاغ که گذشت شعر در جوالست
کنم چون هیزم طاق ؛ به تر کومت طراق طراق تفجاق یعنی ساخته باشد کذا
فی التحفه ترغاق بضم تا و سکون رای مهمله با غین معجمه یعنی پاسی که در شب دارند خصم
و دزد دست نیابد مطهر گوید بیت بدر که میمون لتو در نوبت ترغاق ؛ میران و
مهان بر عدد ریک بیابان ؛ کذا فی ادات الفضلا تلاق بکسر تا آن ریش باشد که
درمیان فرج باشد ایضا منه در نسخهٔ میرزا بمعنی پاچه ازار نیز آمده مع الکاف تبوک
بفتح تا و ضم با طبق چوبینی که بقالان اجناس دران کنند وحالا تبنگ گویند شمس
فخری گوید بیت خاک بر تارک دوات وقلم ؛ چند ادبه و جوال و تبوک تلوک
نشانه تیر باشد مثالش شمس فخری گوید بیت سری مدح شاه لبسکه مراد کنند
بکمند بلیش تیز فاقه تلوک ؛ ودر مؤید تلوک نیز بایمعنی آمده ونیز تیری پیکان پهن
باشد که از زخم بار گوشت براید شاعر گوید بیت پسر خواجه دست برد بگوکف خوار ادا
برزد به تیر تموک تکوک ظرفی باشد که از زر یا نقره سازند بر صورت شیر واز ان
شراب خورند رودکی گوید بیت می کسار اندر تکوک شاهوار ؛ خور بشادی روزگار

نوبهار ؛ و در تحفه تلوک آمده که بجای کاف لام باشد وبلوک وبلوک نیز آمده **تاشک**
بفتح شین معجمه نغاله ماست یعنی آنچه از ماست بکار نیاید وزبون باشد ومردچابک را
نیز گویند **متوشک** هرجوانه باشد واین هردو لغت از تحفه منقولست **تاوتک**
بمعنی هردوتا باشد شاعر گوید **بیت** بیکتا دگر پشتر تا وتک ؛ که باشد که پیش بود
کاه مک ؛ کذا فی التحفه **تمرقرک** بفتح تا وقاف وزای معجمه وکسر میم وسکون رای مهمله
قران مجید باشد ودر مؤید این لغت را از فرهنگ قواس نقل کرده **تورک** بضم تا
یکدسته موی وپشم موی پیشانی اسب را نیز گویند کذا فی المؤید **تاپک** ببای فارسی
بیقراری باشد مثالش امیر خسرو فرماید **بیت** تاپک جان از حد گذشت افتاد کار
بر درت ؛ هر نیم بسمل کشتگان دستوری ده تا زرا **تارک** میان سر باشد **بتوراک**
وف باشد شاعر گوید **بیت** آن ضربت بدشت خاشاک زدی ؛ ما مات
وف دور ویه چالاک زدی ؛ این بر سر کور بتارک خواندی ؛ وآن بر دو خانه
بتوراک زدی ؛ ودر بعضی نسخ بتوراک بتقدیم با بر تا بنظر رسیده واما این رباعی
چنین بخاطر این خاکسار میرسد که بتوراک باشد بواسطه مناسبت بتارک **تهک**
بوزن نمک برهنه باشد وگویند تهی وتهک بر طریق اتباع **تابوک** بضم با نجاره
عمارت کذا فی التحفه **تاوک** و **تاول** هردو بفتح واو خرد وکاه جوانه باشند **تروک**
بوزن مردمک کرم گندم خوار باشد کذا فی الادات **ترتک** بزای معجمه ونای
قرشت تفک آهن باشد در نسخه میرزا ما اشعار بحرکتش نکرده **تلک**
بوزن غلک لوبیا باشد وبفتح تا زورق باشد وطلق معرب آنست **تازنک** و
تاژنیک یعنی بچه عرب که در عجم بزرگ شود ودر نسخه میرزا نام اصلی است مرترکان را

تمپک ببای فارسی ونون بوزن مردک قالبی باشد که زرگران وصفاران زر در
وی گداخته در آن ریزند عنصری گوید **بیت** تمپک ار گنج نهد کسی پیشاش ؛ ریخته
کج برآید از تنبکش ؛ وبتقدیم نون بر با نیز بنظر رسیده **ترترک** بفتح تای اول ودوم
وسکون رای اول همان ترمرقوم که او را ترندک نیز گویند **تنبک** و **تنبوک**
هردو بفتح تا وسکون نون جناغ زین باشد وجناغ بمعنی دوال همین بود که در رکاب
زین کشند ودر شرفنامه بمعنی هردو این زین آمده اما این بیت ابوالفرج بمعنی
اول مناسبت بیشتر دارد که **بیت** کمان رستم دستان برزمی ؛ که از تنبوک نرم
شهریارست ؛ ودر ادات الفضلا تنبک ریچه زین وتنبوک جناغ زین باشد
تافشک بفتح فا وشین معجمه ارضه باشد که دار وچوب را خورد نیز گویند **تلوک** بفتح تا
وضم لام نشانه تیر باشد **تنتاک** بفتح تا وسکون زا وفتح را نام پرنده ایست سبز فام
کذا فی الادات **ترانک** طراق باشد خسروی گوید **بیت** آن شب تیره کان و
ستاره برفته آمد از آسمان بگوش تراک **ترک** معلوم ودیگر معشوق را گویند خواجه
حافظ فرماید **بیت** اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ؛ بخال هندویش بخشم
سمرقند وبخارا را ؛ ودیگر بجای ترکستان را گویند مثالش استاد دقیقی گوید **بیت**
اکنون فکنده بینی از ترک تا یمن ؛ یکچند گاه زیر پی آهوان سمن **تروتک**
بضم هردو تا وسکون رای مهمله در نسخه میرزا تذرو باشد وآنرا لوزنک وجور
بور نیز گویند ودر مؤید الفضلا ترتک بضم تا بازای معجمه نیز باین معنی آمده **ترندک**
بفتح تا ورا وسکون نون وفتح دال همان ترترک مرقوم **متورک** بضم تا وفتح را
ظرفه باشد وآنرا پیرهن نیز گویند کذا فی الاختیارات **تک** بفتح تا یعنی

نون وبعد از نون تای قرشت بالف شاهی ونیز بمعنی ترنگ بضم تا و سکون

دویدن و بمعنی تعبیر نیز آمده مثال معنی اول شیخ سعدی گوید بیت تتک ژاله بریخت
برکوه و دشت ⁂ تو گفتی مگر ابر نیسان گذشت ⁂ و مثال معنی دویم حکیم سوزنی
گوید بیت هرکه در چاه عریض او نگه کرد از حسد ⁂ زان حسد خود را فکند اندر تک چاه
فقیر مع الکاف الفارسی تنگ نیم ضرور مثالش ازرقی گوید بیت سحاب گویی در
منضد است بکیل شمال گویی عود مثلث است به تنک ⁂ و بمعنی جوال و
تنگ اسب ⁂ و ضد فراخ و دره کوه نیز آمده بیت بزلف تنگ به بند دبر آهوی
تنکی ⁂ بدیده دیده بدزد و زجای روی مختال ⁂ و نیز مقامیست از ترکستان
منسوب بخوبرویان تلنگ بضم تا و فتح لام و سکون نون کدایی کرده نیست
و تلنگی که گویند منسوب به تلنگست ترنگ بوزن خدنگ آواز زه کمان عسجدی
گوید بیت از دل پشت مبارز می براید صد تراک ⁂ کز زه عالی کمانی خسرو
آید یک ترنگ ⁂ و دیگر بمعنی تارک سر آمده منصور شیرازی گوید بیت به تیغ غصه
عدوی ترا بریده گلو ⁂ بسنگ حادثه خصم ترا شکسته ترنگ ⁂ و بضم تا نیز و
باشد ترنگا ترنگ آواز انداختن تیرهای پیاپی و آوازی که از چاشنی زه کمان برخیزد
تگرگ معلوم و آنرا ژاله و سنگک و سنگچه و شمکاسه و هچچه نیز گویند تارنگ
بفتح را پلپایه دیوار باشد کذا فی لسان الشعرا و در ادات الفضلا بفتح زای
معجمه آمده تتونگ بفتح تای اول و دویم گنجینه باشد کذا فی لا دات اما در شرفنامه
بجای تای دویم نون بنظر رسیده توزنگ همان ترنگ مرقوم که تیز و باشد
مثالش شاعر گوید بیت بزدگیک بدو ز تو جور از شاهین ⁂ مگر دباز ظلاس
تو ظلم بر تو ترنگ تکپک بکاف تازی و سین مهمله بوزن شکست همان

تکس

تکس مرقوم مثالش حکیم سوزنی گوید بیت تبکپکی نیز زد و خواهد ⁂ بوسه زان
لبهای دو وز مع اللام تولکج دا نیز اگویند تالتول هم باین معنی است اوستاد عسجدی
گوید بیت من پیرم و فالج همه پیدا شده بر من ⁂ تا تو لم و کج بینی و کفته شده دندان ⁂
و در موید الفضلا درختی است که او را درخت بوجهل گویند و بار آنرا خرمای بوجهل گویند
و از پوست او ریسمان کنند تکپل بفتح تا و کاف و سکون سین مهمله دانه
انگور که آنرا استه و خسته نیز گویند و بعربی عجم گویند بفتح عین و جیم توپال بوزن
کوپال مس که بتازیش نحاس گویند و بمعنی سولش مس نیز آمده کذا فی المؤید تبکل
بوزن خجل بو خط باشد و در شرفنامه امرد باشد و شمس فخری گوید بمعنی اول آورده
و گفته بیت بدر دانی چراست جفت خسوف ⁂ و آنکه غمام بود کور و تکل تنبل
بوزن چنگل مکر و حیلت و جادوگری باشد شمس فخری گوید بیت دو دولت او عطای
بیزوالست ⁂ نه بمکر و تلبیس و تنبل ⁂ احتسابش بدان رسید که بروبه تلخی
و سکر از طبیعت نیل توتیل بوزن طویل اضلع باشد یعنی کسی که بر بالای پیشانی موی
نداشته باشد استاد رودکی گوید بیت پشت کوژ و سر توتیل روی برکرده نیل ⁂
ساق چون سوهان دو دندان بر مثال اسره ⁂ و در بعضی نسخ بمعنی پیشانی آمده اما
بیت رودکی موید قول اولست تاول بفتح واو کاو جوان باشد شمس فخری گوید ⁂
کرد تسخیر انس و جن و پری ⁂ بی عنا دنشستن مبدل ⁂ کاه بخشش بسایلان
بخشد ⁂ گلها اسب و اشتر و تاول تامال بوزن پامال تنه درخت باشد کذا فی موید الفضلا
تال و مال همان تار و مار یعنی متفرق و پریشان شده شهنامه بیت همه
دشت تن بود بی دست و یال ⁂ شد از بی شبانی رمه تال و مال تژدال بوزن

اقبال بزای فارسی و تازی برگ گیاه باشد و در مؤید برای مهمله نیز آمده و تراول بوزن
هلاهل نیز باین معنی است مع المیم تهم بوزن زخم بهمتا و بزرگی و مردی و قامت تهمتن
مرکب ازین است شهنامه بیت یکی آفرین کرد سام دلیر که تهما هزاران سال و
پر و بفتح ها نیز آمده شمس فخری گوید بیت نیست در بزم چون شهنشه راد ثلیت
در رزم همچو شاه تهم ترم بکسر تا و سکون یا و ضم را جوالوتن بهورک باشد شاعر گوید بیت
اندرین عهد از بزرگی کشور خوارزم را سر عالی عهد عالم ترم ترکان توئی ترنم بوزن
برنم ابر تنک که بر روی زمین باشد و آنرا مه نیز گویند و ترم بنون نیز آمده باین معنی
در سامی فی الاسامی بنون فارسی آمده تخم بضم تا و فتح خا چادری باشد که تتار
چینیان بر سر دو چوب بندند تا بان نثار از هوا گیرند شمس فخری گوید بیت بگهی
انکه شاه زرد بخشد چرخ سازد ز برط ابر تخم برط بعربی کلیم را گویند تیم
کاروان باشد عطار گوید بیت سالی بگذشت کاندرین تیمارم تا دست تو گیرم
سوی تیم آرم و دیگر بمعنی اندوه و گرفتگی دل آمده شاعر گوید بیت من ز تیم توبه
تیمار گرفتار شدم توبه تیمار مهل باز به تیز آمرا تتم بضم تا ئین سماق را گویند
و در مؤید الفضلا بضم تای اول و سکون دویم آورده و گفته که در فرهنگ علمی این لغت
بترکی آمده اما در ترجمه صیدنه ابی ریحان مسطور است که تتم بفتح تای اول و ضم دویم بار
ستان سماق را گویند تم اندک باشد در نسخه میرزا مع النون تن باشد که بافندگان
پود بران اندازند و در مؤید بمعنی دهان نیز آمده ترکون برای مهمله و کاف بوزن مجنون
در نسخه وفایی بمعنی زوال فراک باشد سنجیک گوید بیت تا بدر پادشاه عادل رفتند
بسته تر کاکون درون فضول و خطا را تزبان برای مهمله و یای حطی بوزن مرجان

چیزی باشد

چیزی باشد که از شاخ بید بافند بر مثال طبق و نیز طبق چوبین را گویند شمس فخری گوید بیت
زحل بمطبخ از کشت زار چرخ آرد بفتول بر طبق به بصورت تریان وتربنان بفتح
تا و کسر رای مهمله و سکون با بمعنی سبد عریض تبان بوزن چوبان شلوار باشد که از
پوست سازند و کشتی بانان در پا کنند شمس فخری گوید بیت فغان و زاری بر خواند
حیز و از زمین و زمان بگاه کشتی کینت چو برکشد تبان تنبیدن بنون و بای تازی
بوزن و معنی لرزیدن باشد تندیدن در برگ آمدن درخت باشد و گویند درخت
تندید یعنی در برگ آمد توتیدن بضم تا و سکون واو و کسر فا غژیدن باشد و آوازی که در
زمین افتد از غلبه وحوش و مردم گویند توتید تازیان بوزن قاضیان آخته باشد
حکیم انوری فرماید بیت نفس تو تازیان در منزل تازه کلهای ارجمی رویان و در مؤید
الفضلا بمعنی قصه کنان آمده و نیز جمع تازی باشد و در بعضی نسخ تازنان بنظر
رسیده که بیای حطی نون باشد تشخوان بفتح تای اول و سکون دویم یعنی
خاقانی که بران طعام و نان نهند بیندان و دویم فارسی جنبیدن و لرزیدن و در
کمین کردن باشد و در مؤید بمعنی جنبیدن و لرزیدن و از جای بر جستن باشد و بمعنی
کمین کردن نیامده تربن بفتح تا و ضم با موحده و سکون رای مهمله زمین سخت باشد
کذا فی اداة الفضلا ترن بوزن پرن نسرین باشد و نسترن نیز گویند توختن بوزن
سوختن کشیدن باشد در نسخه میرزا بمعنی باز دادن چیزی بصاحب باشد خواه امانت
و غیر آن و کذا در مثال معنی اول آخر حکیم خاقانی گوید بیت از پی کین توختن
از خصم تو آب زره دارد و آتش سنان تخته زدن پنبه را مهلوج ساختن که تبار بجانند
گویند ترنجیدن بضم تا و رای مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله سخت بیک در هم شدن

باشد و در مؤید خشک شدن پوست وضد آن درشت شدن باشد تافتن کردانیدن
و تاب دادن رشته وضد آن دیزآزردن و سکدر و کرم شدن باشد تفتن مخفف تافتن
اباید و معنی آمیز بوزن مرزبان ترزفان بفتح تا و سکون زای معجمه ترجمان باشد یعنی
معنی زبانی بزبان دیگر ترخان بضم نام ولایتی بران طرف آب آموی که بجنبش تور بن فریدون توران
بود ترابیدن چکیدن آب از ظروف تاوان غرامت باشد تراسیدن بفتح تا و دال و کسر سین
مهمله ارکرما بجوز شدن کذا فی زفانگویا توریدن بضم تا و کسر را و دال مهملتین شرمانده
شدن در حضور خصم توزیدن بزای تازی بوزن توزیدن مرقوم اند و ختن و حاصل کردن
و کشیدن و ادا کردن تشن بکسر تا و فتح شین معجمه دانه ایست که پوست او سیاه باشد
و نرم و روشن بود اندکی از عدس بزرگ تر است و چاکشو نیز کویند تنبکین بوزن و
معنی ترانجبین آنرا ترانکبین نیز کویند توفان بوزن طوفان دوست واثق که با و
بکمر کیت عنصری کوید بیت یکی دوستش بود توفان بنام ؛ بسی آزموده بناکام کام
آبرا و دال مهملتین بوزن ضربدن بمعنی بیرون کشیدن باشد و بزای معجمه نیز بنظر رسیده ترنیدن
توشکان، و شین معجمه بوزن بوستان کلخن باشد یلمان بلام بوزن نریمان نام
پهلوان تورانی تکسین نام بزرکیست از بزرکان ترکان کذا فی الادات مثالش
مختاری کوید بیت در یکجا تکسین نشیند بغلایت ؛ اکسیر عمارت نشدی
کوهر تکسین تنک ترکان نام موضعی باشد از ترکستان مثالش شیخ سعدی
فرماید بیت نه عقلت و نه من معرفت بیکجوم ؛ اکر من دکر تنک ترکان روم
تکین نام پادشاهی تبیدن طاقت آوردن و درخشیدن توپین و توان
معروفان توتن بضم قرارکاه نطفه در رحم باشد که زهدانش نیز کویند و نیز روده

کوسفند

که در و سرکین بود مع الواو تو بفتح تا جای آب در دشت باشد شاعر کوید بیت
ز دست توای یار وحشتی شده است ؛ رخ من چو دشتی و چشمم چو تو بتنکو بفتح تا و با
و سکون نون صندوق باشد و آنرا خاشاکدان نیز کویند شمس فخری کوید بیت زر و یاقوت
و لعل اندر خزینه ؛ نه بیند روی کیسه باتبنکو ؛ و در نسخه بمعنی زنبیل حجام و عطار
و سبد نیز بنظر رسیده تسو بفتح تا و ضم سین مهمله مقدار چهار جو که بعربی طسوج
کویند مثالش خلاق المعانی کوید بیت کرچه تراهست بجز وار فضل ؛ نیست یکی زدانکانه
مرا یک تسو تکاو بفتح تا و کاف فارسی لعان کاب که در باب اکذشت یعنی
زمینی که در آب کم شود و بعضی محلها بماند تنکو بفتح تا و سکون نون و ضم کاف
فارسی نام پادشاه خطا و ختن کذا فی الادات تند بفتح تا و سکون نون عنکبوت
باشد شمس فخری کوید بیت شها عنقای قاف فتح و نصرت ؛ بود بر طاق ایوان
تو تنند ؛ و در تحفه تنند و نیز بمعنی آمده اما در رساله حسین وفایی همین تنند و آمده
و بس و این بیت آغاچی مؤید قول اوست بیت ز باریکی و سستی هر دو با هم
تو سیکویی مکر پای تنند وست بیتو بوزن ریو طاقت و توانایی باشد شمس فخری کوید
بیت کرا با او بکاه رزم و پیکار ؛ مجال و زهره دیدار او بیتو است ؛ و در تحفه تا و بیتو هر دو
بمعنی طاقت باشد تیهو فرفور باشد و آن مرغیست از کبک کوچکتر که عرب آنرا
بهتیوج کویند تکمو بوزن عدو در نسخه میرزا نیز بنظر رسیده تندو بفتح تا و ضم دال
معجمه جانوری باشد مانند جعل که در کرمابه باشد و او را پسنکم نیز کویند و بعربی ابن
وردان کویند تو انت و خود را نیز کویند شیخ نظامی کوید بیت ای نظامی پناه بر در تو ؛
بدر کس مران اش از در تو تاتکو بوزن کهنکو در نسخه میرزا جام باشد و تو انکو نیز کویند

تتربو بفتح تا و رای مهمله و سکون تای دویم و ضم بای موحده تمسخر و لاغ باشد
و تتربوه باضافه ها نیز آمده باین معنی مثالش حکیم سوزنی گوید بیت لیکن نه بازگردم از شرم
سر و مان ؛ کاندر خور تماخره و تتربو شدم ؛ و معنی تماخره بعد ازین می آید تربو بفتح تا
و سکون رای مهمله و ضم بای حطی در نسخه میرزا جامه سفته و باریک بود تتندر بضم تا و دال
موقوف بخیل و ممسک و ترش رو بستان بیت بنالید درویش از ضعف حال ؛ بر تندر
روی خداوند مال تاو طاقت و قدرت و تاب مثله شهنامه بیت همی او بهر سال با سام
ساو ؛ که با او بمردیش بنود هیچ تاو تذرو بفتح تا و دال پرنده خوب رفتار که در مازندران
و استراباد باشد تژاو نام مبارز توران که داماد افراسیاب بود و گیو او را زنده گرفت
بکمند و بانتقام برادر خویش کشت تفو و تهو خیو باشد و آنرا تف و تو نیز گویند
شمس فخری گوید بیت پنداشت دشمنت که باندیشه محال ؛ باشد که آتشی زبانه
زغا و شو ؛ ایام چون بدید خیال محال او ؛ کردش هزار نوبت بر روی ریش در و تفو ؛
غاو و شو خیار باشد تنو بفتح تا و ضم نون توانایی را گویند مع الهاء تنه تار واینده و دیگر
تار ریسمان تنیده باشد مثالش کسایی گوید بیت ز هول تاختن و کینه آختن شیر ؛
همین گداخته همچون کناغ تافته تن تالواسه و تلواسه هر دو بمعنی تندوه و اضطراب باشد
مثال اول خفاف گوید بیت مرمرا ای دروغگوی سترگ ؛ تالواسه گرفت ازین ترفند ؛
مثال دویم ملا جامی گوید بیت آن یکی را گرفته تلواسه ؛ که خورد بیشتر ز همکاسه تتماج
بفتح تا و ها نام طعامیست مرکب از گوشت و بادنجان چنانکه مرق در آن باشد و آنرا
بتابه نیز گویند و در یکی از نسخ بمعنی کباب بنظر رسیده تتب باره تب لرز باشد که از آمدن آن
پیش از بهم رسد شمس فخری گوید بیت مباد دشمن خسرو که بود باشد ؛ همیشه از تف آن

در بلا و تب باره و ورشوید بتیازه آورده و گفته که یازه لرز را گویند تکل بفتح تا و لام و سکون کاف
عصا باشد و نعلین شمس فخری گوید بیت ایا شاهی که هر سایل که آید ؛ بدرگاه تو لیکه ستار و تکله
ز جود و بخشش تو بازگردد ؛ ززر پر کرده صاع و کیل و پله ترانه دو بیتی باشد سرود فرخی گوید بیت
از ولادیزی و تری چون غزلهای شهید ؛ و ز خم انگامی و خوشی چون ترانه بوطلب و بمعنی
شاهد تر و تازه نیز آمده هفت پیکر بیت هر شنفته دری دری می سفت ؛ هر ترانه ترانه
میگفت ترزده بوزن سپرزده قباله باشد شمس فخری گوید بیت قاضی گردون چو دید
جود و عدل و رای او ؛ مملکت را تا ابد بسته بنامش ترزده ؛ و در تحفه گوید که تا
تزده گویند تربوه بوزن کریوه راه پشته پشته و ناهموار مثالش لطیفی گوید بیت چو بابرند
بر کریوه ؛ چو بادروند بر تربوه تفسیده بسین مهمله بوزن رنجیده یعنی گرم شده مثالش
انوری گوید بیت ز داغ حرمانش چو تفسیده شد از آتش یاس ؛ بشسته اول از آن شانه ایام گرفت تکله
بکسر تا و تشدید لام مفتوح پایه نردبان که حالا پله میگویند تفشیلو بفتح تا و سکون فا و فتح شین
طعنه زدن باشد ابو العباس گوید بیت بجنگ عوی داری و سخت تفشله زنی ؛ درشت
گویی و بر خوار و خستوانه تنی تفنه بفتح تا و سکون فا و کسر شین طعامی که از گوشت
و کندنا و تخم مرغ و جزر و عسل سازند شمس فخری گوید بیت سالکان مسالک تحقیق ؛
فارغند از شراب و تفشیله تفنه بفتح تا و نون و سکون فا بوزن رخنه پرده عنکبوت
باشد شمس فخری گوید بیت بحق کرد کاری که نکرده است ؛ ز دشمن احمد مرسل بتفنه ؛
تسنه بوزن رسنه آن چوبی را گویند که جولاهان سر ریسمان در میان آن افکنند
و میگردانند تا آن ریسمان که در میان آن است بتند و نیز عنکبوت را گویند تواره بضم تا
خانه که در آن سرگین و کاه پلیدی کنند شاه ناصر خسرو فرماید بیت بباید رفتن

آخر چند باشی؛ چه متواری درین خانه تواره و در نسخهٔ میرزا بمعنی خار سر دیوار نیز آمده
توجه بضم تا و فتح جیم و با هر دو تازی سپیل را گویند رودکی گوید بیت خود ترا جوید همه
خوبی و زیب همچنان چون توجه جوید نشیت ترسه بفتح تا و سین مهمله و سکون رای
مهمله قوس و قزح باشد کذا فی التحفه تنبکر بفتح تا و با و کاف و سکون نون تنور نان باشد
حکیم سوزنی گوید بیت منت از خلق بهر نان چه برم؛ که جهان چون تنبکر تافت
ترنجیده بفتح تا و را و سکون نون و کسر جیم و فتح دال تحت نیک درهم آمده باشد شاعر
گوید بیت جان ترنجیده و شکسته دلم؛ گوییا از غم فرو کپلم؛ و در موید بضم تا و را آمده
بمعنی شکنج گرفته و درشت تافزه بکسر فا و سکون یا و فتح زای مهمله آن باشد که گویند
تافزه لوچان بود یعنی بران راه و بدان پدید آمدی تروهیده و ترومیده ارد و بمعنی
آمیخته و اندوخته باشد تاوانه بفتح نون خانه تابستان کذا فی التحفه تیرازه بوزن سیرازه
بزای فارسی قوس و قزح باشد تازانه تازیانه باشد شیخ سعدی فرماید بیت گر بتشریف
قبولم بنوازی ملکم؛ ور بتازانه قهرم بزنی شیطانم تسمه و تشمه و طابیه چرم
خام و دوال چرم و در شرفنامه بمعنی موی شانه کرده که بر فراز پیشانی بود نیز آمده تماخره
بفتح تا و رای مهمله و سکون خا بمعنی سخن باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی تمسخر و لاغ نیز آمده
چنانکه شاه خسرو گوید بیت گر تو تماخره کنی اندرین چنین سفر؛ بر خویشتن کنی تو نه
بر من تماخره تووره بفتح تا و را و سکون واو فرزند عزیز باشد و بضم تا شغال باشد تنته
بوزن بنده تنیده عنکبوت باشد شاعر گوید بیت عشق او عنکبوت را ماند؛ که
تنیده است تنته گرد دلم توروه بضم تا و سکون واو و فتح زای مهمله و واو جفت باشد
که بعربی زوج گویند و در موید الفضلا تروه بوزن عنبه سرفه و تروه بوزن شکوفه بمعنی

آمده

آمده و اما در لسان الشعرا و ادات الفضلا توزه آمده بفتح واو و ویم بوزن عوره
تنه تن باشد مثالش منوچهری گوید بیت خسرو تنهٔ ملکت است و چون راه ملکت؛
ملکت چو قرآن او چو معانی قرآنست؛ و تنیدهٔ عنکبوت را نیز گویند بحرن مهرار
بیت چند بری چون مگس از بهر قوت؛ در دهن این تنهٔ عنکبوت تاسه بفتح
سین مهمله در نسخهٔ میرزا تیرگی روی که از اندوه پدید آید و در رسالهٔ حسین وفائی ا
افسردن کلو باشد از ملالت یا از اسیری حکیم سوزنی فرماید بیت درین
جهان که سرای غمست و تاسه و تاب؛ چو کاسه بر سر آبیم و تیره مان سراب؛ و بعربی
کلفت گویند و تخیل باشد بهر چیز از خوردنی و بیشتر این حالات زنان آبستن را
باشد تژده بفتح تا و سکون زای فارسی و فتح دال مزد آسیا و آس کردن
باشد تواتچه بوزن و بمعنی بیاتچه باشد تلوسه بوزن سنبوسه غلاف کارد باشد
و در سامی بضم تا آمده تمیشه بفتح تا و کسر میم مشدد و فتح تیشین شهریست که نشستگاه
فریدون بود وقتی که زال آمل بیرون آمد بآنجانب رفت شهنامه بیت ز آمل گذر سوی
تمیشه کرد؛ نشست اندران نامور بیشه کرد تنتره بضم تا و سکون نون
و فتح را غنچه باشد که برگ از آن بیرون آمده باشد تندیسه بسین مهمله بوزن اندیشه
صورت و پیکر باشد و در سامی آورده که تندیسه یعنی ماتراه و تحته صورت آدمی
و لا یکون شیئاً تنگه بفتح تا و نون و کاف فارسی بمعنی گنجینه باشد تفته بوزن
رفته بغایت گرم باشد بستان بیت بدست آهن تفته کردن خمیر؛ به از دست
بر سینه پیش امیر و تافته نیز بهمین معنی است و بمعنی برگشته و پیچیده و تاب داده و آزرده
و ملکدر شده نیز آمده و قسمی از قماش نیز گویند مثال پیچیده و آزرده شد و ابو شکور

کوید بیت کسی کزره دوست رو تافته ٭ زپیکار دشمن دلش تافته تکژدانه بفتح تا و
کسر کاف و سکون زای فارسی دانه انکور باشد تکه بوزن پیشه نماز باشد یعنی
کوسفند پیشرو کله و بز نر خواه اهلی خواه وحشی تترغد بفتح تا و تا را و دال مهملتین د
بسکون غین معجمه عضوی که از درد آن آن شخص حرکت نتواند کرد ترفنده بفتح
تا و فا و دال مهمله و سکون رای مهمله کر و ترس و حیله و همان ترفند که در باب دال
کذشت و ترقنده بقاف نیز کویند ترینه بوزن قرینه طعامی است شاه ناصر
کوید بیت شکر چه نهی بخوان اندر نداری ٭ بخانه اندر سه که و ترینه تزه و تژه
اول بفتح تا و رای مهمله و دویم بزای فارسی دندانه کلید باشد و در سامی فی الاسامی
ترژ بزای فارسی بمعنی چوب بزرک آمده که اطراف چوبهای سقف را بر او کذارند
و آنرا بعربی جایز کویند بجیم و زای معجمه و کسر یای حطی تشه بوزن پیشه پیمانه روغن باشد
تپیره بوزن کپیره دهل و نقاره باشد شمس فخری کوید بیت ای پادشاهی که بر درگاه
جاهت ٭ ز طاوس مهر و مه باشد تبیره ٭ و در تحفه خانه باشد که سرکین در آن کنند تاره
زبانه کپان باشد که آن را بسنجد و دیکر بمعنی تارچه که ضد پود باشد دقیقی کوید بیت
لباس عمر او را باد و دایم ٭ ز دولت پود و از اقبال تاره کذا فی التحفه و بمعنی اول
بنون باشد در نسخ دیکر تمنده بوزن زننده کنژ زبان باشد که درست تکلم نتواند کرد
و آنرا بتازی فافا کویند و تمده نیز کویند بحذف نون و در سامی بمعنی شخص آمده
که زبان او بفا کردد و حرف دیکر را خوب نتواند کفت توره تل و پشته و
خرمن و غله و غیر آنرا کویند تله دام باشد از هر نوع که باشد تاه وته و لای مرا
دفند و هر سه بمعنی طاق ضد جفت باشد چنانکه سوزنی کوید بیت اهتاه شرق

زکی

زکس نشنود این تاه ٭ زیرا که شرق زهتاهان تاهست ٭ و در مؤید بمعنی زنک شمشیر
آمده ترشه بضم تا و را میوه معروف و تروشه نیز کویند تنکه معروف
و تنکه بغرا یعنی برک بغرا توخته بوزن سوخته یعنی کذارده و ادا کرده سوزنی کوید
بیت خوش بخندید و مرا کفت بدین رو نشود ٭ نه مرا ساخته کار و نه مرا توختو
وام تنجانه خانه که در و شیشه بندی بود که هر چه در بیرون بود دیده شود و تاب در آن
افتد انوری کوید بیت هر دو در تنجانه رفتیم ٭ که بند آشنا هوای رواق ٭ و در نسخه
پیرزا آمده که آنرا جامخانه نیز کویند تباچه معروف تنچه و تراکچه نیز کویند و بعربی
لطمه نیز کویند مثالش حکیم سنایی کوید بیت یک تپانچه مرکزین مردار خواران
ملا یکجهان ٭ یکصدای صور وزین فرعون طبعان صد هزار تتاره یکی از
اسامی تیر که پیکان خواص دارد تخمه بضم تا اصل و نسب شد شهنامه تشیو را
وار تخمه کیو کان که از درد و سختی نکرده رکان ٭ و بمعنی تخم نیز آمده و نیز
مرضی است در اسب تفسه بضم تا و سکون فا و فتح سین مهمله همان تاسه مذکور
تلوسه بوزن وسوسه همان تکواسه مرقوم مثالش امیر خسرو کوید بیت
کا خر روز آخرم آید چو روز ٭ تلوسه جان عاشقم سینه سوز ٭ و دیکر بمعنی
تیشه نیز آمده تنبد بضم تا و سکون نون و فتح دال مهمله در مؤید الفضلا تننده
بمعنی غنچه آمده توبه بضم تا و فتح بای موحده موش فرخ باشد و توبه بیای
دو نقطه تحتانی نیز آمده تقسیله بسین مهمله بوزن تقشیله مرقوم
جبنی از جامها که از آن قبا و لباچه دوزند تلنه بضم تا و سکون لام و فتح نون همان
تلنک که در باب کاف مرقوم شد تنوره بفتح تا تنور آتش و تنور لفظ مشترک است

میان عربی و فرس مثالش حکیم خاقانی گوید بیت مجلس الانس و حریفانرا هم از تصحیف
الانس با رتنوز و کیمیای جان و جان افشانده اند ؛ و دیگر بمعنی نوعی از پوشش مبارزان
مانند جوشن لیکن عیبهای دراز دارد چنانکه شیخ نظامی گوید در رزمیه بیت تنوره
ز تفسیدن آفتاب بتفسید که چون تنور بتاب قوابه نام مبارز ایرانی که دلیر و
هر تا نام اشت توباره بضم تا سکون واو و بعد از واو بای موحده و فتح رای مهمله نیز نیز
باشد کذا فی الادوات تاوه و تابه آلتی است مسین که بران چیزها بریان کنند
شیخ سعدی فرماید بیت حسودی که یکجو خیانت ندید ؛ بکارش چو گندم بتابه طپید ؛
تالانه ... بوزن کاشانه میوه ایست شفتالوا مانا و شفترنگ و شلیل مرادف اینست تتوره
بضم تا و دویم و فتح را تحتگل و نجاو که بر دست و پای مرکب می نهند تیره معروف
مع الیا تتری بضم تای اول و سکون تای دویم سماق باشد شمس فخری گوید بیت
در بساطین لطف لهجه او ؛ شاید ار قند را ید ار تتری توزی جامه تابستانی باشد و نیز
قماش تنک نازکست انوری گوید بیت قاقم و سنجاب در سرما سه چار ؛ توزی و کتان
بگرما هفت و هشت ؛ و بمعنی جمع کنی و حاصل کنی و ادا کنی نیز باشد مثال این
رو معنی را شاکر بخاری گوید بیت تر شره کنج خواسته توزی ؛ بل کزان دام
سالیان توزی ؛ و بمعنی کشی نیز آمده چنانکه انوری گوید بیت فرزن بهی و رخ حصه
ستم را ؛ آنجا که بکعبه اسب گیتی توزی ؛ و بمعنی جمع کردن و ادا کردن و کشیدن نیز آید
و بمعنی رضی نیشابوری گوید بیت زجار از انعام تو دام توزی ؛ بهزار از اکرام تو
حق گذاری توبکی نام رمیست که وقتی زده بودند و رایج بود عماره گوید بیت
با بر رحمت ماند اندیشه دشت امیر ؛ چگونه ابر کجا توبکیش باد است تای جامه داری باشد

از هر قاش که باشد تشی یخول گویند و آن خار پشتی باشد که بر بدن خارها دارد و آنرا
بهر که زند هلاک کند و آنرا ابو زید جروز دریکاشه و رکاسه و ژکاسه و سنگه و
روباه ترکی نیز گویند مثالش حکیم اسدی گوید بیت تو این روس و روس پس چون
کشی ؛ یکی سنگه خوانند و دیگر تشی تالکی بسکون لام و کسر کاف گشنیز کوهی
باشد تخت تاقدیسی نام نوای و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف
بیت چو تخت تاقدیسی ساز کردی ؛ بهشت از طاقها در باز کردی تفنی بفتح
تا و سکون فا و کسر نون پرده عنکبوت باشد توژی بضم تا و کسر زای فارسی
آن باشد که اطفال هریک چیزی سازند و بر هم نهند و ضیافتی سازند و توشی
نیز گویند و بعربی او تزیع خوانند تلی بضم تا و کسر لام دست افزار جام باشد
و در نسخه میرزا ابراهیم و در سامی فی الاسامی کیسه باشد که درزیان سوزن و ابریشم
و انگشتوانه دران نهند مثال این معنی سوزنی گوید بیت بدیده تلی سوزنم که سوزن
نیم ؛ نیم چو سوزن درزی نهان میان تلی توذری تخم گیاهی است که در اصفهان
قدامه گویند و در کرمان مادر درخت تاری تاریک شده استاد منوچهری گوید
بیت تن عمر تو در شادی زایز دلبت تاری ؛ پیوسته همیخواهم با عمر شه عالم ؛
تلنکی بضم اول و فتح دویم حاجتمند و گدا باشد مثالش شمس الدین کوتوالی
گوید بیت از تلنکی مجوی صدق و صواب ؛ که بجوید کسی ز آتش آب تقلی
بضم تا و سکون قاف و کسر لام در نسخه میرزا ابراهیم بمعنی بره فربه باشد تن شوی
یعنی جوی و چشمه که دران غوطه خورند مثالش امیر خسرو فرماید بیت تن شوی
جامه زتن دور کرد ؛ شب تیره را چشمه نور کرد تکاپوی آمد شد بتعجیل باشد و چیبان

بیت   بکاپوی ترکان و غوغای عام ؛ تماشاکنان بر در و کوی و بام باب الجیم مع
الالف جابلقا   نیز شهریست عظیم بسر حد مشرق که بعد ازان دیگر آبادانی نیست جابلسا
نیز شهریست بسر حد مغرب آورده اند که هزار دروازه دارد و بر در هر دروازه هزار پاسبان نشینند
کذا فی عجایب البلدان مثالش شاه ناصر فرماید بیت   ای پسر بنشین بچشم دل ببین
زرین سپر ؛ کو ز جابلقا سحر که عزم جابلسا کند جویا   یعنی جوینده و دیگر نام پهلوان
مازندرانی که رستمش کشت جفتا بفتح جیم و سکون فا بمعنی خفته باشد یعنی خمیده
و کج شده مع البا جلاب بفتح و ضم جیم اول ضم لام و جیم فارسی آب زن باشد که هیچ
کباب نیز گویند جلاب بوزن کلاب نام شاعری استاد درینجا کذا فی التحفه جباب
بضم جیم آن باشد که بیکدیگر گره بندند بر وجهی از مغلوب برد و گیرد خاقانی گوید بیت
دیده مراست صبح با دلم از هر دو کون ؛ عشق نهاده گره د نفس نهاده جناب جاب ماه حکیم
مشهور و در شرفنامه گوید که او جامات و جاماس نیز گویند جلب زن فاحشه و بدکار
و در رساله ابوحفص سغدی بمعنی شور و غوغا و فریاد نیز آمده چنانچه دقیقی گوید
بیت بناگاه از دشت در نیمشب برآمد ز هر سوی بانگ جلب ؛ و در شعر حکیم فردوسی
نیز بسیار باینمعنی آمده اما این لغت را کنز آورده بمعنی آواز جرس مع التا جغبوت
بضم جیم و سکون غین و ضم با حشو بالش باشد و شمس فخری جغبوت آورده بتقدیم
با بر غین و گفته بیت   در خرابات ریش خمالش ؛ گشت در زیر تیکان جغبوت
جمست بجیم و سین مهمله بوزن انگشت گوهریست فرومایه و کبود آنرا المستنیز گویند
شمس فخری گوید بیت بچشم نوالش ز با قیمتی ؛ چه یاقوت و لعل و چه سنگ
جمست ؛ و در اختیارات گوید سنگیست بنفشی که بسرخی مایل بود و معدن او

روزه

٩١

روزه مدینه حضرت رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم گویند سنگیست بنفشی
که بسرخی مایل بود و معدن و اگر بظرفی از شراب خورند مستی نیارد و اگر شب در جامه
خواب نهند از احتلام ایمن باشد جاست جای فشردن انگور باشد جفت بوزن رفت
خمیده باشد شمس فخری گوید بیت بدرگاهش همی خواهد که ماند ؛ قد قوس قزح زان
جفت باشد ؛ و مولانا محمد کبیری جفت بمعنی سقف و چوبهای که آنک بران
اندازند آورده و این بیت خاقانی موید قول اوست بمعنی سقف بیت آن جفت
را کنز و شده قوس قزح تلون ؛ و آن طاق را کنز و شده صحن فلک مطیر ؛ ادریس
و جم مهندس موسی و خضر بنا ؛ روح و فلک مزوق نوح و ملک رو کر ؛ و مزوق نقاش
باشد جغبوت بوزن طیغور توبره از لیف کنند و جیغت گیاهی است که لیفش
خوانند و این از تحفه منقول است مع الجیم جوج بضم جیم پاره گوشت سرخ که بر سر خروس
رسته بود و آنچه بر تیزهای طاق و ایوان و امثال آن وصل کنند تا زیب نماید کذا
فی الادات مع الخا جوخ بفتح جیم و جوق بیک معنی باشد و بتازی فوج گویند جخ
بوزن نخ جنگجوی و ستیزه گر باشد سوزنی گوید بیت زمانه سوی عدو بیت نکم که
هنم ؛ در غلام تو با خواجه زمانه جخ جخاجخ بفتح همین آواز زخم تیغ که در وقت
زدن بر کسی بر آید کذا فی الادات مع الدال جغند برای مهمله و غین معجمه بوزن فرزند
امعای گوسفند که بگوشت و پیه پر کنند و آنرا جگر آگند نیز گویند و بمعنی چراغ و
چراغدان نیز آمده و بجیم فارسی نیز بنظر رسیده مثال معنی اول سوزنی گوید و محتمل
معنی دویم نیز است بیت آورد پیامی که از آن روز که رفتی ؛ در خانه ما پیش
نه دود است و نه چراغند جغد مرغ مشهور که آنرا کوچ و کوف نیز و کول هم او گوید

که حریفان بپیمانه دهند و در بسیار دادن شراب او جور کنند مثالش سراج الدین
قمری گوید **بیت** سوی جهان دگرمان ببر ز غرجور ؛ که دل سیاه شد از جور اینجهان
بابا **جالشکر** بلام و شین معجمه بوزن وانشور افراط کنند در مباشرت و نیز غرامنده
را گویند و بجیم فارسی و بیمن مهمله نیز بنظر رسیده **جربور** بعد از میم رای مهمله
و بای تازی اسپی که روی و شکم و هر دو پای او سفید باشد و این لغت در مؤید
نسخهٔ میرزا نیز آمده اما هیچکدام اشعار بحرکت او نکرده اند **جزو** بزای معجمه و دال مهمله بوزن
افسر بقیه دبنه کذا فی التحفه **جغر** بفتح جیم و سکون غین غوک باشد **جوربور** بعد از رای
مهمله بای موحده بوزن زورکور و در شرفنامه بمعنی تذرو باشد **جویبار** کنار جوی و آنجا
که جوی بسیار بود **جانوسار** و **ماتوسار** نام کشندهٔ دارا بن داراب ازباب **جالشکر**
بسکون نون و کسر شین و فتح کاف تازی نگار کنندهٔ جان عبد الواسع گوید **بیت**
گهی خورنم بدان زلف دو تای پرشکن ؛ ریزد گهی خوابم بدان چشم سیاه جانشکر
جنگار بوزن زنگار مرغ چنگ باشد که او را پنج پایک و پنج پایه نیز گویند **جوزر**
بذال معجمه بوزن کوثر یعنی جوبجو کذا فی المؤید **مع الزا جواز** بوزن نجار هاون چوبین
و گروهی سیر کوبه نیز گویند و بتازی مهراس باشد شمس فخری گوید **بیت** شهی که
باشد در مطبخ معانی او ؛ علو تحو بسته وجود مهر جواز وامیر خسرو نیز فرماید **بیت**
کنند که زکام آسیا جست ؛ اندر لگد چو از شد پست **جلویز** بفتح جیم و سکون لام
و کسر واو مفتوح و غماز باشد طاهر فضل گوید **بیت** ره و اینبود بزندان و بند بسته
تنم ؛ مگر ز زلف مشکین او بدها جلویز ؛ و شمس فخری گوید نیز باینمعنی **بیت** بعهد
او بنود قدر ظالم و مفسد ؛ بدور او بنود کام جابر و جلویز ؛ اما در رساله میرزا بمعنی

دیگر کنگره حصار باشد و در شرفنامه بمعنی موی گره زده بقفا بسته نیز باشد **جغد**
بفتح نام شهری باشد حکیم انوری فرماید **بیت** تو که در حفظ ایزدی چه کنی ؛ ضرر و تیو ند
اهل جند جند **جُغرد** بضم جیم و فتح غین معجمه و سکون رای مهمله در تحفه بمعنی سبزه
مرغزاری باشد **جرد** بوزن نرد مرغی باشد که او را بتازی حباری گویند و بفرس چال
نیز گویند و آن مرغیست کبود فام که بر کنار آب باشد **جادرد** و **جاورد** اول با رای
مهمله و دویم بزای معجمه هر دو بوزن نادرد در مؤید بمعنی خار سفید باشد **جلوند** بوزن
الوند چراغ باشد در نسخهٔ میرزا **جسد** بفتح جیم و سکون زای معجمه جانوری باشد که در
تابستانها در صحرا باشد مانند جعل بود و سبز باشد و بانگ طولانی کند و او را چراسک نیز
گویند **مع الذال جمشید** معلوم و آن مرکب از جم و شید باشد چه جم سلطان بزرگ
و شید آفتاب را گویند **مع الرا جدر** بوزن صدر شتر چهار ساله ماده باشد که
شمس فخری گوید **بیت** وجود اشرف دارای چرخ ابو اسحق ؛ شکوه مسند و دیوان
و تخت و صدر بود ؛ کجاست در همه عالم شهی که همچون او ؛ بگینه بخشش او صد هزار
جدر بود ؛ اما صاحب شرفنامه بذال معجمه آورده بهمین معنی مذکور و گفته که دیگر عددی
باشد که در نفس خود ضرب کنند و حسین وفایی بجیم فارسی و دال مهمله آورده **جینور**
بفتح جیم و کسر نون و سکون یا و فتح واو پل صراط باشد عنصری گوید **بیت** تراست
محشر رسول حجاز ؛ دهنده به پول جینور جواز **جالندر** نام ولایتی باشد در سومنات
جگر معروف و دیگر رنج و مشقت و زحمت انوری گوید **بیت** کرده کار جهان
کداخته باشد که یکی کرده پی جگر ندهد **جور** بتازی ستم را گویند و نام یکی از
خطوط جام جم که بر لب جام جم بود و پیالهٔ پر مال را گویند ؛ چه در آن پیاله خواهند

پیالهٔ جور

کم بو

مخارا بر کرینده و تخصیل باشد جفت ساز صنفی از صنفات اوتار سازهای ذوی الاوتار و آن
سه نوع است اول جفت ساز دویم است ساز سیم یکی و نیم ساز مثالش مجیر بیلقانی
کوید بیت آسمان بر جفت ساز زهره این ره میزند ٭ کابشروا یا العدل چون نوشیروان
آمد پدید جَرْدَر بفتح جیم و سکون با و ضم رای مهمله و جرور که رای دویم نیز مهمله باشد خار
پشت را کویند و جرزور که رای دویم نیز مهمله باشد هم بهمین معنی است جُرّه باز باز سفید را
کویند و بعضی را کویند کفته اند باز نر باشد شیخ سعدی کوید بیت بر اوج فلک
چون پرد جره باز ٭ که بر شهپرش بسته سنک آز ٭ و بمعنی جلد و چابک نیز بنظر رسیده
جالیز جز بزه زار و بعضی کفته اند تره زار نیز کویند مع الشین جاش انبار غله کویند مثالش
حکیم سوزنی کوید بیت هر که تخم کین نشد کارد چو وقت جاش کشت ٭ جاش بر دارنده
را دست اجل کیان باد تجش بوزن رخش علتی که از کلو مانند بادنجان بر آید
و درد کند و اکر ببرند هلاک شود و اکثر مردم کیلان و فرغانه را باشد شمس فخری
کوید بیت بند و به در میان پای خصم ٭ که بر کردنش بست ایام تجش جوش
معروف و نیزه روز چهار دهم ماه را کویند مع الغین جناغ بضم جیم و آل پسین بود که از کاو
نر کشتند و تیق کوید بیت همه تفاخر آنها بفضل و دانش بود ٭ همه تفاخر اینها
بقاشیه است و جناغ ٭ و در شرفنامه فره و دامن زین باشد و آنرا جناغ نیز کویند
و این بیت کمال اسمعیل بر آن شاهد است و آورده بیت موی بروی نرسته جز که بنده پوست
بروی نمانده که جناغ ٭ و در ادوات الفضلا نوعی از اسباب زاید زین باشد که
برای زیب منقش سازند جُغ بضم جیم چوبی که بر کردن کاو بندند وقت شیار کردن
و آنرا جوک نیز کویند بضم جیم و بفتح بمعنی چوبی آبنوس رنک آمده و در تحفه چنانکه

حکیم

حکیم اسدی کوید بیت یکی تخت علاج و یکی تخت جغ ٭ یکی جای شاه و یکی جای فغ ٭ دکر
مع الفا جاف جاف زن قحبه را کویند ابو شکور کوید بیت ز دانا شنیدم که پیمان
شکن ٭ زن جاف جافست و ملکم زن مع القاف جوالق بضم جیم و فتح لام نوعی از
از پوشش درشت که درویشان پوشند کذا فی ادات الفضلا مع الکاف جاخشوک
بسکون خا و ضم شین معجمه و سین مهمله باشد کذا فی التحفه و در رساله حسین وفایی بسین
مهمله آمده مثالش شهید کوید بیت ای خواجه فیز بی اشتغال بینوا ٭ بر کیر جاخشوکی
بر دمید در حشیش جنکلوک بفتح جیم و سکون نون و ضم لام کسی را کویند که از
رنجوری دست بزانو نهد در وقت برخاستن و استعانت کند از دیوار و غیره
لبیبی کوید بیت ای غوک جنکلوک چو پژمرده برک کوک ٭ خواهی که چون چکوک به
پری سوی هوا ٭ و در نسخه دیکر بمعنی دست کج آمده جدانک بدال و نون بوزن
مرادر در نسخه میرزا بازیی که آنرا کوزه کران نیز کویند جاک جنبانیدن جغرات باشد
جوشاک یعنی جوشانیدن مثالش امیر خسرو فرماید بیت چون قرابه دیده از
خمخانه جوشاک شراب ٭ شیشه خانه بین که برادرچه سان آراسته جسک بفتح
جیم و سکون سین مهمله بمعنی آفت باشد مثالش حکیم سنایی کوید بیت
از ره مرک جنک داده و شر ٭ آرزومند مرک یکدیکر جلونک بفتح جیم و ضم لام و فتح
نون بنه خربزه باشد جوسک بفتح جیم و سکون واو و فتح سین کوی کریبان باشد
جامه غوک شیر باشد در نسخه میرزا اما در شرفنامه کوید که کیاهی است سبز که در آب روید و اورا
جغزواره نیز کویند امیر خسرو مؤید این معنی کوید بیت بحر که باشد ز کهر جوش او ٭ جامه
غوک نه بر پوش او جمشاک بفتح جیم و سکون میم با شین معجمه کفش باشد

وآنرا جمشک نیز گویند جولهک عنکبوت باشد جوزه دوک یعنی آن شکاف و رخنه
کر دوک که ریسمان دران افتد در وقت رسیدن جراسک بفتح جیم و سکون سین
مهمله و بعد از جیم رای مهمله جانوری باشد که رنگ سبز دارد مانند جعل بود و در جثه در بستانها
در میان سبزه پدید آید و بانگ کند و آنرا جرو نیز گویند و بعربی صرار گویند بفتح صاد
مهمله و تشدید رای مهمله جوشک بشین معجمه بوزن جوشن و بعضی بوزن کوچک گفته اند
کوزه بالوله که بعربی بلبله گویند جلک بفتح جیم و لام نام مرغیست خرد و
کوچک کذا فی ادات الفضلا مع الکاف الفارسی جوسنگ بفتح جیم و سین
هم سنگ جو باشد حکیم خاقانی گوید بیت بقسطاس سنجم راه آید ؛ که جوسنگش
بود قسطای لوقا ؛ قسطاس بعربی پیمانه بزرگ است را گویند و معنی قسطا و
لوقا در محل خود خواهد آمد جینک بفتح جیم و سکون یا و نون و کسر سین مهمله
نام رای گجرات که در هند اول پادشاهی کرده مثالش شیخ نظامی گوید بیت
بدان دو سنبل هندو چو جیپک ؛ که بر چین زد بترکی لشکر زنگ جیزجنگ
بکسر جیم اول و سکون یای حطی و زای معجمه و نون و فتح جیم دویم چربینه زنان باشد
و آنرا استعری نیز گویند و بجای زای معجمه رای مهمله نیز بنظر رسیده مع اللام جلیل
بوزن طفیل جل اسب و پرده شهنامه بیت برفتند پوشیده روبان جلیل ؛ عماری
یکی در میان جلیل جابل دام باشد که بعربی فخ گویند جندل شخصی باشد که فریدون
او را بخواستگاری دختر پیش شاه یمن فرستاده بود شهنامه شعر چنین گفت جندل
بشاه جهان ؛ که بی آفرینت مبادا دهان مع المیم جوان اسپرم یکی از اقسام ریحانست
که آنرا بعربی ریحان الشیاطین گویند جم نام جمشید و نیز نام سلیمان چ

هرگاه با خاتم مذکور شود مراد سلیمانست و آصف دیوان چنانکه حکیم انوری گوید بیت
کو آصف جم بیا کو به بین ؛ بر تخت سلیمان رهستین ؛ و هرگاه با جام مذکور مراد جمشید است
چنانکه ظهیر فاریابی گوید بیت قصه جام ملک جم و جام مرصع مشنو ؛ جام بر کف نه
و انگار که این جام جم است ؛ و در تحفه مسطور است که بزبان مردم یان چشم را جم گویند
جرم بوزن درم نام مقامیست از ایران زمین جمجم با دو جیم مضموم گیوه که از
قسم پا افزار است مع النون جنکوت بفتح جیم و سکون نون شهریست بسیار ولایت
در هند جوزن بفتح جیم و زای هوز و سکون واو آفتی است که در گندم افتد
و آنرا خراب کند و خشک گرداند و بمعنی ساحر نیز آمده چنانکه شیخ نظامی گوید بیت
ز هندوستان آمده جوزنی ؛ بهر جو که زد سوخته خرمنی جشن بوزن بشن عید
بود چنانکه شاعر گوید بیت چو دیدند و شهریار زمن ؛ برافتاد از بیم هر دو جشن
جهان معروف آنرا جهن نیز گویند و بمعنی جهنده نیز آمده شیخ سعدی فرماید
بیت بگفت احوال ما برق جهانست ؛ دمی پیدا و دیگر دم نهانست جمس
بفتح جیم و میم چوبی را گویند که بعرض بر چوبهای که بطول و منع کرده باشند بند
کنند تا بر آن چوبهای باریک بیندازند و شاخهای تاک را بر آن اندازند جرعه دان
چیزی که در آن جرعه شراب بریزند حکیم خاقانی فرماید بیت جزوه یک ربای
بصره تا خط بغداد و جام ؛ پس پیاپی جرعه در جرعه و آن آورده اند جهن بفتح
جیم و سکون ها نام پسر افراسیاب بود جرون بوزن درون نام شهر هرمز باشد که
جرعون براء مهمله و غین معجمه بوزن معنون دارویست و آنرا جرغول نیز گویند
و بزبان تره تیز گویند جنجن بفتح جیم و خاء معجمه و سکون جیم دویم دانه ایست

سیاه ونرم واز عدس اندکی بزرگتر وآنرا خاکشو نیز گویند **مع الواو جو** بفتح وضم هردو بمعنی معروف وبضم در نسخهٔ میرزا بمعنی نود وششم مرتبه از فلوس زر که آنرا اعیاره گویند نیز باشد **جو جو** و **جو بجو** یعنی پاره پاره وذره ذره حکیم خاقانی فرماید **بیت**
جو بجو جو ر گلستان برگیر ؛ دل جو جو شده زجان برگیر **جمهلو** بفتح جیم ومیم وسکون ها وضم لام شنگ باشد که نوعی از مرغ وعالست **مع الها جامه** صراحی را گویند منجیک گوید **بیت** جو خون جامه بجام اندر و فرو ریزی ؛ هوای ساغر وجهها کنند دل ابدال
جهودانه ۲ امعای گوسفند باشد که اندرون آنها نیا کنده باشند بچربی وپخته باشند وآنرا القانق گویند بضم لام وکسر نون ودو قاف ونام درختی نیز باشد
جرده بوزن کرده اسبی که پدرش عربی باشد **جبه** بفتح جیم وبای تازی دارو ثلیست که **جکیجه** بفتح دو جیم تازی وکسر کاف ظرفی که دران روغن کنند کذا فی الادات **جدکاره** بفتح جیم وسکون دال ورای مهمله راههای مختلف باشد شاعر گوید **بیت** ز روی نکو کاره کرد و تمام ؛ ز جدکاره کرد سراسر تباه **جلغوزه** چیزیست که بفستق ماند اما باریکتر از دوست ومنتهی آن روو کی گوید **بیت** یکسو نهمش چادر یکسو نهمش موزه ؛ این هردو اگر هرزد دیگر من جلغوزه ؛ **جوزن** در نسخهٔ میرزا ابراهیم بمعنی میوه ایست که از خراسان خیزد وبتازیش جلوز خوانند **جشنه** بوزن جبه آستین وپیراهن باشد ودر شرفنامه بوزن لیشه پیمانهٔ روغن باشد کذا فی المؤید **جوله** بفتح جیم ولام تیردان باشد وگویند کمان وکمان جوله شالش فرخی گوید **بیت** ز بهر جنگ دشمن دست نابرده بزه کرده ؛ غلامان ترا هردم کمان اندر کمان جوله ؛ ودر سکندر فی الاسامی

جوله نام خارپشت بزرگ بود که خارهای دراز دارد واورا سنگیز نیز گویند وبعربی الدلدل بضم هر دو دال گویند **جاجرینه** چشمه ایست که چون آفتاب طالع شود آب دران بماند **جومشه** بفتح میم وشین گوشکست وبعربی پش جوشقت گویند **جاوه** نام ولایتی است از دریابار **جربزه** بضم یکم وفتح دویم نام دختر پیران که در حباله سیاوش بود وفرود نام پسر اوست **جفته** بفتح جیم کج شده وخمیده شاعر گوید **بیت** دلم از آتش غم تفته کردی ؛ قدم از بار محنت جفته کردی ؛ ودر مؤید الفضلا بمعنی طاق بنا نیز آمده وبمعنی چوبهای قوی که بر زمین فرو برند وبدان چوبها نصب کنند تا بران چوبهای شاخهای باریک را بیفکنند نیز آمده **جُفته** بضم جیم لگدی که اسب اندازد حکیم خاقانی فرماید **بیت** جفت وطاق سپهر در شکنند ؛ جفته کان تگاور اندازد ؛ وبمعنی دویم سرین مردم وغیره آن بنظر رسیده **جبیره** ساخته شدن وجمع شدن مردم بجهة مهمی وکاری شهنامه **بیت** بفرمودشان تا جبیره شدند ؛ هزبر ژیان را پذیره شدند **جراره** بفتح جیم وتشدید را یکی از اقسام عقاربست بغایت کشنده ودر اهواز بسیار باشد حکیم انوری گوید **بیت** زلف پرجم نماید اندر چشم ؛ شکل جراره‌ای اهوازی ودیگر زلف معشوقانرا نیز گویند عبدالواسع جبلی گوید **بیت** شکوفه بر سر شاخ است چون رخساره خوبان ؛ بنفشه برلب جویست چون جراره دلبر ؛ اما بمعنی اول عربیست **جکاشه** بفتح جیم وشین همان لشی مجول که گذشت وآنرا ه وباه ترکی وریکاشه نیز گویند **جوشیره وجیشره** هردو بفتح جیمین در آیین مهمانین وکسر شینین مع جیمتین آش آرد که با جغرات پزند **جننه** بفتح جیم ونون وسکون

غین معجمه مرغیست فراخ چشم که زنگش بزردی زند وحد جغتق معرب وست
جغاله بفتح جیم وغین جوقی از مرغابی گویند عنصری گوید بیت زمرغ وآهوانم
بجویبار وبدشت ازان جغاله جغاله واین قطار قطار جفرست بفتح جیم وراو تا و
سکون فا وسین مهمله ریسمان خام که بر دوک ریسند وآنرا ازغونه وکیته وپناغ
نیز گویند کذا فی الشرفنامه اما در سامی بمعنی ماشوره باشد حسین وفایی نیز آورده
بایمعنی جله بضم جیم وفتح لام سماروغ بود یعنی نباتی که مانند نرزمین از دیوار
حمام روید عسجدی گوید بیت چو کودک سر فرود آرد بحجره بر سر حمدان چنان گردد
که پنداری سماروغست با جله واین بیت چنین مفهوم میشود که سماروغ
وجله دو چیز باشد ودر تحفه بمعنی سماروغ آمده ودیگر بمعنی درخت خرما نیز آورده ودر
رساله میرزا ظرف مایعات باشد وهمان سماروغ که گذشت جرند بوزن درنده
غضروف باشد یعنی استخوان که آنرا بتوان خایید جهره بوزن بهره آن
چرخی باشد که جولاهان بآن ماشوره پیچند جوازه همان جواز که مرقوم شد جمره
بفتح جیم سه قسم باشد هفتم شباط ماه سقوط جمره اول باشد وزمین گرم شود
بخار وچهاردهم شباط سقوط جمره دویم باشد وآب گرم شود وبیست ویکم
شباط سقوط جمره سیم باشد ونباتات گرم شود مثالش حکیم انوری فرماید بیت
جمرا ست مکو خصم تو زیراکه نیاید در هیچ عمل منصب اعلیش سه دم را ودر نسخه
میرزا مسطورست که نزد عرب سقوط جمره سقوط منازل قمرست چه در هفتم ماه مذکور
سقوط جبهه باشد ودر چهاردهم سقوط زبره ودر بیست ویکم سقوط صرفه وتاثیرات
مذکوره بطریق مزبور مرتب شود جنبیه بعد از جیم نون وبای تازی ویای حطی نوعی

ارا سخه

ارا سخه که بهندی کتاره گویند کذا فی المؤید اما هیچ اشعار بجرکتش نکرده جناب
بضم جیم وفتح بای تازی با نون بمعنی توام باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت
دولت وملت جنابه زاد چو جوزا ما در سخت یگانه زای صفاهان جره بوزن
دره جلد وچابک باشد امیر خسرو گوید بیت لیک بود اشقر گزیده شاه جره
نر ابلق سفید وسیاه وبمعنی نر نیز آمده مع الیا جنگالی بفتح جیم وسکون نون
علیواج باشد جمالی ساقی باشد جالی بوزن قالی درختی که از چوب آن مسواک
کنند جامکی با جیم موقوف وکاف فارسی آنچه بنوکر دهند بجهت جامه بها ومثال
شیخ نظامی فرماید بیت مهرست جمال هفت پرکار از هفت خلیفه جامکی خوار
جمری بفتح اول وضم او واصح کسر جیم است بزای وبدا اصل باب الجیم الفارسی مع الالف
چا نام نباتیست ومعدن او در زمین چین است ومضرت شراب دفع
کند وازینجهت بشهر تبت برند چه عادت اهل تبت آنست که خمر بسیار خورند
وچون چای را آنرا به تبت برند در قیمت او جز مشک نگیرند وصا معرب اوست
چلیپا صلیب نصاری باشد ودر ادات الفضلا مسطورست که آن سه
گوشه باشد از زر ونقره ومس وچوب وامثال آن که کبرا همه دوز نار کشند
وعرب اورا الصلیب خوانند ودر کنز آورده که نشانه ایست که ترسایان بر
خود می بندند برین شکل مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت بدست آرم
عصای دست موسی بسازم زان عصا شکل چلیپا چوزه لوا بضم
وفتح زای معجمه فارسی وبعضی از بزای تازی گفته اند وکسر لام غلیواژ باشد
ودر مؤید الفضلا جوزا لبضم جیم بزای تازی نیز بایمعنی باشد چوخا جامه پشمین

را گویند خاقانی گوید بیت مرا بینند در سوراخ غاری ؛ شده همخوابه زن و پوشیده ما
چو خا چادر تر بیا و لطای زرد و کبود مثالش حکیم خاقانی گوید بیت از پشت
کوه چادر احرام برگشد ؛ بر کتف ابر چادر ترسا برافکند مع الباء چر معروف و
بمعنی غالب و زیاد نیز آمده مثالش خسروی گوید بیت اگرش بیشتر بجرب آید
بدلیری نشیر چرب آید مع التاء چربدست بشیرین کار و جلد و چابک چکانچوست
چکانی هر چه در اهم مالند چیت ناز نازک زیبا و محکم و چالاک گویند چرخشت بفتح
جیم و خا بضم نیز آمده و سکون سین مهمله و معجمه جایی که انگور دران شیره کنند
کذا فی التحفه و در ادات الفضلا چرخیست که انگور بدان شیره کنند و این لغت را
چاچ در صرف خا نیز آورده مع الجیم الفارسی نام شهری بترکستان که کمان چاچی منسوبست
بآن شهنامه بیت ستون کرد چپ خم آورد راست ؛ فغان از دم چرخ
چاچی بخواست ؛ و چرخ اینجا بمعنی کمانست مع چچ بفتح غربال که بدان
غله بباد دهند تا پاک شود و آن چند چوب را که پنجه مانند برهم بندند و دسته
دراز بدان نصب کنند و خرمن کوفته بدان بباد دهند نیز چچ گویند چکوچ
بفتح جیم و ضم کاف و نسخه میرزا اسکنه که بدان دندانه آسیا تیز کنند
و در مؤید الفضلا مسطور است که در بعضی از فرهنگها بمعنی تیز کردن آسیا آمده
و بجای کاف لام نیز خوانده اند مع الخا چخماخ کیسه پوست که از جهة شانه و غیره در دو
و دیگر آهنی باشد که آتش زنند نیز گویند چنانکه سوزنی گوید بیت از آنکه تا بر همسایگان
خجل نشود ؛ همی زند زن من سنگپاره بر چخماخ و در تحفه آمده که کیسه پوستینی
و طبقها باشد که سپاهیان دران نهند و بتر زین را نیز چخماخ گویند چرخ

فلک و کمان سخت و گریبان جامه شمس فخری گوید بهر سه معنی بیت تا گل و لاله بروید از
هر خاک ؛ تا مه و مهر بتابد بر چرخ ؛ دیده دوست بتو روشن باد ؛ سینه خصم براز
ناوک چرخ ؛ صدره دولت اقبال الله ؛ داز فتح و ظفر دامن چرخ و بمعنی کمان
حکیم فردوسی نیز فرماید بیت یکی تیز پیکان و تیر خدنگ ؛ بچرخ اندرون راندم بیدرنگ ؛
و دیگر چرخ معروف و نیز نام شهریست در خراسان کذا فی التحفه و در سامی بمعنی آن
موضعی که دران انگور ریزند و بعد از آن به پا فشارند که تا شیره از وی گیرند نیز آمده و آنرا بعربی
معصر گویند بمیم و عین و صاد مهملتین بوزن جعفر چرخ بفتح کوشیدن بجلدی
باشد شهنامه بیت سپاهست یکسر همه کوه و شخ ؛ تو با پیل و با پیلبانان بچخ ؛
چخ بکسر جیم و سکون خا چطی الکه چشمش همیشه روز و مژگانش ریخته باشد مع الدال چرد
بوزن مزد آنچه آستانه در بران نهند شاعر بران گوید بیت ابا پیلو چند مردان مرد ؛
که جویند مر گنج را زیر چرد چرغند برای مهمله و غین معجمه بوزن فرزند در نسخه میرزا چراغ و چراغدان
بود همان چرغند مرقوم بجیم تازی چمند بوزن کمنداب کاهل باشد چندفند بفتح
جیم و فا چیم و نشیب صعب شد که بر مردم افتد مع الذال چکاذ سر کوه را گویند شهنامه
بیاید همی دیده بان از چکاذ که آمد سپاهی زایران چو باد و دیگر بمعنی میان سر باشد عنقا
گوید بیت کز خدو بر آسمان فکنم ؛ بکام که بر چکاذ آید ؛ او را تارو تارک نیز گویند
و ترمک و کبابک و کاج هم باین معنی بنظر رسیده چهرزاد نام همای دختر بهمن باشد
یعنی در سیر و خرام آورد شهنامه ؛ پی باره کو چاند بجنگ ؛ نماید دران روی جنگی
پلنگ چخند بفتح جیم و خای معجمه یعنی کوشد و دم زند مثالش ابوالفرج گوید بیت
از دولت تو دست چخند کوته خواهم ؛ با دولت تو که خود چخند که چخیدست ؛ و چخید

یعنی کوشید و دم زد چغند و چغید نیز آمده چروید برای مهمله بوزن لرزید یعنی
بجدت چاره جویی دوید مع الراء چرکر بوزن سرور سرو دکوی و معنی بود در تحفه واما
در نسخه ابوحفص سغدی بمعنی معنی آمده واین بیت را مؤید خود آورده بیت بوسی فی نظرت
حلال باشد یا یار ای جحت من کرغنم از چرکر چاره باشد و در تحفه چار و چدر هر دو
بمعنی چاره آمده و چار بمعنی اوش خشت پزی نیز آمده مثالش معنی اول شیخ نظامی فرماید
بیت دست برآور زمیان چار جوی این دل غم را دل غمخواره جوی چرب آخور فراخی عیش
و کثرت علف خاقانی فرماید رخش بهرا بتاخت بر سر صفر آفتاب رفت بچرب
آخوری گنج روان در رکاب چپنور بفتح جیم و سکون نون وضم بای تازی و در نسخه
میرزا با لهنک بود که بعربی نفوذ گویند چیر دلاور و غالب را گویند خسرو و شیرین
بیت بآخر چون شود دیوانگی چیر کریزد مرد از و چون آهو از شیر وچره نیز گویند میرزا بادستی
چراخور چراگاه باشد چغر بفتح جیم و سکون غین معجم التفات نمودن و ترسیدن
باشد کذا فی الادات چیدار بفتح جیم و سکون بای فارسی با دال مهمله سر موزه
باشد یعنی از کفش که از سر موزه پوشند و بعربی جرموق گویند بضم جیم و میم و
سکون رای مهمله مع الزاء چغز بفتح جیم و سکون غین غوک و آنرا واق نیز گویند
و غوک و غنجوس و قاس و مکل و بزغ نیز گویند و ابوالفتح لبنی نیز گوید بیت هر چند
که او ویش نغز آید در چشم توانگران همه چغز آید چرز در نسخه میرزا بفتح جیم و سکون
را حسینه باشد و آن پرنده ایست که در رفتار تا پر اندنش نپرد و بترکی جنرق گویند بجیم
فارسی اما در شرفنامه آورده که چرز چکاوک است کاو را بعربی ابوالملیح گویند و در سامی
فی الاسامی بجیم تازی آورده و گفته که چرز مرغیست کاو را بعربی حباری گویند مثالش

استاد

استاد رودکی گوید بیت بچنگال رقهر تو خصم بد دل بود همچو چرز بچنگال شاهین
چشم آویز برقعی باشد که از موی سازند و بر چشم افکنند که دفع مگس کنند چارمغز
جوز که گرد کان باشد چاهیوز قلابی باشد که آن دلو از چاه بیرون آورند و او را
چاهجو نیز گویند چوز بضم همان جوز بود که گذشت و آن تذرو باشد مع السین چاپلوس
و چیلوس هر دو بمعنی فریبنده باشد و در تحفه نیز چالبوس نیز آمده و حسین
وفایی چاپلوس را بجیم و بای تازی آورده و گفته که حالا بجیم و بای فارسی مشهور است
شمس فخری گوید بیت بچاپلوسی خود راهی کند بر کار بلی نکو بنود کار چاپلوس
و بلوس و بلوس گذشت در باب با مثال دویم را انوری فرماید بیت خاسا این که
رازی نیز از آن رهزنان چیلوس است چشمالوس نگرییستن بود بگوشه چشم چلاس
آنکس را گویند که پیش از انداختن سفره لقمه چند از هر یک و هر کاسه خورد او را بعربی
لواس گویند بفتح لام و تشدید واو چشم کاویش نام کلیست هفت پیکر غنچه با چشم
کاویش بناز مرغ باکوش ملکوش براز چالش خرامیدن و بناز رفتن بود چنانکه
بیت بیا تا درین شیوه چالش کنیم سر خصم را سنگ بالش کنیم و شیخ نظامی
در سکندرنامه بمعنی جنگ در چند مقام آورده از آن جمله گوید بیت از آن سهمگین
ترسپاهی قوی عنان تافت بر چالش خسروی و جای دیگر نیز گوید بیت چو لشکری
سوی او راند رخش برابر سیه خنده زد چون درخش نام مبارز تورانی که
بیاری افراسیاب آمد و بدست رستم کشته شد نقیب بشکر خسرو و شیرین
بیت نفیر چاوشان از دور شد دور زکیتی چشم بدرا کرده مهجور چمش
بسکون میم چشم باشد امیر معزی فرماید بیت گهی زنند چمش تیر بر دل عشاق

چنکش
چاوش

کهی زوست زندتیغ بر سر اعدا مع العین چیاغ بفتح جیم بابای فارسی جنسی از ماهی
باشد کذا فی الادات چرخ مرغیست صیاد که بعربی صغر گویند مثالش ابو
الفرج رونی گوید بیت تا چرخ هوات را دلم چرز افتادست ❊ زد چون تب لرزه بر تنم لرز
افتاد ❊ در عشق مرا کار بمدرز افتاد ❊ در رزی با بچه زخم تو بر درز افتاد چغ
بفتح چوبی که بآن ماس زنند تا مسکه شود وچق و شیرزند نیز گویند مع القاف چچاچق
آواز زخم تیر چون بپایی رسد مثالش شیخ نظامی فرماید بیت زبیم چچاچق که آمد زتیر ❊
کفن گشت در زیر خفتان حریر چماق همان چماخ مرقوم و آنرا چمق و چماق
نیز گویند مع الکاف چک قباله و حجت و برات باشد اما شمس فخری بمعنی قباله آورده
و این اصح است بیت جمال دنیی و دین خسروی که قاضی چرخ ❊ نوشت تا باید ملک را
بنامش چک ❊ و در تحفه بمعنی قطره نیز آمده چنانکه شاعر گوید بیت یکی چون بنود
ازین تیره خاک ❊ بکن سیمتن را سر از تیغ چاک چکاچاک آواز زخم ازپی رزم شهنامه
بیت بچکاچاک خنجر بگردون رسید ❊ ز هندوستان خون بجیحون رسید چالاک
جلد و چابک عنصری گوید بیت کفت کی مردمان بی باک ❊ همه آره دزد و چالاک ❊
اما حسین وفایی بمعنی های بلند و دزد و خونی آورده چکوک و چکاوک مرغیست
مثل گنجشک و تاجدار باشد و بتازی قبرة و ابوالملیح گویند و اصفهانیان مشوره خوانند
شمس فخری گوید مثال معنی اول را بیت اگر شهباز همیش کهی صید ❊ کرکس چرخ
بشکرد چو چکوک ❊ و مثال معنی دویم را حکیم خاقانی گوید بیت صفیر صلصل و لحن
چکاوک و ساری ❊ نفیر فاخته و نغمه هزار آوا ❊ و در ادات الفضلا چلوک نام گیاهی
نیز باشد و چکاوک بمعنی نوایی و لحنی نیز آمده چنانکه هندوشاه گوید بیت ز گل افغان

شود مزه و بلبل ❊ نه از زیر و بم چنگ و چکاوک چوک مرغیست که خود را سرنگون
بیاویزد از درخت و چندان بانگ کند که خون از گلوی او روان شود کسایی گوید
بیت گویی بهی چو من ز غم عشق گشت زرد ❊ از شاخ همچو چوک بیاویخت خویشتن ❊
اما در بعضی نسخ چرک آمده برای مهمله بعد از جیم چابک بمعنی جلد باشد مثالش
شیخ سعدی فرماید بیت بچابکتر از خود مینداز تیر ❊ چو افتاد دامن بدندان
مگیر ❊ و بمعنی تازیانه نیز آمده مثالش یعنی امیر خسرو فرماید بیت چشم فریبنده را
چابک تادیب زن ❊ ظلم شتابنده را لنگر فرو ییش نه ❊ و بمعنی اول چابوک
نیز آمده و فرو لیش بمعنی فرو گذاشت و عطلت را مو آمده چچک بفتح هر دو
جیم فارسی گل که بتازی ورد گویند کذا فی مؤید الفضلا و در ادات الفضلا بمعنی
خال رخساره نیز آمده چاک چاک بمعنی طراق طراق و بمعنی شکافته
و دریده نیز آمده فردوسی گوید بهر دو معنی بیت که پیش من آمد پر از خون و
خاک گون ❊ همه چاک چاک آمده استخوان ❊ تن از خوی پر آب و دهان پر ز خاک ❊
زبان گشته از تشنگی چاک چاک چکاک بوزن خنک گنجشک باشد شمس فخری گوید
بیت سعادت و شرف بندگی حضرتا و ❊ خنک کسی که بیابد هزار خنک
اگر کند طیران در هوای دولت او ❊ ز چنگ شاهین باز آورد هوای چکاک چربک
بوزن مردک سخنی که بطریق غمز و سعایت بر کسی بندد حکیم انوری فرماید
بیت عیش من زین افترا تلخی گرفت و تو هنوز ❊ چربک و همچنان چون جان
شیرین میخوری چروک بضم جیم و ضم رای مهمله نی که در ته انبان نهند چرک
بکسر معروف و آنرا شوخ و شوخ و شغنه نیز گویند چریک لشکری که مجدد و

لشکری آید چزک بکسر جیم و سکون زای فارسی خارپشت مثالش حکیم سنایی گوید
بیت سینه را همچو چزک ساز حصار ؛ زان سپس باش که جهان پر مار چفنک
بفتح وضم جیم و سکون فا و فتح نون و بجای نون تای فوقانی نیز بنظر رسیده
پرنده ایست که دراز گردن که آنرا چوبینه و کاروانک نیز گویند چگک بضم جیم و
فتح کاف و جلک بلام طناب ابریشمین باشد و در نسخه میرزا و در مؤید الفضلا جلک
آورده بضم جیم و فتح لام بمعنی مرقوم و سکون لام کفچه و کمزن باشد چنگ بضم
جیم و فتح نون منقار مرغان باشد چپلک بکسر جیم و سکون بای فارسی بنا
شایست آلوده کذا فی الادات چچک بضم جیم و خا خال و رخساره باشد کذا
فی الشرفنامه چرگک بفتح جیم و کاف و میم و سکون رای مهمله مرغکیست خرد و
کوچک در شرفنامه جلانک بفتح جیم و نون جعل باشد و آنرا دیوک و سرگین غلطانک
نیز گویند و چلاک بوزن هلاک بنظر رسیده چلپک نانیست که میان روغن
پزند چواک و چلنک نیز گویند و مثالش بسحق اطعمه گوید بیت عدس و باقلی
سیر و پنیر و زیتون ؛ در پیش نان چوکت و مفتل و بمیار چمک بفتح جیم و
و میم ملیشه بتی و افزونی باشد عمید گوید بیت پایگهی سخنوری یافتم از قبول تو
بل ازل بعون تو دست مراست این چمک چرخ ریسک حیوانیست مانند
ملخ و از ملخ کوچکتر است و شب آواز کند و بشیرازی او با چراسک نیز گویند
چشمک گیاهیست که او را خراس الکلب گویند مع الکاف الفارسی چکیدن آواز
در آوردن که از کوفتن گرز برآید شهنامه بیت ازان ری و هوی چرنگ درای شکمداز
طهورث گرزای چنگ چند معنی دارد اول ساز مشهور و انگشتان سوزنی گوید

بر دو معنی بیت پیران چنگ پشت و جوانان چنگ لف ؛ در چنگ جام
باده و در گوش بانگ چنگ ؛ و دیگر بمعنی شل شده گویند دست فلان چنگ شده
یعنی شل شده و بضم جیم در مؤید کشتی بزرگ شده مع اللام چنگال پنجه و چنگالی که از
روغن سازند و دیگر بمعنی هدف آمده و در تحفه مؤید امیغی شمس فخری گوید
کنایه از خصم ممدوح بیت زیر حادثه اجرام را غرض تن اوست ؛ که چشم شست
کنانیست جز سوی چنگال ؛ اما در نسخه وفایی خنگال بمعنی آمده و در مؤید الفضلا
چنگال را بمعنی باریک میان نیز آورده چال مرغیست بقدر زاغ که گوشت او
بطعم گوشت بط باشد شمس فخری گوید بیت یگانه خسرو و چتر و نشان که از
عدلش ؛ رود بخانه شاهین بپرسش بط و چال ؛ و آنرا بترکی قشغلداق گویند
چشم آغیل و چشم آغل هر دو بگوشه چشم نظر کردن باشد از روی خشم و غضب
حکاک گوید بیت بزمک او را سلام کردم روش ؛ کرد سویم نظر بچشم آغیل ؛
چنال چنار باشد چغول بفتح جیم جغد بود چرغول دارو نیست و آنرا
چرغون نیز گویند چیپال نام پادشاه لاهور که باشد چنداول بضم واو
گروهی ست که از پس لشکر روند و دیگر چیندل و چیندول نیز گویند چگل بکسر
تین شهریست بترکستان حسن خیز چغل بضم جیم و غین نوعی از پوشش
غازیان که روز جنگ پوشند کذا فی ادات الفضلا مع اللیم چم بفتح بمعنی مغنیت معنیت
استاد شهید گوید بیت دعوی کنی که شاعر دهرم و لیک نیست ؛ در شعر تو
نه حکمت و نه لذت و نه چم ؛ و دیگر امر از چمیدن چام چام در ها و راهها پر تاب
و پیچ باشد استاد منجیک گوید بیت گفتم مرا چه چاره که آرام نیستم ؛ گفتا که زود

خیز و همیکرد جام چاچ چشم بنام در تحفه لقبونیه باشد شمس فخری چشم و هم آورده
و گفته بیت هر که با صدر مدح او خیزد ؛ بنهد حاجتش بچشم و هم چنگ آلهان بجو مریم که گذشت
و آن گیاهیست مانند پنج انگشت که گذشت و چون زنی دشوار زاید آنرا در آب گذارند
تا از هم وا شود و آن زن را وضع حمل شود شیخ نظامی فرماید بیت برست از
چنگ مریم شاه عالم ؛ چنان کابستان از چنگ مریم مع النون چکن بوزن خشن
جامه زرکش و زردوزی خلاق المعانی گوید بیت خروس وار بحر طراز باش تا
سر و تن ؛ بتاج لعل و قبای چکن بیارایی چغان بفتح جیم و بعد از غین جیم معجمه
اسم موضعی است که بمعنی گوشه نیز آمده چغان بجا نیز بدین معنی است چخیدن
کوشیدن باشد و ستیزه کردن مثالش عطار گوید بیت در طپیدن سست
شده پیوند او ؛ از چخیدن سخت تر پیوند او چغیدن بغین نیز بدین معنی است
چامین بوزن شاهین یعنی بول باشد چندان شهر عظیم باشد از شهرهای
چین چاشکدان و چاشدان هر دو صندوق نان باشد جمال الدین عبد الرزاق
گوید بیت ای چاشکدانت سقف ازرق ؛ وی چاشدانت چرخ اطلس ؛
کذا فی التحفه اما در نسخ دیگر خاشکدان آمده بجای معجمه و این اصح است چپین
بضم جیم و کسر بای مشدد طبقی که از بید بافته باشند فردوسی گوید بیت
بگستر و کرباس و چپین نهاد ؛ بچپین بران نان کشکین نهاد ؛ و کشکین نانی
که از جو و باقلا و عدس پزند چوبکین در موید الفضلا نام چوبی باشد که بآن
پنبه دانه از پنبه جدا کنند اما در سامی فی الاسامی مسطور است که چوبکین هو ما ینزع
علیه حب القطن و قیل هو ما ینزع به حب القطن من حدیده او خشبه

مریم

بعض

چخین بفتح جیم و کسر خا ریمگین باشد و بکسر جیم نیز بنظر رسیده چغزیدن بفتح جیم و سکون
غین معجمه و کسر زای مهمله بمعنی پرسیدن و التفات نمودن باشد کذا فی الادات چراین
چراگاه حیوانات باشد یعنی علفزار شمس فخری گوید بیت چو حیوانیست مانده
در بیابان ؛ رنجت بدنه آب و نه چراین چمیدن خرامان رفتن بستان بیت
چو باد صبا بر گلستان وزید ؛ چمیدن درخت جوان زان سزید ؛ و بمعنی خم خوردن آمده
در تحفه چیلان سنجد گرگان که او را عناب گویند بعربی شمس فخری گوید بیت
بیاد دست تو شاها و نام دولت تو ؛ اگر درخت نشانند در حد گرگان ؛ زمین
دست تو و غایت سعادت تو ؛ عقیق و لعل روید ز شاخ نه چیلان چیستان
بکسر جیم و سکون تا و سین اغلوطه پرسیدنی که بعربی لغز گویند مثالش استادلیبی
گوید بیت اگر این چیستان تو بگشایی ؛ گوی دانش ز موبد آن بری چدن مختصر چیدن
باشد چردیدن بفتح جیم و سکون رای مهمله چاره جستن و دویدن باشد مثالش
شاکر بخاری گوید بیت یکی دانش پژوهی داشت کو نیز ؛ بچردیدن نگشته
هیچ عاجز چوخیدن بوزن کوشیدن لغزیدن و افتیدن باشد چندلن بفتح صندل
باشد سید حسن غزنوی گوید بیت در سرم مباد و اگر هم شده کلک ؛ آن دزد گلاب
و ز خورشید چندلم چرنگیدن آواز کردن گرز هنگام زدن و امثال آن چمان
چمنده بود یعنی آنکه از ناز بهر طرف میل کند و رفتن خواجه حافظ گوید بیت
سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند ؛ همدم گل نمیشود یاد سمن نمیکند چشم
آغلیدن بمد الف از چشم بگوشه چشم نگریستن چوبک زن یعنی نوبت زن مع
الواو چکاو چکاوک باشد فردوسی گوید بیت چو خورشید سر بر زد از اوج کاو

زاهون برآمد خروش چکاو چاو چاو بانگ کنجشکی را گویند که از مرغ شکاری یا از
کسی که خواهد بچهٔ او را بردارد و در خراسان شده و بهر طرف دود و پیرود و فریاد کند
شمس فخری گوید بیت بجان و مال و بی زن و فرزند دشمن است کنجشک
دارد و پیوسته چاو چاو چنو بفتح جیم و ضم نون یعنی چون او شیخ نظامی فرماید
بیت جهان داند که تا جنبر و کمربست جهانداری چنو بر تخت ننشست
چیزو بزای معجمه بوزن نیکو خارپشتی که خار خود را چون تیر اندازد کذا فی الاداة
چربو یعنی چربی شاعر گوید بیت بد و گفتم نگارینا چه باشد کر مرا باشی که هستم
در غمت سوزان چو بر آتش نهی چربو چرندو بفتح جیم و را و سکون نون و
ضم دال استخوان نرم که بر سر شانه باشد مانند استخوان گوش و آنرا پرنده نیز گویند
و بعربی غضروف گویند چغو نوعیست از جغد و در تحفه اما حسین وفایی
بمعنی کنجشک آورده و گفته در خراسان کنجشک را چغوک میگویند و ابو
شکور گوید بیت اگر باز اندر چغو کم نگر اگر باشه سوی بطان میر چاپه یعنی
غزل خوان شهنامه بیت یکی چاپه گوی و یکی چنگ زن یکی پای کوبد شکن بر شکن
چشم آرو چیزی که از برای دفع چشم زخم بر بام خانها راست کنند مثالش خلاق
المعانی گوید بیت بجر دست تو بهر چشم آرو شاید از برکشد هزار چو نیل
چاکشو بسکون کاف و ضم شین در تحفه و در نسخه حسین وفایی دانه باشد
سیاه و کرد که با کافور بسایند و در چشم کشند اما شمس فخری بجا آورده و این
اصح است و گفته بیت اعظم جمال دنیی و دین شهریار ملک ای خاک در گهت را
آثار چاکشو چاهجو همان چاه یوز که گذشت مثالش خلاق المعانی گوید

چاهجو

101

بیت چاهجوی رسن زلف کجت راست کنم تا که آیم دل از آن چاه زنخدان
بر سر چارو بضم رای مهمله آهک شد مع الهاء چخیده یعنی زده و کوشیده
انوری فرماید بیت شیر فلک آن شیر سراپرده دران در مرتبه با شیر بساطت
نچخیده و چخیده نیز گویند چاره تدبیر باشد و در نسخه میرزا حسین وفایی بمعنی
یکبار آمده و اینمعنی غریبست چرده بفتح جیم و دال و سکون زای معجمه جزدره
با اضافه رای مهمله آنچه از زنبه و پیه گداخته بماند کذا فی المؤید جوتره بفتح جیم و
سکون را و تا و رای مهمله بلندی مربع که در صحن خانها و باغها سازند و ایضا منه
چردیده بفتح جیم و سکون را از جهت چاره جویی که دویده و گردیده شمس فخری گوید
بیت دولت و نصرت و سعادت را نیست کاری بغیر چرد یده تا که
باشند معتکف باشند بر در خسرو شه و هیده چغانه سازی که مطربان زنند
و دیگر قصیده باشد و در رساله حسین وفایی شاعر گوید بمعنی اول بیت مرا چو
چغانه بزن چغانه مزن مرا سعایه دشنام ده سرود مگوی چکپه بفتح جیم و
سین مهمله و سکون کاف که چک و خودر گویند بوزن عطسه حکیم انوری گوید
بیت بنشست دیکی کاغذک چکپه برون کرد حاصل شد اگر به بچو چونه
بمثقال چغبه بنون و بای تازی بوزن بنده چوب پشت در و چندره و امثال
آن لبیبی گوید بیت دو چیزش بشکن و دو برکن میندیش ز غلغل و غلبه
دندانش بکاز و دیده با انگشت بهلو بد بوس سر بچغبه و بوس کز باشد چکا
عقیده باشد ابوالمثل گوید بیت چو کرد اگه خواجه ز کار نامه من بشهریار رساند
سبک چکامه من چوناه بوزن کوتاه بمعنی همچنان باشد مثالش ام او فرماید

بیت دم زده کرده‌ام ندیدی در عمل ؛ اژدها در حرب چون ناوه با ؛ چشت بفتح جیم و تا
و سکون شین معجمه بمعنی طعمه باشد چشمه معروف و بمعنی سوراخ سوزن و جوالدوز
نیز آمده مثال اینمعنی شمس فخری گوید بیت بود چو چشمه سوزن بچشم اعدا تنگ ؛
زبس بلا و محن عالمی بدین فرخا ؛ چاوله بفتح واو و لام و سکون ها کلی باشد نیکو
عنصری گوید بیت همی بوستان سازی از دشت او ؛ چمنهاش پر لاله و چاوله ؛ که شادی کنان اندرین بوستان ؛ تو شادی کنی کر کنندت نکه ؛
چکنه بکسر جیم و فتح کاف و نون مرغیست که او را کاره و انک نیز گویند و بعربی
کردان خوانند چل چله بکسر جیم اول و دویم و بعد و لام علیوا ثرا گویند شاعر
بیت چل چله کمر رفت زاهد و نیافت ؛ چل چله صد باره زان چل چله ؛ در
مؤید الفضلا مسطور است که این لغت در هیچ فرهنگ بنظر نرسیده چراغ بره
بفتح با و رای مهمله چراغ پایه هر دو چیزی بود که چراغ در آن نهند تا با چراغ را
نکشد بعربی مشکوة خوانند مثال چراغ واره حکیم انوری گوید بیت
با دوام چراغواره فراش جاه او ؛ تا هیچ در فتیله خورشید روغنست چغرید
بفتح جیم و دال و کسر رای مهمله و سکون غین معجمه بمعنی پرسیده باشد و
والتفات کرده چاچله بفتح جیم و میم و لام ؛ افزار باشد عنصری گوید بیت
کرفتم بجای سپیدی بمال ؛ که زرین کنی سندل چاچله چاده شعر باشد تنها
بیت بر زد دست و طنبور را بر گرفت ؛ سرا سدان چاده اندر گرفت چرده
جرزه اول بوزن کرده دویم بوزن هرزه پوست و لسره باشد سیه چرده یعنی
سیه چرده یعنی سیه پوست بستان بیت سیه چرده را کی زشت خواند ؛

جوالی

جوالی بدادش که چران بماند چچله بفتح جیم و سکون ها و فتح جیم و یم هر سه
فارسی کوه پاره مزم که کودکان بران لغزند و یکدیگر را بزیر کشند و بعربی زحلوفه
گویند چینه دانه مرغ و چینه دیوار مثال معنی اول امیر خسرو فرماید بیت
زاغ سیه روی بود دانه‌چین ؛ چرغ سیه چشم بود دوربین چراغله بکسر دال
و سکون غین کرم شب افروز باشد چرابه بوزن قرابه باشد که بر روی شیر چرغی
بندد و در رساله میرزا ابراهیم چرونده بوزن سرمانده چراغ پایه باشد و در مؤید
بمعنی چاره جوینده و دونده نیز آمده چلپاسه بوزن بفتح جیم و سین و سکون
لام و بعد از لام بای فارسی یکی از اجناس ضب که سوسمار باشد و آن کوچکترین
ایشانست چمغره بفتح جیم و غین و سکون میم و را و ضم جیم فارسی
جنسی از تازیانه باشد در نسخه میرزا اما در ادات الفضلا بمعنی رشته تازیانه باشد
چمیده یعنی بناز و تکبر خرامیده مثالش حکیم انوری گوید بیت تو در چمن
باغ وزارت بتمامت ؛ چون ابر خرامیده و چون سرو چمیده چوزه بزای فارسی
بوزن کوزه فروج را گویند که بچه مرغ باشد و آن نیز شکاف کم دوک را که ریسمان
در آن افتد در وقت رشتن چوزه دوک گویند چو بینه بضم جیم و کسر با
و فتح نون مرغی باشد صحرائی که بمرغ خانه ماند و بعربی کردان گویند بفتح کاف
و رای مهمله و بعد از آن واو چیره یعنی غالب و مستولی امیر معزی گوید
بیت چیره شدیم ما بکینه بر عشق آنکه ؛ صد ره بغمزه خانه ما را خراب کرد ؛
بکسر چینه باشد شاعر گوید بیت طوطیان چمن بجای چینه ؛ لعل و مرجان گرفته در
منقار چانه آن خمیری که کرده باشند از برای پختن و آنرا کنده خمیر نیز گویند

چرمه بفتح جیم اسب سفید بود و بعضی گویند اسب کبود باشد شهنامه بیت چو زنده
کرکس اندر نبرد ؛ چمانده چرمه ره نورد چارتاره نام سازیست مانند رباب چوبه
بضم جیم و فتح بای تازی آن آلتی که بدان خمیر پهن کنند برای پختن نان چهار
گوشه تابوت لیلی مجنون بیت در گوشه نشست و ساخت توشه ؛ تا کی
رسدش چهار گوشه چغزواره بفتح جیم و رای مهمله و سکون غین و زای تازی
همان جامهٔ غوک که گذشت و در موید الفضلا رستنی باشد که در آب روید و بعربی
طحلب گویند و در موید چغز پاره نیز بهمین معنی آمده بیای فارسی چمانه پیالهٔ
نیم کدوی منقش که شراب در و کنند شمس فخری گوید بیت حریفان ظفر را
در چمنها ؛ بیاد او بود دایم چمانه چشم کشته احول باشد عسجدی گفته بیت
هجا کرده پنهان شاعر از ا ؛ چو آن کور ملعون چشم کشته مع الیا چکری بضم
جیم و سکون کاف و کسر رای مهمله ریباس باشد شمس فخری گوید بیت در
قهستان بنام دولت او ؛ سبز در شاخ او شود چکری ؛ بیای فارسی و کسر چاپاستی
تای قرشت نان لطیف باشد مثالش حکیم سوزنی گوید بیت غلام کنجد کاک
و قبهای تنک ؛ رهین چهرهٔ چاپاتی و لب کرده چرسفی بفتح جنسی از
جامهٔ ابریشمین و نیز جنسی از اطلس که اطلس چرخی گویند مثالش خواجوی کرمانی
گوید بیت ز سوز جگر آتشی برفروخت ؛ نهم اطلس سبز چرخی بسوخت چوگانی
اسبی که در چوگان بازی مناسب باشد سواری او مثال این را امیر خسرو گوید
بیت سمند شرنگ چوگانی برآمد ؛ که خورشید سلیمانی برآمد ؛ مخفی نماند که اگر
چه حرف چا در فرس نیامده اما بنا در واقع شده و بنابرین چند لغت که مؤلفان

آورده‌اند

آورده بودند نوشته شده باب الجا حوض پر حوضی که دران انگور شیره کنند مثالش
حکیم خاقانی گوید بیت گفتم بپسند و گنز فیض عقلی بگذرم ؛ حیض عروس از خورم
در حوض پر ساده شته حصاری نام شهریست حسن میرزا خسرو و شیرین ؛ ز تیغ
تنگ چشمان حصاری ؛ قدر خانه زابرون در تنکباری حورکاوش نام یکی از سی لحن باربد
شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد بیت چو قند از حقهٔ کاوس دادی ؛ شکر کاوسی
او را بوس دادی و حقهٔ کاوس نیز بنظر رسیده حرزان نام ماه نهم از ماه رومیان حیری
بکسر حا و رای مهمله در نسخهٔ وفایی رواق و ایوان باشد و در تحفه همین رواق باشد
مشفق گوید بیت یکی روز خطا کردم و نانش بشکستم ؛ بشکست مرا دست و برانداخت
که در زیری خفکوی مرغکی که شب خود را بیک پای بیاویزد از درخت و حق حق گوید
و او را مرغ شب آویز نیز گویند حوض ماهی برج حوت باشد خاقانی گوید بیت عریان ز
حوض ماهی سوی بره روان شد ؛ همچون بره برآمد پوشیده صوف ازفر
حلبچی حلوایست که بعربی زلابیه خوانند و حالا در اکثر محال زلیبی گویند
بسحاق گوید بیت در انتظار حلقه و زنجیر حلیقی ؛ اصحاب را دو دیده چو مسمار
بر در است باب الخاء مع الالف خارا سنگ سخت و جنسی از جامهای قیمتی که انرا
صاحی گویند و آن ساده و مخطط هر دو می باشد و مخطط را خارای عتابی گویند
و عتاب نام شخصی است که این خارا با و منسوب است مثال هر دو معنی را حکیم خاقانی
فرماید بیت جیب من بر صدرهٔ خارا عتابی شد ز اشک ؛ کوه خارا نیز عطف
دامن خارای من خودا یعنی درخور و لایق مثالش ابوشکور گوید بیت خورای تو
بنو چنین کار بد ؛ بود کار بد را زسر بد خولیا بفتح خا و ضم لام اول و کسر دوم

بابای حطی و در نسخهٔ میرزا چیزی که از همه تصرف کنند و مانعی باشد کذا فی اداة الفضلا مثالش
امیر خسرو فرماید بیت غارت برد خرد نیز آزار حرص در دل ؛ در دست پاسبان
هم گنج خولیا را خشکفا یعنی نانی که پیش از برآمدن خمیرش پزند و آنرا فطیر نیز گویند
خُنیا بوزن دنیا سرود باشد و خنیاگر را سرودگوی نیز گویند مثالش حکیم اسدی
گوید بیت ز رامش جهان بانگ خنیا گرفت ؛ ز بس در کشور سیرا گرفت خوا بضم
و کسر خا منزه هر چیز و بفتح چیزی باشد که از آن روز گذرانند و این از رسالهٔ میرزا مذکور است
مع الباء خوشاب سیراب و تازه و بر مروارید پیشتر اطلاق کنند خیزاب یعنی موج آب که
آنرا کوههٔ آب نیز گویند خَلَه‌چوب بفتح خا و لام و ضم جیم فارسی چوبی که ملاحان کشتی
بآن رانند خَنَب بفتح خا و سکون نون بمعنی صفه باشد کذا فی الاداة خلاب
یعنی زمین گلناک که پا در آن بماند انوری گوید بیت بیهده خر در خلاب قصهٔ مَن
رانده ؛ کافرم گر کفلم کاو هی در حرمت خُنب بضم خا و سکون نون خم
باشد مثالش حکیم اسدی گوید بیت به هر کام خُنبی پر از لعل می ؛ طبقهای لعل و
شکر و میز لی مع التاء خرخشت بفتح خای اول و سکون را و ضم خای دویم جای
که در آن انگور افشانند شمس فخری گوید بیت چنان بینا ظلم از کشور خویش ؛
بفرمان آلهی کرد بخشت ؛ که هر عکس کس هر فرق انگور ؛ نیارد زد لگد بر هیچ
خرخشت خشت معروف و یکی از اسلحهٔ جنگ قدیم فردوسی گوید بیت یکی
خشت زد بر سرین قباد ؛ که بند کمربند او برگشاد خَسَت یعنی خسته کرد و آزرده
ساخت فردوسی گوید بیت چو او از کمان تیز بگشاد شست ؛ بر رستم و رهم خش
جنگی بخست خارپشت آنچه بر گرد دیوار باغ زنند و پرچین نیز گویند خوشت

بوزن

بوزن پوست در نسخهٔ میرزا بمعنی خربزه و راه کوفته آمده کذا فی الاداة خنک بُت
نام بتی باشد که بر کوهی از کوههای بامیان که ولایتی است میان بلخ و غزنین کنده بوده
مثالش سیف اسفرنگی گوید بیت مردمان ار اگر حاکم داشتی ؛ شحنهٔ یونان شدی
خنک بت بامیان مع الجیم التازی خنج بوزن رنج سود و نفع باشد حکیم ازرقی گوید
بیت گرت من ستایش نگویم مرنج ؛ چو بهره ندارم ز گنج تو خنج ؛ و در نسخهٔ
میرزا بمعنی ناز و طرب نیز آمده عنصری فرماید بیت مرا هر چه ملک سپاه است و گنج ؛
همه زان تست و ترا زو بست خنج ؛ و این بیت نیز بمعنی اول موافق است و در
نسخهٔ حسین وفائی بمعنی بانگ و آوازی که در حین جماع از مرد برآید نیز آمده خِنفِنج
بکسر خا و فا و سکون نون تخمیست که آنرا خاکرتی گویند و بعربی بذر الجنه گویند
بضم خا معجمه و فتح بای موحده خفج بفتحتین عبد الجنه باشد که آنرا سکابه و بر خنج
و فرنجک نیز گویند خفرج بفتح خا و کسر رای مهمله و سکون فا فرفه باشد خلنج
بوزن شلنج ابلق و دو رنگ باشد مثالش حکیم سوزنی گوید بیت گر در کون تو دید
علت بد ؛ همه شلوار تو رنگین و خلنج ؛ و در مؤید الفضلا بمعنی کبوتر سیاه نیز آمده
که زیر بال او یک پر یا دو پر سفید باشد مع الجیم الفارسی خوچ بضم خا فسر خروس باشد شمس
فخری گوید بیت هر خروسی که سحر مدح شهنشه خواند ؛ با عداوان ز شرف بر فلکش
ساید خوچ ؛ و نیز بمعنی چیرهٔ سرخ که بر سر نیزه بندند آمده حکیم فردوسی گوید بیت
سپاهی بکردار کوچ ؛ سکالیده چنگ برآورده خوچ ؛ و در نسخهٔ میرزا بمعنی گوسفند
جنگی که آنرا قوچ نیز گویند ؛ و گل سرخ که تاج خروس نیز گویند خَلَنگ بفتحتین طایفه
اند که از صحرانشینان و ترکان خروج بضم خا و را خروس باشد خود خُدوج

تج خروس باشد کذا فی الادات مع الحل خلخ بوزن فرخ نام شهریست از ترکستان
ومشکیزه باشد خسرو شیرین بیت چنان کز خواندنش فرخ شود رای ؛ ز مشک افشاندنش
خلخ شود جای ؛ ومنسوبست بخوبرویان مثالش امیر خسرو معزی گوید بیت ایا
ستاره خوبان خلخ ویغما ؛ بدلبری دل مارا همیکنی یغما ؛ یغمای اول نیز شهریست از
ترکستان منسوب بخوبان مع الدال خدنگ بوزن پرندکیا هیست مثل اشنان وآن خیت
شویند شمس فخری گوید بیت هر کجا تیغ تو بود قصار ؛ بنود حاجت شخاره خوند
خشین بند عنی باشد استاد فرخی فرماید بیت تا نبود چون همای فرخ کرکس ؛ تا که
نباشد نظیر باز خشین بند ؛ و در تحفه و نسخه وفایی باینمعنی آمده اما آنچه بخواطر این
ضعیف میرسد آنست که ایشانرا اندک سهوی واقع شده زیرا که خشین چیزی کبود
رنگ باشد و باز خشین بازرا گویند که رنگ او بکبودی مایل باشد و او بغایت کم هری
و صیاداست و بند بمعنی غلیواژ است و بغیر از ایشان دیگر کسی از ایشان مؤلفان
این لغت را نیاورده اند خانفرد بسکون نون و رای مهمله و فتح غین خانه تابستانی
باشد خرد بوزن رزد و گل ولجن باشد که در تهی جوی باشد شمس فخری گوید بیت
همه راد و بود کیر زمینش ؛ نباشد دیولاخ و شوره و خرد نه راند و زمینی را گویند که سبزه
بسیار در آن رسته باشد خنداخند خندان خندان انوری فرماید بیت دفع چشم
بدجهان را همچنان نرم نرم و خنداخند مع الدال خنک آهر و بفتح اول هراونند
یعنی ترت و مرت شمس فخری گوید بیت از صرصر فنا همه گشتند تار و مار ؛ وزتند
باد قهر اجل جمله خنده تند مع اللام خنک پند خار باشد استاد رودکی گوید بیت
تن خنک پندار چه باشد سفید ؛ بتری و نرمی نباشد چو بید خشو د بفتح خا و ضم

خنده تند

یشتی

وشین یعنی درخت را پیراست و شاخهای زیاده آنرا افکند چنانچه شمس فخری
گوید بیت در مزرعه ملک اهه تخم دعا کشت ؛ شاخ ستم و ظلم و تعدی همه بخشود ؛
و یکی از اکابر نیز گوید بیت من آنم که طبع شد گسترم ؛ ببر داد کشته عنایت
خشوذ ؛ سرداد بمعنی شعر باشد و در مقام خود خواهد آمد خرشاد بضم خا و
سکون رای مهمله آفتاب باشد که حالا خورشید گویند خلید بمعنی چیزی در
جایی سوخت باشد چنانچه ریش شود شمس فخری گوید بیت کردن حسام را
گرز گرانش شکست ؛ دیده بدخواه را نوک سنانش خلید خباید بفتح خا
و یای حطی و بعد از خا یای موحده بمعنی خاید باشد شمس فخری گوید بیت از آن
کرد است محنت تیز دندان ؛ که حلق دشمنانت را خباید خاد غلیواژ باشد
ظهیر گوید بیت هنر نهفته چو عنقا بماند ز انکه نماند است ؛ کسی که باز شناسد همای را
از خاد ؛ و او را زغن و گوشت ربا نیز گویند خشنهد یعنی دفع در و نکند
و نتواند کرد حکیم انوری فرماید بیت شاهی که چو کرد ند قران پیلک دستش ؛
البته کمان خم ندهد حکم قدر آنرا خوید بوزن دوید جو سبز باشد شیخ سعدی
گوید بیت هر که مزروع خود بخورد بخوید ؛ وقت خرمنش خوشه باید چید ؛ و زن
وید نیز آمده ازرقی گوید بیت نه خوید سبز بکمر دهمی سرین گوزن ؛ نه لاله سرخ
بکمر دهمی سرین غزال خرداد نام پهلوان ایرانی و در موید نام پادشاهی
نیز باشد که بدانش منسوب بود خرداد مدت ماندن آفتاب در برج
جوزا که فارسیان یکماه شمرند ؛ و دیگر نام روز ششم از ماه باشد مثالش معنی دویم
حکیم فردوسی گوید بیت برون رفت شادان بخرداد روز ؛ به نیک اختر

قال گیتی فروز خود مغفر باشد خمایند بوزن ربایند یعنی تقلید کسی کرد
استادطیان گوید بیت مرام نه هر بچه مانند رویت ؛ چون بوزنه گو بسکی
باز خمایند ؛ و دیگر بمعنی کج که دنبنز آمده خط بغداد یعنی خط وسط جام جم
چه از جام جم چند خط بود یکی خط مذکور و دیگر خط ازرق و دیگر خط جور حکیم خاقانی
فرماید بیت گر چه هر دو در خطت بر خط بغداد سر تا خط بغداد ده دجله صفت
جام را خاید یعنی بدندان نرم کند مثالش شیخ سعدی فرماید بیت
روی در روی دوست کن بگذار ؛ تا عدو پشت دست میخاید خوشیده
یعنی خشک شده بستان ؛ بخوشید سرچشمهای قدیم ؛ نماند آب جز آب
چشم یتیم خیسانید بفتح خا و سین مهمله و کسر نون یعنی بشین معجمه نیز
گفته اند یعنی بدندان ریش کرد و خسایید بوزن ستایید نیز بنظر رسیده
مع الرا خستبز بتای قرشت و نون و بای موحده بوزن غضنفر کسی را گویند
که او را چیزی نباشد و اظهار داشتن کند ابو العباس گوید بیت فراخیست
ولیکن بستم تنگ سب زید ؛ او چنان شد که چنان هیچ خستبز نبود ؛ کذا فی التحفه
اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که ازین بیت عکس آن معنی که
صاحب تحفه گفته مستنبط میشود که خستبز شخصی باشد که داشته باشد و اظهار
نا داشتن کند خواربار یعنی باری که مردم آنرا قوت کنند مثالش حکیم فردوسی
گوید در یوسف زلیخا بیت اگر مصر را نیز اگنم برگ ریست ؛ شود خوار بار همه زود گاست ؛
خرابنار آن بود که جماعتی که در کاری جمع شوند شمس فخری گوید بیت بمدح او
و قصد دشمنانش ؛ همی سازند انس و جان خرابنار خشگار بمعنی تتبع و تفحص و

حساب

وحساب باشد هم او گوید بیت خدایگان سلاطین که روزگار ندید ؛ نظیرش ار چه
بسی گرد جست و خشکا مار خفر بفتح معروف گل سیاه ته جوی بود که خرد
نیز گویند هم او گوید بیت با دو با تیر او بوقت شتاب ؛ چون خرلنگ مانده اندر خر
خرخر بفتح خای اول و دویم و سکون رای مهمله دو ته و پشته و الوان و در مؤید الفضلا
بمعنی دو لوت شدن نیز آمده خشنشار و خشیشار مرغ آبی که بزرگ تیره گون باشد
که میان سرش سفید باشد شمس فخری گوید بیت اگر از عدل او باشدش رخصت ؛
عقاب چرخ را گرد خشنشار ؛ و در ترجمه صیدنه ابی ریحان خشنشار بضم خا و فتح شین
معجمه و سکون نون و بعد از نون سین مهمله بنظر رسیده و بر این اعتماد بیشتر است
خنجره بوزن رنجه بوی دود چربی خسروانی گوید بیت بگذرد سالها لیان که
بر ناید ؛ روزی از مطبخش همی خنجره خاور مغرب باشد و باختر مشرق چنانچه استاد
لامعی فرماید بیت خورشید را چون پست شد در جانب خاور علم ؛ پیدا شد اندر
باختر آستین شب علم ؛ و از کلام متقدمین همین معنی مفهوم میشود اما متاخرین
بر خلاف این عمل نموده خاور مشرق را میدانند و باختر را مغرب اما آنچه بعد از
تتبع بسیار ظاهر شد آنست که در باب باد لفظ باختر مرقوم شد خنور بفتح
خا و ضم نون آلتی خانه از کاسه و کوزه و خم و امثال اینها شمس فخری گوید بیت
حامی دولت تو بر کسی که سایه فکند ؛ دهد ز لعل و زر و نقره اش زمانه خنور ؛
و در ساحی بضم خا آمده خوالیگر بوزن بازیگر طباخ و خوانسالار حکیم فردوسی گوید
بیت یکی خانه او را بیاراستند ؛ بدیبا و خوالیگران خواستند ؛ و بفتح واو نیز
گویند شمس فخری گوید بیت چون سپهر لیست بزم او دوست ؛ میزبان مهر و

خوالیگر ؛ و خوالگر نیز گویند بوزن راهبر چنانچه شاه ناصر خسرو گوید بیت این آفریشه
الیست که زاغست خوالگرش ؛ هر دو قرین یکدگر و نیک درخورند ؛ و معنی آفریشه
پیشتر گذشت خشاد بضم خا و بعد از خا تای قرشت پاک کردن زراعت و باغ از
فضول خزر بفتح خا ولایتیست در حوالی دریای گیلان که دریای گیلان
منسوبست بآن و عسل خوب از آن آورند انوری گوید بیت زنبور خزر فضله
لطف تو سرشته ؛ آهوی ختن کشتی خلق تو چریده ؛ و در آن ولایت طوطی
نزاید و خزران نیز گویند چنانکه خاقانی گوید بیت فرامشش طوطی ز خزران بر آ
ورده ؛ چنانکه جرامرش جره بازار مولتان انگیخته ؛ اما در مؤید الفضلا گوید و
لایتیست از ترکستان خنبور بضم خا و سکون نون و ضم بای فارسی فیات
باشد و بمعنی مزارع نیز باشد و در نسخهٔ میرزا در ادات الفضلا خنبور بضم خا و
کسر نون و فتح واو بنظر رسیده خشک مغز دیوانه مزاج و تند خوی خسته
بفتح خا و تا و سکون سین خزنده باشد یعنی حشرات همچون موش و مار و غیره
خوار ذلیل و اسم ولایتی در حوالی ری که ظهیر فاریابی گوید بیت کسی که عز قبول
تو یافت در عالم ؛ بچشم همت او ملک ری نماید خوار ؛ و دیگر بمعنی آسان آمده
هم او گوید بیت نه یارست با او نه آموزگار ؛ برو همه کار دشوار خوار ؛ و بمعنی نرم
نیز بنظر رسیده خیرخیر بی سبب و بیهوده باشد حکیم انوری گوید بیت خیر خیر
کرم صاحب تهمت اند ؛ همچو بلخ ؛ تا همیگویند کافر نعمت آمد انوری خانه گیر
گیرنده خانه و بازی چهارم نرد و نرد هفت بازیست اول فار دوم نیاد سیم
ستاره چهارم خانه گیر پنجم طویل ششم هزاران که ده هزار گویند هفتم منصوبه خواجه

سلیمان

١٠٧

سلیمان فرماید بیت فارو ز عقل مانده عدویت که کم زیاد ؛ در معرفت
ستاره مقیدست بششدر ؛ کوراه خانه گیر د حکایت مکن طویل ؛ با آنکه ده هزار
کشش چون تو پیچ کرست ؛ منصوبه حیل نتوان باخت با کسی ؛ کز چاه کعبتین
بجوش مسخرست خسر بضمتین پدر زن باشد مثالش حکیم فردوسی گوید بیت
بگوهر بدن روز ننگ آورم ؛ که پیش خسر هدیه جنگ آورم خره اردشیر بفتح خا
و رای معجمه نام شهر آبادان کرده اردشیر خوش نظر نام گلی است که سرخ و زرد و سفید
بود من روضة الانوار خواجوی کرمانی بیت بازگشت نرگس ما زاغ را داغ ببر
خوش نظر باغ را ؛ و در نسخهٔ میرزا بمعنی لالهٔ خطایی آمده خشکار آردی که از و نخاله
نگرفته باشند خشک آخور یعنی سال قحط مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت
ز خشک آخور خذلان برست خاقانی ؛ که در ریاض محمد چرید کشت رضا خنیاگر
دو وزن و مطرب مثالش حکیم انوری گوید شعر نوای طوطی بلبل خروش عکه و سار ؛
همی کنند خجل لحنهای خنیاگر خیزبگیر یکی از اقسام بازیهاست و آن چنان
باشد که خطی بکشند و یکی در میان آن خط بایستد و دیگران آیند و او را زنند
و او پای خود را جنباند بهر کدام که پای او بخورد او را بجای خود آورد و این بازی را
خرسک نیز گویند و بعربی جحوره بفتح خا و تشدید جیم مضموم و فتح رای مهمله نیز گویند
خوارکار ستمکار و خواری کننده و منوچهری فرماید بیت تو خار کار ترکی من
بر و بار عاشق ؛ زشتست خارکاری خوبست بر و باری خراد مهر نام آتشکده
که در زمان بابک بود مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت چه آذر گشسب و چه
خراد مهر ؛ فروزان بکردار گردان سپهر خور بضم خا و سکون واو آفتاب

در وزیارده هم از ماه ونیز بمعنی امر بخوردن باشد مثال این سه معنی مسعود سعد فرماید
بیت روز خورماست ای بدو رخ همچو خور ؛ تا وقت خور از چرخ فلک باده خور ؛ وبمعنی
خورنده نیز آمده ونیز خورنق بود از طعام وضرآن که روزبان کذارند ونیز مزه را گویند
ونام کوشک بهرام گور ساخته نعمان منذر که خورنق نیز گویند واین شرفنامه منقول است
خراخر بفتح دو خای معجمه آوازی که از گلوی خفته برآید خزیز بفتح خا وکسر زای معجمه
خاکستر سوزان که دران آتش مانده باشد ودر نسخه دیگر آتش است کذا فی المؤید خرخر
شهریست مشکخیز شاه ناصر گوید بیت بینی ای ؛ دگر گوی دم یابیستی ؛ باش
بر تبت وخرخیز کذارستی مع الزاء خرپواز شب پره باشد شاعر گوید بیت
نکنی هیچ کار روز دراز ؛ کار تو شب بود چو خرپواز خوپوز بضم خا نام عنیت
که شب بیرون آید روز پنهان شود رنگ او سیاه باشد وبعضی او را موش کور
خوانند ودر ساسی بفتح خا آمده خاز بمعنی ریم اندام باشد کذا فی الادات خودیسوز
نام آتشکده ایست که در آذربایجان بود سکندرنامه بیت دران شهر بود آتش سنگ
بست ؛ که خواندی خودیسوزش آتش پرست خشگنغ همان خشک اسر مرقوم خرکواز
بضم کاف فارسی چوب باریک که خر آن رانند خشواز نام والی هیاطله
که شهر عظیم است خیز بیزنده امر از خواستن یعنی خیزد ونیز موج آب خیزد وخیزاب
وکوهه آب نیز گویند خوز نام ولایتی است که شکر خوب از انجا آرند وشوشتر
شهر آنست حکیم انوری گوید بیت ایکه از تحفه نالی ساقی احسان تو ؛ جام
که خوری نهد بر دستها که عسکری ؛ وآنرا خوزستان نیز گویند خانه باز یعنی آنکه تمام
که خانه واسباب را در بازد خرخیز همان خرخیزه مرقوم مثالش حکیم سنایی گوید

بجاجکان

بجاجکان خطا و خرخیزی ؛ آب و آتش ببرده از تیزی خربز هندوانه باشد وآنرا العربی
ابوغه گویند ع وابوغه خربزه آمد وبطیخ خربزه خربوز بفتح خا وسکون رای مهمله و
ضم بای موحده همان خرپواز که مرقوم شد یعنی شب پره خارانداز خارپشت که او را
سیخول نیز گویند مع السین خراس آسیابی که بدون آب گردد انوری گوید بیت اگه
از ملکش خراسی دیده باشی پیش نه ؛ که شوی بر بام این قصر بدین پهناوری خس
مردم فرومایه وخاشاک در نسخه میرزا بمعنی مرغ سفید بزرگتر از کلنگ ومردم کوتاه آمده
ودر تحفه بمعنی حیوان خورد که بر روی آب پرّد آمده وبتازی کاهواخس گویند خانه ویس
گیاهیست که بتازی کاه خوانند خندروس بوزن سندروس گندم روی کذا فی
المؤید مع الشین خلالوش آشوب وغلغله ومشغله باشد حکیم فردوسی گوید بیت
برکرد گل سرخ تو خطی بکشیدی ؛ تا خلق جهان را بخلالوش فکندی خنده خریش خنده
زدن وفسوس داشتن بر کسی فرخی گوید بیت ای کرده مرا خنده خریش همه کس
مارا ز تو لبس جانا مارا ز تو بس ؛ وخنده ریش نیز گویند کذا فی التحفه اما از فحوای این بیت
معنی مفعول ظاهر میشود که افسوس داشته شده وخنده زده شده باشد خجش
بفتح خا وسکون جیم همان بمعنی خجش که در باب جیم گذشت یعنی علتی که در گلو پیدا
شود خرکش کشنده خر وسرسوزه که خارکش نیز گویند ونیز نام جانوری باشد مانند
جعل خاکستر رنگ باشد ودر گورستانها باشد خدیش بضم خا وکسر دال کدبانو باشد
رودکی گوید بیت چه خوش گفت آن مرد با آن خدیش ؛ مکن بد بکس گر نخواهی بخویش ؛
وبمعنی خداوند نیز استعمال کرده اند خرنجاش نام مبارز ایرانی خلاش بکسر غلغله وغوغا
خوش بوزن کوش خشک باشد شمس فخری گوید بیت زهی فرشته صفت خسروی

که در ملکوت ؛ دعای جان تو باشد همیشه در دو سر و شش ؛ اگر نبودی فیض سخاو
خرش
همت تو شدی درخت امید جهان همه خوش خرش بوزن غش با زن باشد کذا
فی التحفه شمس فخری گوید و با کش و غش را قافیه کرده و گفته کنایه از خصم ممدوح بیت
دست خوش زمانه بر کنده و شخوده روی از طپانچه ریش از کشیدن خوش اما در
خش
نسخهٔ حسین وفایی بضم خا آمده خیش بوزن کش تیز دویدن باشد هم او گوید
بیت در راه ذات کلکم ببین که دایم ؛ از پای فرق سازد در وقت رفتن
خلیش
خش خرکوش بکسر خا آن چوبیست که بر گردن گاو بندند و آنرا ایمد نیز گویند و گذشت
و بمعنی خار سبز و کتان نیز آمده و بمعنی اخیر حکیم انوری فرماید بیت آسمان خود سال
و مه با بنده این دستان کند ؛ در دیم با خویش دارد در تموز با خنک ؛ و در نسخهٔ میرزا
جامه باشد معروف که در گرما پوشند خرشش بضمتین خروش بود خراش خراشیدن
باشد و دیگر چیزی سقط و افکندنی را گویند و شمس فخری بهر دو معنی گوید بیت
رسیده رافت عدلش که بذ که با سر شاخ ؛ نمی نماید از کهی تراش خراش ؛ برون کند
بجاروب لا تذر گردون ؛ عدوش را ز خانمانهٔ جهان چو خراش خرشین بفتح
خا خراشیدن باشد و بکسر خا پوستش از اندام باز گیر آمده و در نسخهٔ حسین وفایی
بمعنی آمر آمده خسروانی گوید بیت جهان بر شبه داد و دست او دریا گشتم ؛ جهانا یا فتی
کامت کنون زین پیش مخرشیم خارکش بضم کاف و رای موقوف سر سوزه و
تاش
خرکش نیز گویند و بعربی جرموق گویند خواجه غلامان یکخواجه یکدیگر را خواجه تاش
گویند شیخ سعدی فرماید بیت ما و تو هر دو خواجه تاشانیم ؛ بنده بارگاه سلطانیم ؛
و در نسخهٔ میرزا بمعنی خداوند خانه نیز آمده خروش فرماید یا دو بانگ با گربه و بی گربه را نیز

گویند

گویند خلیتاش یعنی لشکر و سپاهی که از یک خیل شند منوچهری گوید بیت دل از نه بخوشی
در نه بدر کرشه ؛ مرداث خیل تاشی ترک آورم بیاری خلیش بکسر خا و لام و سکون یا
خلاب تیره که پای از آن بدشواری توان کشید کذا فی ادات الفضلا خیره کش بضم کاف
یعنی ضعیف کش و سرکش شتالش شیخ سعدی گوید بیت کهش حباب حاکم خیره کش ؛
که از بخت برگشته و پیش ترش ؛ کذا فی موید الفضلا اما بخواطر این ضعیف میرسد که
چون خیره بمعنی بی سبب و هرزه آمده اگر خیره کش را بمعنی بی سبب کش قرار دهیم بهتر است
چه خیره بمعنی ضعیف در جای بنظر رسیده خش وخاش قاش ریزه بود و بمعنی
خش و خاشاک نیز آمده شاعر گوید بیت ز هر خانه خویشتن پر درد ؛ بجز خاش و پیرا
چه اندر خورد ؛ ابو حفص سغدی خاش را بمعنی خاییدن آورده خواه از حیوان و خواه از
انسان و این بیت رودکی گوید منتک شده که بیت نشست و سخن راهی خوش خش زد ؛
ز آب دهن کوه را سایش ز مع الطا خربط بط بزرگ باشد انوری گوید بیت از عقاب
و پوستینش کر نکویم به بود ؛ گرچه در دریا تواند کرد خربط کاوزی ؛ و در نسخهٔ حسین
وفایی بمعنی ابله و نادان آمده و این بیت انوری موید قول اوست بیت بنده باست
خربط است امروز ؛ همچو خر در خلاب افتاده مع الفا خخف بفتح خا کویی ساخته که بجهة
اتش ترتیب دهند شمس فخری گوید بیت آتش زنده سنگ شبانان شمار ؛ از اطلس
افلاک دهد چرخ برین خخف مع القاف خفچاق جیم فارسی نام بیابانی و اصلی است
ترکان را که ایشان را خفچاق خان نیز گویند خاقانی فرماید بیت ز بسکه ریخت ازین پیش
خون خفچاقان ؛ بهندوی کهری چون برند چین براق ؛ عجب مدار که از روح نامیه
خجک
پس ازین ؛ بجای سبزه ز گل بر دهد سر خفچاق مع الکاف التازی خجک بوزن نمک گفته

خباک
خنده کردن باشد شمس فخری گوید بیت بعهد عدل تو در زمان معذب خفته اند ؛ خنک
کسی که بود ایمن از عذاب خبک جناک چاردیواره سرگشاده که شبانان گوسفند در آن
کنند استاد دقیقی گوید بیت خدنگش بیشه بر شیران کند تنگ ؛ کمندش دشت
بر گوران جناک ؛ و در رساله حسین وفایی بمعنی حظیره مسجد نیز آمده خرمک
بفتح خا و میم و سکون را مهره بود که از آبگینه سیاه و سفید و کبود که آنرا بدفع چشم
بد بر کودکان بندند و چشم زد نیز گویند استاد منجیک گوید بیت ترسم چشمت رسد
که سخت خطیری ؛ چون که نه بندند خرمکت بگلو در ؛ و بضم خا نیز آمده خزدوک
بفتح خا و سکون زای هوز خفا باشد یعنی جعل خشوک حرامزاده را گویند شمس
فخری گوید بیت که فلک نقص علم زاد چه شد ؛ از بلایه چه زاد غیر خشوک ؛ و معنی
بلایه پیشتر گذشت و خشتوک نیز بنظر رسیده خناک خناقی باشد یعنی که فنکی
گلو رودکی گوید بیت با دو سه راهگن ایدل از دره خناک ؛ با تن احسانت
باشد احسن هم راک خنجک بفتح خا و سکون نون و فتح جیم خسک بود یعنی
خاره پهلو که خشک شده باشد ابوالمؤید گوید بیت نباشد بس عجب از بخشم ؛
اگر عود شد در دست من مانند خنجک ؛ در مؤید الفضلا بمعنی سیاه دانه آمده
و بعضی گفته اند خلد است خونجک همان خنجک اما بمعنی اخیر خنجک بضم خا بناتی
که آنرا درمنه گویند خنجک بکسر خا یعنی دانه گوهی که بعربی حبة الخضرا گویند معروف
گوید بیت یاد آور پدرت را که مدام ؛ که تبنکش بدی و که خنجک خبوک بفتح خا
وضم با محکم و استوار باشد کذا فی زفانگویا خورنگ بضم خا و سکون واو و را و میم
همان بمعنی خرمک مرقوم خراک برای مهمله بوزن هلاک آوازی که از بینی خفته

بوقت خواب

بوقت خواب برآید خمک بضم خا و فتح میم صدای دست بر دست زدن
باشد و در نسخه میرزا و در مؤید بتشدید میم مفتوح آواز دست بر دست زدن باشد
و دیگر بمعنی دفی کوچک که جنبش از وی باشد آمده مثالش شیخ نظامی فرماید
بیت درآمد بشورش دم گاو دم ؛ خمک زدن خام رویینه خم خبک بفتح
خا و بای فارسی نان بزرگ تنک خرچلوک بفتح خا و جیم فارسی و سکون رای مهمله
گیاهیست که شیر زنان از خوردن آن افزاید و آنرا خروک نیز گویند و بجای لام کاف
نیز بنظر رسیده خرک بفتح خا دار چوبی که واجب التعزیر را بران چسبانند و دره
بزنند و نیز خرک طنبور باشد خنبک بضم خا و سکون نون و فتح با جامه درشت خشن
که درویشان پوشند خدوک و در رساله حسین وفایی بفتح خا طیره و خشمناک باشد
و این بیت عنصری را آورده که بیت هر که ور که ملوک بود ؛ از چنین کارها خدوک
بود ؛ و گفته که درین زمان بضم خا مستعمل است اما در تحفه بمعنی رشک و حسد و خشم
آمده و در رساله میرزا بمعنی غصه و اینمعانی بصواب قریبست و مؤید این قول بیت
انوریست که بیت از حسد فتح تو خصم تو بی کرد اب ؛ همچو خمی کز خدوک چرخ
ما در شکست ؛ و بخاطر این ضعیف میرسد که آن بیت عنصری که پیش ازین مرقوم
شد چنین باشد که بیت از چنین کارها خدوک بود ؛ و حسین وفایی براه خوانده
باشد زیرا که در هیچ نسخه بمعنی خشمناک نیامده خرگوشک مصغر خرگوش و نیز نام گیاهیست
گیاهی است فایض خاشاک معلوم و خاشه نیز باین معنی است خسک معروف و دیگر
آنکه از آهن سازند و در پای قلعه‌ها ریزند و آنرا اسپرج نیز گویند شیخ نظامی فرماید بیت
خسک بر گذرگاه کین ریختند ؛ نقیبان خروشیدن انگیختند خنک خوش باشد و

و بعربی طوبی گویند مثالش شیخ سعدی گوید بیت نیک و بد چون همی بباید مرد ؛
خنک آنکس که گوی نیکی برد خایسک مطرقهٔ آهنگران است یعنی و پتک کوچک را گکش
نیز گویند شهنامه بیت به پولاد خایسک آهنگران ؛ فرو برده فرو برده مسمارهای گران ؛
خاک مک یکی از اقسام بازیهاست و آن چنان باشد که خاک را توده کنند و چیزی در آن
پنهان کنند و بعد از آن خاک را بدو بخش کنند آن چیزی پنهان کرده از هر نصف که
بیرون آید او غالب باشد و در عربی فیال بوزن قیقال گویند سرای مهمله بوزن قبول خزوک
همان خرچلوک مرقوم خرهک بضم خا و رای مهمله و فتح ه بسته باشد یعنی مرجان
خرسک همان خرز بکبیر مرقوم که نام بازیست مثالش سعدی گوید بیت استاد معلم
که بود کم آزار ؛ خرسک بازند کودکان در بازار مع الکاف الفارسی خلشک بفتح
خا و ضم لام کوزهٔ گلین که برنگهای الوان منقش کنند و جهاز دوشیزگان کنند ابو
المخطیر گوید بیت با مرغ هفت رنگ همی ماند ای خلشک ؛ و اندر میان باده رنگین
ببوی مشک خرچنگ با زین خلشک رنگین و زین لعبت بدیع ؛ باده خوریم تر و بکول
و بربریم خشک خرچنگ سرطان که آنرا کنگاش و پنچایک نیز گویند خرسنگ سنگی
بغایت بزرگ و کسی که در میان طالب و مطلوب مانع باشد نیز گویند خلنگ
بعد از خا لام بوزن درنگ همان خلنج که مرقوم شد یعنی ابلق و دو رنگ مثالش
منوچهری گوید بیت تا برآید لخت لخت از کوه میغ باغ گون ؛ آسمان از گون گردد
ز رنگ او خلنگ خشنگ بمعنی کچلی باشد و بعضی کچل نیز بنظر رسیده چنانچه سوزنی
گوید بیت شد میر او ز سیل چو در آب غرق شد ؛ خاشاک وار بر سر آب آید آن خشنگ ؛
خدنگ چوب سخت که تیر از آن سازند و زین نیز کنند حکیم فردوسی گوید بیت

مجوزا

به بند کمربندش آور و چنگ ؛ جدا کردش از پشت زین خدنگ خنک بضم خا و سکون
نون عاشق عظیم را گویند کذا فی التحفه خنگ بکسر خا اسب سفید را گویند و مثالش
استاد دقیقی گوید بیت یکی مادیان نیز بگذشت خنگ بسرش چون بریشم و کوتاه
لنگ مع اللام خرچال مرغی باشد کبود و خام که بیشتر در آب باشد شمس فخری گوید بیت
با هتمام کند هر زمان عقاب عقاب ؛ بعهد معدلت او کبوتر و خرچال خول بضم خا
و سکون واو چکاوک باشد که بعربی ابو الملیح و قبره نیز گویند کذا فی المؤید و در مؤید
الفضلا مسطور است که مرغیست تیز و بلند پرواز و گروهی گویند دراج سفید است
و بفتحتین نیز گفته اند خوهل بضم خا و سکون واو و ها کج باشد خنداست شاه ناصر خسرو
گوید بیت آن بنده که بت فلاطون پیش بین ؛ خوهست و سست پیش کهن
بیشگاه من خنیال بکسر خا و سکون یا با طای مهمله تای قرشت مزاح و دروغ باشد و در
نسخهٔ وفایی بمعنی مزاح بجیم آمده خرطال بفتح خا و سکون یا با طای مهمله قنطار باشد
یعنی پوست گاوی که پر از شوشهٔ زر باشد مثالش غضایری فرماید بیت دو بدره
زر بکبر فتم بفتح نارا این ؛ بفتح زر و مید صد بدره گیرم و خرطال خرغول برای مهمله
و غین معجمه بوزن معقول همان خرگوشک که گذشت اما در ترجمهٔ صیدنه ایی ریحان
مسطور است که خرغول برز قطونا باشد و آنرا خرغول بدان گویند که غول بزبان فارسی
که شخ گوش خر و چون شبیه باشد بگوش خر لهذا خرغول گویند و اسپغول نیز گویند جهت
شابهت بگوش اسب ختل بفتح خا و سکون تای قرشت نام ولایتی است
که آب ختل آن منسوبست و ختلان نیز گویند خال معروف و شتر سیاه بزرگ بزرگ
خیکال و در رسالهٔ وفایی بفتح خا و سکون با نشانه باشد چون سوراخ خنبل

بفتح خا آن آب غلیظ را گویند که از بینی رود کذا فی الادات مع الیم خم بفتح خا کج ورات و
دیگر بمعنی بتخانه باشد یعنی بستان خانه عنصری گوید بیت سپه پهلوان بود با شاه جم :
بخم اندرون شاد و خرم بهم : و دیگر طاق ایوان و عمارت را گویند انوری گوید بیت
جای مطربان خمت بصدا : هم بران پرده هم بران آهنگ خلم بضم خا و سکون لام
آب غلیظ که از بینی برون آید شمس فخری گوید بیت عدو را خیال سر تیغ تو : ز بینی کند
مغز بیرون چو خلم خرام رفتار بناز و سرکشی و دیگر زنان خوش صورت را گویند شمس
فخری گوید بهر دو معنی بیت کاخ او پر خرام جادو وش : باغ او پر بتان کبک خرام :
و دیگر بمعنی نوید مهمانی آمده حکیم فردوسی بمعنی مطلق نوید گفته بیت یکی نامه
فرمود نزدیک سام : سراسر نوید و درود و خرام : و استاد فرخی نیز گوید بیت
دولت او را بملک داده نوید : وآمده تازه روی و خوش بخرام خیم بوزن بیم
چند معنی دارد اول چرکی بود که از خشم آید مثالش منجیک گوید بیت دو جوی
روان در دهانش ز خلم : دو فرسنگ زده بر دو چشمش ز خیم : دویم جراحت باشد
عنصری گوید بیت بسی خیمها کرده بود او درست : مر آن خیمهای ورا چاره جست :
سیم جوالی که ریسمان او از پنبه کهنه باشد طیان گوید بیت بسوی ساغر و آیین غولین
حصیر و جای روب و خیم و پالان : یعنی آیین پیشتر گذشت و غولین بسوی دهان
کشاده را گویند چهارم رندش شکنبه و روده یعنی آنچه از شکمبه و روده تراشند
شمس فخری گوید بیت خصمش را که خورد عجب بنود : که سگان را کلیچه باشد خیم : پنجم خوی
و طبیعت مردم بود و جلا در ادات خیم گویند که ز در درشت خوی و خشم باشد و خیم
طبیعت و در نسخه حسین وفایی بمعنی خوی بد نیز در تحفه آمده مثالش فردوسی گوید

دگر خوی بد

١١٢

بیت دگر خوی بد انگه خوانیم خیم : که با او ندارد دل از دیو بیم : و در تحفه بمعنی
دیوانه نیز آمده خسم معروف و دیگر بمعنی خویش باشد و شاعر گوید این معنی را
دیگر بمعنی گوش باشد که در جرها زنند و در بینه خم گویند مثالش فردوسی گوید بیت
بفرمود تا بر درش کاو دم : زنند و به بندند بر پیل خم خام ضد پخته و دیگر کمند را
گویند شمس فخری گوید بیت باش تا دولت جهانگیرش : افکند بر حصار گردون
خام : و دیگر بمعنی چرم دباغت ناکرده آمده چنانچه عنصری گوید بیت کاه در هم شود
چو بافته دام : گاه گیرد گره چو تافته خام : و مهستی نیز گوید با بیغمی سر شاهان که
برزده رزم ساغر گیرند : بر یاد سماع چنگ چاکر گیرند : دست چو منی که پای بند طرب است
در خام نگیرند که در زر گیرند خیم بکسر خا جراحت باشد در نسخه میرزا مع النون خدایگان
پادشاه بزرگ را گویند ختلان موضعیست که اسب خوب از آنجا آورند و آنرا ختل
نیز گویند مثالش حکیم انوری فرماید بیت مبشر آمد و اخبار فتح ختلان داد : نشاط
باده کن ای خسرو خراسان شاد خلن بضم خا و کسر لام آنکه آب غلیظ دایم از
بینی در آورد خیدن بوزن دیدن یعنی کج شدن خزغون بفتح نام شهری باشد
منجیک گوید بیت با ابوبکر تویی قصب شکر ریز : و آن یکی موزن خام آمده
از خزغون خورجیون بضم هر دو خا و سکون واو و رای مهمله و یا و کسر جیم تازی دیوی
که مردم را در خواب فرو گیرد و بعربی کابوس گویند خاقانی فرماید شعر فرهنگ وار شان
بگرفته آن دیو : که سرا نیست نامش خورجیون خارکن معروف و نیز نام نوایی
از نواهای موسیقی باشد ظهیر گوید بیت سرود خارکن از عندلیب بشنیت عجب :
که مدتی سر و کارش نبود جز با خار ضان نام پادشاه ختا هر که باشد و در ادات نام

سمرقند و ترکستان باشد حکیم انوری گوید بیت آن خراجه که بس زیر ند تدبیر صوابش ٭
رسند کی شاه کنند قیصر و خانرا ٭ و دیگر بمعنی خانه باشد شاعر گوید بیت آنرا که بکو رخفت
باید بلی جفت ٭ با جفت بکمان خویش نتواند خفت ٭ و بمعنی کار و انرا نیز آمده
خسکانان بفتح خا و سکون سین مهمله در نسخهٔ وفایی بمعنی تفتیش کید و تفحص
بلیغ باشد خوان مایده و دیگر خارسک که از کشت کنند تا کشت قوت گیرد ابو شکور
گوید بیت از بیخ چو بر کند مرا خار بینداخت ٭ مانند خار و خسک زار چو خار خشین چیزیرا
گویند که تیره رنگ بود و باز خشین و باز کبود رنگ شده چه باز کبود رنگ بغایت قیمتی
و عیار و گوهری باشد شمس فخری گوید بیت بعهد او نکشد باز رنگ تیز ریان ٭ بدو را
بزد کبک جو باز خشین ٭ و در تحفه نام ولایتی از ما وراء النهر باشد خاوران ولایتی که مهنه
و چیچه داخل آنست و مولد آنست و مولد حکیم انوری باشد چنانکه گوید بیت
ای زدشت خاوران چون ذره مهجول آمده خسرودن کشته امروز اندرون چون آفتاب
خاوری خسک بفتح بضم خا و سین و سکون را و فتح دال مهمله در ودن باشد خشک — خسرودن
بافتن بلی شرط بافتن باشد خلاق المعانی بیت چشم من با رخ تو هرا و جهان خشک رو
می باز و تر بماند خنشان بضم خا و سکون نون و شین معجمه در نسخهٔ میرزا بمعنی خجسته
و فرخنده و مبارک باشد و خنیستان نیز بنظر رسیده بضم خا و کسر نون و سکون سین
مهمله و تای قرشت خزران بفتح خا و سکون زای معجمه و با و رای مهمله نام ولایتی که
طوطی دران خیزد و خزز بفتحتین نیز باین معنی است مثالش حکیم خاقانی گوید
بیت فرامشش طوطی از خزران بر آورده چنانکه ٭ فرامش چره باز از مولتان
انگیخته خوب کلان نام دارو لیت خفیدن بفتح خا و دال کسر فاعطسه کردن باشد

در ادات الفضلا

در ادات الفضلا و بضم خا بمعنی عطسه کردن باشد نیز بنظر رسیده خنیدن
بضم خا و کسر نون و فتح دال بمعنی بر جستن باشد کذا فی الادات خندستان بفتح
خا و سکون نون و سین و کسر دال سخره و استهزاء و افسوس باشد و در مؤید الفضلا در
ادات خوالپتان بلام و سین مهمله بوزن خارستان دوات باشد و آنرا خوانچه
بوزن نابسته در آمد بوزن نامه نیز گویند خرد وستان بدون اشباع ضمه خا و سکون
را و سین مهملتین و ضم دال مهمله شاخ کو که از تاک سر زند و ترش مزه باشد و آنرا استاک
نیز خوانند خوزان نام پهلوان اصفهان که خوزان اصفهانی را ساخته خوزستان کان خوز
که گذشت و آن ولایتی است شکر خیز که شوشتر شهر آنست شیخ نظامی گوید بیت ز بس
خنده که شهدم بر شکر زد ٭ بخوزستان شد افغان طبرزد چخیدن بوزن رسیدن
خاییدن را گویند خشک انگبین انگبین خشک باشد که در زنبورخانه خشک شده باشد خفیدن
غلطیدن باشد خغتانیدن غلطانیدن باشد خماهن سنگ سیاه که نگین سازند
و پارهٔ بسرخی زند شمس فخری گوید که سنگی است سیاه و سفید و گفته بیت برای طوق
و مهرهای هیونانت ٭ سپهر از روز و شب سازد خماهن خوشدامن مادر زن باشد
که آنرا خوش نیز گویند و در مؤید الفضلا خشتامن باین معنی آمده و گفته که در بعضی نسخ
خشتامنی نیز آمده مثالش سوزنی گوید بیت بگویم ای زن تو گشته قلتبان
کم شوهر سه پایه زن شده خوشدامن ترا مادر خرمن بمعنی توده باشد مطلقا
مثالش شیخ سعدی گوید بیت خداوند خرمن زیان می کند ٭ که بر خوشه چین
سر گران میکند ٭ و بمعنی هاله ماه نیز آمده و مثالش رضی نیشابوری گوید بیت
ماه بی خاک جناب تو چنان است که آمد ٭ که بر دایرهٔ خرمن زندان دیدم ختن

بفتح مجروح کردن و شدن **خرکمان** بفتح کمان بند وآن آلتی است که کمان حلقه
را بران بندند و چله کنند و در شرفنامه وادات بمعنی کارهای بی فایده و کاری که
ازان بدشواری بیرون توان شد آمده **خستوان** بفتح خا و سکون سین وضم تای
قرشت بمعنی اقرار و اعتراف کننده کان باشد مثالش شاعر گوید **بیت** یکی پند
خوب آمد از هندوان ؛ برون خستو اینده نا خستوان **خرخیچین** بعد از واو یای فارسی و خای
معجمه و یای حطی مویبانی باشد و در موید الفضلا اما اشعار بجز گتش نکرده **خفتان** جامه
قزاکند که در جنگ پوشند و خفدان بدال نیز گویند مع الواو **خو** بفتح خا چوب بندی
که بنایان برسر آن ایستند و کار کنند شمس فخری گوید **بیت** هر که قطبین کند
اساس علوت ؛ چرخ باید که باشد اورا خو ؛ و دیگر گیاه خود که درمیان کشت
باشد وآنرا بکنند از جهة قوت گرفتن کشت شهنامه **بیت** کرایدون که رستم
بود پیشرو ؛ نماند برین بوم و بر خار و خو ؛ و دیگر لبلاب باشد که آنرا عشقه
نیز گویند واین هردو لفظ عربیت وآن چیزی باشد که خود را بر درختها پیچد و
خشکاند شاعر گوید **بیت** بسان خو که برپیچد بگلبن ؛ به پیچم من بران سیمین صنوبر ؛
وحسین وفایی گوید بمعنی قالب طاق نیز آمده واین بیت را موید قول خود آورده
بیت هر جا که عمارت تو آغاز کنند ؛ در کردن طاق او خوی ساز کنند ؛ اما بخاطر
این شکسته میرسد که ازین بیت معنی چوب بست استنباط میتوان کرد بواسطه
آنکه بمعنی قالب طاق در هیچ نسخه نیامده **خدیو** خداوند و یگانه باشد **خشنو**
خشنود را گویند **خرو** خری را گویند شمس فخری گوید **شعر** همیشه تا نباشد لاله چون گل ؛
گل ار بوته نبود چو خرو ؛ کذا فی التحفة ودر اختیارات بمعنی خبازی آمده **خیو**

خو

خو

و **خوه** آب دهان باشد خلاق المعانی گوید **بیت** با کف دریاش تو هردم زننگ
ابر زند بر رخ دریا خیو **خزدو** بفتح خا و یا و سکون را وضم دال مهمله جعل باشد سهتاد
لیبی گوید **بیت** آن روی و ریش بین که پر از حو بلغم و خیو ست ؛ همچون خزدوی —
که شو در زیر پا بیخ **خوشو** بضم خا و شین معجمه مادر زن باشد که آنرا خوش و خوشدامن نیز
گویند شمس فخری گوید **بیت** بادی همیشه خسرو سلطان محترم ؛ تا احترام دارد اما
در آخشو **خکاو** بفتح کاف فارسی نام ولایتی باشد حذیفه **بیت** داشت زالی —
بروستای خکاو ؛ مهستی نام دختری و سه گاو **خستو** بوزن بدخو مقر و معترف
باشد منصور شیرازی گوید **بیت** اگر بفضل بگویم مرا مشابه نیست ؛ بصدق دعوی —
من آسمان شود خستو ؛ و در نسخه میرزا بمعنی جانور خزنده نیز آمده **خاکشو** دانه سیاه
که با کافور سایده در چشم کشند شمس فخری گوید **بیت** اعظم جمال دین و دین
پادشاه ملک ؛ ای خاک درگهت را اثار خاکشو **خنتو** بضم خا و تا شاخ کاوست
که در زمین چین باشد و بعضی گفته اند شاخ مار است که چون هزار سال بگذرد
مار را شاخ برآید و در زفانگویا شاخ افعی است **خرو دارو** نام نباتی است که اورا
سفیدتاک گویند و بعربی کرمة البیضا گویند **خرو** بضم خا و رای مهمله
خبازی باشد و نیز خروس را گویند مع الها **خانوله** بضم نای قرشت و فتح لام
دغالی و دوالی باشد و مکر و حیله ؛ ابو العباس گوید **بیت** اکنون که همیت باز —
باید داد ؛ و خانوله کن تو چند کونه باشد **خاشه** خس و خاشاک را گویند فرزدوسی گوید
نه گویا زبان و نه گویا خرد ؛ نه هر خاشه خویشتن پرورد **خبه** بفتحتین خفه

طوسی **خاشه**

باشد شاه ناصر خسرو فرماید بیت دهر گرنده بدین پیسه رسن پورا ؛ خبه خواهد
همیکرد خبر داری خُسپیده بفتح خا و دال مهمله و کسر بای فارسی خفته و خمیده باشد
خسته بیمار و مجروح شده و استخوان زردالو و انگور و خرما و مانند آن امیر
خسرو فرماید بهر و معنی بیت لب رطب خوانی و انگه خسته از دندان کنی ؛ خسته
از دندان من کن رطب میخوانیش ؛ واسته و استه نیز گویند خستوانه بفتح خا و تای
قرشت و نون و سکون سین مهمله یعنی پشمینه که درویشان پوشند و مویها از ان
آویخته باشد شمس فخری گوید بیت از و تا دشمنش فرقست چندان ؛ که از دیبای چین
تا خستوانه خش و بشین معجمه و واو بوزن فتاده پاک کردن باغ و جالیز از خس و خاشاک
و شمس فخری گوید بیت بمعنی زمینی که از برای زراعت پاک کرده باشند گفته بیت
بد بومی که باشد اهتمامش ؛ نباشد حاجت زرع فتاده ؛ و در مؤید خسپرد بیبن
و رای مهمله آمده بمعنی شاخهای زیاده از درخت دور کردن خشته بکسر خا و
سکون شین معجمه و فتح تای قرشت مفلس و بی باک باشد ابو العباس بیت معذور کن
ای شیخ که گستاخی کردم ؛ زیرا که غریبم من و مهجورم و خشته خشیه آنچه در زیر بغل زند
و آنرا اختتک نیز گویند عماره گوید بیت بجای خشیچه گر مشک نافه بر دوزی ؛ هم
ایچ کم نشود بوی گند از بغلت ؛ و در سامی خشتره باینمعنی آمده خفچه بوزن
کفچه در نسخهٔ حسین وفایی شوشه زر و سیم آمده خفنیده بفتح خا و کسر فا و فتح دال
مهمله یعنی خفه شده باشد و در نسخهٔ وفایی و در ادات بمعنی عطسه زده باشد و
بضم خا بمعنی سرفه کرده بنظر رسیده خارچینه بسکون رای مهمله ینلک زدن و

ینلک آزن

و ینلک آنست که گوشت و پوست ببرد و انگشت گیرند چنانکه بدرد آید خامیازه
آسیا باشد که خمیازه و خاژه و خازه نیز گویند مثالش حکیم سوزنی گوید بیت کس از انجمله
شادمانه نگشت ؛ به تب گرم خامیازهٔ من خرمگه و خرمگاه هر دو بضم خا و فتح
رای مهمله مخفف و مشدد و کاف فارسی یعنی خرگاه مثالش حکیم خاقانی
گوید بیت تابش خرپا رتو از راه چشم ؛ کرد خرمگاه دل ارغوان ؛ بغا و دال خفن
رفته کج شده باشد خفکن خونسه بضم خا و فتح سین آن صورت که در کشتها و پالیز ها
سازند که بهایم و سباع بگریزند کذا فی المؤید خلاشه بشین و هیم بوزن نگاشته علتست
که درمیان گلو و بینی از تخمه حاصل شده باشد استاد شهید گوید بیت آنکس را که دل
بود نالان ؛ او علاج خلاشه داند خنبره بضم خا و سکون نون و فتح با و رای مهمله
خمچه باشد شیخ نظامی فرماید بیت خنبره خیمه برآر در خروش ؛ لیک چو پر کرد دگر در
خروش خُنخچه بوزن غنچه آوازی که در وقت لذت جماع ازین کس بخیزد
خنید بنون بوزن شنیده پسندیده باشد شمس فخری گوید بیت مرتضی
شد سپهر و جهان هم مطیع شد ؛ وین از وفور رأفت شاه خنیده بود ؛ و در مؤید
الفضلا خنیده بغا نیز باینمعنی آمده و بمعنی مشهور فرخی گوید بیت یکی شادمانی بد اندر
جهان ؛ خنیده میان کهان و مهان ؛ و دیگر آوازی که از میان دو کوه یا از طاس
و امثال آن برآید و در ادات الفضلا بمعنی دانا در کار سرود و خوب گوی و بمعنی
سرود و ستوده نیز آمده خیلخانه بفتح بمعنی خاندان باشد کذا فی الادات خبوه
و خبره اول بواو و دویم برای مهمله هر بوزن کپره بمعنی جمع حساب باشد و در فایکوا
چینه را بمعنی توده ریگ آورده خجاره بضم خا و فتح زای مهمله و بعد از خا جیم تازیسی

بمعنی اندک باشد و بفتح خا نیز آمده کذا فی الادات الفضلا خجب بفتح خا و جیم تازی
و سکون بای موحده تمر هندی را گویند خواره بوزن غاره کوشکی که از اسپرغمها
سازند عنصری گوید بیت منظر او بلند چون خلزه ؛ هر یکی زو بزینتی تازه
و در تحفه قبه باشد که در عروسیها بندند از جهت شادی و بفتح واو نیز آمده چنانکه
حکیم سوزنی گوید بیت کر با تو ز خانه سوی کوی آیم ؛ بندند خوازها و آذینها خودخروه
بستان افروز را گویند شمس فخری گوید بیت کز فیض دست او باد سحاب لعل
زر ریزد بجای خودخروه ؛ و در شرفنامه بمعنی تاج خروس آمده خرابه آبی ضعیف
که از پیش آبی که بسته باشند تراوش کند عنصری گوید بیت ز جوی خرابه چه کمتر بگیری ؛
که بسیار گردد بیکبار اوی ؛ بیابان از آن آب دریا شود ؛ که ابر از آنجا رسش ببالا شود ؛
و در بعضی نسخ بمعنی برزیگری که همه اسباب برزیگری داشته باشد نیز آمده خراشیده
یعنی ریش کرده و مجروح شده مثالش حکیم اسدی گوید بیت زبس خون که هر سوی پاشیده
بود ؛ زمین همچو روی خراشیده بود خوشه بوزن بُنه یعنی مادر زن که خوش نیز گویند
خوپله بضم خا و سکون واو و بای فارسی احمق و نادان را گویند الوزی فرماید بیت
من خوپله در سبلت افکنده باوی ؛ چو در ریش خشک از ملاقات شانه خنیده
بوزن دیده یعنی خفته و خمیده و آنرا خنبیده نیز گویند و کذشت ابوشکور گوید بیت
الا تا ماه نو خنیده کالست ؛ الا تا چون سپر باشد مه بدر خنچه بضم خا و سکون نا و
فتح جیم تازی نام درختی است پر خار و میوه او کرد باشد و بلون سرخ و او را بالعربی
عوسج گویند بفتح عین و سین مهملتین و سکون واو خفه بضم خا و فتح فا سرفه
باشد که بعربی سعال گویند بیت یعنی کج کرده و خمیده مثالش حکیم اسدی گوید

خایند

بیت خایند دم چون کمان ز تیر ؛ همه نوک دندان چو پیکان تیز خیره ستیزه
و لجوج باشد فردوسی گوید بیت همه پیش من پوی پوی آمدند ؛ چنان خیره و جنگجوی
آمدند ؛ و دیگر متحیر و فرو مانده و شیخ سعدی فرماید بیت ملک در سخن گفتنش
خیره ماند ؛ همه دست فرماندهی بر فشاند ؛ و دیگر بمعنی هرزه و بی سبب باشد
انوری گوید بیت هر که تواند که فرشته شود ؛ خیره چرا باشد دیو و ستور ؛ و در نسخه
میرزا بمعنی شکفت و بسیار و آشکار و شوخ دیده و تاریک و عضو در خواب رفته
آمده خاده شاخ راست رسته باشد سوزنی گوید بیت مغیب دوست تو
هست گل باغ ولی ؛ مضیب دشمن تو هست خاده ازپی دار ؛ کذا فی التحفه
اما در ادات الفضلا چوبی باشد که جاروب بدان بندند تا سقف بدان پاک کنند
خردیله بفتح خا و لام و سکون را و کسر دال آواز بلند خوره بفتح خا و سکون
واو و فتح را خرزهره بود و آنرا بتازی دفلی گویند و در مؤید بمعنی پامال آمده
خوپسته بوزن شپسته آکنده باشد عنصری گوید بیت زبس کشتگان کاندرون
کنج بود ؛ ازو خاک بی خوپسته رانج بود خردزهره در نسخه میرزا درختی خورد که بت
پرستان برگ او را بکار برند و حنظل که او را کبست خوانند بالنت با بمعنی شیخ
سعدی گوید بیت رطب ناورد چوب خرزهره بار ؛ چو بد تخم کشتی همان چشم
دار ؛ و نیز نام کرمی ست سیاه و سرخ که او را زهر باشد و آنرا کاغنه نیز گویند
خرخشه بفتح دو خای معجمه جنگ و خصومت باشد خواره بضم خا و فتح
را کلا مهمله دستور باشد و طعامی که مقوی بدان باشد کذا فی المؤید مثال معنی
دویم حکیم خاقانی گوید بیت همکاسگی ذره بس محرمیت آنرا لاکر خور خواره

آمد و زماه نو خلالش خاژ بفتح را سنگ سخت باشد و بمعنی قاش که آنرا خایا نیز
گویند هم آمده مثال اینمعنی راضی نیشابوری گوید بیت زچرخ اطلسم امید بود که
کرم و همدردان دوستان دهد خاره و در نسخهٔ میرزا بمعنی جاروبی نیز آمده که بر سر
چوبی بسته باشند و سقف را با آن پاک کنند کذا فی الادات خرمهره مهره کم قیمت
مشهور و در شرفنامه بمعنی نوعی از بوق که هنگام جنگ زنند نیز آمده مثالش شیخ نظامی
گوید بیت ز خرمهره مغز هر و رخته ز زنبین مغز کوه انبر انداخته خنبه بفتح
خا و سکون نون و فتح با تازی طاق و صفه باشد از نسخهٔ میرزا خازه بفتح زای معجمه
گل سرشته بجهة دیوار و غیره خنکباره بیای موحده و رای تازی شاخهای درخت
خشک که برند و بعضی بمعنی پوست درخت آورده اند خواسته زر و اسباب و مال گویند
و طلب که دهر و معنی حسین وفایی گوید بیت نه دهد جو آنچه نا خواسته مجتاج را
هیچ محتاجی محتاج نباشد بسؤال خزیده بفتح خا و کسر زای معجمه آنرا گویند که
در کنج یا رخنه نهفته باشد خمیده یعنی خم شده و خفته خودکامه یعنی خود مراد
و خودکام و خودسر خزیده آن باشد که کودکان بر سر خاک نرم نشینند و دست
از خود برداشته فرو لغزند و بعربی زحلوفه بغا و بقاف هر دو گویند خوه بفتح
خا و سکون واو عرق باشد که خوی نیز گویند و بضم کاف گیاهی است خنبه
بضم خا و سکون نون و فتح با خم بزرگ را گویند شمس فخری گوید بیت ز جود رش
خلق را باشد لالی بجای غله در انبار و خنبه خله بفتح خا و لام مخفف نیز یان
و هرزه گفتن باشد شمس فخری گوید بیت هر مدح و آفرین که نه اندر ثنای تست
نزدیک عقل باشد اف نه دخله و بمعنی کم شده نیز آمده است استاد عنصری

فرماید

فرماید بیت اورا مرا ازدران بله کرده مهرا و راز دل خله کرده و در نسخهٔ میرزا بمعنی
دردی که از مفاصل اعضا برخیزد آمده خُلّه بضم خا و فتح لام مشدد خلم باشد یعنی
آبی غلیظ که از بینی آید عسجدی گوید بیت چو آمد و برون حمدان بدان ماند سر خرش
که از بینی ستلالی برون آید همی خله خُله بضم خا و فتح لام مخفف چوبی که کشتی با آن
رانند شمس فخری گوید شعر کشتی اهل فضل شود غرق بحر یاس گر نه ز اهتمام تو باشد
و را خله درانده رونده و مجروح کننده باشد مثالش لبیبی گوید بیت بود — خطنده
بر دل ز مژگان خلنده گهی تیغ و گهی ناوک زننده خلیده در اندرون رفته و مجروح
کرده مثالش حکیم انوری گوید بیت هر ساعتش از غصه گل تازه شکفته در غصه
چو خارش همه در دیده خلیده یعنی خپاینده شیخ نظامی گوید بیت سهی سروش
ببالین خوابینده سرشک از لاله و گل بر دمیده خطرابه بفتح خا و سکون
طا و فتح نون کبود رنگ را گویند استاد کسایی گوید بیت کو هیار خشینه الیس
ازین که وخشند لباس حورالعین و در مؤید الفضلا بمعنی سپید سپید و بعضی سفید
خود رنگ گفته اند آمده و آنرا خشی نیز گویند خوله تیردانی باشد از چوب که غازیان
در گردن آویزند خانچه بکسر نون و فتح جیم حوض خورد خبوه بفتح خا و واو و
سکون با محکم و استوار خربطه بفتح خا و واو و سکون رای مهمله یعنی مسخره کذا
فی زفانگویا خرگاه بضم خا و سکون را و دال با کاف فارسی آنجا که بر زمین نشینند
از سینهٔ شتر کذا فی المؤید و بمعنی لای سم چاروا که چدار بران بندند نیز آمده مثالش
ابوالفرج گوید بیت برون کند خرد از خردگاه لهو شکل فرو گشت طرب از طرف
جای عیش گام خرنگ بضم خا و فتح زای مهمله و کاف فارسی بیتنگاه خانه باشد مثالش

خفنه بفتح خا و سکون ... [illegible]

خاقانی گوید بیت خواهی که در خورنگه دولت کنی طواف ؛ بگریز ازین خرابه نادلگشای
خاک ؛ و خورنگاه نیز گویند خسوره بضم خا و سین مهمله و فتح رای مهمله پدر زن باشد
خاییدن یعنی بدندان نرم کرده مثالش عماد فقیه گوید بیت شده درکار او مدهوش
و حیران ؛ سر انگشت خاییدن بدندان ؛ و بمعنی دندان نرم شده نیز آمده مثالش
خاقانی گوید بیت خاییدن دهان بهانم چونی نیشکر ؛ ای کاش نیشکر بمی من گسستی ؛
خاینده یعنی بدندان نرم کننده خامه قلم و تلی ریگ را نیز گویند مثال
هر دو معنی بابر شکور گوید بیت نشسته بصد فکر بر خامه ؛ گرفته در انگشت خود خامه خرفه
پرپین باشد که بعربی فرفخ و بقلة الحمقا گویند خرزه بفتح خا و زای معجمه ذکر باشد
انوری گوید بیت زندگانی خرزه قاضی ؛ باد چندانکه او شود راضی خجسته
یعنی مبارک و یکی از گلها را نیز خجسته گویند و بعربی یمنه خوانند بضم یای حطی
و فتح نون چنانچه شیخ نظامی فرماید بیت درون در که از بوی خجسته بخور
عود و عنبر کله بسته خفته خمیده و خوابیده باشد خرپشته ایوان و طاق را گویند
شیخ نظامی فرماید بیت ز خرپشته آسمان درگذشت ؛ زمین و زمان را ورق در نوشت
خره بفتح خا و راکل تر جوی باشد که خره و خرو نیز گویند مثالش حکیم سنایی
گوید بیت پل بود بر دو سوی آب سره ؛ چون گذشتی ازان چه پل چه خره خرده
بضم خا و سکون را و فتح دال ریزه و شراره آتش و بمعنی نکته و دق که بر قول یا فعل کسی
گیرند نیز آمده خواجه حافظ فرماید بیت چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند ؛ گر اندکی
نه بوفق رضاست خرده مگیر ؛ و دیگر بمعنی تغییر کتاب زند و پازند است در
نسخه وفایی بهمین معنی آمده و لیس خردسه در نسخه میرزا بمعنی پاره گوشتی

باشد

باشد که بر ختنه گاه زنان روید و در مؤید مسطورست که خردسه بضم خا و رای مهمله
پوستی بود که به ختنه گاه دور کنند خواه بر فرج باشد و خواه بر ذکر خرده بضم خا و را و
فتح ها مرغی را گویند که صیاد بر دام بندد بواسطه صید کردن و آنرا پایدام نیز
گویند و بعربی ملواح خوانند بمیم و لام و حای حطی بوزن مصباح خره خروس را
گویند عنصری گوید بیت شب از حمله روز گردد ستوه ؛ شود پیر زاغش چو پیر خره ؛
و آنرا خره نیز گویند بضمتین خیشخانه یعنی خانه نی است و در مؤید خانه بند
که از جامه خویش سازند دفع گرما را و در یکی از نسخ مسطورست که خویش خانه خانه
باشد از چوب که دیوار آنرا از خار بر آورند و سقایان از بیرون آب بران پاشند
و از اندرون باد زنند دفع گرما را و در هند بسیار باشد مثالش خاقانی گوید
بیت از گلاب ژاله و کافور صبحش در سموم ؛ خیشخانه کسری و سرداب خاقان
دیده اند خواجه خداوند خانه و شیخ و حاکم و بمعنی دل و روح نیز استعمال کنند شیخ
نظامی گوید بیت خواجه مع القصه که در بند ماست ؛ گرچه خداینست خداوند
ماست خوالسته بلام و سین مهمله بوزن وابسته همان خوالستان که گذشت
یعنی دوات خوچه بضم خا و فتح جیم فارسی در شرفنامه بمعنی تاج خروس آمده
کذا فی السامی خازنه و خیازنه هر دو بفتح زای هوز و نون دویم بایی نقطه
تحتانیه خواهر زن باشد و این از شرفنامه منقول است خوشه معروف و برج
سنبله بمعنی اختر شیخ نظامی گوید بیت خوشه گران سنبل تر ساخته ؛ سنبله را
بر اسد انداخته خفاجه بخا و جیم بوزن سراجه طایفه از اعراب قطاع الطریق مثالش
حکیم خاقانی فرماید بیت ترسموم آسیب و تر باران بخیلی فته ؛ نز خفاجه

سیم و نیز عصیان دیده اند خوره بضم مرض معروف مهلک نعوذ بالله منه مع الیا خی

بکسر خا خیک باشد شمس فخری گوید بیت بحشمت دشمنت سرو نگر در بناشد

خوتی پربادخی را خوی بفتح خا و کسر واو و آب دهن باشد خیش بفتح خا و کسر

شین معجمه همان خشینه که گذشت خوی بضم خا عادت و طبیعت و دیگر خود را گویند

و که در روز جنگ بر سر نهند دقیقی گوید بیت سیاوخش است پنداری میان شهر و

کوی اندر ؛ فریدون است پنداری میان زرع و خوی اندر خیری گل زرد و

خوشبو را بمعنی عربیت و نیز رواق خانه را گویند شمس فخری گوید بیت ز دشمن

خیراست دشمنش از نو ؛ که در نسبت با وخرد خیری ؛ و بمعنی دیم هم او گوید

بیت پادشاهی که هفت طاق سپهر ؛ باشد از طارمش کمین خیری خوالی بفتح

خا و سکون واو و کسر لام بوزن نهالی مطبخ و رود آب باشد خانی چشمه را گویند شیخ

نظامی فرماید بیت چشمه را آب زندگانی بود ؛ آب کوثر نه آب خانی بود ؛ و در نسخه میرزا

بمعنی زر خالص نیز آمده خاکزی بکسر زای فارسی همان خجخ که مرقوم شد خسروانی نوعی

از سرودهای مسجع که باربد گفتی مطرب خسرو پرویز خواجه حافظ فرماید بیت مغنی

کجایی بگلبانگ رود ؛ بیاد آور آن خسروانی سرود ختلی منسوب بختل و ختلی

محلی است که اسب خوب از آنجا آورند و ختلان نیز گویند شیخ نظامی فرماید بیت

وشاق تنگ چشم هفت خرگاه ؛ بران ختلی شده سوی شهنشاه خازنی نام

حکیمی بود دانا در حکمت سیف الدین زبیری گوید بیت اگر بحکم حساب سخاش

کردندی ؛ نباختندی جاماس و خازنی احکام خشکنای بضم خا و سکون شین

معجمه و کاف فارسی نام کلوی که بتازیش حلقوم خوانند کذا فی المؤید خوهکی بعد

از ها لام

از ها لام بوزن منجنکی بمعنی کجی باشد خلال مامونی از حزرا گویند و آن گیاهی است خوشبوی

که کوم نیز گویند خوی بفتح خا عرق باشد خنی کلمه تحسین است مرکب از خه و این

همچون زهی که مرکب است از زه و ای باب الدال مع الالف دردا بوزن

فردا یعنی نگون آویخته و اندروا نیز گویند مثالش خاقانی گوید بیت چو اخگر ماند

ازان آتش که وقتی ؛ خلیل الله دران افتاد دردا ؛ و در فرهنگ زفانگویا که یکی از

کتب معتبره فرس است بمعنی حاجت نیز آمده و بدین معنی اندر بایست و بایست

و دروای و تلنک و تلنه و دروا یا مترادفند مثال این معنی حکیم اسدی فرماید بیت

ز دروای ما هر چه بایست چیز ؛ نه بست است بر بارهٔ گنج نیز ؛ و بضم دال بمعنی درست

تحقیق آمده مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت یعقوب آن فراست درواش

دید گفت ؛ بر پاکی مسیح چو تو محضری نداشت ؛ و در تحفه سبوی آب باشد دلمرا

بکسر دال و سکون لام پادشاه هند دیوپای عنکبوت باشد و در نسخه میرزا ما

در ادات الفضلا گیاهی است که عرب آنرا صدفوق خوانند مثال بمعنی اول

عنصری گوید بیت ز پالان فرولنت ریش رشید ؛ تنیده دران خانه صد دیوپای

بفتح دال بمعنی دم و نفس باشد دوش یعنی دوشیدن مثالش حکیم اسدی

گوید بیت ز گاوان صد و سی هزار از شمار ؛ ز میشان دوشا هزاران هزار درما

برای مهمله و میم بوزن فرما اخر گوش باشد کذا فی المؤید دزفتا بزای هوز و فا و تای

قرشت دزی و حصاری که شاپور بنا کرده دژادوژا یعنی شخصی که در کارها مجرب

و دانا و کبر باشد چنانکه اگر احیانا از و کاری ناصواب واقع شود از غایت دانشکی

او را اصلاح تواند کرد مثالش شاعر گوید بیت صنما ای دلبر دژادوژا ؛ خوب سیما

وخوش سپید وزمی ؛ وآنرا بعربی مزبل گویند ؛ بکسر میم وسکون زای هوز وفتح بای
حطی دارا نام پادشاه مشهور که دارای اکبر باشد ودراب نیز گویند ودارا اصغر
پسر اوست وپادشاه مطلق ودارنده را نیز گویند شیخ نظامی گوید بیت بدان داور
که او دارای دهر است ؛ که بیتو بیشتر هم خود بهر است ؛ ودر تحفه بمعنی در ودان نیز آمده
درزاده آسیا یعنی آن تخته که پیش آب گذارند که مانع جریان آب شود دغا دغل
وناراست مثالش حکیم انوری گوید بیت ایسپهر نوالی که پیش صدق سخاوت
سخای ابر دروغ ونوال بحر دغاست داه بوزن ماه غار ودره باشد درب
بفتح دال وسکون رای مهمله همان دروای مرقوم بمعنی حاجت کذا فی رفانکو با
مع الباء داشاب دهش گوید باشد بیت زکین تو غمناک گردد عدو ؛
زداشاب تو شاد گردد ولی دژ آهنگ افراسیاب یعنی غاری که افراسیاب
دران گریخته بود ونزدیک بروع واقع است داب واداب درنسخه میرزا گرو
فروخود نمایی آمده ودر موید وادات بتای قرشت آمده مع الثاء دخت بضم دختر
باشد شهنامه بیت گزیده دلم دخت مهراب را ؛ بباردم ز دیده بمهر آب را دیو
دولت دولتی که زود زوال باید دهمت بفتح دال ومیم وسکون ها وسین مهمله
درختی است که چون سوخته شود بوی خوش دهد عرب او را غار گوید در زمستان و
بهار سبز باشد دربایست همان دروای مرقوم بمعنی دوم دهشت بفتح دال وکسرها
وسکون شین معجمه یکانگی باشد ودر تحفه دشت بیابان وبعربی نیز دشت گویند
بیابانرا ونیز نام شهریست میان تبریز واردبیل ونام قریه از قرای صفهان
ونام موضعی در شیراز که آنرا دشت ارزن گویند نیز باشد ودر شرفنامه بمعنی

ولایتی از ترکستان زمین نیز آمده مع الجیم القارسی دج بفتح دال وسکون رای
مهمله بتای قرشت گیاهیست که هر طرف که آفتاب گردد او نیز گردد ودر عراق
اورا قوله گویند دژ هرج بکسر دال وفتح زای تازی وفارسی نیز آمده
وسکون ها وفتح را قبله پیشینیان که آنرا دژ هوختکنک وکهنکندر هرج نیز گویند
وبعربی بیت المقدس باشد وایلیا نیز گویند ودر لسان الشعرا بمعنی بتخانه مندرجست
ودر ادات الفضلا دژهرج بوزن بیقدر بنظر رسیده دسترنج کسب باشد شیخ
سعدی گوید بیت بیاموز فرزند را دسترنج ؛ اگر دست داری چو قارون
بگنج مع الجیم الفارسی دیوکلوچ کودک مصروع را گویند مع الخاء درداخ بفتح دال و
سکون رای مهمله آنرا گویند که از بیماری برخیزد ودر نقاهت باشد شمس فخری گوید
بیت جمال دین شیخ ابواسحق ؛ که خصم او را بود ز رنجها درداخ ؛ ودر شرفنامه بمعنی
درشتی وغلظت آمده منصور شیرازی گوید بیت فلکجناب عطارد بنان مهر ضمیر ؛
زحل مراتب مه رایت اسد درواخ ؛ ودر تحفه بمعنی درستی آمده بر خلاف گمان
گویند کان نم بعلان درواخ است یعنی درست است ودر نسخه میرزا بزای فارسی
آمده بدو معنی اول دیولاخ یعنی مکان دیو چه لاخ مکانرا گویند وسنگلاخ
نیز چنانست دخ ودوخ بضم گیاهی است که او را حصیر کنند شمس فخری
گوید بیت ازبهر حصیر با کاهت ؛ از سدره وطوبی آمده دوخ ؛ وشاکر بخاری نیز
گوید بیت روی مرا بجر کردی ز دیده ز رنگ زر ؛ کردن من عشق کرد نرمتر از دوخ
دوخ ؛ ودر نسخه وفایی بمعنی آن تیر که شبها بر ورتشبازان ببالا فرستند نیز آمده
مع الدال دند بوزن قند ابله وبی باک ونادان باشد شمس فخری گوید بیت

دراجابت بنز و فکرت خود؛ عقل خطی شناس و عاقل ند؛ و در شرفنامه نام گیاهی
دوسند
نیز باشد بسین مهمله بوزن بوسند یعنی خسبند مثالش جام جم بیت و در شرفنامه
دست بگذار تاتش سپوسند ؛ با بهلهٔ دران همی روسند دانشمهند یعنی دانشمند
دژپسند بفتح دال پرهیز کار دژند بفتح دال و زای فارسی تند شده باشد و خشم
آلوده دیرند بکسر دال و سکون یا و فتح رای مهمله و هر زمانرا گویند رودکی گوید
بیت یا فتی چو که نال غره مشو؛ چون تو بس دید و بیند این دیرند؛ و ابو حفظ سغدی
دیرند را بمعنی تعویذ آورده و باین بیت رودکی متمسک شده که بیت ایا سرو من
در تنگ و پوس آیم؛ که دیرند آسا بپیچم بران بر دار و برد یعنی کر و فر و تجر شهنامه بیت
بپوشید رستم سلیح نبرد؛ بیاورد که رفت با دار و برد دربند بفتح نام شهریست
و نیز گذرگه دریا که بندر گویند مثال معنی اول شیخ نظامی گوید بیت شکارستان
او انجا ز دربند؛ شبیخون نش بخوارزم و سمرقند دیوبند نام طهمورث و نیز دارویی
باشد و در شرفنامه اما در ادات الفضلا دیونه بوزن بلینه نام دارویی باشد درونه
برای مهمله و واو بوزن فرزند چنگک باشد که بعربی معلاق گویند دستان زند
نام زال ابن سام شهنامه بیت نهادم ترا نام دستان زند؛ که با تو پدر کرد
دستان و بند دوکارچیزی باشد بشکل ناخن پیرای که در زیان جامه با آن برند و
بعربی جلمان گویند و هر فرد را جلم گویند دستبند یعنی دست یکدیگر گرفتن در رقص
کردن مع الذال داشاد عطا باشد و دلشاد نیز بنظر رسیده اما اول اصح است چنانکه
استاد عنصری گوید بیت خواستم باشار داشادش؛ پدر اینجا فرستادش؛ و شمس
فخری نیز گوید بیت بود بحضرت او قیس ساعده نادان؛ بروز همت او معن زایده

الشاد

۱۲۱

داشاد دژباد یعنی خشم آلود دژالود با ینمعنی است مثال لغت اول ابرامی گوید بیت
اگر شیر و ژبادش به بینند؛ چو سگ اندر پس زانو نشینند مثال دویم خسروانی
گوید بیت یکی بیر دژالودست در جنگ؛ که دارد از مصاف شیر خود ننگ درود
از خدای رحمت و از ملایکه استغفار و از مؤمنان دعا داد آفرید نام یکی از نوای
موسیقی دیوباد یعنی گردباد دندان نما یعنی بخندد و خوشحال شود مثالش خاقانی
گوید بیت نقاب شکرفام بند دهوارا؛ چو صبح از شکرخنده دندان نماید؛
دوساید یعنی چسپانیدن درباقی شد یعنی نماند و آخر شد هفت پیکر شعر مطرب
آمد روانه شد ساقی؛ شد طرب را روانه درباقی درمیان بسته یعنی بکمر و باشد
کمال خجند گوید بیت کمر میان ما شدش ببر قبا؛ خرقه بنده درمیان باشد؛ دد
دد و دام معروفان درگی میخورد یعنی میخیزید وگی در خواست انوری گوید بیت
بدین پری و روشنایی گوهر؛ ترا درگی میخوری دو صد شنایی زندگانی درخط شد
یعنی متغیر شد و آزرده و بعضی بیخود و بیهوش شد بنظر رسیده حکیم خاقانی فرماید بیت
اگر از ظلم گله کرده ام مشو درخط؛ ز منصفی قسم تو شنو بفصل خطاب دهید یعنی ببند
مع الرا دستیار معاون و مددکار باشد خلاق المعانی گوید شعر بنا شد ترا ضایع از
کردگارت؛ اگر یکی تراکنی دستیاری دودخوار بوقف دال دویم پرنده ایست
دره غار و دره و شکاف در کوه باشد حکیم اسدی گوید بیت یکایک پراکنده
برو دشت و کار؛ قدی چون درخت و دلان چون دمار دغسر بفتح دال و سین
مهمله و سکون غین معجمه شخصی که سر او پهن باشد چوغ زمینی را گویند که گیاه برسته باشد
دیودار نام یکی از اقسام سرو باشد و بعضی صنوبر هندیرا دیودار گویند دیک افزار

یعنی آنچه در دیگ کنند از زیره و کشنیز و نخود و امثال آن و آنها را بعربی توابل گویند
بتای قرشت و بای موحده بوزن هلاهل ایبا بمیم و یای حطی بوزن کامکار بمعنی صیاد
باشد مثالش سوزنی گوید بیت جهان دهیار بیت نیرنگ سازنده هوای ولش چینه دام
و آز دستوار عصا باشد خلاق گوید بیت وقت قیام هست عصا دستگیر من
بیچاره آنکه او کند از دستوار پای و دیگر بمعنی پاره باشد بمقدار دستی دانشگر و دانشور
دانشمند باشد دربار براد سین مهملتین بوزن سرکار بمعنی درگاه باشد مثالش
سوزنی گوید بیت طاق درسار سرای تست محراب ملوک هر که رو آرد بدین محراب
روا زوی متاب دخشندر دختر زن بود شمس فخری گوید بیت کین او از قبایل دشمن
نه پسند دهلانه و خشندر و در ادوات بمعنی دختر شوهر آمده و دختر ندر نیز گویند بیت
دستار بسکون سین مهمله با تای قرشت سمار را گویند دستغظ آن دست نرد
و شطرنج باشد که دران شرط بسیار کرده باشند دشمر بفتح دال و میم و سکون
شین حبشی باشد که از علما در سامی فی الاسامی و سمر البین مهمله آورده و گفته
و هی حبة صغرا تشبه الماش و آنرا بعربی درج خوانند بضم دال مهمله و
سکون رای مهمله بوزن عنو آهسته و نرم باشد دوخواهر دو ستاره که شعر یمنی
و شامی باشد و در شرفنامه گوید که ایشانرا بعربی احشا سهیل گویند دستور
بفتح دال صاحب دست و مسند و آنکه در تمشیت امور بر و اعتماد کنند و بمعنی اجازت
و رخصت نیز آمده و شیخ نظامی بهر دو معنی فرماید بیت کار چو پر رونق از
نو برد قصه بدستوری دستور برد دنبر بوزن عنبر شهریست در هندوستان
شهنامه بیت همه کابل و دنبر و مای و هند دوان همچنین تا بدریای سند

دادار و داور و دادگر هر سه نام حضرت احدیت است جل ذکره و عز اسمه
و بر پادشاهان مجازی نیز اطلاق کنند و در ادات الفضلا مسطور است که دادار
اسم حضرت احدیت است بمعنی هند و بمعنی درختی است که ستون کنند شهنامه
بیت دوم دارش از آسمان بلند که بر پای چون نست بی داد و بند و دیگر
داری که دزدانرا بر آن آویزند و بمعنی خانه و محله عرصیت دآذ بکسر ضابط
و حافظ قلعه باشد دستکار ساخته کسی بهر کرا اضافه کنند خلاق المعانی گوید بیت
چون آستین نه دست گذشت است کار من و او در همی کشد زچنین دستکار
دست و بمعنی چابک نیز بنظر رسیده دگوشت بغایت تاریک مثالش مسعود سعد
گوید بیت آخر ای آفتاب روز افزون کی دمد صبح این شب دیجور
دردار بوزن سردار درختی است دعدار بضم دال یعنی دنباله لشکر که بعربی
ساقه گویند دوپیکر جوزا باشد مثالش عمعق گوید بیت یکی صورت چون جهان
مهیا برآورده پیکر بفرق دو پیکر دهزاکی از بازیهای هفت گانه نرد دیمر
بکسر دال و فتح میم یعنی دو دیم که رخساره باشد و بعربی خد گویند دی باز بفتح
دال بعد از یای حطی بای موحده و ضم دال معجمه روز هشتم ماه را گویند مثالش
مسعود سعد گوید بیت دی باز است که خیزد بیار ای نگار من ای ترک می بیار
که ترکی کرفت خوی دیوسار یعنی بد خو زشت رو و دیو مانند و در نسخه میرزا
بمعنی کسی که نیز آمده که دیو جامه بوده باشد و آن جامه ایست که پر ها بران بندند
در وقت شکار کبک در پوشند و در مؤید گوید که آن جامه ایست که پلاسین
درشت باشد که در جنگ پوشند دبیر نویسنده و او را ببیاع نیز گویند مثالش

عنصری گوید بیت ببوسه دادن نامش بمدح در عنوان ؛ فزود دو بصر از دیده سوی
دست دبیر دی بمهر بفتح دال کسر یای موحده و میم روز پانزدهم از ماه را گویند
مثالش مسعود سعد گوید بیت دی بمهر است مهربانی کن کز همه چیز مهربان به درد دور
بضم دالین و راء اول نیز مهمله و ساکن گرداب غرق کننده مثالش ابو الفرج
گوید بیت گیرد باد سراب کینش را ؛ تا فلک بازگونه دور در است دیو خار همان خچه
که مرقوم شد یعنی درختی که بعربی اوج گویند و او را سپید خار نیز گویند دریابار در شرفنامه
بمعنی دریای بزرگ و نیز نام شهره آمده و در نسخهٔ میرزا بمعنی ولایتها نیز آمده که در کنار
دریا باشد دیدار روی موزون باشد شهنامه بیت اگر هست خود جای گفتار نیست
ولیکن شنیدن چو دیدار نیست ؛ اما معنی این بیت دیدن مناسبت بیشتر
دارد که روی موزون دیگر بمعنی بیدا در دی نیز آمده و بهر دو معنی خلاق المعانی
گوید بیت دیو دل شیم و پر پشیم جان ؛ کان پری دیدار دیدار آمدست ؛ و بمعنی
سپه خلاق گوید ؛ بجدایی که از عطسهٔ خوک ؛ موش اگر در جهان دیدار در بفتح
اب و دیگر دره کوه خلاق المعانی گوید بیت چون نافهٔ مشک نارسیده لاله
همه کوه و دره گرفته مع الزاء التازی دز بکسر قلعه باشد مثالش حکیم فردوسی گوید
بیت دزی بود و از مردم آباد بود ؛ کی نام آن شهر بیدا دبود دیر باز دراز با
و درازی زمان و مدت را نیز گویند سوزنی گوید بیت در عمل دیر بازی و دراز
مملکت ؛ چون امل باد ترا عمر دراز و دیرباز دام فز بفتح دال و آن سلهٔ بزرگ را
گویند که دو چوب بدو گوشهٔ آن فرو برند و بدان سرگین کشند دالبوز بسکون
لام و ضم با فرشتوک باشد که دالبوزه نیز باد ؛ نیز گویند دژبراز بکسر دال و سکون

زای

زای فارسی خام طمع و خشم آلود و بیای فارسی و بیای تازی نیز
بنظر رسیده بمعنی اخیر ابو شکور گوید بیت پلنگ دژ پراژی دیده
در کوه ؛ که پیش چرخ گشت از کینش استوه دندان افروز یعنی خلال اسفریزمع
الزاء الفارسی دمژ بانگ و لغره و فریاد باشد شمس فخری گوید بیت اگر نه عنایات فضلش
بود ؛ بگردون برآید ز مردم دمژ دژ بفتح خشم و بدخویی باشد هم او
گوید بیت بخلق رفیق و کرم کرد خلق را تسخیر ؛ بکین و بخل نکرد و بری بیاشتی
دژ ؛ و در نسخهٔ حسین وفایی بمعنی بد نیز آمده و در نسخهٔ میرزا بکسر دال یعنی خشم
و چسپندگی آمده مع الیاء دیواس بفتح دال و کسر رای مهمله چوبی که گرد بر گرد در
بجهة استحکام استوار کنند رودکی گوید بیت دیوار و دریواس فرو گشت
و برآمد ؛ چیست که یکباره فرود آید دیوار ؛ و در رسالهٔ حسین وفایی گرداگرد
خانه نیز آمده دس انوری گوید بیت کار گردون هرگز اندر خرمن عمرت
مباد ؛ تا مهی تو گشت زار آسمان است داس ؛ و حکیم خاقانی بمعنی
داسه جو و گندم گفته شعر از سر خوشهٔ ناکهش داس شکست در گلو ؛ که دو رک
گلوش راهر سر داس نشتری ؛ و در تحفه بمعنی دهره و داس [illegible] نیز آمده دس و دبوس
ابتا عند چون خراب و بیاب و تار و مار و سفله و دون اطلاق کنند شمس
فخری گوید بیت مقام دشمن او نیست جز خراب و بیاب ؛ صفات حاسد او
نیست جز داس و دبوس ؛ بیاب بفتح یای حطی بعد از یای موحده بعربی را
خراب را خراب گویند دیس بکسر دال مانند باشد شمس فخری گوید بیت جهان را
گوشهٔ تو باشی یقین ؛ شود در پناهت جهان خلد دیس دیس بفتح دال نیز

بایمعنی آمده عنصری گوید بیت ندیده نه بیند ترا ایچکس ؛ گهی رزم مثل و
گهی بزم دس ؛ دمنوس نام بازرگانی که عذرا را از مقلوس زر دید و آورد و تا با آن
پیوسته شود عنصری گوید بیت دل دمنوس بشد ناشکیب ؛ که در کار عذرا چه
سازد فریب ؛ دبوس بفتح دال و ضم با اسافل شخص باشد در نسخه میرزا و این بیت
اسعت پیکر ستمکش شده بیت کرد او گشته بذر می افشاند ؛ که دم و که دبوس
می جنباند ؛ اما در اشعار اکابر بمعنی گرز آمده از جمله فردوسی فرماید بیت ز باد
دبوس تو کوه بلند ؛ شود خاک نعل سر افشان سمند ؛ و منوچهری نیز گوید
بیت چون زند بر مهره شیران دبوس شصت من ؛ چون زند بر گردان عمود دگا
ساز ؛ و بایمعنی عزلست دست پس یعنی آخر کار شهنامه بیت یک امشب بکوشیم
دست پسین ؛ که داند که دیدار باشد جزاین دستاس آسیایی که بدست
گردانند مع الشین دخش بفتح دال و سکون خا ابتدای کار باشد شمس فخری
گوید بیت بمدح شهنشاه اعظم کنند ؛ سعود کواکب بهر کار دخش درخش
بفتح دال و را برق باشد شاعر گوید بیت درخت ار بخندد بوقت بهار ؛
همانا کمر بید چنین ابر زار ؛ و در رساله فایی درخش بفتح ذال معجمه نیز بمعنی
برق است و در مؤید الفضلا بمعنی آتشکده باشد در شهر ارمنیه درخش بضم
دال قبند و درخشان باشد شمس فخری گوید بیت خسروا از سپهر ملک مدام ؛
همچو خورشید و مشتری بود رخش دیورخش نام نوائیست از نواهای موسیقی دیانوش
بفتح دال و ضم نون و بعد از دال یای حطی نام مهتر زردان که در روزگار عذرا دهی
در دریا راهزنی کردی عنصری گوید بیت بران راهداران جوینده کام ؛ یکی مهتری بد دیانوش

نام

نام داهش عطا باشد شمس فخری گوید بیت نیست شغل تو بجز عدل و عطا ؛
نیست کار تو بجز داد و داهش درفش علم را گویند فردوسی گوید بیت ز کبر و اندر
آمد درفش سیاه ؛ سپهدار و بیه بپش سپاه ؛ و دیگر آلتی است سراجان و کفشگران را
دست خوش سخره و سهل الحصول را گویند شیخ نظامی فرماید بیت بی سر جرعه میخوار
کان ؛ دست خوش بازی سیار کان ؛ و در ادات الفضلا بمعنی اقبالنامه بیت
چو دارا پیام سکندر شنید ؛ یکی دورباش از جگر بر کشید ؛ و دیگر چوبی مانند
نیزه کوچک باشد که چاوشان بر دست گیرند تا مردم را از سر راه ملوک دور کنند
شیخ نظامی فرماید بیت بهر کام از برای تو زباشی ؛ ستاده زنگیی با دورباشی
و هم او فرماید بیت سمندش گر چه با هر کس بزین است ؛ سنان دورباشش
آهنین است ؛ و در جامع اللغات بیانی مجازی مسطور است که دورباش تیغ باشد
و آه را نیز گویند دندان پیش غلال باشد دانوش نام مردیست که عذرا را بفروخت عنصری
گوید بیت یکی تیزپای دوانوش نام ؛ گذشته بر و بر بسی کام دوام داهش
تنور خشت پزی را نیز گویند دریوش بفتح دال و سکون را و ضم یا درویش را گویند
شاه نامه گوید بیت بنگر که چه میگوید این گنبد گردان ؛ گفتا جهان را زره حشمت
بنیوش ؛ زین خانه بفتح دارین معدن کوشش ؛ بر گیر ملا دادم ولا غر و دریوش ؛
درغیش بفتح دال و سکون را و کسر غین بسیار و انبوه را گویند دیش بکسر دال ابراز
دادن باشد یعنی بدهش و این از نسخه منقول است ؛ دوش بفتح دال و ضم را آلت
حجام را گویند سوزنی گوید بیت بموسمی که ستوران دروش داغ کنند ؛ ستور دار سر اعدا
نهاده داغ دروش دست کش در شرفنامه بمعنی فاید و نابینا و بمعنی اسیر و سایل

درمنجب با دش ... آلتی است و دستان زنان زینتی است ... دهنیه یعنی آذین آمده

هش

نیز آمده مثال معنی اول شاعر گوید بیت فرقت میان آنکه از روی یقین ؛ با دیده بینا بره اندر ره دین ؛ یا آنکه دو چشم بسته با دست کشی ؛ هر سوی همی رود بظن وتخمین ؛ و دیگر بمعنی مضبوط و محکم باشد و این معنی بیت حکیم فردوسی مناسبت بیشتر دارد بیت چو بیدار شد رستم از خواب خوش ؛ بکار آمدش باره دست کش ؛ و در مؤید بمعنی کباده جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت ای دست کش تو این مقوس ؛ وی دست خوش تو این مقرنس ؛ و بمعنی مزد دست شیخ نظامی گوید شعر دست خوش کس نیم از بهر گنج ؛ دست کش میخورم از دست رنج مع الغین
داغ نشان باشد مخزن اسرار بیت صید چنان خور که داغش نماند ؛ روغن از بهر چراغش نماند ؛ و داغی که میسوزند بواسطه آنکه از و نشان میماند داغ میگویند
دَغ بفتح دال و سکون غین مهمله زمینی که گیاه نرسته باشد و سری که میان او پایش او همچو طاس باشد نیز دغ گویند درغ بفتح دال و سکون رای مهمله بند آب فردوسی گوید بیت دل برد مرا و نزد همه مردم نشمرد ؛ گفتا که چه سود است چو درغ آب ببرد مع
الفاء دُرُخف بضم دال و خا و سکون رای مهمله زنبور سیاه باشد مع الکاف التازی دارک بفتح دال و را
دستارچه باشد و در تحفه برای بچه آمده رودکی گوید بیت ای طرفه خوبان من ای شاه
ری ؛ لب بسر ورک بکن پاک زی آفرنگ بوزن نغز گ سبز و فربه از هر چیزی کذا فی
المؤید دَرفَجک بفتح دال و سکون را و فتح فا و جیم کابوس را گویند دانک بفتح نون دانه
باشد دفنوک بفتح دال و سکون فا و ضم نون غاشیه باشد کذا فی التحفه اما در رساله
ابو سعید سعدی بمعنی چقماق آمده و این بیت متمسک شده که برای معنی غاشیه نیز خوب است
شعر از بزرگی که هستی ای فستوک ؛ چاکرت بر کتف شد دفنوک دروک بضم دال و رای

دارک

مهمله

125

مهمله هیزم باریک باشد دِزَک بکسر دال و زای فارسی آبله باشد و در شرفنامه بمعنی
گرهی باشد که از تافتن ریسمان بر وافتد دشک بفتح رشته که بسوزن کشند برای
جامه دوختن و بسین مهمله نیز آمده دَک بفتح دال زمینی سخت که پی بر نگیرد
مثالش انوری گوید بیت گر بیزدان اقتدا کرده است سلطان واجب است شاه
والا بر نهد چون حق نکو کرده است دک دوالک مصغر دوال و نیز آن دوالی که بآن
قمار بازند مثالش امیر خسرو گوید بیت بسم بوس براقت عرشیان محتاج و
فتراکت ؛ بدست آویز این مشت دوالک باز آویزان دیوک بکسر دال و سکون
یا و فتح واو ارضه باشد که چوب و کاغذ و غیره را خورد و بیده را نیز گویند که در پشمینه
افتد و آنرا دیوچه نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید بیت آن زه که بشد کمانش
از کار ؛ دیوک زندش بروی دیوار ؛ و حکیم سوزنی بمعنی زلو آورده و گفته بیت
دیوک بدست دیوکسان در سنوخت نیش ؛ کورا بسان حمزه دیوک فروش کرد ۲ دیلمک
مصغر دیلم و همان جزدوک که در باب خا گذشت دسوک بفتح دال و ضم سین
مهمله درک که هیزم باریک باشد ده آک نام ضحاک چه آک آفت است
و عیب و چون او صاحب ده عیب بود او را ده آک میگفتند و ضحاک
معرب ده آک است و عیوب عشره این است اول زشتی دوم کوتاهی سیوم بیدادی
چهارم بی شرمی پنجم بسیار خوری ششم بد زبانی هفتم دروغگویی هشتم شتابکاری
نهم بد دلی دهم بیخردی درونگ بوزن درنگ باشد و آن گیاهی است شبیه بعقرب
لهذا آنرا درنج عقربی گویند مع الکاف الفارسی دژهو بکسر دال و سکون زای فارسی خنگنگ
و کاف اول نیز فارسی قبله ترسایان باشد شهنامه بیت کنون سلم جویای جنگ

آمده است که یارش ز دود تیهو خشکنک آمده است دودآهنگ دودکش حمام و روزن مطبخ
باشد مثالش شاعر گوید بیت دهانش چون زدی از دود آوخ : تو گفتی بود دود
آهنگ دوزخ دیک ابله و احمق باشد مثالش خسروانی گوید بیت درین کار
مرد هشیوار جوی : نه دنگ ژاژ کاه و بسیار گوی : و در نسخهٔ میرزا بمعنی نشان و نقطه
نیز آمده و در مؤید الفضلا دیوانه و بیهوش و نشان و نقطهٔ دایرهٔ پرکار آمده دالنگ
بفتح دال و لام آلتی آهنین که آنرا متین نیز گویند دژآهنگ بکسر دال و زای فارسی
بدخوی و بدکردار باشد و بمعنی تیز و زو پیچ نیز آمده عنصری گوید بیت بیک خدنگ
دژآهنگ چنگ داری تنگ : تو بر پلنگ شخ و بر نهنگ دریابار : و در تحفه بمعنی
بدآهنگ و بدخواه آمده مثال ایضاً هم او گوید بیت ز بس کینه جوی دژآهنگ بود :
فراخای گیتی برو تنگ بود درنگ ضد شتاب و بمعنی وقت و زمان نیز آمده مثال
هر دو معنی را حکیم سوزنی فرماید بیت ای پایگاه قدر تو بر چرخ تیزرنگ : دور
از شتاب و بقای ترا درنگ : گر لطف و مردمیست بمردم گیا رسد : مردم
گیاه مردم گردد و همان درنگ دم گرگ بضم دال صبح کاذب را گویند خاقانی
گوید بیت دم گرگست یا دم آهو : که همی مشکبار بیند صبح دشنک بشین معجمه و نون
فرنگ بنداب و آنچه شاخ خرما بران باشد کذا فی الادوات دیومشک نوعی از چوب که چون
پوستش دور کنند بعد بس مشغر ماند و آنرا کاومشک نیز خوانند مع اللام دُل بضم علامتی
باشد در صحرا تا صید از آن بترسد و بدام آید شمس فخری گوید بیت احتسابش بدان رسید
که برد : تلخی و مستی از طبیعت مل : صید اگر جز بنام او سازد : ننهد هیچ ترسش
از دل : و در تحفه بکسر نیز آمده و در نسخهٔ میرزا داهول آمده بمعنی علامات که بر اطراف

زراعات

زراعات راست کنند بواسطهٔ منع وحوش از خرابی زرع اما در سامی دام داهول
آمده یعنی اول معربش داخول است بجای معجمه داغول حرامزاده باشد و دغول نیز
بهمین معنی است دمغول بسکون میم و ضم غین معجمه دانها باشد بهیات گردکان که
از بدن برآید و بعربی سلعه گویند بکسر سین و سکون لام و فتح عین مهمله دُنکل
بفتح دال و سکون نون و کسر کاف ابله و بی اندام باشد و دیوث شمس فخری گوید بیت
چار کس نیست در ممالک شاه : ظالم و غیره مفسد و دنکل دِل بکسر دال معروف
و بضم در نسخهٔ میرزا بنادق باشد که از قبض بعد از بیماری در امعا مانده باشد :
دُلمُل بعد از لام میم بوزن دلدل نخود خام که در غلاف باشد و آنرا بریان کنند
دول آنچه بر بالای سنگ آسیا نصب کنند که گندم از آن در آسیا آید در نسخهٔ
میرزا بمعنی مرد سفله نیز آمده انوری گوید در طلب شراب بیت کز نفر ستم بماندم
اندر غم : ای دول غلام جست بگاه دستلاف دستغال هر دو در نسخهٔ میرزا
سوای اول باشد مثالش معروفی گوید بیت دست لافی که جود او کرده :
گرد از بحر و کان برآورده دارخال با راء موقوف و خای معجمه در شرفنامه بمعنی
درخت نو نشانده که نهال نیز گویندش آمده و در سامی فی الاسامی آمده که دارخال
هو الاغصان تنقل من موضع الی موضع آخر الغرس مثالش شهاب گوید بیت
تو گفتی مگر دارخال بهشت : بیاورد رضوان درین باغ کشت : و دالخال نیز
بنظر رسیده که بجای رای مهمله لام باشد دیودل یعنی سخت دلاور و نیز تاریک دل
و جاهل را گویند داخول بضم خاء معجمه دارافزین که بر در سلاطین از چوب و سنگ
بپا زنند و آن دکه سکویی باشد که بجهت نشستن راست کنند مع المیم دم

نفس و منغ آهنگران دیهیم تاج باشد شهنامه بیت چو دیهیم شاهی بر سر نهاد ؛
جهان را سراسر همه داد داد ؛ و آنرا داهیم نیز گویند داربام چوبی که بدان بام خانه را
پوشند دام معلوم و دیگر جانوران درنده چون شگال و روباه و آهو و امثال آن
دژخیم بفتح دال و سکون زای فارسی و کسر خا جلاد و بدخوی و بدطبع را گویند چه این
لفظ مرکبست از دژ که بد باشد و خیم که خوی و طبع باشد و جلاد را که بواسطه این دژخیم
میگویند فردوسی گوید بیت بدژخیم فرمود کاین را بگوی ؛ بدار اندر آویز بر تاب
روی ؛ و بمعنی بدخوی و بدطبع هم او فرماید بیت کجا جای ویران دژخیم بود ؛ بدانجا که
میل را هیچ بود ؛ و در رسالة النصیر بمعنی بخیل و تنگ حال مسطور است درغم برای
مهمله و غین معجمه بوزن مرهم نام موضعی که شراب درغمی منسوبست بآن سوزنی
گوید بیت شراب درغمی از جام شاهی ؛ بشادی نوش کن از صبح تا شام دژم
بکسر دال و فتح زای فارسی غمگین و اندوهناک باشد خسروانی گوید بیت رخم بگونه زریری
شده است ز اندوه و غم ؛ دل از تفکر بسیار ریزه گشت و دژم دیم بوزن ریم روی را
گویند که و آنرا دیم نیز گویند مثالش حکیم سنایی گوید بیت دیم ماهست اگر دم او نیست
نام ماهست اگر غم او نیست دمادم بضم دالین یعنی دمادم و متعاقب مثالش حکیم
انوری گوید بیت ای حکم ترا قدر پیاپی ؛ وی امر ترا قضا دمادم داخم بکسر خای معجمه
رزق و روزی باشد مع النون دن بفتح دال به نشاط رفتن بود و کسی که بنشاط رود
گویند می دند کسایی گوید بیت بار ولایت بنه از پشت خویش ؛ پیش بیا این
شغل منه و بدن داشن بفتح شین عطا باشد داردان بفتح و سکون
رای مهمله و دال دویم نیز مهمله نام دهی است درغان بفتح دال و سکون رای

مهمله

مهمله نام شهریست در حوالی سمرقند ابوالعباس گوید بیت یکی از جای بر جستم
چنان شر بیابانی ؛ ببر و غول و دم مانند روباه و رغانی دستان نام پدر رستم
و مکر و حیله باشد فردوسی گوید بهر دو معنی بیت نهادم ترا نام دستان زند ؛
که با تو پدر کرد دستان و بند ؛ و در نسخه میرزا وفایی نام جادوی نیز باشد امیر معزی
فرماید بیت اگر دشنان جادو زنده گردد ؛ نیارد کرد با تو مکر و دستان ؛ و بخاطر
این کمینه میرسد که دستان درین بیت نام زال زر باشد چه او نیز بجادوگری
مشهورست و بمعنی جادو در نسخه دیگر نیامده و دیگر سرود باشد مثالش سوزنی
گوید بیت بفضل و عدل معروفی بدانجمله که در عالم ؛ زنند از فضل و عدل تو
به بستان بلبلان دستان ؛ و دیگر نام موضعی است در سمرقند و دیگر جمع دست
باشد شیخ سعدی گوید نظم دستان که تو داری ای پریروی ؛ بس دل ببری
بمکر و دستان درزمان بفتح دال و را و سکون زای هر رشته بود که در سوزن
کشند دستارخوان در تحفه بمعنی ژله و نواله باشد شهنامه شعر بمن داد زینگونه
دستارخوان ؛ که از من جهان آفرین را بخوان ؛ اما در شرفنامه بمعنی سفره دراز باشد
که در مهمانیها اندازند داپرنیان چوب لعم باشد دوستگانی معشوقه باشد استاد
فرخی گوید بیت کسی را چو من دوستگانی چه باید ؛ که دل شاد دارد بهر دوست
گانی ؛ و دوستگانی شراب بود که بمعشوق خورند شمس فخری گوید بیت دوستگانی
جمله بر یادش خورند ؛ روز عشرت دوستان با دوستان ؛ و در ساقی فی الاسامی
پیاله باشد بزرگتر از پیالهای دیگر که بکسی دهند که بشادی فلان باز خورد دورا
دران صرعی باشد صبی را مانند آنکه اما از وکوچکتر و او را و برادران بواسطه

آن گویند که چون یکی از ایشان قصد صیدی کند و عاجز آید دیگری بیاری او
رود داخیدن بجای معجمه بوزن باریدن و از هم جدا کردن دیده و نظر بر چیزی انداختن
دور آفرین در نسخهٔ میرزا حلقه و درگه که بیش در بندند بواسطهٔ نشستن و سکوی
نیز گویند اما در ادات الفضلا بمعنی مطلق تکیه گاه آورده و غالبا اصح است و
مؤید این قول را ابو الفرج گوید بیت تکیه بر بالش اقبالش داده : که زتا بندش دار
آفرین است درایدن بکسر و فتح دال اول و دویم و کسر یای حطی اول گفتن و
آواز کردن درنگیدن یعنی درنگ کردن دان دانه باشد سوزنی گوید بیت
دانه است دام خال رخ زلف آن صنم : من سال و ماه بسته بدان دان و دام
دل دین بدین بفتح دال و کسر دال و یم دو زنیت وسیم از ماه باشد مثالش
مسعود سعد گوید بیت دین بدینت و دین مرد خرد : آن شناسم که لعل داد
خورد خوان همان دستار خوان را که در مهمانی اندازند و دراز سفره نیز
گویند مثالش بسحاق اطعمه گوید نظم دراز خوان بیراز نان گندمی باید : که در
مقابله راه کهکشان آری دژدان بفتح دال و سکون زای فارسی دریغ
و حسرت باشد در نسخهٔ میرزا و در مؤید دژالوان باینمعنی آمده دمیدن لاف زدن باشد
و حمله آوردن و روییدن و زیستن دویدن چیدن مثالش شیخ عطار گوید
بیت چند پای هر کسی بوسیدنت : در طمع بر ارضی دوسیدنت دمان
بوزن زمان در راه بنشاط خرامان مثالش حکیم فردوسی گوید نظم ابر پشت
پیلان پتیره زنان : خروشان و جوشان دمان و دمان دهن بفتح دال و ضم ها
از بر خواندن باشد در نسخهٔ میرزا و مؤید دستان شاگردانه باشد عسجدی گوید بیت

بتی

بستی قصب اندر سرای دوست بمشتی زر : یکبوسه بده ما را امروز بدستان : و دوکفه
درستان بوزن درخشان باین معنی آمده درخشان تابان باشد درفشیدن و درخشیدن
هر دو بمعنی تابیدن باشد دبیرستان و دبستان هر دو بمعنی مکتبخانه باشد مثالش حکیم
سنایی گوید بیت عقل اگر خواهی که تا اندر عقیلات نفکند : گوش گیرش در دبیرستان
الرحمن در آر : و مثال دویم خاقانی گوید بیت مرا دل پیر تعلیم است و من طفل زباندانش
دم تعلیم سر عرش و سر زانو دبستانش درزن سوزن باشد خاقانی فرماید بیت
همه پیغمبره از کون یافته قدر : که از سوراخ عیسیت یافت درزن دیوجان یعنی
سخت جان دست خون آن دست قاره اگویند که در آن بجای خود گرد بندند چنانچه
خاقانی گوید شعر در قرهٔ زمانه قنادی بدست خون : اما کعبتین که حریف
لبس دغا واهیدن بکسر میم بوزن باریدن بر زبر چیزی شدن باشد و در ادات بمعنی
برابر شدن چیزی نیز آمده دوختن معروف و دیگر ادا کردن وام کذا فی الادات
و دوشیدن نیز آمده دمین بفتح دال و سکون و یای حطی و کسر میم آن دو
چوب که بچگان با آن بازی کنند و دو دله نیز گویند و در حرف دال مع الها
می آید دژبراژان بکسر دال کذا فی المؤید و بمعنی خشکینان و خام طمعان نیز
آمده و بفتح دال و بای فارسی نیز بنظر رسیده دروون و دربدن بوزن
بریدن هر دو بمعنی بریدن غله رسیده باشد دژن بضم دال و سکون زای
فارسی نیز طعم باشد دست برون کن یعنی قطع کن دست را انوری گوید بیت با چنین
دست مرا دست برون کن پس ازین : گر قناعت نکند دست کشد پیش
نیازه دست زن و دستک زن اول بمعنی نادم و پشیمان و دویم سرود گوی نیز

وگویند دنندیدن بوزن خندیدن از خشم جوشیدن و دنیدن نیز باین معنی آمده دوان دونده
ویز دمی است نیز دمکه کازران که منولد حضرت مولانا جلال الدین محمود است درفش کاویان علم
فریدونست که منسوبست وشرح این مشهور است امیر معزی فرماید بیت گر خضر بودی
فریدون را زرای فرخت ؛ فال گرفتی فریدون از درفش کاویان ؛ وانرا اختر کاویان نیز
گویند ؛ ودر موید الفضلا درفش کاوان نیز آمده دین روز بیست وچهارم از ماه را گویند
مثالش مسعود سعد گوید بیت دین روز این روی تو اگفت دین ؛ می خور و شادی کن
وخرم نشین دیده بان دراستان ولان معروفان مع الواو دوغ بضم دال و غین آنچه در ته
پاتیل ماند چون روغن از ان بگیرند دیده کان نام گلی که آنرا گاو چشم گویند داو زیاده
کردن خصل قمار را گویند ودر ادات الفضلا بمعنی نوبت باختن حریف در دام قمار در نرد
بازی وبازیهای دیگر مثال این معنی انوری گوید بیت همه در ششدر عجز تند بهر وتر اداو
بهفت ؛ جز به بستان و به زن زانکه تمامی ندبست ؛ و دیگر بمعنی دشنام و دیوار کلیش
نیز آمده مثال دشنام امیر خسرو فرماید بیت از ته دم عنبر تر ازاد کاد ؛ زاده سنجاست لب
مردم زداد دورفرد بضم دال و رای مهمله دویم وسکون رای اول بمعنی عمیق و
صاحب فقر باشد مطلق دندان گاو خلال باشد دشبرو بفتح دال و سکون رای فارسی
وضم با وراخشمگین وکره برابر درزده باشد مثالش ابوشکور گوید بیت یکی دشبرو همت
پرخاشجو ؛ کز دهشت بیشتر تیار را حذر دیو معروف و نیز جامه پشمین سخت درشت
که هنگام جنگ پوشند و پوشنده آنرا دیوسار گویند واین از شرفنامه منقول است دانگو
آشیست که مرکب از نخود وباقلا وعدس وامثال اینها باشد وآنرا هفت دانه گویند
دانگو ۲ بمعنی ده باشد بشمار چنانکه است رودکی گوید بیت اختر انرا آسمانستان جایگاه مع الهاء

هفت

هفت تابنده دزو دردو دو آه ؛ و دیگر بمعنی پرستار باشد مثالش حکیم انوری فرماید
بیت بعلم تست که چندین هزار نقش نفیس ؛ چه زن چه مرد چه پیر و جوان چه شاه
و چه داه دوزه بضم دال و فتح زای فارسی گیاهی که مقدار خندق باشد و
خارها بر وبسته باشد ودر دامن آویزد خفاف گوید بیت بدلها اندر آویزد دو
زلفش ؛ چو دوزه اندر آویزد بدامن دیوه کرم پیله باشد دوسنده بضم دال و فتح
سین و دال و سکون نون یعنی چسپنده هر چیز که باشد ودر ادات بمعنی زمین لغزنده و چسپنده
نیز آمده و بکسر سین بنظر رسیده دوره بفتح دال و رای مهمله پیمانه شراب
باشد کذا فی الادات الفضلا دانگانه بفتح نون اول و دویم و کاف فارسی
متاع واسباب باشد کذا فی الادات مثالش انوری فرماید بیت ای در جلال
عشوه علی دار نباشد ؛ از حرص دانگانه بگفتار روزگار داسکانه بسکون سین
راس جوز باشد که آن تره در وند و اسغاله نیز بنظر رسیده شمس فخری گوید ؛
بیت برای دیده بدخواه جاهت ؛ بود مریخ در کف داسکاله ؛ و شمس فخری داسکاله
با تا نیز آورده ودر موید الفضلا بمعنی عصای سرکج نیز آمده درونه بفتح دال و ضم را
و فتح نون بمعنی درون باشد باضافه د مثالش امیر خسرو فرماید بیت چون غمزه
را دران نخجیر ؛ از خوردن غم درونه شد پر ؛ و کمان حلاجانرا نیز گویند استاد کسائی
گوید بیت تیر بودیم در کمان یکچند ؛ گوژ گشتیم تا درونه شدیم ؛ و در موید
درونه بضم دال و را و سکون واو بمعنی آمده و بمعنی قوس قزح نیز آورده دواله
و دویره بوزن پذیره وآن دوالی باشد که بآن قمار بازند دژاگاه بفتح
دال تند و خشم آلود باشد عبدالواسع ؛ پلنگ روان گاه در کوه بربر ؛ نهنگ دژآگاه

در بحر عمان دپسته بوزن پسته یعنی مردم را گستاخ گردانیدن و گستاخ باشد
چنانچه رودکی گوید بیت نیست ازین عجب که گستاخم ؛ که تو داری بادلم
دسته‌ام ؛ و دیگر بمعنی یاوری و معاونت آمده مثالش شاه ناصر خسرو فرماید
شعر بسته مو مباش اگر خواهی ؛ تا دیو مر ترا نکند دلبسته ؛ چون از فساد بازگشتی
دستت ؛ آنکه کند صلاح ترا دپسته ؛ دیگر آنچه برافرازند منصب کنند از چوب
و غیره انوری گوید شعر گر نشود هیچ این شود جز بباغ تو ؛ از شاخهاش در بتر
خفته دسته باد ؛ و دیگر پسته را چنین را نیز گویند دستواره یعنی دست مانند
و مقدار دستی جام جم بیت چه خوری نان دستواره او ؛ نظری کن بدستیاره
او دانژه بسکون نون و فتح زای فارسی عدس باشد دوسیده بوزن پوسیده
یعنی چسپیده جام جم نظم آب کند دیده خاک پوسیده ؛ در تو چون نفس در روح
دوسیده دستینه توقیع باشد سیجیک گوید بیت که کند کار بتوقیع تو توقیع
ای مرد که عزّ ؛ بادو از کس نیست آن خط و آن دستینه ؛ و نیز بمعنی دست برنجن
آید که در سر دست کنند مثالش مولانا جامی فرماید بیت زده ستینه دو ساعد
دیده رونق زر کرده دو ماهی را مطوق دغره دوشیزگی باشد یعنی بکارت
دژه بفتح دال و زای فارسی پرخشم باشد کذا فی المؤید دیوچه خوره ایست
که در پشمینه و ابریشمینه افتد و بزبان دهلی کمال اسماعیل گوید بیت گر فرشته است
چو پروانه با تنش نازد ؛ هر که امروز رنه چون دیوچه در مویش جا بست ؛ و در نسخه
میرزا بمعنی ارضه و بمعنی چوبی که اندام را بدان خارند و زلوکه خون زاید بمکد از
بدن آدمی نیز آمده و در تحفه ابو ریحان مسطور است که دیوچه نام گیاهی است که

او را ارزد کسه

که او را ارزدک نیز گویند ؛ بفتح زای معجمه و فتح دال مهمله دره بفتح دال و رای مهمله
شکم و شکنبه باشد استاد کسایی گوید شعر دره من شده است از نعمت چون
رنگدان خصم پرغدره ؛ و دیگر میان دو کوه را گویند درزه بفتح دال و سکون را
و فتح زای معجمه پشته علف و هیمه باشد انوری گوید بیت در مجلس وزکات این
بس ؛ گر درزه رسیده و بدسته دررشته عطای وجود باشد دپستره بسین و را هر دو
مهملتین و تای قرشت بوزن مسخره داس دندانه دار که علف چینان دارند دغدغه
آن بود که زیر بغل را خارند که باعث خنده بی اختیار شود دالبوزه بسکون لام و ضم
با و فتح زای تازی قسمی از وطواط باشد و در سامی دالبزه آورده و گفته که او را
ترند نیز گویند و بعربی وصع خوانند بفتح واو و سکون صاد مهمله و آخرش عین
مهمله دربه بوزن ضربه پیوند و پاره باشد دسپه بفتح دال و سین مهمله و سکون
را عضو باشد درغاله بفتح دال و سکون را و با غین معجمه راهی که در کوه باشد در نسخه میرزا و
شرفنامه باین معنی آمده اما در سامی مسطور است که درغاله و هو ما انفرج بین الجبلین
دژاگامه بفتح دال و میم با زا و کاف فارسیتین خواجه و زاهد و در مؤید دژگامه
بفتح دال و حذف الف نیز باین معنی آمده دشته بضم دال بوزن شسته سنگ باشد
دله بفتح دال و لام و بتشدید لام نیز آید مثالش انوری گوید بیت ز هر سو بی
اندازه در وی بجوش ؛ بتان پرندین بر دله پوش ؛ و گربه صحرایی را نیز گویند
و این از نسخه میرزا منقول است مثالش استاد فرخی گوید بیت همیشه تا بصورت
یوز دیگر باشد از آهو ؛ همیشه تا بقوت بیشتر برتر باشد از دله ؛ و نیز نام زنی باشد
محتاله مشهوره مثالش هم او گوید بیت ز بهر آنکه ز بند تو هر دم چون دله گردد ؛

کنون وایم همی‌خواند کتاب جیدهٔ آمه؛ و بتخفیف لام نیز بنظر رسیده دسیجه بضم
دال و کسر سین و سکون یای حطی و جیم فارسی در نسخهٔ میرزا ابابیل باشد که چون بر زمین
افتد نتواند پرید و دم بر زمین زند خاقانی گوید بیت چو دسیجه همه سر در هوا کش
چو دسیجه هوا دم بر زمین زن ؛ و بجای یا و جیم فارسی نون و جیم تازی نیز بنظر رسیده
و این بصحت اقرب است دمنه بکسر روباه و بر مردم فتان نیز اطلاق کنند مثال معنی غضنفر
اول خاقانی فرماید بیت کاه فریب دمنه افسونگرند لیک ؛ روز هنر گشته کر شکن
نیند مثال معنی دویم را ابوالفرج گوید بیت تف سیاستش از دیو دمنه ساخته جفت
کف کفایتش از شیر فتنه دوخته تیر دوخته معروف بمعنی دوشیده نیز آمده از
بیت مرقوم ظاهر است دنبوقه بضم دال و بای تازی و سکون نون و فتح
قاف در نسخهٔ میرزا موی از قفا آویخته و نیز طرهٔ شمله دستار باشد دنگداله بفتح
دال و کاف فارسی و لام و سکون نون با دال مهمله در نسخهٔ میرزا آبی باشد که از ناودان
تا هر زمین یخ بسته باشد و در سامی فی الاسامی دنگاله آمده بوزن پرگاله و این اصح است
دنه بفتح دال و نون نعمت و شادی باشد خلاق گوید بیت عاشق نه که کند
سوکند با طبع تو غم ؛ طبع غم را از نشاط آن پدید آید دنه ؛ و در تحفه بمعنی دویدن
آمده دوله بفتح دال و لام پیمانهٔ شراب باشد و بمعنی کره باد نیز آمده و در سامی
فی الاسامی بضم دال همین کره باد باشد و در موید بفتح دال بهر دو معنی مذکور آمده و
بضم دال شخصی باشد که خود را دانا و بزرگ داند و نباشد دوزنه بضم دال و فتح زای
تازی و نون نیش پشه و زنبور و سوزن و امثال آنرا گویند و در موید الفضلا بزای
فارسی آمده اما در سامی ژنه بفتح زای فارسی و نون بحذف دال و واو بایمعنی آمده

و این اصح است دوشه بوزن خوشه ظرفی که در آن شیر دوشند دوکه بفتح دال و را و
کاف فارسی بغایت دلیر و شجاع را گویند دهنه زیور و آرایش را گویند خاقانی گوید
بیت موکب شه اختران رفت بکاخ مشتری ؛ مشتری اش بهر داده دهنش
چرخ دوازده دری دهنه بفتح دال و ها و نون در شرفنامه گوید نوعی از جواهر کم ارز
باشد که بعربی فلس دهنج گویند دیزه بکسر دال و فتح زا چارپایی که رنگش سیاه باشد
دالانه یعنی دالان دستابنه غالوله که از عطریات مرکب کرده بر دست می‌گیرند
تا بازیش شمامه گویند بمعنی دل باشد با ضافه ها منوچهری گوید در مدح وزیری بیت
هنر و تنه مملکت است و چون دله ملک ؛ مملکت چو قرآن او چو معانی قرآنست
دژپیه بضم دال و سکون زای فارسی و یای حطی و کسر بای موحده چرکی باشد که
بطریق مهره در میان گوشت و پوست مردم پدید آید و او را شبل خوانند و بعربی
غده خوانند بضم غین معجمه و فتح دال مهمله مشدد دنبغزه بضم دال و کسر با و فتح
غین و زای معجمتین استخوان دم اسب را گویند و بعربی عسلیب خوانند بفتح
عین مهمله و کسر سین مهمله و سکون یای حطی دستوانه آنچه از آهن سازند و در
روز حرب بر سر دست کشند و بعربی قفاز گویند بضم قاف و تشدید فا دارفت
سینه مرغی باشد که درخت را سوراخ کند دخمه صندوق مرده باشد و سردابه
که اموات را در آن نهند نیز گویند مثالش شهنامه بیت یکی دخمه از بهر او ساختند ؛
همه فرش دیبا درانداختند ؛ و در موید بمعنی آنچه شتر از دهان بیرون کند آورده و
آنرا بعربی شقشقه گویند بکسر شینین معجمتین و سکون قاف اول و فتح دویم دنه گرفته
در سامی فی الاسامی بمعنی متکبر و ناسپاس کننده نعمت خدای را آمده دیبای کفته دریکنه

بمعنی بیابی که تار و پودش هیچیک خام نبوده باشد و بعربی مطبوخ گویند دیو بگوزید یعنی
کسی که جن زده باشد دم گرفته یعنی پوستی که در حین دباغت متعفن شده باشد
و نیز بمعنی نفس گرفته باشد شیخ نظامی گوید بیت زمین از بار آهن خم گرفته ٭ هوا را
اژدهادم گرفته دوک گرفته یعنی آن دوکی که ریسمان خیمه و جز آن بآن تاب دهند
ددپیه بفتح دال و سین ریسمانی که در نورد باشد و چون جولاهه جامه را ازو ببرد و نوردان
چوبیست که جامه را بران بپیچند دهره بفتح دال را جریه باشد که مردم گیلان دارند که
بساطور ماند و دسته بران نشانند حسین وفایی گوید بیت دهر قصاب با جوان
مردیست ٭ دهره اش بهره قاب و صدور ٭ چون کسی کرد ران او خواهد او
اشارت کند سوی ساطور ٭ اما در سامی فی الاسامی مسطورست که شمشیریست
کوچک که هر دو طرف او تیز باشد سرش باریک باشد همچون سنان نیزه دوشیزه
یعنی باکره مثالش کمال اسمعیل گوید دوشیزگان و شیرکان خاطر من بین که غنچه وار — بیت
هر رخ گرفته اند ز تو شرمسار دست دریوزه و دریوزه هر دو گدایی را گویند شیخ
سعدی گوید شعر گه بری بدریوزه شد بامداد ٭ دری مسجدی دید آواز داد دم لابه
غلطیدن و دم گردانیدن سگ زیر پای مربی خود سلطان حسین میرزا گوید بیت
بمدح آنچه افزودیم در کمال ٭ ز هجوم که گویی همان کم شود ٭ ز دم لابه سگ چه شادی
فزود ٭ که از غفغفش موجب غم شود دودوله بضم دال اول و فتح دوم چوبی باشد که
مقدار نیم شبر که هر دو سر آنرا تیز کنند و بر زمین گذارند و چوب دراز مقدار یک گز بر او زنند
تا او از زمین برخیزد و بعد از ان همان چوب دراز باز بر او زنند تا راه دور برود و شخص دیگر دران
طرف ایستاده باشد و آنرا برداشته باز اندازد و اگر چوبی که بر زمین نصب کرده باشند

درعرض

درعرض بزند بره باشند و الا باخته و درین زمان در اکثر محال آن چوب را پل گویند
و بعربی قله گویند بضم قاف و فتح لام آن چوبی را که بران زنند جفته خوانند و
بعربی مقلات خوانند دشه بوزن چشمه نام مبارز ایرانی دمه بفتحتین آلت
آهنگران و امثال آن که دم نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید بیت بقدر اسکه
در عیار آورد ٭ دمه و کوره با بکار آورد و نیز برف سرما شیخ نظامی فرماید بیت
گرگ از دمه کی هراس دارد ٭ با خود دمه و پلاس دارد دوده بفتح دال و ها و با در شرفنامه
طنبور باشد دبره بضم خاندان و دوده چراغ در شرفنامه بمعنی پسر مهتر نیز آمده
مثالش بمعنی اول حکیم انوری گوید بیت اثر دوده خلافت بر وزنی که رسید ٭ که
عکس تیغ تو آتش نزد دران دوده دوده دود اگویند مثالش شیخ نظامی گوید بیت
که یا رب که پرورد خواهد ترا ٭ کدامین دوده خورد خواهد ترا دشوره بسین و رای
مهملتین بوزن پرورده چوبی که خبازان بدان نان راست کنند وسمه بوزن
وسمه نوعی از قله باشد دوده بفتح دالین مهملتین دایره باشد در شرفنامه دیده
چشم و دیده بان مثال معنی آخر فردوسی گوید بیت ز دیده بشنید دستان سام ٭
بغرید بر چرمه بستن لگام دانش پژوه یعنی دانشمند و طالب علم مثالش شاعر گوید
بیت شه مملکت گیر دانش پژوه ٭ منوچهر چهر فریدون شکوه دودوله بضم دال
اول و سکون دوم و فتح لام و دو داله و دو دله کلاها بفتح همان دودله مرقوم
مع الیاء دادفرما یکی از نامهای خدای تعالی باشد و بر پادشاهان عادل نیز اطلاق
کنند داربوی عودی که میسوزند شمس فخری گوید بیت ببزمش جام زرین آفتابست ٭
حطب در مطبخ او داربویست دبوکی بفتح دال و ضم بای تازی و کسر کاف نام همان

پیزک که گذشت و او را العربی ملوکیه خوانند دری زبان پارسی است که و جمعه هند و شاه
دری — گفته که بواسطهٔ آن این زبان را آنچنان گویند که در زمان بهمن ابن اسفندیار چون
مردم از اطراف عالم بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر را نمی‌دانستند پادشاه فرمود
تا دانشمندان زبان فارسی وضع کردند و آنرا دری نام کردند یعنی زبان که بر درگاه
شاه بدان تکلم کنند و حکم کرد که در جمیع ممالک بآن زبان سخن کردند و گفتند این
جهانرا وضع خوش آمد و بمرور ایام منقح و پاکیزه شد انوری فرماید بیت
سمع بگشاید ز شرح و بسط او عذر اصم ؛ چون زبان نطق بگشاید بالفاظ دری
و دیگر منسوب بدره کوه را گویند همچون کبک دری مثالش هم او گوید بیت
در پناه سدهٔ جاه رعیت پرورش ؛ بر عقاب آسمان فرمان دهد کبک دری
دیبهٔ خسروی نام یکی از گنجهای خسروی شهنامه بیت دگر آنکه نامش اگر بشنوی ؛
بخوانی ورا دیبهٔ خسروی درای جرس را گویند مثالش حکیم انوری گوید
بیت آن یکی که رقیب کرد نفیر ؛ وان یکی کز نهیب بانگ درای ؛ و نیز
بمعنی چکاک آهنگران شهنامه بیت از آن روی آهنگ آن پشت پای ؛ بپوشند
هنگام زخم درای ؛ و دیگر بمعنی سر کردن سخن آمده و در نسخهٔ میرزا ابراهیم درای
بمعنی سر کنندهٔ سخن نیز آمده کمال اسمعیل گوید بیت ز بس که می بگدازد تنم ز غصه
دشنگی — و رنج ؛ بجان رسیدم ازین شاعران هرزه درای ؛ و دیگر امر از درآمدن باشد
انوری گوید بیت از پی ایزد این خدای ؛ مرحبا مرحبا درای درای دشنگی
بفتح دال و شین معجمه و سکون نون و کسر کاف فارسی روزگار را گویند شاعر
گوید بیت دشنگی بشوخی و شنگی خویش ؛ ربود آن بت شنگ از بزم دغوی

بفتح

بفتح دال و ضم غین معجمه وحشتی که کیو و طوس در شکارگاه آن دختری یافتند
و نزد کاوس بردند و از نبات ملوک بود کاوس او را در حبالهٔ خویش درآورد
و سیاوخش ازوست دندان غاس اظهار غضب کننده و خشم آلوده دالی
نام حاکم سما را که اسکندر نوشابه پادشاه بردع را بزنی باو داد و حاکم بردع شد
مثالش اسکندرنامه بیت دوالی بنام آن سواری دلیر ؛ براورد دوال از تن
نره شیر درفشی یعنی مشهور ساختن خود را و علم کردن شهنامه بیت بگفتار
گرسیوز بدنهان ؛ درفشی مکن خویش را در جهان دوستگانی
شرابی که با معشوق خورند و بعضی گفته اند پیاله ایست که کسی در نوبت خود
بدیگری بدهد مثالش شاعر گوید بیت بنشین به نشاط و کامرانی ؛ با
دست بنوش دوستگانی داوری در تحفه بمعنی جنگ آمده و این بیت
شیخ نظامی مؤید قول اوست بیت جهاندار دارا دران داوری ؛ طلب کرد
ز ایرانیان یاوری ؛ و ازین بیت خواجه حافظ که بیت لاله ساغر گیر و نرگس
مست و بر ما نام فسق ؛ داوری دارم بسی یا رب کرا داور کنم ؛ این مفهوم
میشود که داوری تظلم و شکایت و قضیه باشد که بر حاکم عرض باید کرد درخی
بفتح دال در شرفنامه بمعنی گرفته روی و خشمگین آمده دستنبو آنچه از خبیص
میوهٔ خشبوی و لخلخه و عطرهایت بدست گیرند بوییدن مثالش حکیم خاقانی
گوید بیت در دست رضای آن مطهر ؛ دستنبو لیست خلد انور ده پانزده
درای در شرفنامه بمعنی زیب و فر و آرایش داری آمده کذا فی المؤید
دهر نکوی یعنی شکایت دهر کردن و بد گفتن مثالش مؤید الدین

گوید بیت از وهر نکوهی چه بود سود ترا ادب تسلیم و رضا است بهشو و ترا دیده کافوری
یعنی نابینا دُژکیمی بضم دال و سکون کاف و جیم فارسی آنچه زنان بر دوک ریسند مانند
بیضه و آنرا کروهه نیز گویند دُوزای بضم دال و زای معجمه و مهمله نیز گفته اند نوعی از مزامیر
که آنرا نان گویند دوی بفتح دال و کسر واو دغا باز و حیلتگر ده دهی و ده پنجی
اول زر سره تمام عیار دویم زر نا سره هفت پیکر نظم بر نیست اینکه در سخن سنجی
ده دهی زر و هم نه ده پنجی دینارها جنسی از حریر دُرستی بضم دال و فتح سین دختر کسری که
در حباله بهرام گور بود هفت پیکر بیت دخت کسری ز نسل کیکاوس ؛ دُرستی نام
نغز چون طاوس دریابی بفتح دال بمعنی دریا بیست و حاجت باشد سیف اسفرنگی گوید بیت
انکه چون مردمک دیده بود پیوسته ؛ فتح را در صف کین چتر سیاهش دریابی ؛ و در ادات
نیز باین معنی است باب الذال مع السین ذی فنوس نام مردی رامشگر که خدمت فلقراط
شاه کردی عنصری گوید بیت جهان دیده نام او ذی فنوس ؛ که کردی برآوای بلبل
فسوس ؛ السخت طبع و تند خوی باشد فردوسی گوید بیت بانگ کرد مت ای بتت سیمتن ؛ دوش
دوش خواندم ترا که هستی دوش ؛ و بمعنی هو نیز آمده و باین معنی ذرع بفتح دال معجمه کشته
کشت و این نسخه ها از وفایی منقول است ذوراق طعامی که از آرد پزند باب الذال مع الالف
جایز باشد و دیگر حصول را گویند همچو کامروا یعنی اول حکیم خاقانی فرماید بیت دید ردا
در شب آخر زمان سپیده حشر ؛ نجفتن تو چو اصحاب کهف نیست روا و بمعنی دویم هم
گوید بیت این دم طلب که راحت این دم شود پدید ؛ اینجا طلب که حاجت آنجا
شود روا رماسینیا بضم را شمشیر گوهردار را گویند شمس فخری گوید بیت ز عکس رنگ رخ
دشمنان او در جنگ ؛ چو گوهرها بدرخشد گهر زر و هینا ؛ و در ادات الفضلا بمعنی فولاد قیمتی

دبران

دبران آمده و روهینا بدو یا نیز آمده و باین معنی راآوزا بفتح را و همزه و سکون واو غار
پشت بود که ژوژه نیز گویند شاعر گوید بیت برفتم نزد خواجه ابوالفتح ساولی برطمع
انکه یابم از وی صله زر و سیم بیت روز دیگر چو شعر تقاضای من شنید ؛ سر درکشید همچو
راو انترس و سیم رُخش بضم رخشنده باشد بدرالدین شاشی گوید بیت گفتم تو لم
غمگین چرا ماه نوت پرچین چرا ؛ دان طره مشکین چرا بر ماه رخشا ریخته رنگ لکا رنگ
لاک که بآن پوست رنگ کنند ژره بنا یعنی ریسمان که براستی آن دیوار سازند
مع البا رکاب پیاله ایست که دراز و هشت پهلو حکیم خاقانی فرماید بیت دو اسبه
در آور و کابلی در آور ؛ کز و چهره صبح یکران نماید رُباب بضم را نام یکی از سازها باشد
کذا فی الادات مع التا رُخت بضم را و حا و سکون شین معجمه برهنه را گویند شمس فخری گوید بیت
تیغ سر تا بسر گهرزان شد ؛ که بکین حسود او شد رُت رشت بفتح را و سکون شین
معجمه چیزیرا گویند که از هم فرو ریزد و فرو پاشد و در نسخه میرزا بمعنی خاک و گرد تیره آمده
رست بفتح بمعنی خلاص شد و دیگر رسته باشد یعنی صف شمس فخری گوید بیت
همیشه تا که باشد سرو دلکش ؛ به بستان برکشیده هر یکی رست رُپت بضم رو ویده
و بر آمده و در نسخه میرزا بمعنی دلیری و قسمی از خاک آمده مثالش فردوسی گوید بیت
یکی سخت پیمانت خواهم نخست ؛ که لرزان شود زو بر و بوم و رست هم او فرماید
بیت ز ما کس نماند برین بوم و رست ؛ زنیکی بباید ترا دست شست ؛ و بمعنی
محکم نیز آمده مثالش حکیم اوحدی گوید بیت خویشتن دار باش و رُست و آیین ؛
کز لب رتو ناظرند و یمین رلیت بوزن رلیت یعنی برید مثالش تاج بها گوید بیت
هو با قناعت همیشه باید زیست ؛ هر بروت طمع بباید رلیت رخت پوشیدنی

واسباب خانه وبنه و در نسخهٔ میرزا بمعنی طعام یکمرده نیز آمده مع المیم رونج بفتح را و واو و
امعای گوسفند که بگوشت و برنج و ادویه پر کنند و آنرا چرغند و جگر آگند نیز گویند
و بتازی عصیب خوانند ریواج ریباس باشد مع الیاء راخ غم و اندوه باشد
شهنامه بیت دو گوشش بخنجر چو راخ کرد ؛ دل مرز توران پر از راخ کرد رخ
بضم معروفست و نیز مرغی عظیم که در هند باشد و دیگر رخ شطرنج و عنان اسب را نیز گویند
بهر دو معنی عنصری گوید بیت شطرنج کمال تو شاهی یا رخ ؛ هر اسب جلال را رکابی
یا رخ اما بمعنی رخ شطرنج عربیست ریخ بوزن بیخ فضله صاحب اسهال باشد
مثالش سوزنی گوید بیت دام او بر تافت هر کس پس در آوردش بکار ؛ ریخ
او آلود هر کس را میان ران نهاد مع الدال رودان آورد دانا و بخرد باشد
رند منکر و لاابالی و بی قید را از آنجهت رند گویند که منکر اهل قیدند راه بند
راهزن و راهدار را گویند رند بفتح آنچه از چوب در وقت رنده کردن بریزد در
تحفة العراقین بیت رندی که ز رنده ام بر آید ؛ بر عارض حور زلف ناید ؛ و دیگر معنی
امر از بریدن نیز آید چنانکه انوری فرماید بیت [illegible] ور نکات جگر نخواهد داد
خصم کور روز و شب جگر میرند ره نورد رونده که به تندی و تیزی رود یعنی گویا
که راه را هم می نوردد و می پیچد شهنامه بیت چراننده کرکس اندر نبرد ؛ چماننده
پیرمرد ره نورد زرد و بسیار خواره را گویند ابوشکور گوید بیت ز دیدار چیز آید همه آرزوی ؛
ز خست گوینده زرد کلوی مع الذال راوذ بوزن آید زمین بر فراز و نشیب که
علف بسیار در ان رسته باشد شهنامه بیت قبیله بر او زامید گشتی ؛ شب و روز بر دشت
نگذاشتی راذ سخی و جوانمرد را گویند شمس فخری گوید بیت بعدل و داد بسی یاد ز جهان

شادان

حکاذ

شادان ؛ ندید چو او چشم سپهر عادل و راذ ووج ۲ اصلع را گویند یعنی کسی که میان سر او
موی نداشته باشد و حالا بعضی آدم سر گویند هم او گوید بیت عجب مدار که فرق سپهر
بی موی است ؛ که شد ز سیلی تادیب شاه روح چکاذ رواذ بفتح و ضم را بعد از وا
واو کناره رود که سبزه رسته باشد و آب تیره بود و نیز زمین پشته پشته و نشیب و فراز
رشنواذ بفتح را و نون و سکون شین معجمه نام مردیست در شرفنامه و ادات الفضلا
رود چند معنی دارد که اول فرزند دویم نهر آب عظیم را گویند خواجه حافظ بهر دو معنی گوید
بیت خواهی که بر نخیزدت از دیده رود خون ؛ دل در هوای صحبت رود کسان
منه ؛ و دیگر سازی که از سازها که مطربان نوازند هم او گوید بیت مغنی کجایی بگلبانگ
رود ؛ بیاد آور آن خسروانی سرود ؛ و دیگر زه کمان نداقان باشد که و دیگر تار رودی
ساز را گویند مثالش یمینی را خاقانی گوید بیت تا بنوای مدیح وصف تو برداشتم ؛ رود
رباب منت ده اهل یاد ؛ و نیز گوسفندی که یا مرغی را گویند که آب گرم موی و پر
از وی دور کرده باشند و بریان کرده رند بوزن خند یعنی تراشد مثالش انوری گوید
بیت بسفال از آن فرو رند ؛ پس چو زنار بر میان بند ؛ ریبد بفتح را و یای موحده
و سکون یای حطی ارلمان عدد ده نام صحرایی که جنگ دوازده رخ میان ایرانیان و
توران واقع شد ریود و ریذ هر دو بیای فارسی اول بوزن عود دویم بوزن عید
در نسخه میرزا گیاهی باشد که چرنده را مست کند رد بفتح را دانا و بخرد باشد عنصری
گوید شعر سخنور چو رای روان آورد ؛ سخن بر زبان رد آورد رکیده بفتح را و کسر
کاف فارسی یعنی بجوز آنده و آهسته آهسته سخن گفت شهنامه بیت بگفت
این و تیغ از میان برکشید ؛ ز خون سیاوش فراوان رکید ؛ و بزای فارسی نیز آمده

مع الراء ستار بوزن دستار رستگار باشد شاه ناصر خسرو گوید بیت کرهمی گوید که
یک بد آمدی هم یک ده هم بار چون گوید که هرگز بد کنش ستار نیست دوار و زوار
هر دو بوزن مدار اول برای مهمله و آخر بزای معجمه خدمتکار بندیان و زندانیان را گویند رامشگر
خنیاگر و مطرب باشد مثالش مسعود سعد گوید بیت نه عجب گر ملک شد مجلس ماه ساقی
و زهره و رامشگر روز بازار رونق و گرمی بازار انوری گوید بیت ز و جشن و طرب بستانست
روز بازار گل و ریحانست رام اردشیر نام شهریست بنا کرده اردشیر رامهر بفتح میم
شهریست که ابریق رامری بدو منسوبست کذا فی المؤید و بکسر میم نیز بنظر رسیده راه گذر
یعنی مرکب فراخ رو و راهوار و رهو نیز گویند راه گذر نام شهریست مشهور و در شرفنامه رود بار
بمعنی لب آب و جوی بزرگ نیز آمده ریچار بکسر یا و جیم فارسی آنچه از شیر یا از دوغ پزند ریچار
بهر نحوی که خواهند و در نسخه میرزا بمعنی دوشاب نیز آمده که چیزی از میوه در آن پزند آمده
ریچال بلام نیز آمده رنگ آور یعنی آنکه هر دم بشیوه و رنگی که بر دن آید و مردم را
فریب دهد رنگ آور بسکون دو دال اول نام رود بیت مع الزاء رستخیز و رستاخیز رود آور
نام روز قیامت باشد راز سر دل را گویند و دیگر گلگیر باشد که بتازی طیان
گویند و ملک ری را نیز راز گویند و بمعنی بنا عسجدی گوید بیت بیکی تیر همی
فاش کند سر حصار در بر و کرده بود تیر بجای گل راز کذا فی التحفه و یکی از مؤلفان
راز بچیر بمعنی بنا آورده و همین بیت را مؤید قول خود آورده باین طریق که بیت
در بر و کرده بود تیر همی راز بچیر اما این قول غلط است رادیز علف شتر که شترغاز
نیز گویند و بیخ آنرا ترشی کنند روئین دز شهریست در ماوراء النهر که تختگاه ارجاسب بود
اسفندیارش فتح کرد ریز بکسر را و سکون یا در نسخه میرزا نعمت و هوا و مراد باشد

اما در تحفه

اما در تحفه برای فارسی آورده رودکی گوید بیت دیدی تو ریژ و کام بدو اندرون بسی
یارید کان مطرب و لبوی بعز و زیب ریدک بکسر را و فتح دال کودک باشد
و ریز بمعنی رحمت نیز آمده چنانکه خاقانی گوید بیت ای فیض رحمت تو روان
سوی عاصیان ریزی بریز بر دل خاقانی از ضعفا و در موید الفضلا ریزی بریز را
بمعنی رحمتی کن و جرعه بریز آورده ریجار بعد از یا میم بوزن اعجاز جامه باشد
کذا فی المؤید رندان خاک پرز در نسخه میرزا بمعنی دقیق النظران آمده و در شرفنامه
و در شرفنامه بمعنی جمعی آمده که دقیقه از دقایق دین را فرو گذاشت نکنند رز
بفتح درخت انگور و دختر رز باینمعنی شراب انگور و دیگر بمعنی باغ آمده چنانکه شیخ
نظامی فرماید از زبان شیرین بیت چو سیب رخ نهم در دست شاهان بسد
بار بر و سیب سپاهان و بمعنی رنگ کننده و امر برنگ کردن نیز آمده مثال ابمعنی را
رشیدی گوید بیت بده داد این جامه های رنگریز تو این را برنگ رخ من بریز
ریونیز نام پسر کیکاوس داماد طوس بن نوذر که بدست فرود بن سیاوخش
کشته شد بیت به پیش سپه کشته شد ریونیز که کاوس را بد چو جان عزیز
ریخیز بکسر را و خا چوب بن خیش که آن آهن که آنرا سکه خوانند بر سر آن
کنند رشمیز بفتح را و سکون شین و یای حطی و کسر میم کرمک چوب خور که بعربی
ارضه گویند روانز بوزن جوازهان رواز برای مهمله که پیشتر گذشت یعنی خدمتکار
بندیان کذا فی المؤید مع الزاء الفارسی راژ قبه غله خرمن کرده باشد ریژ
بکسر را زمین پشته باشد مع السین رس بضم را کاوبند باشد شمس فخری گوید بیت
از موی ریخ دشمن شه را فلک رسد هنگام خفه کردن و آویختنش رس و در مؤید

بفتح را گلوبند زنان باشد ونیز بمعنی حریص در خوردن واکول آمده هم بضم را
انوری گوید بیت هر دری جستم چو گربه رش ؛ شاید ار جستم چو سگ سا جورش وابو
حفظ شکوری نیز گوید نظم رسمی بود گویند سالارشان ؛ همه ساله جشن بخیر کسان ؛
روس بضم رای مهمله نام ولایتی است شمالی بمعنی اخیر حکیم انوری گوید بیت
اولا نهی که نیست بکار راست چون پر کافری روسیت روناس ورویناس
گیاهیست که جامه بدان رنگ کنند در این نیز گویند خلاق المعانی گوید بیت
تن زمن ما چو نیل و چون روناس ؛ منجمد گشته در عروق دماریس بکسر را حلیم حریسه قبیل
از پخته شدن مع الشین رخش بفتح را چند معنی دارد اول رخش رستم دویم عکس باشد
عنصری گوید بیت جو خون دشمن او شد بجز منزع آب ؛ فکند تیغ یمانیش رخش
در عمان و شمس فخری گوید بیت روی مریخ زرد گردد اگر افکند بر سپهر تیغ تو رخش
و سیم بمعنی سرخ و سفید فردوسی گوید بیت بخشای بر من توای راد بخش ؛ که از
خون دل گشت رخساره رخش ؛ و در تحفه و سروری بمعنی قوس قزح نیز آمده رامش
بکسر میم عیش و طرب را گویند شیخ نظامی گوید بیت زمین بوسه شیرین کام
خداوند ؛ ز آرامش سری و دانش کوش یکپند رادمنش یعنی کریم و جوانمرد مثالش
رکن الدین گوید بیت رادمنش پیر جهاندیده ؛ در همه اخلاق پسندیده روش
بضم را تند خو و بد طبع باشد و دوش بذال نیز بهمین آمده و گذشت خاقانی گوید بیت
بجنم آوخ که طفل گوینده است ؛ که به هر لحظه روش میشوید رهش انبار غله که آنرا
جاش نیز گویند رش بفتح در شرفنامه بمعنی باز و مسافت دو دست باشد
چون از هم باز کنند و آنرا ارش نیز گویند مثالش شاه ناصر خسرو گوید بیت یکی

کوه دان مر مرا پر ز گوهر بمن ؛ پایه پایه بر تنید و رش ریش ؛ و بمعنی خرمای سیاه
نیز آمده و در تحفه بمعنی زمین پر نشیب و فراز آمده انگروش در نسخه میرزا بمعنی ابریشم
فروش و ابریشم تاب آمده رندش بفتح را و کسر دال براده چوب و
امثال آن یعنی ریزهای که در وقت تراشیدن چوب ریزد مع الغین ریغ
بکسر را کینه باشد فردوسی گوید بیت جهان ویژه کردم ببرنده تیغ ؛ چرا داد و
از من بدل شاه ریغ راغ دامن کوه و مرغزار باشد مثالش خلاق المعانی گوید
بیت تا بران مرکب تو پی سپرد ؛ همه تن روی کشته لاله راغ روغ بضم را
باری که از گلو بر آید که آروغ و آرغ و رچک نیز گویند مع الکاف الثانی رکوک کرباس تنک
رمک بفتحتین رمه باشد رستاک بسین مهمله و تای قرشت بوزن املاک
شاخ بود که از بن درخت تازه بروید و بشین معجمه نیز آمده و آنرا استاک نیز
گویند راک فتوچ باشد یعنی گوسفند هنگی که او را قچ نیز گویند لواحد من
الشعرا بیت بتاخت بازوی حکمت به پنجه قوت ؛ ز موی گردن شیر ژیان
قلاده راک ؛ و در سروری بمعنی کاسه و رشته سوزن نیز آمده رچک بفتح را و ضم
جیم آروغ باشد که آروغ نیز گویند مثالش طیان گوید بیت ببندد دهان خر
از فرط سجل ؛ که برآید از سینه او رچک راوک بفتح واو یعنی صاف و پالوده
و راوق معرب اوست مثالش ظهیر فاریابی گوید بیت بگذشت ماه روزه
بخیر و مبارکی ؛ پر کن قدح ز باده گلرنگ راوکی رمزک بفتح را و زای
فارسی و سکون میم گناه کردن و لغزیدن و از جای فرو کندن باشد از نسخه
میرزا ریدک بکسر را و سکون یا و فتح دال بچه ترک مقبول را گویند رودکی گوید

بیکدیگر نزدیکند مع الکاف الفارسی
چند معنی دارد اول ... بیکدیگر
ﺳﻴﺐ

بیت دیدی تو ریژ کام بد واندرون بسی ؛ باید رکان مطرب بودی بغرو زیب یک بکسر راو سکون یا بمعنی این بیکجنت باشد در ویک نیز گویند و بعربی ؛ یجک گویند و این از نسخه میرزا و شرفنامه منقولست رک بفتح با جوداز خشم آهسته سخن گفتن گویند اثیر اخسیکتی گوید بیت جهان ر وبدستان چه سکالید که کند ؛ ببهبد تو زدرون بیژی و برون زنگی ؛ و دویم شتر را گویند که برای نتاج نگاه دارند فرخی گوید بیت کار وان پسر اکم ز دجله بارکش ؛ کاروان دیگرم بخشید بختی جمله زنگ ؛ سیوم مکر و حیلت باشد حکیم ازرقی گوید بیت مشعبد آمده پروین او و گه دل گوه ؛ چو وهم مرد مشعبد همی نماید رنگ شعر چهارم کسی که از کسی طمع دارد گویند رنگی او وندارد عنصری گوید بیت بهیچ ره نزوی تا در و نیابی سود ؛ بهیچکس نزوی تا در و نیابی زنگ ؛ پنجم احوال را گویند ابو العباس گوید بیت ز فر وغش بشب تار شده نقش نگین ؛ ز سر کنگره بر خلد همه رنگ‌انگ ششم لون را گویند و در نسخه میرزا بمعنی خاید ه و خوشحالی و شرمندگی و خیانت و خشم اندک خجالت آمیز و حصه نصیب نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی کار و دشتی و روش و سیرت و شیرین کار و اندک مایه خشم با خجالت بهم و حیات آمده رشک غیرت و حسد باشد و بکسر راتخم شپش باشد ابو الخطیر گوید بیت مخرج کند جهنم دهنش ؛ محشر رشک و شپش پرهنش مع اللام ریغال بکسر را و نزای معجمه نیز آمده قدح باشد رودکی گوید بیت شکفت لاله تو ریغال بشکفان که همی ؛ بدور لاله بکف بر نهاده به ریغال ریخال بفتح را و سکون نون و بعد از نون جیم بمعنی طعام باشد کذا فی الادات مع المیم رم بفتح را گوشت بیرون و اندرون و هم را گویند رودکی گوید بیت آرزومند آن شده تو بگور ؛ که رسد نان پاره ایت برم ؛ و دیگر نفرت

باشد مثالش رکن الدین گوید بیت زمن رم میکند آهوی مستش ؛ نمیدانم چه سان آرم بدستش ؛ و در شرفنامه بمعنی رمه آمده خواه گوسفند و خواه اسب و بر آدمی نیز اطلاق کنند مثالش خاقانی گوید بیت لفظی ز تو در عقول تکحیل ؛ رمزی ز تو در محول یک رم ؛ و نیز نام دشتی ز مارم پیوسته و پیاپی و متعاقب بود مثالش شاه ناصر خسرو گوید بیت بسیار مگوی هر چه یابی ؛ با خار مدار کل مارم رام بچند معنی است یکی ضد توسن و دیگر روز بیست و یکم از ماه خار بسیالنت مثال هر دو معنی را مسعود سعد گوید بیت رام روز است و بخت و دولت رام ؛ ای دلارام خیز و در ده جام ؛ و دیگر نام عاشق و پس که رامین و رامتین نیز گویند و رام در فرس خوش باشد چون او بغایت عیاش و خوش طبع باشد و شاد کام او را رام میگفته اند و پسر نام پادشاه سند است رستم رستم زال را گویند شهنامه بیت ببوسید رستم تخت ای شگفت ؛ جهان آفرین را ستایش گرفت کذا فی التحفه راه انجام در نسخه میرزا بمعنی اسباب سفر آمده و چون مرکب و غیره در سوید همین مرکب باشد و بس شیخ نظامی فرماید بیت ستوری چنین گرم در بند نان ؛ ره انجام را تنگ کن عنان بستام بتشدید در شرفنامه نام آهنگریست که بیته پر سکندر آیینه را ساخت و نیز نام نقاشی که در خدمت بهرام گور میبود دریم چرکی که از جراحت رود مثالش شمس فخری گوید گوید بیت بسکه پیوسته ریم ریزد خصم ؛ گشت چشم عدوش همچو ستیم رزم معروف و بفتح زا یعنی زنگ میکیم چه رزیدن رنگ کردن باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت بر آنکس که جانش با آهن گرزم ؛ بسی جامها در سکاهن رزم روم معروف و دیگر روی من از کاه اضافه بنفس

خودکنند چنانکه شاعر گوید بیت لشکر اشک زراه مژه از دریا بارد: دم بدم بر طرف دم
کند تاختن مع النون راینین شلوار باشد خاقانی گوید بیت چرا باشد مکش ستاره و قوطه:
چراوار ریلح زاینین دیبا : وآنرا بعربی رانان گویند رخنین بکسر را و یای موحده و
سکون خای معجمه و یا چیزیست که از کشک ترش یا دوغ سازند سمعنی دوغ سبط
آورده و گوید بیت مخالفت ز برودت بپایه برسید: که طبع فلفل ازو به نشتش
رخنین : و میرزا بمعنی دوغ که پخته شده باشد آورده اما در سامی فی الاسامی
گوید رخنین چیزیست بسیار ترش که بعراق ترف میانند و او را از شیر و آورده گیرند
در سخنین نیز گویند بکسر را و سکون یا و خای بعربی کج خوانند بضم کاف و سکون
با و حای مهمله رفان بفتح را و بعد از الف شین باشد در نسخه وفایی و رقان نیز بمعنی
بست برای مشده رمکان بفتح را و سکون میم موی زنه باشد منجیک گوید بیت
ویش بر پشک اندر ناپیدا : چون کیر مرد غوچه بر مکان بر دربان کسی را گویند
که بر درگاه پادشاه نشیند و شمس فخری نیز بمعنی چاوش که بر درگاه باشد آورده
و گفته بیت زحل بحجره بام او ز پاس داران : فلک بر درگهش از رده بانان و حسینی
وفایی بمعنی جلاد نیز آورده رسکن بکسر را و فتح خا شکم نرم باشد و صاحب حال
را نیز گویند و درکی گوید بیت یکی آلوده باشد که شهری را بیالاید: چه از گاوان یکی
باشد که گاوان را کند رسکن رکمینان بفتح را و سکون نون و کسر کاف شغر تنگ را
گویند روون بوزن خون یعنی بسبب آن روین بفتحتین آزمایش باشد رودین
بضم ها و کسر یا در شاهنامه مبارز نیست ایرانی که پدر او پشنگ نام داشت و داماد
طوس بود و نیز نام پسر افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن کشته شد

شهاب الدین راست بیت با قهرش تا وزیده گشت بر روی مصاف : ورتن
رویین خون خشک همچون رو بیشت رازبان کسی را گویند که سخن ارباب حاجت
بعرض ارباب سلاطین رساند فردوسی فرماید بیت بگفتند با رازبان راز خویش : نمودند
انجام و آغاز خویش رسپتن یعنی ریدن جام جم بیت ریستن گیرد ت و خوردن
زشت : بدرت باید آمدن زبهشت راست روشن نام وزیر بهرام که او را بهرام گور اسطه
ظلم بسیار که کرده بود کشت رامشجان نام نوائیست و لحنی از جمله سی لحن باربد
شیخ نظامی گوید بیت چه کردی رامش با نواز دوانه : ز رامشجان فدا کردی زمانه
رامتین نام شخصیست چنگی خلاق المعانی گوید بیت چنین شراب چنین
ساقی بنگر بزد : ز مطربان که بر چنگ رامتینش بود ران در نسخه میرزا بمعنی درفت
انگشت آمده و معنی انگشت گذشت ریون بفتح را و ضم یا زری که بدهند و متاعی را
که ببرند مشروط باینکه اگر باشد باز پس آرند و از خود بگیرند والا فلا و از بونت
در اصل ایمین در سامی نوشته شد اما میرزا ابراهیم بمعنی بیعانه آورده یعنی
زری که پیش از مزد بمزدور دهند و این بیت دقیقی مؤید قول اوست بیت
ای خریدار من ترا بدو چیز : بتن و جان و مهر داده ریون رشک گزیدن و گزند کی
باشد در سروید اما حرکت معلوم نشد رنگ آوردن یعنی خجل شدن و خشم با جالت
باشد رنگین کمان قوس وقزح باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت خیل سحاب را
هر طرف رنگین کمان کرده بکف : باران چو تیری بر هدف دست توانا
ریخته رنگیدن بجود از خشمناک سخن گفتن رکان بوزن زبان یعنی با خود از خشم سخن
گفتن و این هر دو لغت بزای فارسی نیز آمده رنویدن در نسخه میرزا بمعنی خرامیدن

باشد و نیز بمعنی تراشیدن آمده مثالش مؤید الدین گوید بیت کام جان من کهی
خندیدنش ؛ که دیشرین آن شکر رندیدنش ریبیدن بها بوزن پیچیدن افتادن باشد
در شرفنامه رُوَیْن بضم را و فتح یا روناس باشد انوری گوید بیت آن کز نهیب تف
سموم سیاستش ؛ خون در عروق فتنه زخشکی چو رونیست ریمن بکسر را مکار
و حیله گر و کینه ور باشد عنصری گوید بیت که چه هست اشمن ریمن ؛ کیست کو نیست
دشمن دشمن رخشان یعنی تابان و روشن مثالش ناصر الدین گوید بیت رخ
رخشان او خورشید جان باد ؛ لب لعلش حیات جاودان باد رخشن بوزن
خشن نام روز پنجم هم باشد از ماه فارسیان مثالش مسعود سعد گوید بیت روز
رخشن است ای نگار دلربا ؛ شاد بنشین و بجام می گرای ریم آهن چرک آهن باشد
که در میان گداز در کوره بماند و در وقت پتک زدن از آهن فرو ریزد خاقانی فرماید
همدم تو روث و هم طبع زن بربط زنم ؛ انفی ضحاکم و ریم آهن آهنگرم مع الواو
بفتح را و ضم ها کوهیست که آدم علیه السلام از بهشت بدان کوه فرود آورد حکیم اسدی
گوید بیت بکوه رهو برگرفتند راه چو کوه بلندیش بر چرخ و ماه که گویند آدم چو فرمان
بهشت ؛ بران کوه برافتاد از بهشت رکو کرباس باشد حکیم انوری گوید بیت
بدخواه ترا حادثه چون پایه ملازم ؛ آن زنگ نیابد به ازین هیچ رکویی ریو بکسر را
مکر و حیله باشد یوسف زلیخا بیت نخستین کفت کاینها کار دیو است ؛ همیشه کار
دیوان مکر و ریو است رابو بضم بای موحده نام گلیست نصیر ادیب گوید بیت
سوسن و رابو شکفت بر چمن آسمان ؛ لاله و نسرین نمود چرخ چو هر بوستان
کذا فی الادات ریش گاو ابله و احمق انوری گوید بیت چرخ داند که ریشخند آنست

آن ؛ منجو آن ریش گاو کون خر است ریونجو بکسر را و سکون یا و فتح نون
و ضم جیم و رونجو بفتح را و واو و سکون نون که کلی است که چوب خورد و او را
بعربی ارضه گویند مع الها رکاشه بکسر را و فتح شین معجمه مهمله نیز گفته اند خارپشت
باشد عنصری گوید بیت نتوان ساخت از کدو و گلاب ؛ نه زریکاشه جامه سنجاب
ریوخه بفتح را و خا و ضم با رسیدن بغایت لذت جماع منجیک گوید بیت گه زبوخه
که داو بر پشت تو ؛ که بزیر او بوخه خواهرت راوداده بضم واو و فتح دال نکرده باشد
که بیشتر معنی آن گذشت و بکسر واو نیز آید کذا فی مؤید الفضلا و ادات ریوپه
بیای تازی و سین مهمله بوزن شکوفه سرپوش چون چادر و غیره و بشین معجمه نیز
بنظر رسیده رفیده بوزن کعیده آنچه نان بران نهند و در تنور بندند کذا فی المؤید
روهنده بها بوزن کوشنده بمعنی کشت بالیده باشد رنبه بوزن دنبه زکان مرقوم
که موی زهار باشد لبیبی گوید بیت الگاه که من هجات گویم ؛ تو ریش کنی و رنت رنبه
رنده بفتح را گیاه باشد و در اکثر نسخ و شمس فخری گوید بیت شود در روضه رضوان طعمه
بمعنی سدره و طوبی چو رنده ؛ و دیگر افزار بیت درود گر انرا خاقانی گوید بیت
رندی که زرنده وام برآید ؛ برعارض حور زلف شاید ؛ و دیگر بمعنی بزرگ نیز آمده
عنصری گوید بیت همیشه بود نعمتت را خورنده ؛ چه آزاد و بنده و چه خرد و چه رنده
و باین معنی برای سبحه نیز آمده روانگواه اهل دریوزه را گویند روغنیه یعنی نانی که
در روغن بریزند و در روغنی نانیست که خمیرش را با روغن بسرشند ریشه نکنده یعنی
ریسمانی که بدان جامه خواب دوزند رجله بفتح را و سکون جیم سماروغ باشد و آن
گیاهی باشد که از جای نمناک روید شمس فخری گوید بیت نهال دولتت پربار بادا

همی تا بوی گل آید ز جلد رخ گیره یعنی دست او رنجی که او را چهار تو تافته باشند
همچو ریسمانی و آنرا پیچیده نیز گویند روده بضم را و فتح میم موی اندام باشد و در مؤید
مثالش حکیم سوزنی گوید بیت شد جای ریخته از رنگ روی او ؛ ریشی که ننگ دارد
از نورونه ها روس الکرده عنب الثعلب باشد که چه روس روباه است و الکرده
دانه انگور و تصحیح این هر دو لغت پیشتر گذشت روده معروف و نیز گوسفندی که
موی از و پاک کنند یا مرغ که پر از و پاک سازند و بریان کنند و آنرا بعربی سمیط گویند
بفتح سین مهمله و کسر میم و آخرش طای مهمله مثالش حکیم سنایی فرماید بیت دره
سیل چون کنم خانه ایکریه روده چون کنم شانه راه طریق و دیگر مقام و پرده موسیقی
خواجه حافظ گوید بیت چه راه میزند این مطرب مقام شناس ؛ که در میان غزل قول
آشنا آورد روده رسته که بتازیش صف خوانند فردوسی گوید بیت رده بر کشیدند
ایرانیان ؛ بر بستند فرن ریختن را میان رسته دو معنی دارد اول دکانها و جاها
باشد که در یک صف واقع شده باشد و بمعنی مطلق نیز صف آمده دویم خلاص شده
باشد انوری گوید بهار و معنی بیت نا رسته ز جهل و برده هر روز ؛ نوباوه احمقی برسته
ریکاله ریچال باشد رخنه راهی که در دیوار واقع شود در تحفه بمعنی کاغذ باشد و این
بسیار غریبست رزده بفتح را و سکون را و فتح دال مانده و کوفته و آزرده را گویند رزمه
بفتح را و میم و سکون زای معجمه در نسخه میرزا تنگ و بقچه قماش باشد شاعر گوید بیت
ز خون زلفش با و بیضه ز نقش ؛ روییش با آب رزمه دیبا ؛ اما در سامی بکسر را آورده
و گفته که بیت رشیده بکسر را و شین معجمه ریشه دستار باشد و در رساله حسین وفایی
و در تحفه بمعنی زنگ نابشته بود و نیز نام پادشاه هند باشد و بعضی گویند بمعنی فرشته

باشد عنصری

باشد عنصری گوید بیت زهم از رنگ دوست رشیده ؛ دلم از زلف دست پیچیده ؛
رشته بفتح را یعنی زنگ کرده مثالش شیخ سعدی گوید بیت حیف است که ناخن لبند
رشته تا ؛ یا خون پیدلیست که در بند گشته رهیمه بکسر را و سکون یا بوزن هیشه پادشاه
باشد رژه بفتح را و زای فارسی طناب باشد و در رساله میرزا ابراهیم تازی آمده بمعنی طنابی
که هر دو سر آنرا بر جای بسته باشند و بران رخت آویزند اما در شرح سامی رژه را بمعنی سانه
آورده که بعربی شریطه میگویند راقه بفتح فابیانی که بسیر ماند آنرا بریان کرده بخورند
شمس فخری گوید بیت ز عدل رافتش امکان آن نیست ؛ که بادی بکند ز بر برگ رافه
رفشه بضم فا و فتح نون پیونه باشد رنوشه بفتح را و شین معجمه و ضم فا یا برون و بمعنی
گیاه نیز باشد و در نسخه میرزا رکوه بکسر را و ضم کاف فارسی پاره جامه و آنرا رکو نیز گویند
و در ادات الفضلا بمعنی پاره جامه کهنه و سوده و زیر بره و چادر یک تخته نیز آمده رمه
بفتح را و میم گله باشد و در شاهنامه بمعنی لشکر در محال بسیار آمده و از انجمله یکی
اینست شعر کرا این خواسته و بپذیرم همه ؛ زمن کرده آزرده شاه رمه ؛ و در شرفنامه
بمعنی سرها آمده که پرویز نیز گویند رومیه نام شهری که نوشیروان بنا کرده و بنمونه انطاکیه
بر ساحل دریای روم میان او و قسطنطنیه یکساله راه است رشته معلوم و مرضی
معروف بستان شعر یکی را حکایت کنند از ملوک ؛ که بیماری رشته کردش چو دوک ؛
رنجه آزرده ظهیر گوید بیت خویشتن رنجه مدار از قبل نقد مراد ؛ می خور الکاه که این
نیز وفا و کرم است ریشه و دوزنه معروفان ریونجه بکسر را و سکون یا و نون
و فتح واو و جیم تازی همان ریوبجو که گذشت مع الیاء روسپی زن فاحشه باشد انوری
گوید بیت یا بکش این کافر زن روسپی را آشکار ؛ پادشاهان از برای مصلحت

صد خون کنند روهنی آهن جوهردار را گویند فردوسی گوید بیت سه مغفر زره جون
ره از روشنی ؛ بزرده پر مذاور روهنی رشتی بفتح را و سکون شین معجمه وکسر تای قرشت
درشتی بکسر نون هر دو بمعنی خاکروب باشد رشکنه بضم را زر خالص منسوب بهرزی که کیمیا
کر بود روباه ترکی همان ریکاشه که گذشت ریتی بضم را و سکون سین نون باشد خاقانی
گوید بیت شو خوانچه کن از زهره ولان پیش که گیتی ؛ ریتی خورد از خوانچه زرین سمایی
رامشی مطرب باشد مثالش شاعر گوید شعر بت رامش دمی در غمی ؛ بود مایه شادی
و خرمی روودکی بمعنی روده باشد شیخ سعدی گوید بیت شکم دامن اندر کشیدش ز شاخ
بود تنگدل روده کانی فراخ روسی منسوب بولایت روس و دیگر نام پهلوانی تورانی
و نیز نام جامه باشد در شرفنامه رمکی بفتح را خدمتکار مقرب چون آبدار و شرابدار و جامه دار
حکیم خاقانی فرماید بیت دو خازن فکر والهامش ؛ دو حارس شرع و توفیقش ؛ ذودی
نفس و آمالش دو رمکی چرخ و کیهانش رومی خوی در شرفنامه بمعنی کسی آمده که بر نیکویی بنا شد
بلکه هر که خوی او گیرد وادبوی عود باشد در تحفه و وادبوی نیز باین معنی است در
اکثر نسخ و گذشت رهی یعنی بنده و چاکر امیر خسرو گوید بیت بت محمل نشین
راه زد که رفته است ؛ رهی خواهد بیا با هر ابدر د د راهی نوای معروف انوری گوید بیت
زنگهای خوش همی خواندم ؛ در نهاوند و راهوی و عراق رهکوی یعنی خنیاگر و نغمه سرای
مثالش سوزنی گوید بیت حریف کاید و جهان و مطرب در رهکوی ؛ برون
ماه صیام و درون ماه صیام باب الزاء مع الالف زیب ایبنده و خوب زبا بضم
را و تشدید با نام دختر پادشاه چره که قاتل پدر خود را کشت سوی زبا رسانند د
خاقانی گوید بیت در صفا وصف زبیده خوانده ام ؛ در کفایت های زبا دیده ام

کاذم

بفتح

کاذم چون تو در اسلام کهن ؛ هیچ با نو خوانده ام یا دیده ام زفو نیا بفتح زا و ضم
فا و کسر نون و ضمن است مع الزا الکاب مرکب شد که مدا دیز گوینه بهرامی گوید بیت
جز تلخ و تیره آب ندیدم دران زمین ؛ حقا که هیچ باز ندانستم از زکاب زکاب
آن موضع از چشمه که آب از آن جوشد مثالش خواجوی کرمانی گوید بیت مصر حکمت را
بیاض او سواد ؛ نیل فطنت را سواد او زکاب زهراب بفتح آبی که بعضی از فواکه و
نباتات دران خیسانند تلخی و شوری که در آن باشد ببرد زیب نیکویی و آرایش
مع التا زردشت در نسخه حسین وفایی مسطور است که این لفظ عبرانی است نام ابراهیم
پیغمبر است بزبان سریانی و بروایتی که شمس فخری حکایت میکند اینست که زردشت
و زرادشت و زردهشت که هر سه یکی است و برزین هر دو اماما ملت ابراهیم
پیغمبرانند و گفته بیت چگونه میتوان در ملک ایمن کرد ؛ حدیث مذهب زردشت و
برزین و مثال زرادشت را خلاق المعانی گوید بیت اگر ننمودی شمشیر تو که کردی
فرق ؛ میان زند زرادشت و معجز فرقان ؛ و ملا محمد کشمیری فرماید که زردشت
و زردهشت نیز میگویند شخصی بود از نسل منوچهر دعوی پیغمبری کردی
و فیلاطوس حکیم بود و افلاطون شاگرد فیثاغورث بود و زردشت چون علم
بیاموخت در حدود سیلان در کوهی منزوی شد و بریاضت مشغول گشت
و کتابی ساخت و آنرا زند نام نهاد و چون از پادشاهی گشتاسب سی سال
بگذشت از کوه فرود آمد ردای صعید پوشیده و ردای آتش پرستی در بر افکند و
نزد گشتاسب رفت دعوی پیغمبری که گشتاسب علما را حاضر ساخت و از و معجز
طلبیدند زردشت مرتو تامس گذاخته بر سر وی او او کیختند زیرا که دارویی

ساخته بود که بر خود قبل از آن مالیده بود که دفع ضرر آن میکرد کشتاسب بوی
بگروید و او پیشوای مغانست و در اصل مذهب گبری از او پیدا شد و او بدو اله
قایلست یکی یزدان که فاعل خیراست و دیگر شیطان که فاعل شر است و بعضی از
از اتباع او بر آنند که آن دو اله نور و ظلمت است تا اینجا حرف ملا محمد کشمیری بود
اما میرزا ابراهیم میگوید که زردشت آذربایجانی بود و ابراهیم نام او بود و آخر الامر به بلخ
رفته کشتاسب را بدین خود دعوت کرد او بگروید زیرا که او آتش بدست میگرفت
و دست او نمیسوخت و گویند شاگردی یکی از پیغمبران کرده بود و کتابش بلغت
فرس بود و با وجود جاماسب حکیم که یکی از کبار حکمای فرس بود اکثر آن لغات را
نمیدانست و در زمان نوشیروان آن کتب منسوخ شد و ازاله آن کردند و مردم را
از دین او منع کردند و بالکلیه رفع نشد و هنوز بقیه آن هست و در یکی از نسخ بنظر
رسیده که زرتشت و زراتشت نیز گویند **زفت** بفتح زا درشت و فربه باشد
شمس فخری گوید **بیت** و نوس وار سحرها دعای چهره و گوش : که تاج لعل بری
و لبکاچه زربفت : بر و بر نیره کابش چو آب تازی چیست : مباش در ره
حکمش چو گاو کاهل زفت : و در سامی فی الاسامی بمعنی سفت و منکوت
آمده و این بیت شیخ سعدی که موید این قول است **بیت** جهان خاورکل ایدم
که رفت : که پیکان او در سپرهای زفت : و در نسخه میرزا بمعنی اول که گذشت و بمعنی دوم
نیز آمده **زُفت** بضم زا بخیل و ممسک را گویند عنصری گوید **بیت** تلخ چون بیم و صعب چون
چون دل زفت : و بکسر زا عربیست و بمعنی قیر باشد **زهشت** در نسخه میرزا بمعنی دم و نفس
باشد **زادغاست** پیر سالخورده باشد اما در سامی بمعنی شخصی باشد که چون کم خورد

غم جفت : تیره چون گور و تنگ

وازکم خوردن

وازکم خوردن ضعیف و نحیف شده باشد **زمخت** کره بسته و سخت و درشت
زشت بکسر زا معروف و بفتح زا در تحفه بمعنی دویدن باشد **زهمت** بعد از ها میم
بوزن فرصت بوی گوشت و بوی ماهی باشد **مع الجیم** **زج** بضم تیر تاب را
گویند که کوتاه تر از تیرهای دیگر است و قرا قروت را نیز گویند **زمج** بکسر زا و ضم
میم و سکون نون مرغیست از جنس عقاب و رنگ سرخ دارد و او را بعربی زمج
گویند بضم زای معجمه و فتح میم کذا فی السامی اما در ادات الفضلا گوید مرغیست
سیاه از غلیواژ اندک بزرگتر که آنرا دو برادران گویند **زناج** بوزن زنار
روده که بران چربیش نباشد اندرون آنرا بگوشت و دنبه و دارو بیاکنند و بزعفران
زرد کرده و بروغن بریان کنند مثالش بسحاق اطعمه گوید **بیت** پیش مخنوکه میان است
کمربسته او : نتوان گفت که زناج نهالی دارد **زراج** زن نوازی که او را نیز زنج
گویند اما در سامی فی الاسامی مسطورست که هی المرأة الذی وصفت محلها
و تنتهی النفضا الی ان تظهر مثالش ابو المؤید گوید **بیت** دلیری که بترسد ز آواز
شیر : زن زراج خوانش مخوانش دلیر **زویج** بفتح زا و کسر واو و سکون یا در تحفه
رودهایی باشد که با پیه که در هم نوردند با پیه و مبار نیز گویند اما شمس فخری زویج
بوزن شلیخ آورده و قافیه کرده با ریخ و غنج و گفته **بیت** بکالیست خصمش
که نزدیک او : چو لحم طیورست اکنون زویج **زج** دو معنی دارد اول صمغ عربی
درخت دویم گرهی که از درخت بیرون آید و این از رساله حسین وفایی منقولست
و در ترجمه صیدنه ابی ریحان مسطورست بکسر زا و سکون نون شب یمانی باشد
یعنی زاک سفید **زمج** بفتح زا و سکون میم بمعنی صمغ باشد و گفته که او را کوج

نیز گویند **زگنج** بضم را و فتح کاف کاسهٔ سفالین بزرگ را گویند رشید اعور گوید
بیت پراهنت دریده و استاد رزی چون کوزه کرز کنج همی آبخور کنی **مع الجیم الفارسی**
زیج بکسر زا و بجیم تازی نیز آمده سخره و لاغ مثالش سوزنی گوید **بیت** بیتی دو سه
ثنای تو خواهم منظم کرد ؛ وانگه فرو دوم بره زیج و سخره ؛ و نیز راه نفس و آن
کتاب که از آن تقویم استخراج کنند کذا فی الادات مثالش حکیم خاقانی گوید
نظم ای مغش فلک تختش و از زیر فلک میل ؛ از قوس و قزح زیجش و از ماه اصطرلابش
و در مؤید الفضلا بمعنی زه موزه نیز آمده و بمعنی رشته بناکر طرح عمارت کنند عربیت
و از اصمعی منقول است که نمیدانم که این لفظ عربیت یا فارسی **زمچ** بکسر زا و سکون
میم همان زمنج که گذشت در جیم تازی کذا فی الادات **مع الخا** **زخ** بفتح زا
و بعضی برای فارسی گفته اند گوشت پاره که بر تن مردم بروید که ثؤلول گویند
بعربی آنرا آزخ نیز گویند و دیگر بانگ حزین و زار باشد منجیک گوید **بیت**
بوی برانگیخت گل عنبر اشهب ؛ بانگ برانگیخت مرغ بارخ طنبور ؛ و در مؤید بمعنی
بانگ جرس نیز آمده **زرخ** زقن باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی بانگ جرس نیز آمده
مع الدال **زند** کتاب ابراهیم و پازند نیز کتابیست از و الوزی گوید **بیت** صوت
و حرف از قضا بگرداند ؛ حبذا زند و مرحبا پازند ؛ و بمعنی بزرگ نیز آمده مثالش
حکیم اسدی گوید **بیت** دو پا زو بر زنجیرها کرده بند ؛ بهم بسته بر پای پیلان
زند ؛ و بمعنی زنده نیز گویند و دیگر بمعنی آتش زنه نیز آمده خواجه حافظ گوید **بیت**
دگر بهیچ زند آتشی نمیزند ؛ ندانم این چراغ که بر میکند ؛ اما بمعنی عربیت **رزیوند**
نام سبا رنیست ما زنده رانی در شرشامه **زکند** بوزن خورند همان زنیخ که مرقوم

۱۱

شد

شد یعنی کاسهٔ سفالین که مثالش سوزنی گوید **بیت** مدح ترا بدل نزدم بسر
از آنکه ؛ نوشیدن رحیق نیاید خوش از زگنج **زاو مرد** یعنی آزاده و جوانمرد ؛ **زه بند**
نوعی از گردن بند باشد **زوهمند** بضم زا و سکون واو و نون و فتح ها و میم
گشته بالیده و باشد یعنی افزود **مع الذال** **زنت** یا ؛ عنیت و خبث
باشد رودکی گوید **بیت** بتو باز گردد غم عاشق ؛ کار من ایها هرشف
رعینت یار ؛ **رامیاد** روز بیست و هشتم از ماه را گویند مثالش مسعود سعد گوید
بیت چون روز رامیاد نیاری زمی تو یاد ؛ زیرا که خوشتر آمد می روز رامیاد ؛
زباد عرق باشد که از گربه زباد حاصل شود و در نسخه **میرزا زیاد** یکی از بیهای
نرد باشد مثالش حکیم خاقانی گوید **بیت** زین خانه دو شاخی اندر دو تا امل ؛
من فارس جهانم ایشان زیاد منکر ؛ و بمعنی زندگانی کند نیز آمده مثال بمعنی
را شاعر گوید **بیت** و برزیاد آن بزرگوار خداوند ؛ جان گرامی بجانش اندر
پیوند **مع الراء** **زرسته** یعنی از انسوتر شمس فخری گوید **بیت** بنشست آفتاب به
پهلوی تو زفدر ؛ چو خیش بدید گفت که ای چیز در زرسته **زیکره** بکسر زا و سکون
یای حطی و ظم کاف آن باشد که دهن را پر باد کنند تا شخص دست بر آن زند و آن باد بیرون
آید شمس فخری بعد از زا یا آورده و گفته خورده زسر پنجه دوران سیلی ؛ داده بر ای
جرم استی زیکره ؛ اما در ادات الفضلا بکسر زا و سکون یای حطی و فتح کاف
فارسی آورده **زریر** گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و اسپرک نیز گویند
عنصری گوید **شعر** دل و دهن تو زکرد که عذیر ؛ سرو لاله کنانغ کرد و زریر ؛ و در کشف
فی الاسامی بمعنی یرقان نیز آمده ۲ دو معنی دارد اول زمین نمناک باشد دویم **زغار**

چیزی زنگ برآورده و در تحفه زغاره در غزهر ذو طعام باشد زنبر بفتح را و سکون
نون بوزن قنبر کلیمی باشکی یا تخته که بر دو سران دسته از چوب تعبیه کنند
و بدان گل و خاک و امثال آن کشند شمس فخری گوید بیت میکشد خاک خانه
خصمش ؛ ضله کین بتوبره و زنبر ؛ و در شرفنامه بمعنی صنقل نیز آمده و زنبیل هم
او گویند و دیگر یکی از آلات جنگ را نیز را نیز گویند زاوسور بسکون جیم و ضم
سین مهانی و سوری باشد که در حین زاییدن زن کنند زیرا که زن نو زا بر
ازاج گویند مثالش ستا دلیبی گوید بیت خزاین تهی شد درین زاج سور ؛
در انها پر آمد زعیش و سرور زوار بفتح زا کسی را گویند که خدمت مجوسان کند
بخورش یا بشغلی دیگر فردوسی گوید بیت سوی خانه رفتند ازان چارسا شبیکدست
پژن بدیگر دوار ؛ و دیگر زن پیر را گویند زند آور یعنی خلال صندمرام
زغیر بفتح زا و کسر غین تخم کتان باشد زادر بفتح واو زهره باشد که آنرا
بید خشت نیز گویند و دیگر بمعنی زنده نیز آمده و دیگر بمعنی آب سیاه آورده باشد
بهر عضوی که ممکن باشد و این معانی مار نسخه میرزا منقول است اما شمس فخری
بمعنی زهره و با را آورده و گفته بیت الکه بنود خلاف فرمانش ؛ زهره و آفتاب را
زاور ؛ و این بیت رودکی گوید مؤید این قول است بیت جگر تشنگانند و
بی توشگان ؛ که بیچارگانند و بی زاوران و در نسخه وفایی بمعنی سیاه نیز آمده
زر مشت افشار مقدار طلایی که پرویز داشت و همچون موم نرم بود و هر چه خواستی
خواستی ساختی سوزنی گوید بیت زری مشت افشار بودی بوسه او را بها شیلت
آور دو سرای تیز مشت افشار شده ؛ بفتحتین کید هن باشد و در ساحی آن استخوان زفهر

باشد

١٤٥

باشد که دندان ازان روید خلاق گوید بیت پر دلان خندان چو دندان رفته
زفر در کام بلا ؛ اژدهای فتنه بگشاده زهر سو بی ظفر ؛ زگور بفتح سجیل در دوا
گویند حکیم سنایی گوید بیت اگر زر نگیرم نه زاهد خسیسم ؛ وگر می ننوشم نه ای بت
زگورم زاج بلور باسم فارسی زاک شد که بعربی زاج گویند و در مؤید زگیلوز
بجیم فارسی بوزن گردی که روز نیز باین معنی آمده زنهار عهد امان باشد و از برای
تاکید نیز گویند زنهار خوار در نسخه میرزا بمعنی پیکان شکن باشد شیخ نظامی
فرماید بیت ولیکن بود صحبت نهاری ؛ بگردند از وفا زنهار خواری زنجیر معروف
و در نسخه میرزا بمعنی تخته اشیار که زمین غله نورسته را بآن هموار کنند نیز آمده اما
در ادات الفضلا بجای جیم خا آورده و بمعنی ضیر زر دو معنی دارد اول بر باشد دقیقی
گوید بیت همی نوبهار آید و تیرماه ؛ جهان گاه برنا شود گاه زر ؛ و پدر رستم را چون
با موی سفید از مادر زاییده لهذا زری گفتند و دیگر طلا را گویند زبان بر بسکون
نون و ضم بای موحده دویم جواب مسکت و عطا را نیز گویند کذا فی الادات زور
بوزن و معنی زبر که بمعنی بالا باشد و بعربی فوق گویند زین افزار یعنی سلیح باشد
مع الزا زیر بکسر زا و سکون یا ریزهای برف که از هوا بارد و انرا اسقیط
گویند بعربی مع الشین زشن بفتح زا بمعنی چه باشد رودکی گوید بیت زشن از و پاسخ
وهم اندر نهان ؛ زشن به بیداری میان مردمان زلوش بوزن خموش و زشن بوزن
خشن نامهای مشتریست و در رساله حسین وفایی او زهری گوید بیت جو وانتدا
داده بهرام بخشش ؛ ترا بهره داده سعادت زاوش ؛ و بوزن کاروتیز بنظر رسیده
مثالش حکیم سنایی گوید شعر فلک ساوس است دادش را که دهنده است

آتش و هش را ❊ اما شمس فخری زاوش را بوزن طاوس بمعنی عطا آورده و گفته بیت بدر که
تو توسل همی کند بهرام ❊ بموجب تو تقاضا همیکند زاوش غرچماش بفتح زا و سکون
عین و یای حطی و کسر رای مهمله یا میم جوز دیبی باشد که از پوستین بیندازند شمس فخری گوید
بیت گهی که قاقم و سنجاب خسروان روزند ❊ چه قیمت آورد آنجا بگاه زغرچماش و در گفته
زغراش با همین معنی آمده زاش بکسر تین زا ب باشد یعنی عمل جوشیدن آب از چشمه
شمس فخری گوید بیت شاخ سار عدل اعوان تو باد ❊ جویبار بذل کلکت زاش ❊
زار خورش یعنی زنی که طعام اندک خورد و کم خوار باشد و او را بعربی قیتین بفتح
قاف و کسر تا گویند زوش بوزن گوش همان روش که در رای مهمله گذشت یعنی
- تند خوی و بد طبع مثالش عبد الواسع جبلی گوید شعر هر یز دینجه و دندان و شاخ و زهر ار
رزمت ❊ زبیر زوش پیل مست و گرگ تند و شیر نر ❊ و بمعنی نیرومند نیز بنظر رسیده
- مع الغین زیغ نوعی از بساط باشد که از بوخ بافند بدرامی گوید بیت ای دریغ
از آبروی من دریغ ❊ تا زمانه کرد پامالم چو زیغ ❊ و بمعنی فراغت دل نیز آمده مثالش
حکیم اسدی گوید بیت زدر دفتران در دل از غم زیغ ❊ هوا بسته از لشکر باغ میغ ❊
زو باغ بیای تازی بوزن کوتاه نام جزی باشد که بنای محتشی نهاد زما روغ بوزن
و معنی سماروغ باشد که بعد از این می آید زاغ مرغیست سیاه که منقار سرخ دارد گر
و دیگر گوشه کمانرا نیز گویند خواجه سلمان گوید بیت در زاغ کمان عقاب پر بدیدم
پیکهای آورده سر ❊ نهادند سر بر سر دوش شاه ❊ ندانم چه گفتند در گوش شاه مع الفا
زند واف بفتح زا بلبل باشد که او را زندخوان و زندباف و زند لاف و هزار آوا
- و هزار دستان نیز گویند خواجه سلمان عنصری گوید بیت فزاینده شان جولی از چهره

لاف

زارک

لاف ❊ سرایندہ شان از کار زندواف مع الکاف التازی زراف بفتح زا و باشد
شیخ سعدی گوید بیت چه خوش گفت شاگرد منسوج باف چو عنقا بر آورد و پیل و زراف
زیدک بضم لام مهره کمان گروهه باشد بمعنی اهان ریدک که در باب ا
گذشت فردوسی گوید بیت چه از ولکسل ندگان سرای ❊ ز دیبا بنا گوش و دیبا
قبای کذا فی التحفه زلوک بفتح زا و لام کرمی که در آب باشد در گلو چسپیده خون را
بمکد و زلو نیز گویند زنجک بفتح زا و جیم فارسی یکی از مرغان است زاک زاج سیاه باشد
مثالش خلاق المعانی گوید بیت چنانچه مازو گرزوی سیاه که دو پوست ❊ چو جفت
زاک شود عالی سیاه کند زغاک بنین مهمله بوزن مغاک شاخ درخت انگور
باشد کذا فی مؤید الفضلا زهک بعد از زا ها یعنی شیری که در وقت زادن دو شند
و آنرا آغوز و فله نیز گویند و بعربی لبا گویند کذا فی السامی اما اشعار بجز کتش نکرد
- مع الکاف الفارسی زراغنگ یعنی زمینی ریگناک مثالش عمیدی گوید بیت
زمینی زراغنگ و راه درازش ❊ همه سنگلاخ و همه شوره یکسر زرنگ بفتح زا و را درخت
کوهی است که هیمه او را سوزند و گویند اگر آتش محافظت کنند بیست شبانروز
نمیماند شاعر گوید بیت چنان بگریم اگر دایه دامن ندهد ❊ که خاره خون شود اندر
شخ و زرنگ زگال ❊ و از آن چوب زین و تیر سازند و چون در نهایت صلابت
مثالش منوچهری گوید بیت آفرین زان مرکب شبدیز رنگ رخش روی ❊ آنکه روز
- جنگ بر پشتش ببندی زرنگ ❊ و در یکی از نسخ مسطور است که زرنگ نام شهریست
- از سیستان و چیزی نو مثال معنی دویم ابو المؤید گوید بیت عید شد دیگر که آن
دلدار شنگ ❊ بهر کشتن جامها پوشد زرنگ ❊ و در ادات الفضلا بمعنی صندل نیز آمده

وبضم زا و فتح را کله سبان باشد مثالش حکیم فردوسی گوید بیت همی تا زکابل بیاید
زرنگ ؛ فتیله همی تافت از رنگ رنگ زغنگ فواق باشد سوزنی گوید بیت
مرا رفیق بپرسید کین غریو زچیست ؛ جواب دادم کاین گریه نیست هست فنگ ؛
وسمش فخری بمعنی بکچشم زدن آورد زمخک بفتح زا وضم میم و سکون خای معجمه
بغایت بخیل و ممسک را گویند زنگ چند معنی دارد اول زنگی که بر آینه و
غیره نشیند دویم زنگبار ظهیر گوید بیت بضاعت سخن خویش بینم از خواری ؛
بسان آینه چین بسان رسته زنگ ؛ سیم بمعنی شعاع ماه و آفتاب حکیم ازرقی
گوید بیت دهان لاله تو گفتی همی که نوش کند ؛ بر دی سبزه زنگار گون سپید
چو زنگ ؛ چهارم درای مدور که شاطران و قلندران بندند ؛ مثالش شیخ نظامی
گوید بیت دلت بسیار کم میگردد از راه ؛ دران زنگی بباید بستن از آه ؛
پنجم بمعنی کف زن باشد ششم در شرفنامه بمعنی بیخال کنج چشم آمده هفتم
در شرفنامه بمعنی تیز و سوزنده آمده زرخشک یعنی زر خالص که مغشوش
بچیزی نباشد یوسف زلیخا شعر نهاد از لعل سیراب زر خشک ؛ فرو زان تاج را
بر فرق مشک زرشک نام نباتی معروف که ترشی طعام کنند و دیگر
کلی است در هند حکیم اسدی گوید بیت هم از چیزی و گاه چینم و زر شک ؛ سنبته
بیخ هر یک برابر از سرشک مع اللام زنبل بفتح زا و با خاک کش که زنبیر نیز گویند
حکیم خاقانی فرماید بیت ز اعتبار پشه بر زنبگری همی ؛ پایت سیخ و پنجه
دست تو زنبیل است ؛ سیخ چیزیست راست مانند ستون و نیزه و امثال آن
باشد زاغنول بسکون غین معجمه و ضم نون آلتی آهنین سرکج که بآن زمین کنند

زاویل

زاویل بکسر واو کلاکیکر باشد که بتازی گویند بعربی زیغال همان زیغال که برای معاجم توم
شد زازال مرغکی سیاه پاکوتاه که چون بر زمین نشیند نتواند برخاست و بعضی گوک
ماند زابل در نسخه میرزا قومی و ولایتی که آنرا نیمروز گویند و گوشه از گوشهای موسیقی
زال پدر رستم وپدر رستم را بواسطه آنکه با موی سفید از مادر زاییده بود زال
نامیدند زنده پیل یعنی پیل بزرگ چه زنده بمعنی بزرگ آمده زغال و زکال
انگشت باشد خاقانی فرماید در نعت بیت احمد مرسل که کرد از طلبش زخم
تیغ ؛ تخت سلاطین زکال گرده شیران کباب زلیل و در رساله حسین
وفایی بمعنی آواز گلو آمده است مع المیم زم بفتح زا باد سخت باشد در نسخه
حسین وفایی و در ادات الفضلا آنکسی نیز باشد که گوشت اندرون دهن او بوقت
سخن گفتن بیرون رود و در نسخه میرزا نام شهری باشد و نام رودی نیز باشد مثال
اینمعنی حکیم فردوسی گوید بیت زجیحون گذشت کشتی که رود زم است نه یزدم
گوی پیلتن رستم است زادشم جد افراسیاب باشد زنده رزم نام پهلوان
توزانی زورنیم بفتح زا و واو و سکون را و کسر نون یعنی آن پاره که بر جامه دوزند
از پس پشت مع النون زراغن براء مهمله و غین معجمه بوزن ماخن زمین سخت
و ریگستان بود شمس فخری گوید بیت حسودت خسته و عریان و لاغر فتاده
بود بر شخ و زراغن زرفان بفتح زا و سکون را و فا پر و فر توت باشد و در سوید
زنان وزرمان بمعنی آمده اول بباء موحده دویم بمیم زهدان بفتح زا بچه دان باشد
که بعربی رحم گویند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت عجوز جهان مادر یکی آسانه ازو
حاصل تازه زهدان نماید زلیفن بلام و فا بوزن کشیدن تهدید کردن باشد

فرخی گوید بیت از لب تو مرا هزار امیدست ؛ وز سر زلفت مرا هزار زلیفن زلیفن
زابهره وحصه باشد عنصری گوید بیت بچشم اندرم دیده ارزون لست ؛ بجسم اندرم جلبش
ازخون لست زیان نقصان و زندگانی کننده را نیز گویند و هره و معنی راشاء
گوید بیت بدست ولی بخش و تیغ عدوکش ؛ هم این رایانی هم او را ریانی ؛
کذا فی التحفه اما ازین بیت معنی زندگانی دهنده ظاهر میشود و حال انکه زیان
بمعنی زندگانی کننده کننده و زنیده باشد بمعنی زنده کانی ده نیز باشد که امر باشد
چنانکه حکیم سوزنی گوید بیت بفضل خویش سلمان زیان مرا یارب ؛ بری
سکن ز سلمانی ازبری جانم زندوان عندلیب باشد که زندخوان نیز گویند زامهران
بفتح زا و سکون ها و رای مهمله نام داروئی باشد که در نوشدارو کنند کذا فی التحفه
ریفنون شهریست که عذرا با ورو ی خواستند گشت عنصری گوید شعر ز دریا
بخشکی برون آمدند ؛ زبر بر سوی ریفنون آمدند زمکان بفتح زا همان را
مکان که گذشت زال مداین پیرزنی که خانه در درون عمارت نوشیروان
داشت زمرون بوزن مرون نقش و نگار کردن باشد در نسخه میرزا کذا
فی المؤید زبیان برای تازی و فارسی همخواه باشد زکان بفتح زا آنکه از خود
رمنده بود و بضم زای معجمه نیز آمده زبون معلوم و در نسخه میرزا بمعنی راغب
و خریدار نیز آمده و بعربی زبون شتر را گویند که در وقت دوشیدن لگد زند
دوشنده را زنین بوزن زبیق آنکه عالم با پشت پا زده باشد کذا فی المؤید زند
خوان بلبل باشد و در شرفنامه گوید که او را داف و مرغ چمن و مرغ سحر و مرغ
خوشخوان نیز گویند مثال شاه ناصر خسرو گوید بیت در خطاب بباغ در مین خزان ؛

بمراغانه

چو آتشگاه اگر پرنور باشد ؛ کجا شد زندواف و زندخوانت زوزن نام پادشاهی و نیز نام ولایتی باشد در نسخه میرزا مثالش خاقانی فرماید بیت لقبشان
در مصادر کرده مفعول ؛ دو استاد آن ز تبریزان ز زوزن زهیدن در
شرفنامه بمعنی افتادن باشد زیبان در نسخه میرزا زیبا باشد بزیاده نون معروفی
گوید بیت آن نگار پریرخ زیبان ؛ خوب گفتار و مهتر خوبان زیرافکن نام
پرده سرود و آنرا زیرافکنده نیز گویند زغن علیواج باشد یعنی گوشت ربا و
موشگیر نیز گویند بستان بیت چنین گفت پیش زغن کرکسی ؛ که نبود ز من
دوربین تر کسی زوبین حربه باشد که در قدیم بآن جنگ میکردند مثالش شیخ
سعدی گوید بیت نه در خشت و زوبین و گرز گران ؛ که این شیوه ختم است
بر دیگران زفان زبان باشد زوفرین بضم زا و فتح آفان آهنی باشد که
بر چهار چوبه در کوبند و در را بآن ببندند و قفل بر آن گذارند و عوام زلفین
گویند استاد عنصری گوید بیت مثل من بود بدین اندر ؛ مثل زوفرین و آهن
در ؛ و بعربی زرفین گویند بکسر زا زنخ زدن در نسخه میرزا لاف زدن باشد مثالش
خلاق گوید بیت اینچنین بخششی صله نبود ؛ ریشخند و زنخ زدن باشد ؛ و
بمعنی بیهوده حرف زدن نیز آمده و از فحوای بیت مذکور این بیت هم مستنبط
میشود مع الواو زو بفتح زا دریا باشد در تحفه و نیز نام پسر طهماسب که پنج سال در ایران
پادشاهی کرد فردوسی گوید بیت بروز همایون زو نیکبخت ؛ بیامد بر آمد
بر افراز تخت ؛ و در سوید نام ولایتی باشد که زوزان نیز گویند و گذشت زاد و
بوزن کاو راز که بنا باشد زلو همان دیوچه که گذشت کذا فی المؤید اما اشعار

بجر کشتی نکرده زغاره قحبه خانه باشد کذا فی التحفه زرساو زر خورده چون پستی و غیره
شمس فخری گوید شعر اعظم جلال دینی و دین الکه بر فکند ؛ زایران علو همتا و سیم زرساو
زاد خو بسکون دال وضم خای معجمه در نسخه میرزا فربوت باشد زره و زالو
هر دو اسم آن کرمی باشد که در گلو بند شود و او را برو دام نهند شیرازی گوید بیت
شها توئی که زنا فراشتخانه قدرت ؛ بساط عرصه عزاست کمترین زیلو ؛ و در نسخه بیاض
حجازی بمعنی شطرنجی نیز آمده زنجرو بفتح زا و ضم رای مهمله و سکون نون در نسخه
میرزا غندرو باشد و در مؤید صمغی است که زر بدان حل کنند و انزروت گویند
زمو بضم زای معجمه و میم سقفی که از چوب و درمنه و گل ساخته باشند و آنرا ابجری نیز
گویند بفتح غین معجمه و میم و در مؤید بمعنی گل تر و خشک آمده زادسرو یعنی سرو
آزاد مثالش امیر خسرو گوید بیت بنشست بزیر زاد سروی ؛ چون در بر طاطی تذ
روی مع الهازاره زاری کردن باشد شمس فخری گوید شعر الکه از بیم تیغ او
شب و روز ؛ خصم را هست ناله و زاره زافه گیاهی باشد مانند بیرلنی کوهی و در نسخه
وفایی و برای مهمله نیز آمده و کذشت ابو العباس گوید بیت من یکی زا فریدم خنک
و بقر خانه شدم ؛ مور و گشتم تر و شد قامت چون دو زنا ؛ اما در تحفه بمعنی خار
پشت آمده زانه بفتح نون جانوری خورد پرنده که تابها و امثال آنها باشد
و بانگ طولانی و زاله نیز گویند زول زده بضم زای اول و بفتح زای دوم و دال
مهمله صمغی است که آنرا کتیرا نیز گویند زیونه بفتح زا و یای حطی و ضم نون ناله که سگ
کند و مویه که او کند و بعربی هریر گویند زین گوده بضم کاف و فتح دال قربوس
زین باشد و او را زین کوه و زین گره نیز گویند زنجره بوزن پنجره جانوری است

[illegible] بفتح زای [illegible] زره بیکدیگر [illegible] فال و دیگر [illegible] چون [illegible] باشد [illegible]

کوچک

بملخ کوچک ماند و شب آواز طولانی کند و او را بعربی ابو صرار اللیل گویند زیرگاه
بکاف فارسی کرسی را گویند زنبه بوزن دمبه زنبق که معرب آنست زاولانه بند
آهنین که بر پای ستور نهند مثالش شاه ناصر خسرو گوید بیت بشهر تو گرچه گران است
آهن ؛ نشاید تو بی بند و بی زاولانه و در رساله حسین وفایی بمعنی موی جعد آمده
زرساوه در نسخه حسین خورده زر باشد که بسوهان کردن ریخته باشد و زرگران
آنرا سهاله نیز گویند زراه برای مهمله بوزن پناه دریا را گویند و دریای مرا زرا
و زراه اکفوده گویند چه اکفوده بفا بوزن فرسوده نام آنست و ایست چنان گویند
که دریای قلزم و دریای عمان زغاره بفتح زا و غین و فتح رای مهمله نان جاورس
باشد شمس فخری گوید بیت بود همچون کلیچه دشمنش را ؛ بهر کرده ون اگر او را زغاره
و در تحفه بمعنی عاره نیز آمده که کلگونه باشد زنده و دیگر عظیم و بزرگ باشد
از هر چه باشد چون زنده پیل و زنده رود زواه بوزن سیاه طعامی که از جهت
زندانیان پزند عنصری گوید بیت بدیان داشت بی زواه پناه ؛ بر دبا خویشتن
بجمله براه ؛ و در نسخه حسین بمعنی مهره کمان گروهه نیز آمده و در تحفه بمعنی زواله
آمده زواله بفتح زا و لام خمیری که از جهت نان و غیره گیرند و گرد و مدور کنند و
مهره کمان گروهه که آنرا غالوک نیز گویند مثال معنی اول بسحاق اطعمه گوید
بیت مانند بورقیت همه کاری شود بیرک ؛ همچون زواله که بجوزی کو تغال
دوست زهنجر بوزن شکنجه ریاضت و سعی و سختی باشد زال کوفه در نسخه میرزا
هم پسر سر پرنیت که اول آب طوفان از تنور خانه او جوشید زبان بره گیاهی است
قابض که او را ضرفول نیز گویند زبوده بفتح و ضم با و دال مهمله در مؤید کمذنا باشد

باشد زخاره بفتح زا و را در نسخهٔ میرزا شاخ درخت باشد کذا فی المؤید زخمه
مضراب سازها را گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت زخمهٔ مطربان صلای صبوح ؛ در بامهای
سز مرا اندازد زرده بفتح زا و دال اسب زرد رنگ باشد خلاق المعانی گوید بیت
ای اهل رو تو چو گرد و سوار زرده کلک ؛ ز طاعتش نتواند خرد اباکردن ؛ و در نسخهٔ
میرزا بمعنی کوهی نیز آمده که معدن نقره در آنست زوزه بضم زای اول و فتح
جیم آواز نوحه‌گر باشد زلّه بوزن غله جانوری که در جای نمناک در حمامها باشد
و بشب آواز کند و سیاه رنگ باشد و او را چرخ ریسه نیز گویند و در تحفه گوید که زلّه
بفتح زا و تشدید لام جزو باشد و آن جانوریست که میان غله زار و هوای گرم بر برگها
نشیند و بانگ نیز گوید زموده بفتح زا و دال مهمله و ضم میم نقش و نگار باشد زه
بفتح زا دن و نطفه و فرزند مثالش حکیم سنایی گوید بیت مخلیست طلعت تو
که جفت دیده کرده ؛ اندیشهٔ دل احسنت و زه کند زه ؛ و بکسر زا کلمهٔ تحسین
و آفرین و زه کمان خواجه سلمان بهر دو معنی گوید بیت چو از شصت بگشاد خسرو
گره ؛ ز هر گوشه برخاست آواز زه ؛ و دیگر زه کمان و زه گریبان باشد انوری
گوید بیت ای خداوندی که هرگز طاعتت کردن کشید ؛ از زه جیبش فلک در
گردنش افکند فتح ذا و فتح تا باشد بعربی زبوخ همان ربوخ که در باب را گذشت
زجه بفتحتین زنی که زاییده باشد تا چهل روز زجه گویند و زاج نیز با یمعنی باشد
زمه بفتح زا و میم سنگیست شبیه بزاج کذا فی شرح السامی زراج بفتح زا و جیم با
مهمله نام زنی که در جنگ زنگیان هفتاد مبارز رومی را کشت و آخر سکندر او را بیک
ضربت بکشت رشه بفتح زای فارسی و رای فارسی ریسمان که بواسطه رخت ا

آویختن

آویختن بندند و آنرا رژه نیز گویند برای مهمله زغونه بفتح زا و ضم غین و فتح نا ریسمانی
که بر دوک رسیده باشد و آنرا چغرسته و چغرسته و کلیته نیز گویند زهر مهره که
بدان زهر دفع کنند زکاسه و زکاشه اول بسین مهمله و دویم بشین معجمه هر دو
بوزن کشاده خارپشتی که خارهای خود را همچو تیر اندازد و او را آتشی و چیر و زاول
بکسر جیم و دوم بفتح و جکاشه و روباه ترکی و سیخول و سکاشه و سکرنه نیز گویند
و تپازی و علج خوانند بفتح دال و لام و سکون عین مهمله و آخر جیم مثال لغت دویم
حکیم سوزنی فرماید بیت بنگر بدو پستی که مرا طرفه او فتاده ؛ با دوستی بروی
چو پشت زکاشه زنبوره بضم زا و با جنسی از اسلحه سرتیز باشد اقبالنامه بیت ز زنبوره
تیز زنبور نیش ؛ شده آهن و سنگ را روی ریش زازه یعنی تحسین از پی تحسین
مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت بشادی یکی انجمن بر شگفت ؛ شهنشاه گیتی
ز ه ازه گرفت زنگانه نام رودی که باشد اقبالنامه بیت چو زنگی درآمد بزنگانه رود ؛
درآمد بشه رود بانگ سرود زوانه بضم را و فتح نون آنچه در میان شاهین ترازو
باشد اقبالنامه و شعله را نیز گویند زبانه نیز با یمعنی است زنگله و زنگوله جلاجل
که آنرا زنگ و زنگل نیز گویند و نام مبارز تورانی که در جنگ دوازده رخ فرو هل ایرانی
او را کشت و دیگر پرده‌ایست از پرده‌های موسیقی باشد زنگه بفتح با کاف فارسی نام ولایتی
باشد در شرفنامه و نیز نام مبارزی که پدرش شاوران نام داشت مع الیا زاهری
بوی خوش باشد عماره گوید بیت تا پدید آمدت امثال خط غالیه بوی ؛ غالیه چیره
شد و زاهری عنبر خوار زبان طوطی در نسخهٔ میرزا نام گیاهیست یعنی زمام زرده‌وهی
عیار زرده جهی مثله زرده شش سری همان بمعنی تمام است مثال زر دو عیار است

حکیم خاقانی فرماید بیت آن می و جام بین بهم گویی دست شعبده ؛ کرده نهیم ده
دهی صره زرشش سری زی زندگان کننده و دیگر امر بزندگانی گویند
دیر زی انوری گوید بیت شاد زی ای در ظهور معجزه تدبیر ؛ روی سیه کرده
رسم سحر مبین را ؛ و دیگر بمعنی نزدیک و جانب و سوی نیز آمده زی فلان
یعنی نزدیک سوی فلان هم او گوید بیت بتو آورد سعد که دون روی زی در که
خداوند آر زر جعفری زر خالص منسوب بجعفر که کیمیاگر بود کذا فی مؤید الفضلا
اما آنچه در تواریخ مسطور است آنست که قبل از جعفر برمکی زر مغشوش سکه
میکردند چون او وزیر شد حکم کرد که طلا را خالص کنند و سکه کنند
لهذا از منسوب باو شد مثالش خواجوی کرمانی گوید بیت چو نقدش بر محک
جعفر آمد نه زر جعفری خالصتر آمد زنده پیچی بفتح را و سکون نون و دال مهمله
و کسر با و جیم فارسی جامه سفت و سنگفت و هنگفت و سبطر باشد مثالش
خاقانی گوید بیت چون باد زنده پیچی کهسار برکشد ؛ بر خاک و خاره سندس و خارا
بر افکند زرنی براء مهمله و نون بوزن چربی بمعنی زرنیخ باشد زوای بمعنی
زاینده و بزوای هر دو آمده که اسم فاعل امر باشد زعفری زعفران منوچهری
گوید بیت می زعفری خورد زو پشت بت ؛ که گویی قضیب است از خیزران باب الزاء
الفارسی مع الباء ژکاب بفا و کاف تازی بوزن مهتاب آب که در کنج چشم
خشک شود و آنرا ایچ نیز گویند مع الدال ژغند بفتح زا و غین معجمه بانگی بود که بلند
که دوان کنند کذا فی التحفه و برای اهو مخصوص بانگ یوز باشد و در نسخه حسین
وفایی رودکی گوید بیت کر رو به یوز وار یک ژغند ؛ خویشتن را از آن میان

بران

برون فکند ژرو بوزن زوبیا حرذون باشد و در نسخه میرزا مع الرا ژکفر
بفتح زا و کاف و سکون فا شکیب را گویند ژغار بفتح زا با عین معجمه بانگی
نعره باشد شمس فخری گوید بیت چنان ز عدل تو معمور دایمست جهان ؛ که
بر نیاید هرگز ز هیچ سینه ژغار ژواغار بفتح زا نام مغنیست یعنی حب پرستش
فخری گوید بیت بیمن اهتمام او در اسلام ؛ عجب نبود زایمان ژواغار ژاغر
بفتح غین معجمه حوصله مرغان باشد و گزار نیز گویند بضم کاف و زای فارسی ژاژن
سنجار عنصری گوید بیت حوزند آنچه بماند ز من ملوک جهان ؛ تو از پلید می
و مردار پر کنی ژاغر ژاغز بفتح زا ماه پروین است و جدا رمعرب اوست و بزبان سغول ژدوار
ماه فرفین گویند ژگور بفتح زا و ضم کاف همان زگور که زای تازی گذشت
مع الزاء الفارسی ژاژ گیاهی باشد که تره دوغ کنند و بمعنی سخن بیهوده و
هذیان نیز آمده مثالش حکیم خاقانی گوید بیت شعر استادان فرود ژاژ
خایان می نهم ؛ سخت سخت آید خر دو را اینکه مشک هم سرکم ؛ و در تحفه آمده که
گیاهی است که هر چند شتر آنرا خاید نتواند فرو برد و از غایت بیمزگی باستعاره
سخن بیهوده را ژاژ گویند و میرزا ابراهیم بمعنی علفی آورده که تمکش نباشد
و قسمی از هیزم باشد که بآتش آن افروزند و خرزینه و درمنه نیز گویند خلاق
المعانی گوید بیت ز خوشه چین گشته نیاز هست عدوت ؛ خمیده پشت و
شکم خوار و ژاژ خای چو داس ؛ و شمس فخری گوید که گیاهی است که جانور
دارد و در دوغ کنند و آنرا الکنکر خوانند و در ساهی فی الاسامی مسطور است
که ژاژ یا کلة البعیر و بعرب آنرا غلیص گویند بفتح غین معجمه و کسر لام و سکون

خیش

ژکس

یای حطی و آخرش صاد مهمله **مع السین** ژکاس بفتح زا و کاف معاونه را گویند شمس فخری گوید
سپهر تو بتابد خورشید حاش مهنه ؛ از حکم تو بتابد ایام سر ژکس **مع الفا** ژرف
عمیق بود از چاه و دره و غیره شمس فخری گوید **بیت** بهنگام فکر سخن بارها اگرچه بسی دیده ام
بحر ژرف ؛ و دیگر نظر کردن بود در امور بدقت چنانکه ابوشکور گوید **شعر**
چه بیند بدین اندرون ژرف بین چه گویی تو ای فیلسوف اندرین **مع الکاف** ژک
بفتح زا امر بود ژکیدن که بمعنی خود بخود سخن گفتن باشد و آنرا دندیدن میگفته اند
و حالا در شیراز لندیدن گویند شمس فخری گوید بضم زا آورده و با خنک قافیه
کرده و گفته **بیت** حسود او ز بد چرخ می ژکید و فلک بکینه گفتنش خون مخورد
چنین مترک ژفک بفتح زا و سکون فا چرک تر و خشک باشد که در کنج چشم باشد
ژیک قطره باران باشد که ژنک بنون نیز باین معنی است **ژاژ** و **مک**
بضم زای فارسی و دویم نون و فتح میم لوبیا باشد و بعربی اوالیا گویند بکسر لام
ژورک بفتح زا و رای مهمله و سکون واو پرنده ایست سرخ مانند گنجشک کذا
فی المؤید **مع النون** **ژکان** بضم زای فارسی و کاف تازی آنرا گویند که از غایت
خشم بخود سخن گوید فردوسی گوید **بیت** برفتند از ایوان ژکان دژم ؛ دهان
پر ز باد و روان پر ز غم ژون بضم زا بت که بعربی صنم گویند کذا فی مؤید الفضلا
ژنکدان در اجال حسینی بمعنی زنخدان آمده و آنرا زنک و زنکوله نیز گویند خوانند
و جلاجل نیز گویند ژیان خشمناک و تند باشد **مع الها** ژاله شبنم و تگرگ نیز
خیک دمیده که با آن شناوران شنا کنند شمس فخری گوید هر دو معنی **بیت**
ابر اگر فیض دست او یابد ؛ در هوا چون گهر کند ژاله **ژکاده** بوزن گناره

لوج

لوج و گران و ستیزه کار باشد خسروی گوید **بیت** چون روز پدید آید آسایش ـ
ایم ؛ زین علت مکروه و ستمکار و ژکاره ژنده خرقه باشد و نیز عظیم و بزرگ را گویند
و ژنده فیل یعنی فیل بزرگ **ژنگه** بوزن خنده آفتی باشد که بغله میرسد چنانچه
خوشه را از دانه خالی کند و رز دکند **ژیره** بوزن و معنی زیره که بعربی کمون گویند
ژلنگه بفتح زا و لام و سکون نون و ضم کاف سم شکافته آهو و گاو و امثال
آن **ژنه** بفتح زا و نون نیش جانوران گزنده باشد **مع الیا** **ژی** بفتح زا
آبگیر و شمر باشد شمس فخری گوید **بیت** اشک از چشم دشمنش ایم میزاده
چنانکه آب از ژی **باب السین مع الالف** **ساپ** خراج باشد شمس فخری گوید
ملاذ و واو راسلام شیخ ابواسحق که شاه هند فرستد سوی جنابش ساپ **سارا**
خالص باشد یوسف زلیخا ؛ چه حاصل زانکه دانی کیمیا را ؛ مس خود را نکرده زر سارا ـ
ستا ستایش کننده باشد شمس فخری گوید **بیت** بود مؤید طبع همیشه
روح قدس ؛ از آنکه باشد طبع همیشه شاه ستا ؛ و بمعنی بازی سیم نیز هم آمده که
ستاره نیز گویند و بمعنی امر ستایش نیز آمده مثالش حکیم فردوسی گوید **بیت**
زنان را ستایی سگان را ستا ؛ که یک سگ به از صد زن پارسا ؛ و بمعنی سه تو نیز
آمده و نیز بمعنی سه تا نیز آمده یعنی سازی که سه تار داشته باشد مثال این معنی
را حکیم خاقانی فرماید **بیت** راست نماند پرده اش زنجم ؛ پرده کج بینم از
ستای صفاهان **سبزپا** بفتح سین و سکون با و زای تازی ضد سفید پا
یعنی نامبارک قدم **سپرا** بفتح سین و سکون را حدیث و افسانه و
بمعنی حدیث دروغ نیز بنظر رسیده شمس فخری گوید بمعنی اول **بیت** علو پایه

قدرش ازان بلندتراست که فکر همچون منی اندر وکند سر و **اسکبا** بکسر سین
و سکون کاف تازی آشی است که ازگندم بلغور وگوشت وسرکه پزند خاقانی
فرماید **بیت** که براں سوربایی برد دونان روی اولت سکبا دهند انچهره آنکه
سورباپ **سپلا** بفتح سین نام نواگری است کذافی الادات **سرکا** بمعنی سرکه
باشد مثالش حکیم سوزنی گوید **بیت** تو شهد به بستان و ده کام بیارند
اوکامه وسرکا و شترغاز بیابد **سرگرا** بفتح کاف فارسی مرضی است که سرگنجشک
نیز گویند و بعربی دوار گویند **سدامرا** بفتح سین و دال مهمله و سکون را مهمله
در تحفه گوید نام مرغی است که در لومان ودامی باشد **سیرا** بفتح سین و کسر
میم و سکون یا شاخی که حجام درحین حجامت مس کنند یعنی بمکند و بضم سین و
فتح میم نام مهین بانو عمه شیرین باشد شیخ نظامی گوید **بیت** سمیرا نام دارد آن
جهانگیر سمیرا مهین مهی بانوست تقییر **سوقرا** بضم سین نام وزیر کیقباد باشد
فرسپید یعنی مبارک قدم در شرفنامه نام طعامی نیز باشد که اما بخاطر میرسد که
با همینی بیابی تازی باشد **سکرپا** نام مردی ترسا که دیری ساخته بود و دیرش معروفست
خاقانی گوید **بیت** چه فرمایی که از ظلم یهودی کریزم تا در دیر سکوپا **سینا** پدر
شیخ الرئیس باشد و بعربی کوه طور را سینا گویند و در مؤید گوید که سینا بفتح
سین باشد اما بکسر مستعمل است و در ادات لقب ابوعلی باشد اما در شرفنامه
نام پدر بوعلی است **سپنا** بفتح سین و نون در شرفنامه بمعنی چوبی باشد که ازو
مسواک کنند **سیا** سیاه باشد خلاق المعانی گوید **بیت** زصبح تیغ تو گردد
بیکنفس سوادا اگرچه سازد حضمت شب سیاپرده **سپستا** بفتح و ضم سین

همان است که در باب الف گذشت که تقییر زند و پازند است **مع الباب** حیات
باشد در تحفه **سواران آب** حباب باشد مثالش امیرخسرو گوید **بیت** خاک برون دایره
گرد ایچ ابیه گرد و بخیزد زسواران آب **سیماب** معروف و دیگر در مؤید الفضلا بمعنی
چیزی آمده **سیب** بمعنی سرشکیت در شغل و کار و تیب تیغ و یست شمس فخری گوید **بیت**
آصف اگرچه صاحب تدبیر بود و رای با عقل و فطنت تو در آسیب ان و تیب **سرخاب**
بضم در نسخه میرزا پرنده ایست آبی و قرار معروف در تبریز و در مؤید الفضلا پرنده ایست
تیز زو که تمام شب از جفت خود جدا باشد و یکی مر دیگری را نه بیند اما آواز دهد و بر سمت
آواز بقصد ملاقات رود اما ملاقی نشوند و بیقرار باشند تمام شب و میگویند چون از
از جفت جدا شوند جفتی دیگر نکنند و اگر جفتی دیگر خود را در آتش اندازد به بیند او نیز در
آتش رود و او را مرغ حال و ماهوک نیز گویند و بمعنی گلگونه نیز آمده و نام یکی از ملوک از نسل
بهرام گور است **سرکوب** بلندی که بر قلاع مشرف باشد و نیز سرزنش را گویند و در مؤید الفضلا
بمعنی حریف قوی بجنگ و خصومت آمده و در اصطلاح الشعرا بمعنی فایق در هر فن مذکور است ۲ **سپنجاب**
بوده و دویم فارسی نام ولایتی که کاوس ضابط او بود که بیاری افراسیاب آمد و رستم
او را کشت **صقلاب** بفتح و صقلاب نام ولایتی ترکان **سنب** بضم سین و سکون
نون سم ستور و سوراخ کننده شاعر گوید بمعنی اخیر **بیت** خنجر او سرفتکن گرزش بود گردن
شکن نیز اولاد سنب درع او سپندان کداز و بمعنی خانه که در زیر زمین کنده شده
نیز آمده **مع التا سفت** در رساله وفایی حسین بضم سین آمده و بمعنی محکم وگفته اکال
بکسر سین مستعمل است فردوسی گوید **بیت** نگه کرد رستم بدان سرفراز بدان چنگ
سفت و رکاب دراز ۲ بکسر سین کفت باشد که بعربی کتف خوانند جمال الدین عبدالرزاق
سفت

گوید بیت نه صبح بند و بر سر عما مهای قصب ؛ نه سیفت گیر د بر شام حلّا کنون سخت
معروف و دیگر بمعنی وزن کرده و کشیده نیز آمده شیخ نظامی گوید بیت سریر و سراپرده
و تاج و تخت نه چندان که زان بر توانند سخت سموت بفتح فراک بود کذا فی المؤید سویت
بفتح و سولیس هر دو بمعنی غفلت باشد سیوخت ببای فارسی بوزن فروخت یعنی
فرو برد و در اندرون کرد و هر نیز آمده و متغند را گویند سیه شکیل و شوم سرشت و سپیت
بفتح سین و کاف فارسی و سکون سین دویم در مؤید الفضلا هر بر آمده متغند را گویند
یعنی بوناک و در نسخه میرزا یونجه باشد که چهارپا خورد و بکسر سین پلید و بدبو باشد و
سپید دست یعنی سخی سقرلات بفتح سین و کسر قاف جامه ایست پشمین که در فرنگ
بافند و آنرا اسقرلاط و سقلاطین نیز گویند سُقُطات بضمتین عناصر اربعه است که
بزبان رومیان و اسطقسات نیز گویند حکیم سنایی گوید بیت اقبال ترا علم
ترا ارزه معنی ؛ ای اسطقسات علامند و پرستار سومنات بتکده که بگجرات بود
محمود سبکتکین خراب کرد انوری بیت دست انصاف تو بر بدعت سرای روزگار
دست محمود است بر بتخانهای سومنات سبلت بکسر سین و با و سکون لام سرشیم
که از چرم خام پزند و کمانگران و جز ایشان از محرفه بکار برند سحلات بفتح سین
و سکون خای معجمه کلّ ها همین باشد در فرهنگ فخر قواس سرخ بُت نام بتی باشد که بر
کوهی از کوههای بامیان که اکنون ایست میان بلخ و غزنه کنده بودند و مثل نداشت
این بُت مثالش خاقانی گوید بیت در کف از جام خنک بت بنگر چرخ ار باده
سرخ بت بنگار و سرخ بدیز منظر رسیده که بجای تا دال شده مع الجیم الثانی سابرنج
و ساب لنج و اول ای مهمله و دویم بلام هر دو بوزن نارنج نام مرغی

باشد خورد و سیاه و با در بایجان سودان گویند صفار گوید بیت تو کودک خورد و من
چنان سابرنجم ؛ جانم برین همی بدانی رنجم سپنج آرامگاه عاریتی است که و مهمانرا نیز گویند
فردوسی گوید بیت که امشب درین خانه باشم سپنج ؛ بنا باشد کس را زمن هیچ رنج ؛ و در
تحفه بمعنی دشتبان و پالیزبان و منزلگاه عاریتی باشد سج بوزن حج رخساره باشد
و بضم مرغیست کذا فی مؤید الفضلا سپارج بکسر با موحده و فتح زای هوز مردم گیاه باشد که او را
اسپرنک و سابرک نیز گویند کذا فی مؤید الفضلا و این دو لغت در مقام خود خواهد
آمد سپنج بکسر سین و سکون نون سرنج را گویند سُنج بضم سین و سکون نون
سرین مردم و غیره کذا فی الادات سُمج بفتح سین نفت باشد و در رساله حسین
وفایی بضم سین آمده مسعود سعد گوید بیت هر دو نشسته بر در و بر بام سمج من ؛
با یکدگر دمادم گویند هر زمان ؛ این بر جهید زود که حیلت کر لیست آن ؛ کز آفتاب
پل کنند از سایه بر زبان سَتَنج بفتح سین و سکون یا مویز باشد سَتَنج بفتح
سین و تا در تحفه و غیره باشد ساج بمعنی مرغیست گنجد خوار و درخت بزرگ در نسخه
میرزا مثال معنی دویم را حکیم فردوسی گوید بیت ز سر تا بپایش بکردار عاج ؛ برخ چون
بهشت و ببالا چو ساج ؛ و بعربی بمعنی چوبیست که از هند آرند و بمعنی طیلسان نیز
آمده سارج سارک باشد و آن پرنده ایست خورد تر از فاخته و سیاه است و آواز خوش
دارد و در شرفنامه گوید که او را ساره و سارجه و ساری و ساوک نیز گویند سنج
بفتح سین و نون و سکون خا بمعنی تنگی نفس باشد و در نسخه میرزا سنخ بفتح سین
و ضم کاف کنده و اهن گویند شیخ سعدی گوید بیت تشنه را دل نخواهد آب زلال ؛
کوزه بگذشته بر دهان سنج سکنزاج مرغیست او را اسفرود نیز گویند و بعربی قطا گویند

گویند سفج بفتح سین و سکون فا خربزهٔ نارسیده باشد یعنی کالک شمس فخری گوید بیت
ستم را سرزنش میکرد عدلش که خورده است از فلان پالیز یک سفج نکار؛ سیخ
بضم سین آن آهن سرکج را گویند که گوشت یا نان از تنور بآن بیرون آورند مع
الفارسی سراغج بضم غین سراغوج دامی باشد که بدان زیب کنند شاعر گوید
در تعریف مرکب بیت گفتی غین سراغوج یکی عروس پدید آمد از حبش؛
از عنبرش سراغج و از مشک پیرهن سفج بفتح سین و سکون فا سیکی باشد و
آن نوعی از شراب بود که مثلث خوانند بواسطهٔ آنکه آنقدر جوشانند که سه یکی
از آن بماند سیج بکسر سین و سکون یا ساز و ترتیب باشد امیر خسرو فرماید بیت
میداد چو نظم مانه را سیج؛ باقی گذاشت بهر ما هیچ مع الفاتیخ ستیخ بفتح سین و کسر تا
و ستیغ چیزی راست را گویند مانند نیزه و نیزه و ستون فردوسی گوید بیت خم آورد نوک
سنان ستیخ؛ سراپرده برکند هفتاد میخ سیالخ بفتح سین و یای حطی و کسر لام
خار و خسکی که از آهن سازند و در پای قلعها ریزند فردوسی گوید بیت چو با
جیش آهرمان بر آویختند؛ سیالخ بمیدان درون ریختند سرشاخ بفتح
سین و سکون رای مهمله با شین معجمه چوبی که بام خانه را بآن بپوشند و سرش را
بیرون کنند شمس فخری گوید بیت برای سقف بقایش فلک فرست مدام؛
فلک و که دیران راست از ابد سرشاخ سناخ بکسر شین شاخی بود که از شاخ
دیگر بجهد سوخ بعد از واو نون بوزن توشک نام شهریست در شرفنامه سخ
بفتح سین شوخ و چرکی باشد که بر تن و جامه نشیند کذا فی التحفه ابضم بیاض هشته(?) سوخ
کذا فی التحفه سُخ بضم سین خوب و خوش باشد مع الدال استاد بفتح سین و واو و سکون

نون

نون با تای قرشت در نسخهٔ میرزا صفه بلند باشد شاعر گوید ستاوند ایوان کیخسروی
نگاریده چون خانهٔ مانوی و در نسخهٔ وفایی صفه باشد که سقف آنرا بیک ستون برا
افراشته باشند و در تحفه صفهٔ بالا بود یعنی رواق سند بکسر نام ولایتی شهر(?)
مشهور و دیگر حرامزاده را گویند منجیک گوید بیت ای سند چو استر نشینی تو —
بر ستر؛ چو خویشتنش را بکند مرد مسخره؛ و در ادات الفضلا نام لب آبیست بسرحد
خراسان سیل کند رخنها باشد که سیل در دشت و کوه کرده باشد بهرامی گوید بیت —
چگونه راه دراز و دراز چون امید؛ همه سراسر سیلاب کند و خاره خار ساژمند
در شرفنامه بمعنی ساخته باشد سپرد بکسر سین و ضم بای فارسی در شرفنامه بمعنی
گوشه نشینی و تحمل و قناعت و فروتنی در راه و سلوک باشد کذا فی الادات
و بمعنی تسلیم کردن نیز آمده مثالش شیخ سعدی گوید بیت پدر بعد از آن
روزگاری شمرد؛ بجان آفرین جان شیرین سپرد؛ و بمعنی پایمال کردن نیز آمده
مثالش فردوسی گوید بیت خروشید و برجست ناگه زجا؛ بدرید و بسپرد محضر
بپا؛ و بمعنی رعیت نیز آمده مثالش شاعر گوید بیت بدنیا ره نیکنامی سپرد؛
و زان توشهٔ راه عقبی نبرد سغند بزای معجمه بوزن سمند همان جاورد مرقوم یعنی
کرد سپید خار سیاوشکرد بکسر کاف سیاوش آباد شهری آباد کردهٔ سیاوش فردوسی گوید
بیت همی رفت سوی سیاوشگرد؛ بجاه سپهدار و در روزه ارد سوسپند(?)
بضم سین اول و سکون سین دویم و نون و فتح بای فارسی بمعنی علف شتر باشد
سمند اسب زرد بود سُغد بضم سین و سکون غین معجمه ولایتی خرم از ما وراء
النهر سمرقند و سمرکند معروف سرند بکسر سین و راء مهمله و سکون نون در سامی(?)

فی الاسامی مسطور است که هو اعتقال الرّجال رجله برجل رجل آخر وصرعه ایاه
یعنی سرنداست که کشتی گیر پای خودرا بپای دیگر بند کند واو را بیندازد وای را
بتازی شغزبیه خوانند بکسر وسکون شین وغین معجمتین وکسر زای هوّز وبای موحده
وضم تای وفتح یای مشدّد وهم در سامی بمعنی ریسمان آمده که یکسر او را حلقه کنند
ودر زیر خاک پنهان کنند ویکسر دیگر او را شخصی بگیرد ودر کمین بنشیند تا آدمی یا جانوری
پای در آن نهد وبسوی خود کشد واو را بگیرد ودیگر بمعنی رسنی آمده که در پایها
در پای آویزند وبمعنی گیاهی که در آب روید واو را غوک جامه نیز گویند هم آمده
وسرید بوزن دوید مثل اوست ودر تحفه سرند بمعنی عشقه آمده یعنی آنچه بر
درخت پیچد وآنرا الجشّکا ند ودر سامی بکسر سین وفتح را بامعنی آمده وگفته هو
نبات یتعلق بالشجر اذا اخضر فسمع الذال ساده بود شمس فخری گوید بیت ساز
برای کسوت خدام درگهش خورشید ؛ بچرخ گاه منقش طرازد که ساذ ستاذ
بفتح سین ونون بسیار باشد ساید بفتح یای حطی نیم آهن باشد شبگاز
بفتح سین وسکون بای موحده تازی سرکوه ومیان سر را نیز گویند سکنجد
بوزن بسنجد یعنی تراشیدن وبکنند مثالش ابوالفرج گوید بیت همی سکنجد
باد وهمی سگافد خاک ؛ بجیلش اندر دو دو نجار آتش وآب ؛ وبمعنی سرفه
کند واواز بگلو کند نیز آمده سکیزد بوزن ستیزد یعنی جست وخیز کند ستیهد
یعنی ستیزه کند مثال هر دو لغت را استاد دقیقی گوید بیت بدشت ستیزد آن از نر
دلیر ؛ ستیزد چو گور وستیهد چو شیر ستهید بحذف یا نیز آمده سپوزد بیای فارسی و
زای تازی بوزن فروزد یعنی فرو برد ودر اندرون کند مثالش انوری گوید بیت

کودکی

کودکی را که خشک سپوزد ؛ گونش تر ونرخش میسوزد ؛ وبمعنی تأخیر کند وکار
واپس اندازد نیز آمده پ پوذ بوزن نبود بمعنی امان بیرند که گذشت از
سامی فی الاسامی ودیگر هاله ماه را گویند ستجد بفتح سین وجیم سرمای سخت
باشد سرواذ بوزن پرواز شعر وسرود را بود شمس فخری گوید بیت زهی بعدل
تو مرهون عمارت دین ؛ حهی بمدح تو مشحون رسایل وسرواذ سندباذ بفتح
نام کتابی باشد شیخ سعدی گوید بیت چو نغز آمد این نغز بیت در سندباد ؛ که عشق
آتشست وجفا تندباد ؛ بباد آتش تیز برتر شود ؛ پلنگ از زدن کینه ورتر
شود سپهبد سپهسالار بود فردوسی گوید بیت زسهراب گرد آوریدم پیام ؛ جز از
سپهبد جهانگیر سام ؛ اما در معجم البلدان مسطور است که سپهبد نام ایست مخصوص
پادشاهان ترک وروم است سرچکاذ چکاد یعنی بالای پیشانی وسرچکاذ
بالای او مثالش عمیر بلخی گوید بیت زغ بود سرچکاذ چون طاس ؛ دیو از دیو
همیشه هراس سغرود بفتح همان سنگواج مسطور سرود گوینده ای وسماع
باشد مثالش مولانا جامی گوید بیت سرهر آور که زین پرده سرای ؛ میرسد
بانگ سرود از همه جای سَنُوذ بفتح سین ودال ظرفی که از چوبهای باریک برهم بافند
وسبد نیز گویند وبعربی سیذه گویند بفتح سین وبا ودال معجمه سپید معروف ونام قلعه
نیز باشد چنانکه فردوسی گوید بیت دژی بد که بد نام آن دژ سپید ؛ که ایرانیان را
بدان بد امید ونام کوهی در دوی نیز باشد سپندارمذ همان ماه اسفندارمذ
که مرقوم شد یعنی ماه آخر از سال فارسیان ونام روز پنجم از ماه فارسیان ومثال
معنی اول مسعود سعد گوید بیت سپندارمذ ماه آخر ز سال ؛ که گشت اخترین ماه

هر بدسگال مثال معنی دو نیم هم او فرماید بیت سپندار مذر و غزای نگار؛ سپندار ما را و جام می آرمع الراسیر بضم سین و کفتنی باشد که در خراسان از ریسمان سیاه بافند روری کوید بیت مدرکا مدخلا نزار کاب زرآکین؛ پای آزادکان نیابد سر و دیگر شرابی باشد که از برنج کنند لیبی کوید بیت لعنت بخور زوم و در دکر فتم شکم؛ سر بکشیدم دو دم مست شدم ناکهان سار مرغکی سیاه سخن کو فغان زرد باشد که بهتیر از کاونیک کویند و کویند مرغی ملخ نوعی از انت سلمان ساوجی کوید بیت فغان زرد دل سار و ناله سحرش؛ که هست در دل سار علت سپاری؛ و او را ساری نیز کویند و در نسخهٔ میرزا بمعنی مکان نیز باشد چنانکه کویند کوهسار و نمکسار بمعنی مانند هم آید چنانکه کویند دیوسار و پیکسار مثالش حکیم خاقانی کوید در تعریف شمشیر شعر آن روح دو رخ با بین حور زبانی سا بین؛ بجز نهنگ او با بین آهنگ اندراشته سپار بضم سین بای فارسی کاو آهنی که زمین بدان شکافند شمس فخری کوید بیت برند اهل ال از کشت زار نعمت تو؛ هزار فرمن بی تخم و کاو و یوغ سپار؛ و دیگر بمعنی معصره آمده یعنی کوی یا محلی که در و انکور فشارند هم او کوید بیت پر است ساغ لاله ز باده چها؛ بدیده ریح قرابه بخورده زخم سپار؛ و حسین وفایی بمعنی ظرفی نیز آورده که انکور آن از جای بجای برند و سپار ببای فارسی بمعنی الات خانه آورده و ببای تازی بمعنی های که پیشتر مذکور شد سپستین بفتح سین و کسر تا در نسخهٔ حسین وفایی چهل یکی باشد از یکمن اما در تحفه و نسخهٔ میرزا و نسخهٔ حکیم اسدی بمعنی شش درم و نیم آمده فردوسی کوید بیت خدنکی که پیکان او ده سیتر؛ ز ترکش برآورده کرد دلیر؛

سغر بضم سین و غین خارپشتی باشد که خارهای بدنش را چون تیر اندازد و بهر که زند هلاک کند ابوشکور کوید بیت چو رسن کرز پس آمد همه رفتار مرا؛ بسغر مانم کو باز پس اندازد تیر؛ و در شرفنامه کوید که او را آتش و چرو ز بفتح جیم تازی و فارسی و چکاشه و روباه ترکی در کاشه و سیخول نیز کویند سنار بفتح سین و نون محلی در بحر که آب آنجا تنک و تهش کل باشد و بیم آن باشد که کشتی آنجا بند شود شمس فخری کوید بیت تو آن کریمی کاندر کرم نیز د کفت؛ محیط و قلزم و عمان بود کمینه سنار سنکو بوزن طنبور سله بود که فقاعیان فقاع در آن خپند شمس فخری کوید بیت فقاعی نوالت در بیابان؛ برای تشنکان لینه است پنکو؛ و بمعنی بادرلیسه و دوک نیز بنظر رسیده کذا فی ادات الفضلا سوفار معروف و دیکر سوراخ سوزن را کویند سوزنی کوید بیت من سوزنیم شعر من اندر بران بهلق شعر؛ مانند یکی سوزن سوفار شکسته سیفور بفتح سین و ضم فا جامهٔ ابریشمین ظهیر کوید بیت کمانغ چند ضعیفی بجون دل تبت؛ تو جمع آری کاین اطلس است و آن سیغور سیار بکسر سین بای حطی کشکینه بود و آن نانی است که از جو باقلا و جاورس پزند سنکوز نام مرغی است که او را بتازی قطا کویند سنجر بفتح سین و با و سکون نون و ضم جیم آتش بارکه باشد حکیم فردوسی کوید بیت سنجر چو باران بزین چکان؛ نکون ابر بندد ز آسمان سریر قوس قزح باشد و سه دیگر سولیه و نوسیه نیز آمده و بعربی تخت را سریر کویند و نام ولایتی نیز باشد مثالش خاقانی کوید بیت در سریر بکذرد رایت شاه صاحبش؛ تاج و سریر خود دهد نعل بهای شاه را ساز و

یعنی ساخته شده مثالش اقبالنامه بیت چو بر میمنه ساز ورزش کشت کار ؛ همی
میسره شد چو رویین حصار سپهدار در نسخهٔ میرزا بمعنی کره آتش باشد سکار بفتح زغال
باشد و نیز طباخ را گویند و در مؤید بمعنی انگشت افروخته نیز آمده و بکسر سین مثالش
حکیم سوزنی گوید بیت بدار دنیا چون برافروخت آتش ظلم ؛ سکار آن
بجهنم همی خورد چو ظلیم ؛ و بعربی شترمرغ را گویند سگ جگر سخت کش
و سخت جان حکیم خاقانی گوید بیت استخوان پیشکش کنم سگ را ؛ زانکه عم
میهمان سگ جگر است ستمکار یعنی کش میانه ستر بفتح سین و تشدید
میم مفتوح مالهٔ الهٔ باشد سپنگر بفتح سین و ضم کاف همان سلغر سغر که
مرقوم شد یعنی آن خارپشت که خار خود را همچون تیر بر مردم اندازد و بعربی ادرا الدل
گویند سپر معروف و دیگر بمعنی رونده و پایمال کننده نیز باشد مثالش
حکیم خاقانی گوید بیت سوی ابند از زبر نیزه زره در ببرید ؛ عقرب از سنبله ماه
سپر بگشایید و نیز بمعنی ابر رفتن و پایمال کردن آمده مثالش حکیم سنایی گوید
بیت به نیزه‌ها بخت ملک آرای ؛ سر کیوان سپر بزیر دو پای سمندر
و سمندور در نسخهٔ میرزا موشی است که در آتش زندگانی کند و چون از آتش
بیرون آید بمیرد و ملوکان پوستش رومال کنند و چون چرک بگیرد در آتش اندازند
پاک شود و بعضی گویند مرغی است که در آتش زندگانی کند همچو ماهی در آب
و در تحفه گوید کرباسه ایست یعنی مانند سوسمار جانوریست که در آتش رود و لیکن
در آتش باشد و از موی او جامه کنند پادشاهان از پوستش چتر کنند تا گرمی باز دارد
و از حرف صاحب تحفه این ظاهر میشود که او دایم در آتش نباشد بلکه گاهی رود

در آتش

در آتش و باز بیرون آید سنجار بفتح سین و سکون نون قلعه ایست که
سلطان سنجر در آن متولد شده مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت سنجر مرد
و یک سنجار ماند انگ ؛ چون بنگری بصورت سنجار به که سنجر سپوزگار یعنی
آنکه در کارها تاخیر کند و واپس اندازد کاو بکسر سین ماده گاو باشد حکیم فردوسی سپهر
گوید بیت چو بر شاه تازی بگسترد مهر ؛ بیاورد فربه یکی ماده سهر و از این بیت
چنان معلوم میشود که سهر مطلق گاو باشد اما در نسخهٔ میرزا بمعنی ماده گاو آمده
سیسنبر بکسر سین اول و فتح سین دویم و با و سکون یا و نون گیاهی است
مانند پودنه که دفع زهر عقرب کند شاعر گوید بیت بوی سیسنبر از طراوت
خویش ؛ عقرب چرخ را گداخته نیش سیسنبر۲ بضم سین دویم آن نی ساپر
که از آن قلم کنند سار بفتح سین دویم مرغی کوچک سیاه که او را سار و
ساری نیز گویند سگسار یعنی سگ مانند و بر حریص و طالب دنیا نیز اطلاق کنند
و دیگر نام ولایتی است سابقه سالار یعنی سرلشکر و مهین کاروان مخزن
اسرار بیت سابقه سالار وجود عدم ؛ مرسله پیوند گلوی قلم سپیدار معروف
مثالش رضی الدین نیشابوری گوید بیت کز سایه سکون تو تیر باد افتد ؛ بیرون
بر و ز دست سپیدار نقاش سلحشور بفتح میم و کسر لام در نسخهٔ میرزا بمعنی
مستعد قتال و صلاح بسته باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت چه خوش گفت
مهتی دست سلحشور ؛ جوی زر بهتر از پنجاه من زور سپالار پیشرو قافله و لشکر
و مهتر قوم و بمعنی کهنه نیز آمده در زفان گویا سایه پرور معروف و نیز رستنی باشد
که آن خورش کنند سپیدپر بفتح یای دویم پشه باشد که بعربی بق گویند

سپیدخار داروئیست که نبت او کوهها و مرغزارها است و بعربی شوکة البیضا خوانند
سفتگر بوزن قفلگر آنکه مروارید و مرجان و امثال آنها را سوراخ میکند سنجر
بوزن خنجر معروف و نیز پرنده باشد که بدان شکار کنند کذافی المؤید سیه‌سار
نهنگ شه کذافی زفانگویا سُنقر بضم سین و قاف در نسخهٔ میرزا اشتغار باشد
که از طیور جوارح است و پادشاهان بدان شکار کنند کذافی المؤید مثالش امیر خسرو
گوید بیت مغز حواصل خور سنقر ابود ٭ تیره نهی نیز میان پر بود سکندر نام
پادشاه معروف و دیگر بسر در افتادن اسب وغیره در رفتن مهر و مشتری
بیت سکندر خورد اسب عمر دارا ٭ و دیگر نام یکی از اقسام بازیها و آنچنان
باشد که هر دو دست بر زمین نهد و هر دو پای بر هوا کرده براه روند و آنرا پشتک نیز
گویند سپندار بکسر سین و فتح بای فارسی مدت ماندن افتاب در برج حوت
که فارسیان یکماه دانند و اسفندارا نیز گویند سرعشر یعنی آن عشر نقشی که
بر سر ده آیه قرآن مجید نویسند خاقانی گوید بیت مرا دل پیر تعلیم است و من
طفل زبان دانش ٭ دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش سکنکور
بفتح سین و کاف فارسی اول و ضم کاف و سکون نون سیستان باشد و در
شرفنامه و سوید و در صیدنهٔ ابی ریحان بمعنی عنب الثعلب آمده سوسمار
جانوریست مثل راسو لیکن سبطر تر از راسو بود و به او را چون زنان خورند
بغایت فربه شوند سبزه بهار معروف و دیگر نوایی از نواهای موسیقی مثالش
منوچهری گوید بیت بر سبزهٔ بهار نشینی و مطربت بر سبزهٔ بهار زند سبزهٔ بهار سور
جشن و عروس و ختنه کردن و امثال آن سرخانه از مقوله استغاره است

یعنی

توقف مکن شهنامه بیت بدپستان مکو آنچه دیدی زکار ٭ دگر آنکه در آمدن سرهم مجار
سوگوار یعنی تامزده و مصیبت زده مثالش خلاق المعانی گوید بیت ارزوی آنکه
از پس پشتش فکنده ٭ دایم چو دشمن تو بود سوگوار دست مع الزا پیا چند معنی دارد
اول ل دچنگ و مورد و امثال آن دویم ساختگی کار و رونق مهم شمس فخری گوید بیت
شهی که ممکن بنود که در ممالک او ٭ کس تواند گفتن حکایتی بی ساز ٭ سیم کار و تجمل
باشد و بمعنی امر لسازکاری و تجمل آمده شیخ سعدی فرماید بیت بدلداری آن مرد
صاحب نیاز ٭ بزن گفت کای روشنایی بساز ٭ چهارم سلیح مرد باشد حکیم سوزنی
گوید بیت زهیبت چو عدو نقش شاه نامه شود ٭ که نه مرد بکار آید و نه اسب و نه ساز ٭
سپوز اسم فاعل در اندرون کردنست و حرزه بردن سپوز یعنی در اندرون کننده و سپوز را
بمعنی امر نیز توان گفت یعنی بسپوز مثال معنی اول را سوزنی گوید شعر سنم کلکوک و خر افشار
و کنگ خشک سپوز ٭ حرامزاده و قلاش و رند و عالم سوز ٭ مثال معنی دویم را ابوالعباس گوید
بیت تخم محنت بپاش در گلشان ٭ خنجر کین سپوز در دلشان ستیز تعصب و
ناسازگاری مثالش شیخ سعدی گوید بیت ستیز فلک بیخ و بارش بکند ٭ سم اسب دشمن دیارش
بکند ستیغ در تحفه بمعنی رستخیز آمده که روز قیامت باشد سازنوروز یعنی ساختگی
و اسباب عید و دیگر نام لحن و نوایی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید بیت چو پرده برکشیدی
سازنوروز ٭ بنوروزی نشستی دولت آنروز سنگنداز برقدان بود که بیشتر زمان
کلوخ انداز گویند سید حسن غزنوی در مدح سنجر گوید بیت هر سنگی اگه آفتاب انگ دارد ٭
فیروزه و لعل گرد ایام دراز ٭ در بزم به بخشد شه بنده نواز ٭ یعنی که زمین سزد چنین
سنگ اندازی ٭ و دیگر آنچه بر بارهٔ قلعه سازند و از آن سنگ و خاک بزیر اندازند مهر و مشتری

رسنگ انداز آن سنگی که جستی پس از فرقی سرکیوان شکستی : و در نسخهٔ میرزا بمعنی خمار رایم
المهر نیز آمده و سپیز از یعنی دو رنگ اقبالنامه بیت تذروان رومی و زاغان رنگ شده
سینه باز یعنی دو رنگ سنفراز زنی که چرمینه بند و با زنان دیگر جامعت کند کذا
فی المؤید سیتر بضم سین وکسر نون سیاه دانه که بر روی نان کنند اسحق اطعمه گوید
غیر نان تنگ تخم سیتر چیست اگر الکه بر نستر از غالیه خالی دارد سپیز دسپیز نام نوایی
وارسی لحن باربد شیخ نظامی فرماید بیت چو بانگ سبز در سبزش رسیدی : زباغ
زرد سبزه بر دمیدی سرزه بفتح سین و سکون رای مهمله ماله را گویند کذا فی المؤید
سرانداز مندیلی باشد که بر بالای معجر اندازند و نام مقامی از مقامات موسیقی و در
مؤید الفضلا بمعنی چالاک و بی باک نیز آمده و شیخ سعدی گوید بیت سرانداز در عاشقی صادقست
که بدزهره بر خویشتن عاشقست سرو ناز سروی که شاخ آن مایل بهر طرف باشد
بخلاف آزاد که همه شاخ آن راست رفته و سرو سهی سرو لیست دو شاخ که هیچیک خم
نداشته باشد و یکی از نواهای موسیقی را نیز سرو سهی گویند سیز بکسر سین و سکون
یای شیر باشد ضد گوید کند بسیکز بوزن ستیز یعنی جهنده و جست و خیز کننده و
بمعنی ابر بجستن نیز آید مثالش سوزنی گوید بیت پیر شدی زیر بار همچو من ای عز کرت
آزاد و خیز خر کره بسکیز مع الیبس مشکر باشد و حسین وفایی بمعنی لطف نیز آورده ،
و این بیت ابوشکور را مؤید قول خود آورده بیت انان ببکه بدکر دبگذاشتم سبابوس
بجای تازی بوزن سالوس اسغول باشد سوسپس بضم سین سوسمار باشد دادزنان
بواسطهٔ فربهی خورند و وکی گوید بیت سوس پرورده می بگداخته : نیک رمانی
زنان ساخته : و در مؤید بمعنی اصل و طبیعت و گیاه خشک مثل سست آمده و در

سرشناه

و در شرفنامه نام وحشی باشد سرکپس بفتح سین و کاف و سکون را نام مرغیست خوش
آواز سیوکیس و سیرکیس هر دو بفتح سین و کاف قوس قزح را گویند شمس فخری گوید
بیت بهر سال که مثال رکهش را : فلک نماید از تمثال سرکیس سرپاس بفتح سین و سکون
رای مهمله بپای فارسی گذر باشد فردوسی گوید بیت دل سرکشان پر ز سواس بود : همه
گوش بر بانگ سرپاس بود : و سرپاش نیز بشین معجمه آمده سادین بکسر واو و سکون
یا پنبهٔ حلاج که بر جامه نهند و در مؤید بمعنی آگنده باشد که در جنگ پوشند و در ادات الفضلا
بمعنی آنچه پنبه در آن نهند نیز آمده سبرس بفتح و کسر اول شمار باشد سدروس
بوزن بضم اول و سکون دویم و سیم صمغی است که روغن کمان از آن گیرند و بمعنی
سرخ نیز آمده فردوسی گوید بیت مگر ایمنی زین سرای فسوس : کهی سندروس است
و که آبنوس سقلیس نام شهری آبادان کرده ذوالقرنین سویس بفتح سین
و کسر واو و سکون یا غفلت باشد و سولیت باضافه تا نیز بمعنی است ساس
در تحفه بمعنی لطف و لطیف باشد سپس بکسر سین و فتح بای فارسی بمعنی پس
باشد سنایی فرماید بیت بعد از این دست ما و دامن دوست : بعد از این روی ما
و درگه یار سپوس بفتح سین و سکون بای حطی و ضم بای تازی در نسخهٔ میرزا بزر قطونا باشد
دا و را سیفوش و اسبغول نیز گویند مع الیاس در نسخهٔ وفایی نام حضرت جبرئیل باشد سروش
خصوصا و نام ملایک عموما و در شرفنامه فرشته باشد که پیغام آرد فردوسی گوید بیت
بفرمان یزدان خجسته سروش : مرا روی بنمود در خواب دوش : و شیخ سعدی نیز
گوید بیت دو کس بر حدیثی گمارند گوش : ازین تا بآن اهرمن تا سروش : و این
بیت مرقوم مطلق فرشته ظاهر میشود دیگر روز هفدهم از ماه را گویند سیتش بفتح سین

وکسر تا و ها لجاج است که و ستیزندکی باشد مثالش ابو الحظر کوید بیت از ستیهش اکر تزا
بداشت ؛ شکرت در مزاج جان زهر است سخش بفتح سین و سکون خا چیزی کهنه
مثل جامه و پوستین شمس فخری کوید بیت بجای رسیدست حال عدوش ؛ که پیشش
به از شرب مصریست سخش ؛ شرب بفتح و سکون رای مهمله بعربی کتان تنک
را کویند سر جوشش شوربای که در اول جوش از دیک کیرند خسرو شیرین بیت ز هر طعمه کو طعم
نوش دارد ؛ حلاوت بیشتر سرجوش دارد سفته کوش یعنی فرمان بردار و پذیرا و مطیع
و انقیاد نامه بیت دو کس ایمنند از تو هنگام جوش ؛ یکی نرم کردن یکی سفته
کوش سرپاش همان سرپاس مرقوم سرش . و الوی خاصه که خشک شده باشد سکالش
بکاف فارسی وکسر لام اندیشه مند و متفکر باشد و در نسخه میرزا ابمعنی اندیشه
از کلام اکابر مستنبط میشود چنانچه استاد رودکی کوید خطاب بمج که راوی شعر او
بوده بیت ای مج کنون تو شعر من از بر کن و بخوان ؛ از من دل سکالش و از تو تن و
زبان سیاوش بکسر سین و فتح واو نوعی از مرغان و بضم واو معروف سونش بضم
سین وکسر نون ریزه آهن و جز آن که وقت سوهان کردن مثالش سیف اسفرنکی کوید
بیت سونش لعل ریزد از بر همای در هوا ؛ کر بجز و رکشته لعل لب بو استخوان سیاه
کوش جانوریست درنده که سلاطین بآن شکار کنند کذا فی المؤید ستایش مدح ؛
مثالش شیخ سعدی کوید بیت ستایش خداوند بخشنده را ؛ که موجود کرد از عدم بنده را
سرش بکسر سین و فتح را مقنعه که سر کرنا شده رش که باشد سیاه پوش چاوش
باشد یعنی کسی که از پیش پادشاهان دورباش کوید و سیاه پوش بواسطه آن میکویند
که این قوم در قدیم سیاه پوشیدندی بواسطه آنکه مهیب نمایند سرکیش یعنی سرکردیدن

واین چنان

چنان باشد که مردم را دست دهد که چون از جای برخیزند سر ایشان کردد مع الالف
سولاط و سولات بتای قرشت نیز آمده و معروفست و بحذف را هم آمده که سقلاط باشد
چنانکه حکیم انوری کوید بیت زبس شقایق کوی خزینه دار فلک ؛ بکرد
دامن کوه سار میکشد سقلاط مع الغین سپریغ بفتح سین و سکون بای فارسی
وکسر را خوشه انکور پر دانه باشد شمس فخری کوید بیت بنیتم ابهم چو تاک پشت دوتا ؛ از
پی چند خوشه سپریغ ؛ و در تحفه بمعنی خوشه باشد که هنوز دانهاش سخت نشده
باشد و این بیت موید قول اوست بیت دریغ روز جوانی هزار بار دریغ ؛ که شاد
مانی من بود راست چون سپریغ ؛ و در ادات الفضلا بضم سین و فتح با نیز بنظر
رسیده ستاغ در نسخه وفایی عقیم باشد و بمعنی کره زین ناکرده نیز آورده و کفته
هنکام بخشش از کرم بیدریغ خویش ؛ رز بدره جامه رزمه و کله دهد ستاغ ؛ و در
نسخه میرزا بمعنی کره اسب شیر خواره و اسب مطلق و شتر بسیار شیر نیز آمده اما
در ساجی فی الاسامی اسب نازاینده باشد و برین قول اعتماد بیشترست ستیغ
بتای قرشت بوزن دریغ بمعنی چیزی راست که مثل نیزه و ستون و امثال آن باشد
و در جمیع نسخ چنانچه حکیم شمس فخری کوید بیت همچو سرو از بهر غم آزاد ؛ سرفراز
کشته ده دست و ستیغ ؛ و منوچهری نیز کفته بیت تو کفتی کز ستیغ کوه سیلی ؛
فرود آرد همی چار صد من ؛ اما از فحوای این بیت معنی قله و سر کوه مستنبط
میشود و هیچیک از مؤلفان باین معنی نیاورده اند سماروغ در نسخه وفایی کیاهی باشد
که از جای نمناک روید و آنرا بیشتر از زبان مکل کویند و در صحرا نیز روید صحرایی را نیز
میتوان خورد و آنهای دیکر را نمی توان خورد که سمیتی دارد و در تحفه آمده که آنرا

بتازی کاه خوانند وبعربی اکارس ودجله وخایه دیس نیز گویند وباذنجان کلات
دیوان خوانند واز جای نمناک ودیوارهای چاههار وید ومثل آلوی بزرگ باشد
ولهذا خایه دیس میگویند یعنی خایه مانند زیراکه دیس مانند باشد ودر شرفنامه گوید
شیره آن جلای بصر دهد وآنرا اسماروغ نیز گویند وعوام چتر مار گویند استاد
منجیک گوید در هجو بیت یا و نداری که هر بهاری جدت ؛ تو تره بر داشتی شدی
بسماروغ ؛ اما در رساله ابوحفص سغدی خاک شوره آمده واین بیت عنصری متمسک
شده بیت کجا من چشم دارم بر سخایت ؛ کل لاله نروید از سماروغ سیغ بمعنی
نغز و خوب باشد استاد عنصری گوید بیت بر فکن برقع از آن رخسار سیغ ؛
تا بر آید آفتاب از زیر میغ سَبَغ بفتح پوشش خانه را گویند سِباغ بکسر شین
بپای تازی نان خورش باشد و معربش صباغ است مع الفاء فب بفتح و بعضی بضم
آورده اند سفال باشد که حالا سرفه میگویند ودر شرفنامه بمعنی در و کلوی آمده
که از سرفه باشد مع الف ایلچوقا وبیلی پدر کلان پادشاهان سلجوقی سنجی علم باشد
ظهیر گوید بیت تا کرده زبانه سنجی سوی هوا ؛ کیهان روز پیکر نهاده ودر
نسخه میرزا سنجوق نیز باین معنی است که هر دو لغت را بمعنی کمربند نیز آورده اما
در ادات الفضلا سنجی بفتح سین وضم جیم بمعنی کمربند آمده وبس سغراق بفتح
سین وسکون غین معجمه کوزه لوله دار خواه چینی وخواه سفالین وکاسه را نیز گویند
واین لغت ترکیست شاعر گوید بیت رونق گرفت مجلس ساقی شراب دره ؛
سغراق آتش افشان یاقوت ناب درده مع الکاف التازی بتاک بفتح سین بای
قرشت شاخ تازه نازک که از بن درخت بجهد شاعر گوید بیت آسمان خیمه زد از

برم و بیابان کبود ؛ میخ آن خیمه ستاک سمن و نسرین است ؛ ودر شرفنامه بمعنی
شاخ نو که از تاک سر برزند وآنرا میخورند و ترش مزه باشد آورده وگفته که او را خوزه
ستان وشتاک نیز گویند اما اشتباه پیداست زیرا که آن مطابق شاخ معلوم میشود و حکیم
ازرقی گوید بیت بار دگر بر ستاک گلبن بی برگ باز ؛ افسر زرین برآرد ابر
مروارید بار سپنگک مصغر سپنک نام غله و نیز شبنم و تگرگ را گویند هندو شاه
گوید بیت بر دیاند هزاران سنبل و گل ؛ چون آفتاب از سنگ سنگک
سایه خوک بفتح خا و زای معجمتین نباتیست سرمک بزای مهمله و میم بوزن مرک
نوعی از شوره گیاهیست سندلک بفتح سین ودال ولام وسکون نون کفش را گویند
و صندل نیز باین معنی است عنصری گوید بیت گر فتم بجای رسیدی زمال ؛ که زرین
کنی سندل و سندلک سازخک بسکون رای مهمله وفتح خای معجمه پشه باشد ودر
نسخه میرزا اما شیخ عطار بسکون خا نظم کرده و گفته بیت نیم سارخکی چو در نمرود
شد ؛ مغز آن سرگشته دل پر دود شد سپارک ببای تازی ورای مهمله بوزن
سماروغ کبوتر باشد وآنرا کبوتر نیز گویند سبزک مصغر سبز و نیز نام مرغیست که او را
عکه وکاسکینه نیز گویند سپاک وسپیتاک هر دو ببای فارسی و تای قرشت
اول بوزن امساک و دوم بوزن پریزاد سفیداج باشد منصور شیرازی گوید
بیت ز عکس خون عدو بیاض دولت تو ؛ برو رخ شفق و صبح سرخی وسپاک
سچک بفتح سین وضم جیم فارسی فواق را گویند و بکسر شر باشد که بدروغ ریزند
وبضم سین وفتح جیم باین معنی است سرک بکسر سین وسکون را سرخ و سفید را
گویند و بضم مرضی است که آنرا حصبه گویند وبعربی و بفارسی سرخچه گویند سرمک

بازی باشد که چشم یکی از طفلان را ببندند و دیگران پنهان شوند و بعد از آن چشم او را
کشایند تا دیگران را پیدا کند تحفة العراقین بیت چو طفل دگر بردن نتازم ؛ سرمک
آرزو نبازم سرونک بفتح سین و رای مهمله و تا و سکون واو سروتک بفتح سین و
تا و ضم را شورش باشد و آشوب و غوغا را نیز گویند و سرموتک مثله سک بکسر سین
سرکه باشد و سکباج مرکب ازین است سکسک بضم هر دو سین زمین ناهموار ضد
هموار باشد انوری گوید اسبی چنانکه دارند زیر میانه زیر در کاهلی که بودند سکسک ؛
ساپزک بکسر بای موحده و سکون بای حطی و فتح زای هوز سرم گیاه باشد که او
سترنگ و سپاپرج نیز گویند و بعربی یبروج گویند سیلک بکسر سین و فتح لام نادان
باشد و در شرفنامه سکلات آورده و گفته که مصغر سلک باشد و نادان سگگ
بفتح سین و کاف فارسی مصغر سگ باشد و نیز بمعنی دوشه باشد و آن گیاهیست
که بار آن گوهیست جوز و خاری دراز دارد و داس آویز ؛ سماروک بفتح سین
و سیم همان سماروک که گذشت یعنی کبوتر سنگرک بفتح سین و سکون نون و ضم
کاف و سنگوک بوزن انبوه هردو با دریه دوک باشد سونک بفتح سین و سکون
نون ثانی لقمی باشد که از بینی برون آید و در نسخه میرزا سوسک بضم سین اول و فتح
سین دویم بیهو باشد و آن مرغیست بهیات کبک اما از خرد تراست و در شرفنامه
گوید که او را شاشک و شوشک و شیشویه و غوسک و غوشک نیز گویند و بعربی
بیتهوج گویند سوگک بضم سین و فتح کاف و سولک نیز بنظر رسیده که بجای کاف
لام باشد زردی کشت زار و آنرا سیک بوزن نیک نیز خوانند سه کوهک نام گیاهیست
سیسک بکسر سین اول و فتح سین دویم کرم گندم خوار باشد و او را بوسه نیز گویند

و نیز نام

و نیز نام غله باشد که آنرا اشنک خوانند سیبدانک نام گیاهیست که میوه آن بلون بنابیت
سرخ باشد و بخوشه انگور مشابهت تمام دارد و پوست را بآن دباغت کنند و آنرا
خپره و دارو نیز گویند و بعربی کرمة البیضا گویند سمک بفتح سین و ضم میم بمعنی
سپهری در غنایی باشد کذا فی الادات سمک بفتح راء مرغیست خوش آواز و بغایت
سیاهست و در جثه مثل هدهد باشد و بعضی هزار دستان او را میدانند شمس فخری
گوید بیت چو مرد فاضل با سیم و زر گرسنه شود ؛ چه بانگ لک لک پیش چه نغمه
سارک ؛ و آنرا سایج و ساری و سایز نیز خوانند سیبک بکسر سین و سکون یای حطی
همان سولک که گذشت یعنی زردی کشت زار سیلک بکسر سین و سکون یای حطی
و فتح لام همان سیسک مرقوم که گذشت یعنی کرم گندم خوار سپروک حطی باشد که
بر زمین کشند بواسطه قماربازی و آنرا اسپرک نیز گویند سپرگ همان اسپرک که گذشت
سملک بفتح سین و میم پرده ایست از پرده‌های موسیقی سملک ؛ در نسخه حسین وفایی سوک
به معنی آمده اول تم خاقانی فرماید بیت بهر سو که آفتاب دفاین بس ابر وار ؛
به چشم سیاه و بانگ مغز ابر آورم ؛ دویم گوشه را گویند که سیم خوشه جو و گندم
باشد شاعری گوید بیت اندام دشمنان تو از تیر ناوکی ؛ مانند سوک خوشه جو
بر آم زده ؛ و این بیت چنان معلوم میشود که سوک همه خوشه جو باشد اما در تحفه
همین مصیبت آمده مع الکاف الفارسی سرشک بکسر سین و فتح را چند معنی دارد اول
آب چشم دویم قطره باران سیم درختیست که گلهای سفید دارد و بسرخی زند او را
اژاد درخت نیز گویند شمس فخری گوید بهر سه معنی فرماید بیت پادشاها زنرم
دست تو ابر ؛ رخ سیاه آمده است و بیزان اشک ؛ نیستش ره بسوی بحر گفت

زان همی بارش ز دیده سرشک زانکه کرده بریش از فیضش لعل ستی بجای گل ز
سرشک و بمعنی قطرهٔ باران حکیم خاقانی نیز فرماید ع فیض هزار کوثر و زین ابر یک سرشک
برکه هر از طوبی و زین باغ یک گیاه و بعض گل آن درخت را که سفیدست و بسرخی
مایل سرشک گویند و حکیم عنصری موید این قول گوید بیت رخ ز دیده نگاشته به سرشک
وان شرشکش برنگ تازه سرشک و در نسخهٔ میرزا بمعنی خورده آتش که بجهد درخت
ایرا ریس که زرشک باشد آمده و این دو معنی در هیچ نسخه بنظر نرسیده سترگ
بفتح سین وضم تا لجوج و تند باشد و بمعنی خشمناک و درشت و بی آزرم نیز آمده
حکیم سنایی فرماید بیت زان نگنجد در جهان سترگ که جهان تنگ بود مرد بزرگ
سیزنگ بکسر سین و سکون یا سیمرغ باشد خیالی گوید بیت جز خیالی ندیدم
از رخ او جز حکایت ندیدم از سیزنگ سپید برگ نام گیاهی است که تازیش
بقلهٔ یمانیه خوانند ساخته زنگ یعنی موافق سنگ معروف و دیگر وقار و
اعتبار را گویند انوری گوید بیت نیست سنگم بنزد کس که مرا سنگها زد زمانه
بر قندیل و دیگر بمعنی وزن و گرانی نیز آمده فردوسی فرماید بیت ز سنگ سپهدار
بانگ سوار نیامد دوال بکمرها بدار سراهنگ و سرهنگ هر دو بمعنی پیشرو لشکر
آمده و در نسخهٔ میرزا شیخ نظامی گوید بیت سر و سرهنگ میدان وفا را
سپهسالار و سرخیل انبیا را و در تحفه در نسخهٔ وفایی سرهنگ نیز بمعنی سرهنگ است
سترنگ بتای قرشت و رای مهمله بوزن بد رنگ مردم گیاه بود ازرقی فرماید
بیت بدان سبب که تراشندگان رخش آرند بشبه مردم روید بچه چین
سترنگ سیاهنگ بکسر سین و سکون یای حطی و نون و فتح [illegible]

یعنی خیار

یعنی خیار صحرایی مع اللام سفال بفتح سین با فا دو معنی دارد یکی معروف
و دیگر پوست پسته و فندق و بادام و امثال آن باشد شاه ناصرخسرو فرماید بیت
تو مغز میوه خوش شیرین همیخوری و یشان سفال چیزه دهر که [illegible] سگال
بکسر سین و فتح کاف فارسی اندیشه باشد شیخ سعدی گوید بیت کدام چاره سگالد
که با تو در گیرد کجا روم که دل من او بود و زبان یکی مدیح سگال و یکی سپاس
گذار سرگل بفتح سین و کاف فارسی چیزیست مانند گویی که اطفال از ریسمان
سازند برای بازی کردن کذا فی المؤید سراندیل بوزن و معنی سراندیب که شهریست
بزرگ بر لب دریا که قبر حضرت آدم در انجاست سپندل بوزن صندل کفش باشد
شمس فخری گوید بیت چرخ بر سندلی مهر نهند چون کند شه ز پا برون سندل
سیخول بکسر سین و ضم خا همان سغر که گذشت سوفال سوفار تیر باشد شمس فخری گوید
چو غرق گشت رستهم تو خانهای کمان بغیر زه بکمر فتد ایج در دهن سوفال سُل
بضم سین در تحفه شش باشد دل یعنی خفیف العقل سول بضم سین و فتح واو
زیر پای شتر را گویند و آنرا بعربی فرس خوانند بکسر فا و سین مهمله و سکون رای مهمله
سپل بفتح سین کشتی را گویند مع المیم سوتام بضم سین چیزی قلیل و اندک
را گویند حکیم قطران فرماید بیت ار سنا سوتام باشد تام باشد نام کیخسرو
و رکرم نزد تو باشد مدحت سوتام تام وفایی گوید که سوتام بزبان طوسی اندک
کوچک باشد سیام بکسر سین بیای حطی کوهیست بجانب ماوراء النهر در
حوالی نخشب که مقنع ماهی بعلم سحر و سیمیا از چاهی که در آن کوه واقع است میبود
رودکی گوید بیت نه ماه سیامی نه ماه فلک که اینت غلام است و آن بیش کار

وآنرا ماه نخشب و ماه کاشغر و ماه مزوّر و ماه مقنّع و ماه سیام نیز گویند **ستیم** بفتح سین
وکسر تا جراحتی باشد که سر بهم آمده بود و خون در درون شده وآنرا استیم بزیادهٔ همزه نیز گویند
و وفایی بمعنی خون آورده که در جراحت ریم شود و شاه ناصر خسرو موید این قول فرماید
بیت از دروغ لست درجانت دریغ ؛ از ستم کاریت ریشت پرستیم ؛ و در نسخهٔ
ابوحفص سغدی نیز با همین معنی آمده چنانکه رودکی گوید **بیت** گفت فردا نشترم بر ریش
تو ؛ خود بیابی نجم ستیم از ریش تو ؛ و در نسخهٔ میرزا بمعنی جراحتی باشد که از سرما آماس کند
سُم بضم شین معروف و دیگر خانه باشد که در زیر زمین کنند و در بیابانها و دهها
بجهت مسافران و غریبان شمس فخری گوید **بیت** اگر بهر خیر بپیچد در جهان ؛ خانقه کرده
رباط و پیل و سم ؛ وآنرا اسج و بجه نیز گویند **سپرم** بکسر سین و فتح بای فارسی
در تحفه بمعنی همیشه جوان آورده اما در صیدنهٔ ابی ریحان مسطور است که ریحان را پارسی
سپرم گویند و شاه سپرم آن ریحان را گویند که برگ درو باشد و بنات او بغایت
خوشبوی باشد **ستام** لگام محلی بزر و نقره باشد و در نسخهٔ وفایی و در تحفه بمعنی ساخت
اسب است هرچه باشد انوری گوید **بیت** در دم دارید طوقش اشک اطفال منست ؛
لعل یاقوت ستامش چو ایتام شماست ؛ وآنرا استام نیز گویند **سام** پدر زال و
دیگر ورم باشد و مولانا قطب الدین علامه در شرح قانون آورده که السرسام هو
لفظ مرکب من کلمتین السر و هو الرأس والسام هو الورم و بمعنی
مرگ و نام پسر نوح که پدر اعراب است و بیت **سپرم** بفتح سین و سکون رای مهمله
بنابیست که برگ خشن دارد وآنرا با دوغ پزند و خورند و بعربی سرمق گویند بفتح
سین مهمله و سکون رای مهمله **سپیده دم** سحرگاه و بضم دال دویم روینده ایست که سرخ

مرزش

مرزش نیز گویند و در نسخهٔ میرزا **سخت لگام** یعنی گردن کش و سرکش و توسن **سُنگُم**
بفتح سین وضم کاف فارسی در شرفنامه نام جانوریست پرنده اما در سامی فی الاسامی
جانوریست مانند جعل که در حمامها باشد **سیم** نقره و در نسخهٔ میرزا بمعنی ماهی دال
که او را اینز شیم گویند بشین معجمه **سپرغم** بفتح سین و بای فارسی و غین گلها را
گویند اما بر ریحان بیشتر اطلاق کنند مثالش زین الدین سجزی گوید **بیت** چو نیم
بر روی تو آن زلف پرخم ؛ ز گلزار فردوس چینم سپرغم ؛ اما شاه ناصر خسرو بسکون
غین آورده و گفته **بیت** در دست شه اینها سپرغمند و گرامی ؛ در پیش خر آنها
چه گیاهند و غذااند **سِلَم** بکسر سین و فتح لام و سکون میم آن تختهٔ رنگین که
کودکان بران چیزی نویسند و بعربی لوح گویند **سهم** ترس و بیم باشد مثالش
شیخ نظامی فرماید **بیت** در آمد همچو مرغ تاب دیده ؛ که بود آن سهم را در خواب دیده ؛
کلیم یکی از اقسام بازیهاست و آن چنان باشد که یکی سر در کنار دیگری نهد و
دیگران جامها را بدل کنند و هر کدام در گوشه رفته سر در جامها پنهان کنند بعد از ان
آنکه سر در کنار نهاده بود برخیزد و هر یک را بگوید که کیست و قرار چنان باشد که نام
هر کرا درست بگوید او را بجای خود برده سر او را در کنار گیرند و اگر خلاف کند درست
نگوید الشخص را بر دوش گیرد تا جایی که مقرر شده باشد ببرد **ستیم** بفتح سین و یای چوبها
باشد که برزگران بدو طرف جغ بندند وآنرا بر ریسمان بر گردن گاو بندند و جغ آن چوبی
باشد که بر گردن گاو نهند وآنرا جو نیز گویند مع النون **سامان** نام شخصی که آل
سامان منسوبند باو و دیگر آن اندازه و نشانه کار باشد کسایی گوید بهر دو معنی
بیت بعهد دولت سامانیان و بلعمیان ؛ چنین نبود جهان با نهاد و سامان بود ؛

عندلیبها سپیدن بوزن پیچیدن یعنی مهیا ساختن و ترتیب دادن مثالش سعید
هروی گوید بیت پی سپیدن کار ممالک ؛ ز کلکش کار صد دستور آید سپدچین بمعنای
میوه و انگور بود که بر درخت مانده باشد شمس فخری گوید بیت حسود شاه را در باغ امید
نمانده است از سپد غیر از سپد چین سپوسن بیای تازی و سین دویم نیز مهمله بوزن پیمون
اسپغول باشد که بعربی بزرقطونا گویند کذا فی المؤید سپستن بوزن زیستن بمعنی
جستن باشد و در سرفنامه و ادات الفضلا سان فسان باشد یعنی سنگی که کارد
بآن تیز کنند دقیقی گوید بیت خورشید تیغ تیز ترا آب میدهد ؛ برج نوک نیزه تو سان
کند همی ؛ و دیگر بمعنی رسم و عادت نیز آمده انوری گوید بیت از سیرت و سان
رسم ملوک و ملک آمده ؛ حاصل نتوان کرد چنان سیرت و سان را ؛ و دیگر بمعنی مانند باشد
مثالش حکیم خاقانی گوید بیت منقل مربع کعبه سان آشفته در وی رومیان
لبیک داران در میان تن محرم آسا داشته ساربان شهریست در غرچه شاعر گوید بیت
لبس خسروانه تو پیش ازین ؛ شد مستمند زین ساری و ساربان سپان و سپس
هر دو عشقه باشد که در تحفه گفته که او را پرسیان نیز گویند شاه ناصر خسرو گوید بیت اگه سرش
از فضل خداوند بتابد ؛ فرو افکند آتش و اغلال سپالش سرون معروف و دیگر سری را نیز
گویند یعنی شاخ حیوانات بمعنی سرین نیز گویند مثالش معنی اول مولانا جامی گوید
بیت سرونش گوی اما سیم ساده ؛ چو گویی از کمر زیر افتاده ؛ مثال معنی دویم رشید
وطواط گوید بیت ز شخص شیر فلک سهم تو ربوده حیات ؛ ز فرق گاو زمین پاس تو
شکسته سرون سرپاین بفتح سین و سکون رای مهمله بیای فارسی و یای حطی کهتار
باشد شمس فخری گوید بیت من آن نیم که دهم آب روی خود بر باد ؛ برای درهم دنیا

و دیگر ترتیب و اسباب بود و آرایش نیز باشد و در تحفه بمعنی آرامگاه و اندازه کار و نشانه گاه
نیز باشد مثال معنی آخر شیخ نظامی گوید در رفتن شیرین بجانب خسرو بیت میان
بر بسته بر شکل غلامان ؛ همیشه ده بده سامان بسامان سیرمان بکسر سین و رای مهملتین
و میم بوزن تیروان یاقوت سرخ باشد و دیگر حریر تنگ منقش باشد ستودان بتای قرشت
و دال مهمله بوزن کبودان گورستان گبران باشد ابن یمین گوید بیت شدم بدخمه کاوس
دیانت غاری ؛ ز سنگ خاره درو ساخته ستودانی سمیدن بوزن رمیدن در تحفه بمعنی
بوییدن باشد سی لحن آن سرودی که باربد پیش خسرو نواختی و از آن سی مقام ساختی
و هر مقامی را نامی بود اگرچه اسامی آنها درین نسخه در مقام خود هر یک ذکر شده اما اولی آن
بود که مجموع نیز یکجا نوشته شود و آنها این است اول آرایش دویم آیین جمشید سیم
اورنگی چهارم باغ شیرین پنجم تخت طاقدیسی ششم حقه کاوس هفتم راح روح
هشتم رامش جان نهم سبز در سبز دهم سرو ستان یازدهم سرو سهی دوازدهم شادروان
مروارید سیزدهم شبدیز چهاردهم شب فرخ پانزدهم قفل رومی شانزدهم گنج بادآورد هفدهم
گنج گاو هیجدهم گنج سوخته نوزدهم کین ایرج بیستم کین سیاوش بیست و یکم ماه برکوهان
بیست و دویم مشکدانه بیست و سیم مروای نیک بیست و چهارم مشکمالی بیست و پنجم مهرگانی
بیست و ششم ناقوس بیست و هفتم نوبهاری بیست و هشتم نوشین باده بیست و نهم
نیمروز سی ام نخچیرگان کذا فی المؤید اما شیخ نظامی در خسرو شیرین ذکر آنها فرموده این
الحان سی گانه سه ام که آیین جمشید و راح روح و نوبهاری باشد دران نیست اما چهار
نام دیگر که ساز نوروز و غنچه کبک دری و فرخ روز و کیخسروی باشد هست و چون برای هر
لحنی بیتی فرموده بنابرین باید که سی و یک لحن باشد و حالانکه مشهور سی لحن است العلم

مشغولم

طاق سرپایان ؛ و بمعنی کلاهی از زره که در روز حرب بر سر نهند نیز آمده مثالش شاعر گوید بیت نه زاهن درع ها بیتی نه خفتان ؛ سرپاینش ها بستی زمغفر ستخوان بضم سین و تا استخوان باشد منوچهری گوید در تعریف دانه انگور بیت اندر شکم هست یکی جان وسه تا دل ؛ وان هر سه دل ورا نه پاره استخوانست ساکین بفتح یا و کسر کاف فارسی مغز و پیاله بشکل را گویند بستان بیت بمسجد درآمد سرایان و مست ؛ می اندر سر و ساکین بدست ستون بفتح تین و ضم خا سخن باشد ستودن بفتح تین و دال ضم تا و سکون زای مهمله ستردن باشد سالنیکر بهمن ابن اسفندیار که از بیم همای دخت که خواهر او بود و زن دختر پدر او سر در عالم نهاد و ساسانیان از نسل وی اند کذا فی المؤید و در اجال حسینی و ادات الفضلا بمعنی کذا هم آید سالیان بمعنی سالها باشد ابو شکور گوید بیت بر تو تازه شد کینه سالیان ؛ بگرداندش از هرچ کرد او شیان ؛ جزا و مکافات باشد و سالیان در نسخه میرزا بمعنی سال واحد هم آید و نام شهری از شروان زمین باشد سالیون تخم کرفس کوهی باشد سروستان جایی که سرو بسیار باشد و نیز نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باشد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد و بهمن بیت چو بر دستان سروستان گذشتی ؛ صبا سالی بسروستان نگشتی سقلاطون و سقلاطین سقرلاط باشد و جامه نخجوانی را گویند کذا فی الادات و در قاموس مسطور است که سقلاطون نام شهریست در روم که سقلاط منسوبست بآن اما از ابیات استادان بمعنی لونی از الوان ظاهر میشود چنانکه رشید وطواط گوید بیت چو از حدیقه مینای چرخ سقلاطون نهفته گشت علامات چرخ آینه گون ؛ و جمال عبدالرزاق گوید بیت نه کله بند و شام از جرم غالیه رنگ ؛ نه حله پوشد صبح از

رخش تا آینه در عصر نوالدین ساده جان ... گرفته است پیت / زر بر مشت ... / مغز لبخوان خیال فسرده اگر / طعنه کرد مشک خانه لبخوان

ازبیج

ازبیج سقلاطون ؛ و بخاطر میرسد که بمعنی کبود باشد چه در اصل سقلاطون بوده کاف را انداخته اند سقلاطون شده و در قدیم رنگ سقرلاط منحصر در کبود بوده سکیستان بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی و سین دویم و کسر بای فارسی بمعنی سیستان باشد و در ادات و در شرفنامه نیز چنین آمده و بحذف نون نیز بنظر رسیده که سک بیستان باشد و غالبا که این بصحت اقربست چنانکه امیر خسرو فرماید بیت سکار بیز کنجشک آمد انجیر ؛ بپرد چون ز سکبستان خورد شیر سکنیدن بفتح تین و کاف و سکون نون تراشیدن و کزنیدن و سرنیدن و آواز بگلو کردن سکیزیدن بکاف و زای تازی و دال مهمله بوزن ستیزیدن بمعنی برجستن باشد سه خوان جائی که خایند ثالث ثلثه مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت بیک لفظ آن سه خوان از چه تنگ ؛ بصحرای یقین آرم هما نا سمن کلیست سفید و خوشبوی سکاهن آنچه کفشگران از سرکه و آهن ترتیب دهند سیاه کردن چرم را و حکیم خاقانی گوید بیت این خم آهن گون که چون ریم آهنم پالود سوخت ؛ شد سکاهن پوششش از آه ولی در دل پس سمنگان نام شهری از توران فردوسی گوید بیت غمی گشت چون بارگی را نیافت ؛ سراسیمه سوی سمنگان شتافت و حسینی و ... گوید که حالا این شهر را نام هر مرغی نویسند و عوام با مر میگویند سوهن در ... نامه سوهان باشد و سوین بفتح تین و کسر واو و سکون یا ابدان سک باشد کذا فی المؤید سوزیان بزای بحه بوزن گوفیان بمعنی سرمایه باشد و غنجار را نیز گویند کذا فی الادات مثالش معنی اول ارضی الدین نیشابوری گوید بیت ای سنا را ول همه از دستکاهت ؛ دین رجا را تک همه تا سوزیانت ؛ و دیگر را اوحدی

النظیر

آمده مثالش کمال اسمعیل گوید بیت عاقبت بی تحاشی سرپوش ؛ از طبقهای سوزیان
برداشت سیلان بفتح سین نام ولایتی که دارچینی اعلا ازان آورند و بکسر جنسی از
دوشاب مثال معنی اول امیر خسرو فرماید بیت سفر در ملک لکن چند گردان
بوی آخر ؛ که حوا سر بسجده دارد او هم پای در سیلان ؛ مثال معنی دویم بسحاق
اطعمه گوید بیت ارده بنخرک سیلان چو یک اشکم بخوری ؛ بدولت کشف شود
سر هزاران اسرار سازیدن بوزن یازیدن بمعنی ساختن و راست کردن و در
خور آمدن سپوختن بفتح سین و تا و ضم بای فارسی و خای موقوف چیزیرا در چیزی
بعنف فرو بردن مثالش ابو الیطر گوید بیت هرچه در تو زنک سپوختنش ؛ چاره ره
کم کند بد وختنش سچیدن بفتح سین و دال و کسر جیم سر بای سخت شدن سفتن
سوراخ کردن و در شرفنامه بمعنی تراویدن نیز آمده سقسین بفتح سین و سکون
قاف و کسر سین دویم نام ولایتی است خسرو و شیرین بیت طرفداران سقسین
تا سمرقند ؛ بنوبتگاه درگاهش کمربند ساوین بکسر واو و سکون یا سبدی که دران
پنبه نهند سترون زنی که عقیم باشد حکیم خاقانی فرماید بیت دلم آبستن خورسندی
آمد ؛ اگر شد مادر روزی سترون سجایدن بجیم تازی و نون بوزن رمانیدن
وسرشکون سر و کردن باشد و سجایدن بکسر همزه مشله سرشکوان [2] هر دو بکسر سین و را و سکون
شین و واو اول بسکون کاف فارسی و دویم بضم کاف پرده خروس که آنرا کلیه نیز گویند ا
سرغین سرشکون بفتح و کسر سین و کسر غین معجمه نام نی ترکی که سرنا نیز گویند شهنامه بیت
برآمد خروشیدن کرنای ؛ دم نای سرغین و هندی درای سپهبد لشکر گران
باشد مثالش شاکر بخاری گوید بیت بالکسی که جانش توانش تهی است ؛ استهیدن است

مایه
الهی ست سرایان یعنی گوینده و نغمه پرداز مثالش شیخ سعدی گوید بیت
بمسجد در آمد سرایان و مست ؛ می اندر سر و ساتکینی بدست سکیزان بزای معجمه و نون
گریزان یعنی جست و خیز کنان مثالش حکیم سوزنی گوید بیت آن دگر گند گان دران
مجلس ؛ بر سکیزان چو خر در آگنده معنی آگنده گذشت ؛ و معنی گنده در محل خود می آید
ستادن بفتح سین ستاندن و گرفتن باشد شیخ نظامی گوید بیت بخشنده جز
دار و زادان ؛ نه آنکس کو پذیرفت از ستادن ؛ و بکسر سین ایستادن باشد سفتین
بکسر سین و تا و سکون فا و یا نام ولایتی باشد مشکیخ از ترکستان زمین و منسوب بخوبان
سنگ اشکن نام غلهایست سون لغتی است در سوی که تبازی جهت گویند مثالش
جلالی گوید بیت شما را همان به که بیرون شوید ؛ سر خویش گیرید و یکسو شوید سیه پستان
آن زنی که فرزندش نزید و بعضی آن زن را گویند که هر گرا شیر دهد بمیرد سیلیون
بفتح سین و کسر لام و ضم سین دویم نام برادر شاه فلقراط بود دقیقی گوید بیت
سیلیون شه فرخ اخترش بود ؛ فلقراط شه را برادرش بود ستان به پشت باز
خفته باشد انوری گوید بیت از زلزله تیغ چنان شهر بجنبید ؛ کز هم نشناسند
نگونسار و ستانسار ؛ و دیگر ستاننده را گویند و در نسخه میرزا و فایی بمعنی بی جرو
طاقت نیز آمده سماد آهن آنچه بریزد از آهن چون سوهان بر وزنند و آنرا سولش
نیز گویند سپندان بفتح سین و بای فارسی و سکون نون خردل را گویند امیر
معزی گوید بیت چنان شد سوخته در تف چنان شد گوفته در صف ؛ که
خفتانش همه خون گشت و سندانش سپندان پردن بفتح سین و بای فارسی
پامال کردن باشد و در نسخه میرزا و در ادات الفضلا بضم سین و باتسلیم کردن و در

درگوشه انشستن و بفتح باراه رفتن باشد سکنگبین سکنجبین باشد وآن مرکبست
از سک که سرکاست وانگبین وسرکنگبین نیز گویند چنانکه مولانای رومی گوید
بیت از قضا سرکنگبین صفرا نمود ؛ روغن بادام خشکی مینمود سراییدن گفتن باشد و
سخن سرا یعنی سخن گوی و دیگر بر نغمه پردازی آدمی ومرغان نیز اطلاق کنند مثالش
شاعر گوید بیت سراییدن بلبلان در چمن ؛ برون برد زنگ غم از دل مرد و زن ؛
مع الواو سکو بکسر سین و فتح کاف فارسی چیزی که بدان خرمن را بباد دهند و
پاک کنند وآنرا آج نیز گویند مثالش حکیم سوزنی گوید بیت بر بوی آنکه خرمن
چو مید هم بباد ؛ هر ساعتی زپنجه و بیاعد کنم سکو ساو باج خراج و دیگر زر خوده را
نیز گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی بیت آن پادشاه عهد که شاهان چین و روم ؛
بر سر کشند سوی در بند کانش ساو ؛ اعظم جمال بنی و دین آنکه بر فکند ؛
زایران علو همت او رسم سیم ساو سغدو بضم سین و دال مهمله و سکون غین
معجمه نوعی از طعام باشد سغو بفتح سین و غین معجمه یک طاس باشد کذا فی المؤید
سپرگاو یعنی سپری که از چرم گاومیش سازند هنگام گرفتن حصار سمو بضم
سین و میم تره ایست دشتی کذا فی التحفه سستو بکسر سین زر وکش که بعربی پیش
سوقه است سو بضم روشنائی باشد شمس فخری گوید بیت مه و خورشید برگردون
گردان ؛ همیگیرد ز رای روشنت سو سختو بضم سین و تا عصب و چرب روده که
درون آنرا از برنج و ادویه و گوشت پر کرده باشند مثالش ابو اسحق اطعمه گوید بیت
بلیش سختو که بهارات کمر بسته او ؛ نتوان گفت که زناج نهانی دارد سکالیو
بکسر سین و سکون لام و ضم یا آنچه در آتش پخته شود از نان و غیره سرو معروف

وآن سه

وآن سه قسم است اول سروناز که شاخ او بهر طرف متمایل باشد و سرو آزاد که
یکشاخ راست رسته باشد و نیز نام شاه یمن که پدر زن پسران فریدون بود شهنامه
بیت خردمند و روشن دل و پاک تن ؛ بیامد بر شاه سرو یمن سمنو بفتح معروف
وآن مثل حلوا که از گندم کشته سبز شده پزند و در خراسان متعارفست سرو بفتح
سین و را شاخ باشد از هر حیوان که باشد حکیم ازرقی گوید بیت ز نور تابش خورشید
لعل فام شود ؛ سروی آهوی دشتی چو آتش خلخال ؛ و در نسخه وفایی بمعنی دروغ
کذب نیز آمده اما در این معنی منفردست سکاره بضم سین و را مهمله یعنی قرصی
که بر روی انگشت افکنند و بعضی آنرا گاج خوانند مع الهاء سفته بضم سین و سکون فا
و فتح تا چیزی باشد که برسم بضاعت یا مستکلف بجای فرستند شمس فخری گوید بیت
ز مردم دایما سوی سموات ؛ دعای دولتت او سفته باشد و دیگر سوراخ کرده باشد
مثالش شیخ عطار فرماید بیت رفتیم و زعالم زمانه آشفته بماند ؛ وین در چنین عجیب
ناسفته بماند ؛ و در شرفنامه بمعنی حلقه سیمین و زرین که در گوش کنند نیز آمده و بمعنی
سخن نوگفته نیز آمده و در موید مسطورست که سفته بفتح سین آنچه کسی را بقرض دهد
که در شهر دیگر بگیرند و بضم حلقه سیمین و زرین که در گوش کنند نیز آمده و هر چه سوراخ
کرده بود و نیز حسنی از پیکان بغایت سر تیز و بمعنی سخن نو نیز آمده اما آنچه بخاطر
این ضعیف میرسد آنست که معنی اول که از موید نوشته شد محل نظرست زیرا که
از استعاره استادان معنی آنچه بتکلف و تحفه بجای فرستند مستنبط میشود آنچه بقرض
بکسی دهند چنانکه حکیم انوری گوید بیت ولیکن چو او بر سر گنج باشد ؛ چنین سفته‌ها
خوار و آسان فرستد سنده بوزن جنده حرامزاده باشد و بکسر سین و سکون

نون ودال بنظر رسیده مثالش ابو الفرج گوید بیت ای کوه کش سندره ار گور شدی
از غزل غنی و از عمل عور شدی ؛ سرگوفته مار دوده پر مور شدی ؛ رو گو طلبکی
از در گور شدی سکافه بضم سین و سکون کاف فره متعنیان باشد که در تحفه اما شمس
فخری سکافه را باین معنی آورده و گفته زعون رافتش امکان آن نیست که وی
بکند و بر برگ فه ؛ بهنگام طرب عود بزش کند ؛ از ماه نو شکل سکافه سنه بفتح
سین و نون نفرین و لعنت باشد شمس فخری گوید بیت شهر و اسپیغ و سنه مانند
روز ؛ میکنه بر دشمن جاهت سنه سرو داده بفتح سین و سکون را و فتح دال
قافیه شعر باشد سارونه بضم رای مهمله و فتح نون رز باشد یعنی درخت انگور
سگزنه بضم سین و کاف فارسی و سکون زای معجمه و فتح نون سغر که مرقوم شد یعنی
خارپشتی که خار خود را چون تیر اندازد مثالش سوزنی گوید بیت رنج چو پشت
سگزنه نغوله چون دم سگ ؛ چو تیز کنده دهان مهمناک چون کفتار سکاشه
بضم شین و فتح شین همین خارپشت که مرقوم شد سکیزیده بکسر سین و کاف و زای
معجمه اسب بسر در آمده را گویند سکجیده بنون و جیم تازی بوزن ستدیده یعنی
تراشیده و گزیده و آواز بگلو کرده و سرفیده مثال معنی اول طالبی گوید بیت
ز تیرش رخ مه سکنجیده بود ؛ ز تیغش دل چرخ آکنیده بود شد سکیده بوزن
قبیله همان سیجک که مرقوم شد که بعربی فواق گویند کذا فی الادات سجد
بوزن کبند آن کبند آن سنگ را گویند که بآن وزن کنند چون درم و مثقال و غیره
نیز نام دیوییست مازندرانی کذا فی المؤید سرغه بفتح سین و غین معجمه آن مرسوم
که نویسند کاتران غازیان از غنیمت خود دهند کذا فی الادات سجغنه بکسر سین و

جیم فارسی و فتح غین معجمه و نون صعوه باشد و بعضی مرغ صیاد را گویند سیله بکسر سین
و فتح لام کله کاو اسب و آهو باشد اما شمس فخری فسیله را کلاب میداند و سیله را
کله کاو آهو میگوید بیت بهره ز انعام شیخ ابو اسحق ؛ ام فسیله ز او هم سیله سکاله
بضم سین و فتح لام فضله سگ را گویند شمس فخری گوید بیت برای ریش خصمت
میکند راست ؛ زمانه مرهم خوب از سکاله سیکله بوزن الگلهانی بود که ارکان و بها
کنند سته بضم سین و تاء ستوه سته ه بمعنی وامانده و عاجز شده و به
تنگ آمده باشد مثالش ناصر خسرو گوید بیت سته شد جانم از بار فراقت ؛
دلم خون شد ز درد اشتیاقت ؛ مثال دیگر شیخ سعدی گوید شعر پای
مسکین پیاده چند رود ؛ کز تحمل ستوه شد بختی ستبه بوزن شکنبه بغیظ
و قوی و زشت باشد و در نسخه وفایی مرد دلیر و قوی بازو باشد فردوسی گوید
گوید قول او بیت ز ایرانیان بد نهم کینه خواه ؛ دلیر و ستنبه بهر کینه گاه و در
نسخه میرزا بمعنی کابوس آمده یعنی دیوی که مردم را در خواب فرا گیرد مثالش
امیر خسرو گوید بیت حوری بستنبه داد نتوان ؛ لؤلؤ بوحل نهاد نتوان
سوسنه سوسن باشد بر نیاده ؛ سیمیا ذه بکسر سین و سکون یا و میم و فتح
ذال معجمه سنگی است که صیقل را شاید سندله همان سندلک که گذشت و آنرا
سندل نیز گویند ستایشگاه مخلص شعر و تخلص باشد عنصری گوید بیت بنام
و کنیتت آراسته چو باد ؛ ستایشگاه شعر و خطبه تا حشر ؛ لطف باشد ابو
شکور فرماید بیت از آن پس که بد کرد بگذاشتم ؛ بر و بر سپاسه بگاشتم ؛ و در نسخه
میرزا بمعنی منت بر کسی نهاده آمده سپوخته اندرون کرده و در نشانده باشد

هندوشاه گوید بیت دل بیچان پرنفاقش را بخنجر اندرون سپوخته باد سخته
بضم سین سنجیده و وزن کرده باشد و بفتح سین نیز آمده شیخ نظامی گوید بیت
سخن تا کی ز تاج و تخت گویی ؛ نگویی سخته اما سخت گویی سمه بفتح سین و میم
الکبیر کوچک باشد که جولاهان دارند کذا فی التحفه اما در ساهی چوبی باشد بقد
ریک بدست که سری پهن دارد و کرباس که بنو رسیده باشد بدان مالند و گویند
بمعنی ماله ام آمده و نیز بمعنی آن سبزه که درمیان آب روید و بهم جمع آمده اند
و آنرا بزغسه نیز گویند زیرا که درمیان آن بزغ که غوک باشد پنهان شود و آنرا
بعربی عرمض گویند بفتح عین مهمله و میم و سکون رای مهمله و آخرش ضاد
معجمه و آبی که آن سبزه در و روید معرمض سوفچه بضم سین و سکون فا و فتح
جیم فارسی شوشه زر باشد منجیک گوید بیت بیکی لقمه که از خوان تو خورد آن مسکین ؛
بیکی سوفچه زرش بفروشی تو کنون سده بفتحتین دهم روز از بهمن ماه که روز
جشن مغانست و تعریبش سدق باشد فردوسی گوید بیت یکی جشن کرد آن شب و
باده خورد ؛ سده نام آن جشن فرخنده کرد ؛ و در کتاب تفهیم ابی ریحان بیرونی مسطور است
که آن روز را بدو وجه سده گویند یکی آنکه از آن روز تا روز نوروز پنجاه روز مانده باشد
و پنجاه شب دوم وجه دیگر آنست که آن روز عدد فرزندان پدر نخستین که حضرت آدم
علیه السلام باشد بصد رسیده باشد و صد را در قدیم پیشین می نوشته اند سبجه
بیای فارسی و جیم تازی بوزن بریده کفک شراب باشد کذا فی المؤید سپیده معروف
و نیز سفیداب که زنان بر رو کنند مثال معنی اول را فردوسی گوید بیت سپیده
چو زد نای رویینه خم ؛ خروش آمد و ناله گاودم ؛ مثال معنی دوم را امیر خسرو گوید

چگونه

بیت چگونه صبح بگنبد که شب بروی سیاه ؛ سپیده کرد و زدیبا برخ نقاب
انداخت سریر گاه بکسر سین و راستی تختی که پادشاه بران نشیند کذا فی الادات سکبه
بکاف و بای تازی بوزن قحبه نام طعامی است و بمعنی روغن بالشک آمیخته باشد
سیمنه بوزن پیچیده ساخته و آراسته باشد ستاره بفتح سین و واو بتای
قرشت مکر و حیله باشد مصراع انگیزد ازبرای تو هردم ستاوه ها سپکچه بسکون
کاف و فتح جیم فارسی سینه بند زنان باشد و در شرفنامه گوید که آنرا شاک
نیز گویند و شماچه و شاماک و شامانچه و شاماکچه نیز گویند سامه بوزن نامه
سوگند و عهد باشد امیر خسرو گوید بیت زخونریز تو از سامهٔ زلف تو افتادم ؛
رقیبت گر بخواهد کشت باری اندرین سامه سپاوه ریزه زر و نام شهری معروف
و نیز نام مبارز خویش کاوس که رستمش کشت سباره بفتح سین و رای مهمله و
بعد از سین و رای مهمله و بعد از سین بای تازی سنگی که از آن فسان سازند برای
تیز کردن کارد سبوسه سبوس آرد را گویند و نیز نام کرمی باشد که در گندم افتد و در
سامی بمعنی ریزه که در وقت بریدن چوب از دم اره ریزد نیز آمده و چیزی سفید را
نیز گویند که در سر آدمی خشکی پیدا شود و در مؤید بمعنی کرم گندم سوسه آمده بضم سین
اول و فتح دوم ستاره بفتح معروف و قبه که بجهت رفع پشه و مگس نصب کنند
مثال معنی دوم حکیم خاقانی گوید بیت مسند از تخت و مخده ز نمط بر گیرید
حجله از بهر ستاره ز حجر بگشایید ؛ مخده بکسر میم و فتح خای معجمه و دال مشدد بالش باشد
و ستاره بکسر ستادان در باشد این معانی از نسخه میرزا منقولست و در شرفنامه بکسر
سین آن رباب باشد که بر وی سه تار بسته باشد بایمعنی هم او گوید بیت کهی ولاتیش

بفتح سین ودال حطی وسکون دال مهمله ساربان فارسی
در نسخهٔ میرزا بمعنی ... سرکاره

ارواح خوانده سوره سورؤ ستاره بست ستاره سماع کرده سها **سِتَة** بکسر سین
وتا سپهتش باشد یعنی ستیزه وسپهیدن ستیزه کردن باشد ظهیر گوید **بیت** زمردمانش
زر وجامه خواستن زهی ؛ بطبع وطوع بدادند بی لجاج وستة ؛ ودر نسخهٔ وفایی
بمعنی رنجور وضعیف نیز آمده ودر مؤید بایمعنی بکسر سین وفتح تا آمده وبفتحتین
انگور باشد **سِتّه** بکسر سین وتشدید تای قرشت مفتوح هر چه بران شب گذشته
باشد وآنرا شبانه وشته نیز گویند **سُدپایه** برای مهملهٔ اول وخای معجمه بوزن انگاره
در تحفهٔ دنسخهٔ وفایی بمعنی سوزن ریزی باشد که زنان از جهة زینت بر مقنعه زنند
اما در نسخهٔ میرزا آنچه مانایی باشد که زنان سرپدان خوانند واین بیت خلاق المعانی
مؤید قول اوست **سرجاره** دختران ظالم را در تجلی گاه ؛ خرخ جزنج انگشت
من برق سرسرخاره ؛ ینت **سپرمه** نام قریه ایست از قرای فارس که از و
سرمه خیزد وتعریبش سرمق است **سَبَرَه** بفتحتین بی عیب واست فی حلاء
هر چند اقبالنامه **بیت** بپرسید از وحال پیش سبره ؛ نیوشنده دادش جواب
سبره ؛ ودر مؤید الفضلا بمعنی شقهٔ حریر سفید نیز آمده **سرگیج** بفتح سین وجیم فا
رسی وکسر رای مهمله صنوبر باشد ودر شرفنامه گوید که او را ترترک وترندک نیز گویند
اما در تحفه سرکجه بجا آمده بمعنی مرغ سقا **سَغَدَه** بفتح سین ودال وسکون غین
یعنی آماده **سِکَنه** بکسر سین وفتح کاف ونون **سکنه** کره دبرباشد وآن آلتی
است نجار انرا که بعربی برم گویند مثالش حکیم سنایی گوید **بیت** که شکستی
چو چوب را سکنه ؛ سر وروی عدو قم ازین سکنه **سُکره** بضم سین وسکون کاف
وفتح رای مهمله کاسه باشد که مثالش ظهیر گوید **بیت** قدحی می دران چو سکرهٔ ماه

طبق

طبق نقل چو ضنک پروین ؛ وایثر اخیسکتی بضم کاف وفتح زای مشدد آورده
وگفته **بیت** زنقشبند ضمیر تو مایه می باید ؛ خم سکرهٔ زنگ مصوران بهار **سماکاره**
همان سماکار که گذشت یعنی سبوکش میخانه وبمعنی مطلق خدمتگار آورده حکیم
سنایی گفته **بیت** از پی کسب وشرف پیش بناگوش ولبش ؛ ماه گشته رهی
وزهره سماکارهٔ دوست **سوخته** معروف ودیگر آنچه در وزنند وآنرا پده نیز
گویند وبعربی حراق گویند شیخ سعدی گوید **بیت** فتاد آتش صبح در سوخته ؛
بیکدم جهانی شد افروخته ؛ ودیگر نام یکی از هفت گنج خسرو پرویز فردوسی گوید
بیت دگر گنج کش خواندمی سوخته ؛ کزان گنج بد کشور افروخته ودر ادات الفضلا
بمعنی سفل شراب که اندازند نیز آمده **سَمانه** بفتح سین ونون بلدیرچی راگویند
سُوله بضم سین وفتح لام سوراخ باشد ودبر خصوصا اطلاق میکنند ودر مؤید
بمعنی سوراخ فرج زن آمده امّا از فحوای این بیت حکیم عسجدی که گوید معنی اول
مفهوم میشود ودر معنی حریم نیز اطلاق توان کرد **بیت** بجنبانم علم چندان دران
کبند سیمین ؛ که سیماب از سرحمدان فرو ریزد دران سوله **سُوسپه** بضم سین اول وفتح
دویم سیپاک که برقوم شد یعنی کرم گندم خوار **سُوزَنه** بضم سین ویای حطی و
سکون واو وفتح تا گیاهی نرم باشد که همواره در آب روید وآنرا بجای خف در زیر
چخماخ نهند کذا فی ادات الفضلا بعد از سین تای قرشت بوزن فریبنده بمعنی
ستیزه کننده مثالش ابو المثل گوید **بیت** بحیله چو روبه فریبنده بود ؛ بکینه چو شیر
ستیهنده بود **سُروش** همان سروش که گذشت یعنی جبرئیل خصوصا وملایک عموما
سُکرکه بضم سین وکاف وسکون رای مهمله وفتح کاف دویم شرابی که از

هشت

سیتهنده

ازرن سازند کذا فی المؤید سُنبه بنون وبای تازی زنبور سیاه در فرهنگ انگور
باشد کذا فی المؤید و هیچ اشعار جز کتش نکرده سکانه بکاف فارسی ونون بوزن
رندانه پرنده ایست خرد که بتازیش صعوه کویند سوله بفتح سین ونون کسر واو
وفتح سین دویم قوس قزح باشد سنگ خارپشتی باشد که خارها از پشت خود بر
مردم زنند و اورا آتشی ودژنکوه نیز وکولا نیز کویند اسدی کوید بیت توای رو
سوی پارسی چون کشی ؛ یکی پشنگه خوانند ودیگر لتشی ؛ همه مرزهای خراسان تمام
دژنکوش خوانند دیهی بنام سوزه بضم سین وفتح زای فارسی سوچه بضم سین و
فتح جیم فارسی خشتک جامه باشد در تحفه اما در سامی آن پاره باشد که از سر تیز برند
تا خشتک را برآن دوزند مثالش شیخ نظامی کوید بیت پر زر و در گشته زنو دامنش ؛
خشتک زر سوچه پیراهنش سغچه بفتح سین وفتح جیم فارسی خربزه نارسیده باشد
که کالک نیز کویند عبدالله انصاری رحمة الله علیه فرماید در مقالات خود که هر سرکه
در وسجودی نیست سغچه به از و وهر دوستی که در وجودی نیست کنجه به از و سپرده
بفتح سین وبای فارسی پامال کرده وبه پا کوفته سمچه بضم سین وفتح جیم نقبی
باشد وخانه که در زیر زمین کنده باشند ودر بیابانها برای غریبان ومسافران د
سمج وسمه هر دو بضم سین نیز کویند ستوده مدح کرده باشد سراسیمه متحیر زده هوش
سپارچه همان ساسطور سپاره در شرفنامه رشوه باشد کاو را ابوالکفه وپاره نیز
کویند وبمعنی چادری که یک سرش بر میان بندند وسر دیگرش را بر سر اندازند وشاره
نیز کویند فردوسی کوید بیت زسرشاره هندوی برگرفت ؛ برهنه سر ودست بر سر
گرفت سرپوشنه بفتح سین ونون وضم بای فارسی وسکون شین معجمه سرپوش باشد

چون چادر وطبق پوش سرخچه بضم سین وسکون رای مهمله وفتح خای معجمه
فارسی نوعی از علت دمیدگی که بیشتر کودکان را باشد وبتازی حصبه کویند وسرخچه
نیز کویند سرریزه نام کیاهی است خوشبوی سغنه بضم سین وفتح غین ونون و
سکون رای مهمله همان سغر که گذشت سکاچه کابوس باشد سکیزنده بفتح سین
وزای تازی ودال مهمله وکسر کاف تازی ستور برجهنده سُبُل بفتح سین وتشدید
لام زنبیل وسبدی نیز باشد که مار در وی کذارند مثالش شیخ نظامی فرماید بیت
نه من بستم اول این کین کمر ؛ تو افکندی از سله مار سر ؛ ودر کلام اکابر بمعنی
مطلق سبد بنظر رسیده سنکچه ژاله باشد یعنی تگرگ ستانه آستانه باشد اثیر اخسیتکی
کوید بیت زهی ستانه جاه تو سجده گاه فلک ؛ هنوز نقش سرای زمانه پرنکی سُنبه
بضم آلتی است که آسیا را بدان تیز کنند ونیز صنعتگران بدان کار فرمایند سیه کاسه
سفله وبخیل باشد مثالش خواجه حافظ فرماید بیت برو از خانه گردون بدر ونان مطلب
کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را سراچه خانه مختصر باشد سنیژه بفتح سین
وکسر نون وفتح زای فارسی ریسمانی باشد که از پنبهای کار زیاده باشد وآنرا جولاهان
بتابند بلکه بانگشت در پیچند وبگذرانند وبعضی اواچله وبعضی تانه نیز کویند
سرپره خطی که از جهت قمار بر زمین کشند ودسه دره نیز کویند سماخچه بسکون
خا وفتح جیم فارسی همان ساماخچه مرقوم یعنی سینه بند زنان سماچه مثله سکرخند
بفتح سین وکاف وخا ودال وسکون را ونون اسب سر در آینده سماکاره همان
سماکار که گذشت سرولیسه بفتح سین اول ودویم وسکون رای مهمله وکسر واو قوس
قزح باشد سکیزه بکاف تازی وزای معجمه برزدن بشیزه وجست وخیز باشد

لولو المغلو المثنونی بیت برسر عیسی نهاده تنک بار را ؛ فرسکیزه میکند در مرغزار سایه
معروف و نیز نام دیو لیست کذا فی المؤید البابیتی بفتح تین و کسر تا آهنی بود که ابو
شکور گوید بیت زمین چون ستی بین و آب روی ؛ بکرد و فزار و بیاید فزود کذا فی التحفه
اما شمس فخری گوید سنی آورده بفتح سین و نون و قافیه لی و پی کرده و گفته بیت
سیکی آب در حلق بدسگالانش ؛ عجب است در همیشه و چو پیسی ؛ نام شرابست اما در شرح
سامی گوید که سیکی آن شرابست که چندان بپخته باشند که چهار دانگش برود و دو
دانک بماند و در اصل سه یکی بوده ترکیب کرده اند سیکی شده بعربی مثلث
گویند سای اسم فاعل باشد یعنی ساینده و دیگر امر از ساییدن سینی خوانی باشد
که از برنج یا روی و امثال آن سازند خسروان گوید بیت تو چه پنداری که این ملحم که بر تیم
زبانگ سین و طاس ؛ و نیز ریم آهن را گویند در تحفه سکوی بفتح سین و سکون کاف
و بای فارسی آواز پای بود هنگام رفتن در تحفه اما شمس فخری بشین معجمه آورده
و حسین وفایی سستبنوی آورده سروسهی یکی از اقسام ثلثه سرو و دیگر نام نوایی
و لحنی مثال هر دو معنی از منوچهری گوید بیت بزند باز دبر سر و سهی سروسهی ؛ بزند
سیتهندکی بلبل بر تارک گل قالوسی ؛ و قالوس نیز نوا ایست ۲ بعد از سین تای قرشت بوزن
خزیبندکی تیز رو باشد مثالش شاعر گوید بیت چه چاره است با او بجز خامشی ؛
سیتهندکی باشد از بیهوشی سکسکه بضم هر دو سین آن زحمت که از غایت ضعف
بهم رسد و باندک جنبشی طپیدن دل پدید آید کذا فی المؤید سکاب سکی آبی باشد
که بعربی قضاعه گویند ساکینی و ساتکنی هر دو قدح باشد مثال اول شیخ
سعدی فرماید بیت بمسجد در آمد سرایان و مست ؛ می اندر سر و ساتکینی بدست ؛

مثال

مثال دویم عماره گوید بیت چو نخل خرم بساتکنی یاد او خورم ؛ وز یاد او نباشد خالی
مراضیر ؛ و در نسخه میرزا ساتکی و ساتکی آمده سازداری سازگاری باشد سپری
یعنی تمام و ناچیز حسین وفایی گوید بیت براه کعبه وصل تو بی پیر گشتم ؛ ولی چه
سود که این ره همیشه و سپری ؛ و در نسخه میرزا بمعنی تیر تخماز نیز آمده سپاره همان سارکه
مرقوم که گذشت که مرغیست سخنگوی و سیاه و نیز نام شهریست از دار المرز مثال
معنی اول را حکیم خاقانی فرماید بیت ساری گفتا که هست سر و زمن پای لنگ ؛
لاله از و به که رو دست بدست انقلاب سماعیلی در ادات الفضلا و مؤید و شرفنامه
بمعنی طایفه آمده که قضیب اسب را قبله کنند و این شعر حکیم خاقانی مؤید قول
ایشانست بیت ازین مشتی سماعیلی ایام ؛ وزین جوق سرابیلی بزن ؛ عود
رخش را ساز بند قبله ؛ نهند انگاه تهمت بر تهمتن ؛ اگرچه این معانی خالی از ظرفگی
نیست ؛ اما چون در سر نسخه آمده بود ما نیز نوشتیم سرنای و سرنی نای ترکی باشد
در شرفنامه که آنرا سرعین گویند مثالش حکیم سنایی فرماید بیت اندرین صفهای
دعوی در لکو معنی را بجوی نخ زانکه در سرنا نیابی نفخ اسرافیل را سریر نام پادشاه سریر
سرافراز و شرح آن در اسکندرنامه مسطورست سهی بکسر سین و ها در ادات الفضلا
بمعنی نوجوان آمده و بمعنی راست نیز بنظر رسیده مثالش ناصر الدین گوید بیت سهی
قدی چو سرو بوستانی ؛ شب افروزی چو ماه آسمانی سکزی بفتح نام کوهی است
که رستم دستان آنجا بودی و ساکنان آن کوه را سکزی گویند و این از نسخه میرزا
منقولست اما آنچه بصحت اقربست بمعنی سیستانیست سکستان نیز گویند و سجزی
بکسر سین و جیم و زای مشدد سکزیست سر آنی یعنی فی الحال و ماحضر خلاق گوید

سرو پستی است شعرا زان رو که می نداد؛ ابکار فکر بر حسب اختیار دست **سطرنجی** یعنی
کند کی وسطری چرن و بزرگی آن و آنرا بعربی خضمه گویند بضم خا و ضاد معجمتین و تشدید
میم مفتوح **سماریا** بضم کشتی باشد شاعر گوید **بیت** ز خون خصم بدشتی که در نبرد آیی؛
اجل در آن بسماری رود قضا بشناه؛ یعنی دیرینه و کهنه **ستیهی** یعنی ستیزه کنی سپالی
مثالش حکیم سنایی گوید **بیت** تو نکو کار باش تا برهی؛ با قضا و قدر چرا ستیهی
سپاری بفتح سین و بعد از سین بای موحده و بکسر رای مهمله آن قصبه را گویند که بر خوشه
گندم پیوسته باشد چون خوشه را بدروند و اندرون او مجوف باشد و سفاری نیز
بنظر رسیده و آنرا بعربی حل گویند بکسر جیم **سنجد لولار** نسخه وفایی نام گلی است مثالش
شاعر گوید **بیت** چون زعنبر رو سنجد بوی بوی؛ با می گلگون بسنجد بوی بوی **ساسی**
بکسر سین دوم در نسخه میرزا بمعنی گدا و گدایی باشد **سلقطی** بفتح سین و سکون لام
و ضم تا و کسر قاف نوعی از پوشش فگندران که پاره‌ها زان آویخته باشد **سحری** بعد از
سین عین مهمله و تای قرشت بوزن چضری زنی که چو سینه بندد و با زنی دیگر مجامعت
کند مثالش مولانا جامی گوید **بیت** نفس را بند از کلو کن که زنان سعتری؛ فارغت
انکس که قوت او زنان و سعترا است **سوری** در نسخه وفایی یکی از ریاحین سرخ باشد اما این
رباعی خلاق المعانی سرخ ظاهر میشود نه گل سرخ؛ لعلت می سوری و ساغر کانت؛
جسم است پیاله و شرابش جانت؛ آن ساغر گلگون که می خندانت؛ اشکیست
که خون دل دران پنهانت؛ و در مؤید الفضلا نام گلی است لعلی که به پیکان تشبیه کنندش
و این بیت امیر خسرو مؤید این معنی است که؛ معرکه بروی که زبان شست امید؛
گلشن سوری بود و برگ بید **سپرکی** بیا و کاف فارسیتین و رای مهمله بوزن بدری کنی

ال

ورنج و درد باشد **سیزکی** بکسر سین و سکون یا و زای تازی و کسر کاف فارسی نیز
بایمعنی است **سرانگشتی** یکی از اقسام آش آرد است بسحاق اطعمه گوید **بیت** سرانگشتی
آن طفل نادیده کام؛ که بعزا سر انگشتیش کرد نام **سرای** خانه و دیگر سراینده چون
سخن سرای و مدحت سرای و دیگر امر از سراییدن بهر سه معنی شاعر گوید **بیت**
پی عشرت بنشینی بسرای؛ بگویی آن نغمه سرا را که سرای؛ و دیگر نام مدینه ایست عظیم در جانب
شمال مملکت تاتار و حسن خیز باشد مثالش شیخ نظامی فرماید **بیت** جنیبت کش و
شاقان سرای؛ رو انداز صد صدا از هر سو درای **باب الشین مع الالف** **شغا شگا**
هر دو بفتح شین تیردان باشد که بعربی جعبه گویند شمس فخری گوید **بیت** ایا شهی که
بهنگام کینه پیک تو؛ کند ز سینه و پهلوی خصم کیش و شغا **شتا** بکسر شین با تای
قرشت گرسنه و ناهار باشد خلاق المعانی گوید **بیت** لقمه نان خویشتن نخورد و کرد و
همی شتا باشد **شوغا** بوزن غوغا محوط باشد که بشب گوسفندان را دران کنند
شوا بکسر شین آبله که بر دست و پای پیدا باشد بواسطه کارهای سخت و تردد بسیار
و در شرفنامه بمعنی چیزی باشد که از کار کردن بر اندام نشیند و بمعنی بریان تار نیست
و بمعنی والان حوز نیز آمده **شیرا** آن شیرینیست که آنرا مایه دهند که تا بهم جزءهات
بسته شود بعد از آن میوه‌های خشک دران ریزند و در نسخه میرزا دوراق باشد که آنرا
شیرازه گویند بعربی **شیلنا** بوزن میسی صحابه بترسا یان را گویند مثالش خاقانی گوید
بیت به بیت المقدس و صد اقص و صخره؛ بتقدیسات انصار و شیلنی **شنا**
خراشیدن و خلیدن باشد در نسخه وفایی **شیدا** معروف **شا** مختصر شاه چون
شاباش که مختصر شاد باش است **شیوا** بکسر شین و سکون یا فصیح باشد **باب الشین مع الباء**

چندمعنی دارد اول ضد فراز که آنرا نشیب نیز گویند مثالش ناصرالدین یحیی گوید بیت
فراز و شیب این راهست بسیار ؛ اگر مردی خضری بدست آر ؛ دیگر رشته تا
زیانه را گویند شمس فخری گوید بیت ؛ اسب شاه برق چه باشد که شرق و غرب ؛
گامی بود بپایش بی دست و شیب ؛ و دیگر بمعنی سرگشته و مدهوش باشد دیت فراد
ادست و در تحفه بسین مهمله نیز بایمعنی آورده و گذشت که در باب سین اما در نسخه وفائی
و شمس فخری بشین معجمه نیز آمده و شمس فخری شیب را بمعنی رشته تازیانه بحرکت معروف
آورده و با سیب و شکیب قافیه کرده شکوب و شرب در نسخه میرزا استاد
باشد شب تاب کرمی که بشب مانند چراغ تابد و آنرا شب چراغک و روسک و کاعذ نیز
گویند و گوهر را نیز در وقت تعریف شب تاب گویند مثال هردو معنی را شاعر گوید بیت
کرم شب تاب از کجا و گوهر رخشان کجا ؛ هردو شب تابند لیکن این کجا و آن کجا ؛
سیراب باشد و تازه و تر را نیز گویند شاد خواب خواب خوش باشد شبان فریب
مرغیست مانند فراشتک و نه فالکو با مع التاشت چندمعنی دارد اول آهنی کج
که بدان ماهی گیرند سوزنی گوید بیت جهان بکام و مرادش زماه تا ماهی ؛ بکام حاسد
او چون بکام ماهی شست ؛ و دیگر انگشت بزرگ که بدان تیر میگیرند شیخ سعدی گوید
بیت برادران و عزیزان ملامتم مکنید ؛ که اختیار من از دست شد چو تیر از شست ؛
و دیگر نشتر فصاد باشد شمس فخری گوید بیت چو فصاد ان رگ جان حسودش ؛ فلک
بکشاد از آن زهراب خورشیت ؛ و در نسخه وفائی خم زلف دلبران نیز آمده و این
بیت سوزنی را مؤید قول خود آورده که بیت ز شست زلف کمان ابروان تیر قدان
نمانده بهره خط و نصیب تیر مرا ؛ و در شرفنامه بمعنی ابریشم چنگ و آنچه بدان مانند نیز آمده

بکسر شین

شکیف بکسر شین و سکون یا و فا صبر کردن و صبر کرد باشد کذا فی مؤید الفضلا حکیم
سنائی فرماید بیت هیچ جائی از تو بصبر نشکفت ؛ هیچ عقلی بزیرکی نفریفت ؛
شوات بوزن قضات سرخواب باشد ایضا منه شفت بکسر شین و سکون
فا کج و ناهموار باشد و در آذربایجان بفتح شین استعمال میکنند و بضم شین بمعنی بخیل آمده
شگیفت بکسر کاف تازی عجب باشد بستان بیت یکی خورده بر شاه غزنین گرفت
که حسنی ندارد ایاز ای شگفت ؛ و این لفظ را با کفت و رفت نیز قافیه میکنند پس
بضم و فتح کاف نیز آمده شقفت بکسر شین و سکون فا الان جو دو باشد و آنرا
شوا نیز گویند بکسر شین شبت بکسر شین و فتح با و بفتح شین و با و سکون فا نیز آمده
بلندی و سقف عمارت و آنرا آسمانه نیز گویند شبلیت بفتح تحتیت معروف
محلل نفخ و آنرا شملید و شنبلیده نیز گویند شونت بضم شین و کسر نون و سکون سین
مهمله فسون و علاج باشد و در نسخه میرزا اما مؤید الفضلا بوزن شوخت آمده و بجای
نون یا آورده شویت بفتح شین و کسر واو و سکون یا وسین پراکندگی را گویند مع
الجیم شگنج شکن و تاب باشد و پرچین شده و کشیده را نیز گویند مثال معنی اول ملا
جامی فرماید بیت ز گنج زلف تو هر شکن گرهی فکنده بکار من ؛ بکمر کشائی زلف خود
که ز کار من گرهی کشا ؛ و دیگر مار سیح را نیز گویند حکیم ازرقی گوید بیت هلاک دشمن
او از هند و از بلغار ؛ شگنج دافعی روید بجای رمح و خدنگ ؛ و در مؤید الفضلا نوعی
از علفهای زمیدگی که خیارک نیز گویند آمده شغتاهج پاره پولاد پر سوراخ که آهن
و سیم و غیره را از آن کشند تا هموار باشد و باریک شود شمس فخری گوید بیت شها
کریس قوی باشد صوت ؛ بشغتاهج بدپرش براهج شخ بوزن یخ برین

مردم و حیوانات باشد مثالش شاه ناصرخسرو فرماید بیت اندیشه کن از بنده که امروز
که بنده است ! پیش تو بپایست و تو بنشسته بتنجی ! و شمس فخری گوید شخ را مرادف
این آورده و گفته بیت بفرمانش حیوان و انس و پری ! همه داغ دارند بر شخ و چغ !
و بمعنی زمین سخت بر کوه نیز آمده شش‌خنج کرده کانی را گویند که اندرون آنرا خالی کنند
و از سرب پر کنند بواسطهٔ قماربازی مع الالف شاخ بفتح شین زمین سخت را گویند انوری گوید
بیت میوه‌ها سر در کشیدند از تابش گرما بشاخ ! ماهیان بیرون فتند از جوشش دریا بشخ !
و حکیم سوزنی بمعنی سر کوه گفته بیت ز آسمان بزمین غم بجا رسد تو رسد چو سیل
و سنگ که آمد به پستی از سر شخ ! و در ادات الفضلا بمعنی چرک اندام و جامه نیز
آمده و غالبا که باین معنی بضم شین باید شکوخ بضمتین لغزیدن باشد شوخ بی شرم
و بی فضول باشد مثالش هر دو لغت را شاکر بخاری گوید بیت هر که او در ره رود سر
مست و شوخ ! افتد اندر خاک خاری از شکوخ ! و دیگر چرکی را گویند که بر جامه و بدن
نشیند امیر خسرو فرماید بیت اگر شوخ بر جامهٔ من بود ! چه باشد دلم از طمع است
پاک ! و در نسخهٔ میرزا بمعنی درختی که چون یک شاخش ببرند شاخ بسیار بر آورد
نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی آن پوست که بر دست و پا از کثرت کار کردن
سخت شده باشد آمده شلم بفتح شین و لام شلغم باشد کذا فی التحفه شاخ معروف
و پیالهٔ دراز و پاره و چاک را نیز گویند منصور شیرازی بهر دو معنی گوید بیت فتاده
در سرش از بادهٔ شبینه خمار ! بعزم عیش صبوحی نهاده بر کف شاخ ! زده بسنبل
زلف پر تاب شانه زخم او ! چو شانه سینهٔ صاحبدلان شده صد شاخ ! و در مؤید
الفضلا بمعنی باده که با گلاب آمیخته باشند نیز آمده شبی زنخ نام نوایی و لحنی

از

از جملهٔ سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد بیت چو دستان در شب فرخ کشیدی
از آن فرخنده تر هرگز که دیدی مع الدال شابورد بکسر با و فتح واو و سکون را هالهٔ ماه باشد
پور مشرقی گوید بیت بخط و آن لب دندانش بنگر ! که همواره مرا دارند در تاب ! یکی
همچون پرن در اوج خورشید ! یکی چون شابورد از گرد مهتاب ! و آنرا شاهورد
و شاهورد نیز گویند شند بفتح شین و سکون نون منقار مرغان را گویند
شمس فخری گوید بیت کلک من زند خوان باغ ثناست ! که در او مدح شاه باشد
زند بیت نکتهای سفید از آن زاید ! گرچه دایم سیاه باشد شند شاهورد
و شاهورد هر دو بمعنی نثار هر قوم و شادورد بمعنی فرش از گلیم و غیره نیز آمده شهنامه
بیت جهاندار بر شادوردی بزرگ ! نشسته همه پیکرش میش و گرگ شاکمند بسکون
کاف و نون و فتح میم نمدی که از پشم بر سازند مثالش لبیبی گوید بیت بدستش خام
گوزنان کمند ! ببر در فکندی یکی شاکمند شاوزه بفتح واو و سکون زای هوز خار سپید
که جاوز نیز گویند و بعربی ثغام گویند بثای مثلثه و غین بوزن طعام شکنه بکسر
شین و فتح کاف و سکون نون جانوری باشد خزنده شمغند بفتح شین و غین و
سکون میم و نون زنی ناخوش بوی را گویند و بعربی او را لخنا گویند بفتح لام و سکون
خای معجمه و بعد از خای معجمه و بعد از خا نون مثالش ابو الخطر گوید بیت زن پیر دراز
و زشت و شمغند ! کند یکدم چو کاهی کوه الوند مع الذال شمذ بفتح شین و میم
در نسخهٔ میرزا نان سفید نیکو باشد شود بضم شین یعنی شد و رفت شمس فخری گوید
بیت تا همت و بخشایش او داد کرم داد ! خون از دل کان آب ز رخساره یم
شود شخاییدن با خای معجمه و یای حطی بوزن زاییدن یعنی بدندان ریش کرد مثالش

امیر لیبی گوید بیت چو بشنید شاه آن پیام نهفت ؛ بدندان لب خود شخائید و
گفت شاهرود رود خانهٔ معین و نیز نام سازی که نوازند و شهرو و نیز گویند شخوده
بفتح شین و ضم خا یعنی بناخن کند و مجروح ساخت انوری گوید بیت دلی که بدرد محبت
شخوده ؛ علاج پزشکان ندارد ش سود شخید بفتح شین و کسر خا در نسخهٔ میرزا معین از جای
فرو افتاده باشد اما در ادات الفضلا شخشید بوزن بخشید باینمعنی آمده و این اصح است
شادروان مروارید نام نوایی و لحنی از جملهٔ سی لحن باربد خسرو و شیرین بیت چو شادروان مروارید
گفتی ؛ لبش گفتی که مروارید سفتی شجد بفتح شین و جیم سرمای سخت باشد و
چون کس را سرما زند گویند شجید و شجاید و شجیده شود و شجامد بوزن برآید یعنی سرما خورد
و سرد شود مثالش استاد لیبی گوید بیت صورت خفته او نهیبت خویش ؛ ذره را
بخلق بنماید ؛ خاک را باشد و بسوزد آب ؛ بفسرد آفتاب و بشجاید ؛ اما حسین وفایی
شخد بجای جیم آورده شغاد نام پسر برادر رستم داورا شغاد نیز گویند مثالش شیخ
سعدی گوید بیت نه رستم چو پایان روزی بخورد ؛ شغاد از نهادش برآورد گرد شکوخید
یعنی لغزید لها و بسر در آمد مثالش آغاجی گوید بیت چو از سرکشی کرده هر سو نگاه شکوخید
و افتاد بر خاک راه ؛ بجای معجمه و لام بوزن شکوخید یعنی پژمرده شد شکرد بکسر　شخولید
شین و فتح کاف و اشکار کند و شکند حکیم انوری گوید بیت چو بازاو شکرد صید
او چه کبک چه کرک ؛ جواب او کند دراه او چه بحر و چه بر شنبلید بفتح همان
شنبلیت مرقوم شنبلید هم بآن معنی است و نیز نام گلی است زرد و خوشبو مثالش
مسعود سعد سلمان گوید بیت بضعف ضیرانش تن بحکم خیزرانش قد ؛ بلون شنبلیدش
رخ برنگ یاسمینش بر شمید و شمیده بیهوش باشد شمس فخری گوید بیت

باکرم

باکرم و لطف او بحر چه باشد لئیم ؛ با خرد و هوش او عقل چه باشد شمید ؛ و بمعنی
بیهوش شد نیز باشد مثالش ابدی گوید بیت سمندش چو آن زشت بتیاره دید شمید
هراسید و اندر رمید ؛ و حسین وفایی گوید که این لفظ را بدو وجه استعمال کنند اول
شمید و شمیده و هر دو بیهوش باشد دویم شمید و شمان هر دو بمعنی دمادم بود از تشنگی
یعنی شخصی که از تشنگی او را نفس بر نفس افتد همچون غریو و غرنگ که دمادم بود از
از گریستن در تحفه شمید و شماید آمده شمشاد بفتح درختی است معروف و در تحفه
آمده که شمشاد مرز بخوش باشد مثال معنی اول خواجه حافظ گوید بیت باغ مرا چه
حاجت سرو و صنوبر است ؛ شمشاد سایه پرور من از که کمتر است ؛ مثال معنی
دویم شیخ نظامی فرماید بیت هنوزش گرد گل نارسته شمشاد ؛ و از آن آزاد سوسن
سر و ش آزاد شنبد بوزن و معنی شنبه باشد شکوهد یعنی ترسد مثالش لبیبی
و را این بیت نه شکوهد ز پیکار و ز لشکر ؛ نه بغرید بدینار و بگوهر ؛ و بمعنی اظهار
بزرگی کند و گوش بسخن کر اندازد و زیبا شود و افتد و لغزد باشد و بمعنی اول و آخر
شانه　شکوخد نیز گویند شیبید ببای سوحده بوزن پیچید یعنی برهم زده شد و لرزید
بفتح نون یعنی شانه کند انوری گوید بیت ؛ جهان تاب وفاروی عهد میشوید
فلک بدست ظفر جعد ملک میشاند شید چشمهٔ آفتاب باشد شهنامه بیت
بد و گفت زانسان که تابنده شید ؛ برآید یکی پرده بینم سفید ؛ و بمعنی روشن
نیز بنظر رسیده و در ادات الفضلا شناید بجای معجمه و یای حطی بوزن فزاید یعنی ریش
کند مثالش شاه ناصر خسرو فرماید بیت سواران خفته و این اسب بر سر شان
همی تازد ؛ که بی کس را نگوید سر نکس را روی بشناید مع الراشکار و شاه کام

کارپیزد باشد که مردم را بزدر بیران دارند بیت نکنی طاعت والکه کنی سست و
ضعیف راست کویی که مکر سخره وشاکار کنی شادغر بسکون واو و فتح عین
ولایتی است در ماوراالنهر که درپس آن بیابانیست ریکستان که کافران دران مقام
دارند و مردم شادغز اکثر حولاه باشند شمس فخری کوید بیت خصمش برهنه و تشنه
وبی چیز مانده باد ؛ در دشت ریک کافران سوی شادغز ؛ و در تحفه و نسخه وفایی بمعنی
نای رویین آمده شخار قلیا باشد که صابون کران بکار کنند عنصری کوید بیت
از بمک زنک او کرفته غبار ؛ خاکش از کرد شور کشته شخار ؛ اما حسین وفایی بمعنی
نوشادر آورده که زنان بعد از انکه حنا نهاده باشند ناخنها را بآن سیاه کنند و
متمسک باین بیت شده که شاعر کوید بیت چون مرا با جلبان کار نباشد پس
ازین ؛ رستم از وسمه و کلکونه و حینا و شخار ؛ شکر بکسر شین و فتح کاف شکار
کننده و شکسته مثالش شمس فخری کوید بیت در پناه لوای داور جود دید ؛
شاه بنده نواز خصم شکر ؛ و بمعنی امر بشکار کردن نیز آمده مثالش عنصری کوید
بیت پادشاهی کیر دنیا کستر و کیتی کشای ؛ نیکنامی ورز و چاکر پرور و دشمن
شکر شاه‌فیر اسپرک که بتازیش اکلیل الملک کویند شهرزور نام شهریست
نزدیک بابل شهر بیای تازی بوزن عبهر منقار چرغ که مرغیست شکاری کذا فی
الادات شغر بفتح شین و غین معجم آن پوست که بر اندام و دست و پای مردم
از کثرت کار سطبر و سخت و سیاه کردد و شغه نیز کویند شنکیر بنون و کاف پارسی
بوزن و معنی زنجبیل باشد و آنرا اتخلیلین نیز کویند شنار بکسر شین با نون شناور
باشد ابوشکور کوید بیت بدو کفت مردی سوی رود بار ؛ برو داندرون شد همی
بی‌شنار

١٧٩

بی شنار ؛ و بمعنی شناکر نیز آمده و در نسخه میرزا و بمعنی ولایتی خراب باشد که کس دران
توطن نکنند و ملا محمد کشمیری کوید که شناخ شاخ نوی باشد که از درخت روید شیار بیای
حطی بوزن غبار شکافتن زمین باشد بکاوآهن شمس فخری کوید بیت بیمن نام تو
غله نهند برخرمن ؛ مزارعان زمانی زمین نکرده شیار ؛ و در تحفه بمعنی زمینی باشد
که بکاوآهن شکافته باشند از بهر تخم افشاندن و این بیت حکیم سنایی مؤید قول اوست
بیت حق همیکوید بده تا ده مکافاتت دهم ؛ آن بحق ندهی و بس آسان بیاشی
در شیار شیپور ببای تازی بوزن طیور نای رویین باشد که در حربگاه نوازند سلمان
کوید بیت ز کوس و نفیر و خروش درای ؛ ز شیپور و از ناله کرنای ؛ و شیشو نیز بنظر
رسیده بفتح شین و ضم بای تازی مشدد و بمیم شامار بمیم بوزن ناچار نام جای
و کروهی از کیرالست شار در تحفه نام پادشاه جبشه باشد اما در نسخه میرزا
بمعنی بنای بلند و شهر باشد و شهرستان را شارستان کویند و نیز بمعنی پادشاه
غور و غرجستان آمده و بمعنی راه فراخ نیز آمده چنانکه قوامی کنجه کوید بیت
بیت ؛ رایت تو خانه خان ؛ تنک ؛ فسحت تو شارع شار ؛ و ازین بیت معنی
پادشاه غور نیز مفهوم میشود شخشار بفتح شین و خا و سکون نون نام مرغیست
آبی تیره کون که میان سرش سفید شادخوار شادمان باشد و در شرفنامه
کسی باشد که بی اغیار شراب خورد و مثال معنی اول از ابوالفرج کوید بیت شاد
خوار از تو سلاطین و ترا دیده مطاع ؛ نوش خواب از تو رعایا و ترا کفته دعا ؛ و
بمعنی دویم نیز اندکی تناسبی دارد شکیر بفتح شین و کسر کاف و سکون یای حطی
میوه ایست شبیه شفتالو بعضی تمام سرخ باشد و بعضی سفید و زرد و آنرا

شنقرنگ نیز گویند **شیذر** بکسر شین وفتح ذال معجمه خدای عز وجل را گویند مثالش
عنصری گوید بیت سوی آن داور محکم که از داوش بنی آدم ؛ بیار امید در عالم چو
مومن در حق شیذر **شابور** پادشاهی از آل اشکانین یافت که زکریا علیه السلام
در عهد او شهید شد ونیز نام کسی که واسطه بود میان شیرین وخسرو داور واشا
بوزن کازر وبوزن کافور نیز گویند **شبامور** بیای تازی ونون بوزن قنادز
نام شب پره باشد **شُمَر** بفتحتین حوض خورد وآبگیر وآبدان ونژی
نیز گویند سلمان گوید بیت در آب شمر اینچه ماهی زرانده و تپید از پی آن رکیت
که مر به رایر قالنت ؛ وبمعنی جوی خورد نیز بنظر رسیده **شمشار** همان شمشاد
مرقوم بهر دو معنی مثال معنی اول شمس فخری گوید بیت زمین باغ بیکبار دچیر
گرفت ؛ ززلف یار مگر بو ویا صبا بکتار ؛ چو زلف دلبر من مشک بیز شد ریحان ؛
چو قد مهوش من سرفراز شد شمشاد **شیکار** بیای حطی بوزن بیدار همان
شاکار مرقوم **شورمور** یعنی مورچهای خورد وریزه **شارمار** مار سخت بزرگ حکیم خاقانی
فرماید بیت شورمورند حسودانش اگرچه کهی لاف ؛ شارمارند ونفرها بغز آمیخته اند ؛
شترخوار درختی خورد است که خارهای بسیار دارد وشتر خورد وکرنه نیز گویند
شنگور با وریشه خیمه باشد یعنی آن گرده چوبین که میان آنرا سوراخ کرده
بر ستون خیمه کنند وبمعنی با وریشه دوک نیز آمده **شهریور** مدت ماندن آفتاب
در سنبله که فارسیان یکماه خوانند ونیز روز چهارم از ماه را گویند مثال معنی اول
مسعود سعد فرماید بیت شهریور است وگیتی از عدل شهریار ؛ شاد است خیز
مایه شادی ببر من آر مثال معنی دویم هم او فرماید بیت ای تنت را ز نکوی

ایور

ایور ؛ شهر وزراست روز شهریور **شدکار** بفتح شین وسکون دال زمینی که شیار
کرده باشند وتخم انداخته شمس فخری گوید بیت زمین خاطر کردم شیار وتخم ثنات
درو فکندم تا خود چه آید از شدکار ؛ وشبکار نیز گویند **شذیار** بذال معجمه ویای حطی
بوزن پروار در تحفه زمینی باشد که کاورانده باشند که تخم بکارند **شور** مشغله و
آشوب ودیگر بمعنی بهم آمیخته باشد در تحفه **شهریار** پادشاهی که بزرگتر از پادشاهان
عصر باشد **مع الراشیز** بکسر شین وسکون یا ابنوس باشد شهنامه بیت ز دیبا دهر
چهار صد تخت تیز ؛ همه تختها کرده از چوب شیز ؛ ودر نسخه وفایی بمعنی کمان که
از آن تیر اندازند نیز آمده **شونیز** بضم شین وکسر نون وسکون واو مزارع باشد
وزمین شیار کرده را نیز گویند ونام دارویست معروف **شونیز** مثل اوست
از روی وزن ومعنی غیر معنی آخر کذا فی المؤید اما در ادات الفضلا شونیز بضم
شین وکسر میم زمین شیار کرده باشد وبفتح شین مزارع بود وشونیز سیاه دانه
باشد **شترغاز** بیخ گیاهی است که با شکر خورند مثالش حکیم سوزنی گوید بیت
تو شهد به نپنداری ودر کام نیاری ؛ اوکامه وسرکا وشترغاز نیابد ؛ **ش** بجیم
ولام بوزن برخیز سرمای سخت باشد در تحفه **شبدیز** نام اسب شیرین که بخسرو داده بود
ونام محلی نیز باشد مثال معنی مجیر بیلقانی گوید بیت از در شبدیز تا بحد بخارا
مونس ؛ خون عدو سنجار گرفته ؛ ونیز نام نوایی ولحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی
فرماید بیت بهر آن شب که گرفتی راه شبدیز ؛ شدندی جمله آفاق شبخیز **شکرریز**
در نسخه میرزا کلام فصیح وبذله گوی باشد ودر شرفنامه نثار باشد ودر شرفنامه
بمعنی گریه شادی نیز آمده مثال معنی اخیر خاقانی گوید بیت در شکرریزند

شبخیز

زاشک خوش که کرد تیرابیج ؛ همچو پسته سبز و خون آلود و خندان دیده اند و در
نسخهٔ دیگر بمعنی آنچه از برای عروس فرستند بنظر رسیده و این بیت حکیم خاقانی
موید این قول است بیت نثار اشک من هر دم شکر ریز است پنهانی ؛ که همت را
زناشوئی ست با زانو و پیشانی مع السین شاش بکسر میم جزیره بود در یونان زمین
عنصری گوید بیت بآیین یکی شهر شامس بنام ؛ یکی شهریار اندرو شادکام شدکیس
بدال مهمله و کاف تازی بوزن تلبیس قوس قزح باشد و در تحفه بسین مهمله نیز آمده و کد
شاه گوید بیت باد مانندهٔ پنبه است و را باد نداف ؛ مست شد کیس و نه که
در پنبه زند ؛ و معنی در دنه گذشت شانه کرباس یعنی آن چوبی که بر دو سر آن سوزنها
بند کنند و جولاه آنرا بر بالای کرباس نهد پیش خود تا پهنای کرباس هموار و یکسان
باشد و بعض آنرا مینت خوانند مع الشین شاش نام شهریست در ماوراء النهر که مولد
بدرالدین شاطر شاشی است شاباش مختصر شادباش که کلمهٔ تحسین است سوزنی گوید
بیت کریم دهی هزار امنت ؛ در نه بجشتی هزار شاباش شوش بفتح شین و
کسر واو شاخهای درخت انگور که بعربی قضبان گویند بضم قاف و سکون ضاد معجمه
شب پوش مرقع باشد حکیم سنایی گوید بیت جو رسمت آن نهادن زلف بر دوش ؛
نمودن روز را از طرف شب پوش ؛ و در نسخهٔ میرزا جامهٔ خواب باشد و تخفیفه که
بر سر نهند شخش بفتح شین و سکون خا فرو خیزیدن باشد شمس فخری گوید بیت
سمندش چنان است دقلها ؛ که یکذره محتاج نبود بشخش ؛ و در نسخهٔ وفایی نام مرغیست
و در ادات الفضلا بمعنی از جای فرو خزیدگی و پوستین و جامهٔ کهنه نیز آمده شاهرش
بسکون ها و فتح راء مهمله نیم ارش باشد شغش بفتح شین و سکون غا آن ی که

نداف پنبه بآن کرد آورد و نیز شاخ درخت را گویند و در ادات بایمعنی بضم شین
آمده شماساس نام مبارز تورانی که بر دست قارن کاوه آهنگر کشته شد شوش
شهریست بخوزستان شاه ناصر خسرو فرماید بیت باغی که بد از برف چو گنجینهٔ نداف ؛
بنگرش از دیبای محلی شده چون شوش شکیش بفتح سین و کسر کاف و سکون
یا جوالی بود که از دوخ کنند یعنی گیاهی که از و حصیر بافند شخش و شخیش
هر دو بفتح شین و کسر خا و دویم باضافه یا مرغکی کوچکی خوش آواز باشد مثال شخش
۱ رودکی گوید بیت کرکرای کی رسد ملامت شاب ؛ باز را کی رسد نهیب شخش شکرش
بفتح شین و سکون کاف و کسر را بدنامی را گویند کذا فی التحفه مع الغین شغ بضم شین سروی
گاو باشد که آنرا خالی کرده باشند و از آن شراب خورند و گوید شمس فخری بمعنی شاخ گاو
آورده بدون آنکه خالی کنند و از آن شراب خورند و گوید بیت در عز کاو کم بعید ربت ؛
گرچه او را نه سلب هست و نی شغ شوغ پینهٔ دست و پا که از کار یا رزو بهم رسیده
و در نسخهٔ شمس فخری شغه نیز بایمعنی است و گفته بیت به پهلوانی که بر خار انغلطم ؛
چو روی خصم شد به پهلویم شوغ ؛ و بمعنی ریم که بر دست و پا و جامه نشیند و بمعنی لای
سرخم و بن تاک بنظر رسیده کذا فی الادات مع الفا شکاف ابریشم کلاده کرده ابوالمؤید
گوید بیت شکوفه همچو شکافت و میغ دیباباف ؛ به خواست هانا بباغ در اطراف
و دیگر بمعنی رخنه در خنه کننده و امر از رخنه کردن نیز آمده شکرف بمعنی نیکو باشد مثالش
شیخ نظامی گوید بیت اگر نقش مردم بخوان شگرف ؛ بگوید که مردم چنین است حرف ؛
و دیگر بمعنی حشمت و توی و بسط باشد و بزرگ و محتشم را نیز گویند کسایی
گوید بیت ازین زمانهٔ جافی و گردش شب و روز ؛ شکرف گشت صبور و صبور گشت

شکرف ؛ و در نسخهٔ حسین وفایی بمعنی جوشانیده آمده مثالش خاقانی گوید بیت
نوبت صبح یکدم است اینت شکرف اگر دهی ؛ وادمی کرمی دهد صحبت بنوبری شند
بفتح شین و سکون نون و فتح دال مهمله باشد شمس فخری گوید بیت از هیبت تو
زهره بریخ شود آب ؛ چون ناله برآید و بمصاف تو زشند و شنکرف شکرف شنجرف
باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی کرم گندم خوار باشد کذا فی الادات شغف بفتح تین نشیب
باشد کذا فی الادات شغشف بفتح هر دو شین و سکون فا همان شغش مرقوم که
شاخ درخت باشد مع القاف شغاق بکسر شین و سکون را با نون کوشت سرخ زیاده
باشد که بر پلک چشم برآید از نسخهٔ میرزا مع الکاف التازی ؟ در نسخهٔ وفایی بفتح زای معجمه شغرک
و غیر معجمه مرغکی باشد کوچک خوش آواز سیاه رنگ لیبی گوید بیت الا تو را ینده طوطی و
شارک ؛ الا تا سراینده قمری و ساری ؛ و در تحفه گوید که او را هزار دستان نیز گویند شلک
بکسر شین و سکون لام کلی باشد سیاه چسپنده که پای مردم در آن بند شود حکیم رودکی
گوید بیت چو پیش آید گرادارت بمحشر ؛ فرو مانی چو خر در جای شلکا ؛ شفترک
بکسر شین و سکون فا و فتح را و تای مهمله نباتیست که علف شتر شود و باصفهانی خاکشی
گویند و بعربی خمخم گویند بکسر هر دو خای معجمه شبچک بکسر و فتح چیم فارسی یعنی شب
برات که شب نیمهٔ شعبان باشد زیرا که چک برات باشد شکس بفتح تین و کاف
همان دوزه که گذشت یعنی خاری که در دامن آویزد شاشک و شوشک هر دو بفتح
شین دویم بمعنی چهار تار باشد فرخی گوید بیت کهی رباب زنی گاه بربط و که چنگ
کهی شغانه و طنبور و شوشک و عنقا ؛ و عنقا نام سازیست از فحوای این بیت اما در بعض
نسخ نام نوایی از نواهای موسیقی و در نسخهٔ میرزا شاشک بمعنی تیهو نیز آمده و در ادات

الفضلا

شبلوک شبلک

الفضلا شوشک نیز بمعنی تیهو باشد سکاشک و شلشک هر دو بفتح شینین همچنین
آواز پای باشد در وقت رفتار کذا فی مؤید الفضلا شولک بضم شین و رای مهمله و فتح
کاف ؛ ریشه دوک و شولک بلام نیز آمده و آنرا اشکرک نیز گویند شرزوک بکسر شین
و رای مهمله و سکون زای معجمه و فتح دال مهمله آلوی کوهی را گویند و بعربی او را غرور نامند
بضم زای معجمه و رای مهمله و سکون عین مهمله و واو آخرش رای مهمله شنبک بفتح شین
و با و سکون نون و بجای با تا بنظر رسیده بازی باشد که بیکبار جهند و لگد بر سینه هم
زنند شبلوک بکسر سین و سکون با دوک باشد و بمعنی کرده دوک نیز آمده شیشک
بفتح شین و سکون با درویش که یکشب بر بلندیها برآمده همسایگان و نزدیکان
را دعا کند باواز بلند و صبح بدر خانهٔ ایشان بدریوزه رود شیخ سعدی فرماید بیت زهی
جو فروشان گندم نمای ؛ جهان گرد و شبلوک و خرمن گدای شیشک معروف
و نیز نام مرغیست که او را تیهو گویند کذا فی الادات ستاک همان ستاک که بسین
مهمله گذشت یعنی شاخ نو که از بن درخت سر زند و نارک بود منصور شیرازی گوید بیت
سری درخت اجل گشته بود پژمرده ؛ بآب جود تو از شاخ تازه کرده شتاک شرک
بکسر و فتح شین و سکون رای مهمله در نسخهٔ میرزا مرض حصبه باشد و خرقه که دار و درن
بند ندیز باشد و در نسخهٔ شرفنامه همین بمعنی ویم آمده و بس شفنک بفتح شین و فا
پیز و ناودان و جلف باشد استاد رودکی گوید بیت پنداشت اهی کو باز نیاید باز
آمد تا هر شغنلی اثر نخواید ؛ و در نسخهٔ میرزا شغک بعین نیز باین معنی آمده شکانک بفتح و کسر
شین و فتح نون حوصلهٔ مرغان باشد که آنرا ژاغر گویند و گذشت شلگک بکسر شین
و سکون لام و فتح کاف در نسخهٔ میرزا ناودان باشد شوالک بفتح شین و لام

مرغیست که هر زمان برنگی نماید و بتازی ابو براقش گویند **شولک** بضم شین و فتح
لام اسب تیز رو باشد همای همایون **بیت** برآورد بر شولک تیز پای ؛ چو دریای آتش
درآمد ز جای **شاک** سینه بند زنان باشد و آنرا اسماچه و شاهک و شاخچه و شامالچه
نیز گویند و در ادات الفضلا بمعنی بز نیز بنظر رسیده مثالش حکیم سوزنی گوید **بیت**
چو گرگ گرسنه اندر افتد بجان میان رمه ؛ چه میش چه بره وندانش را چه بچه چه شاک ؛ و
معنی بچه گذشت **شچک** بضم شین و سکون جیم فارسی جهندگی سینه باشد و او را غنگ
و بچک نیز گویند و بعربی فواق گویند و در شرفنامه چنین مسطور است اما در ادات الفضلا
بضم جیم فارسی آمده و در مؤید بمعنی آواز دم اسب و شتر و امثال آن در وقت رفتن آمده
شنگرک بفتح شین و سکون نون و ضم کاف و سکون را با دو لیه ردک آنرا اسنکره
و سنگرک و شوکک نیز گویند و شنگوک نیز بنظر رسیده که بجای را واو باشد **شاک** همان
شاک مرقوم که سینه بند زنان باشد اما در سامی فی الاسامی آمده که شاک جامه کوچک باشد
که در وقت کار مردان یا کودکان پوشند **شبان فریوک** بفتح شین و فا و واو و کسر رای
مهمله شب پرک باشد و در شرفنامه و در نسخهٔ میرزا شبان فریبک آمده و گفته مرغیست و در
ادات الفضلا شبا فریوک بنظر رسیده بضم یای حطی **شب چراغک** کرمکی باشد که بشب مانند
اخگر تابان بود و او را شب تاب و عروسک و کافنه نیز گویند **شرفاک** بفتح شین و سکون
رای مهمله آواز پا باشد شمس فخری گوید **بیت** که بهنگام رفتن اندر راه ؛ نبود مار و مور را
شرفاک **مع الکاف الفارسی شفالنگ** بفتح شین و بای موحده و فتح لام نخجیر باشد
در نسخهٔ وفایی **شترنگ** بفتح شین و رای مهمله و سکون تا همان سترنگ بسین مهمله
که مردم گیا باشد و بمعنی شطرنج نیز آمده **شغرنگ** نوعی از شفتالوست که آنرا آلانگ

نیز گویند

نیز گویند بعضی را نیمی سرخ و نیمی سفید می باشد و بعضی را تمام سرخ یا تمام سفید خسروی
گوید **بیت** با سماع چنگ باش از چاشتگه تا آن زمان ؛ کز فلک پروین پدید آید
چو سیمین شغرنگ ؛ و آنرا اشکیر نیز گویند **شرنگ** بفتح شین و از هر باشد مثالش
حکیم انوری گوید **بیت** بر تنتم فلک خدنگست ؛ شهد شره جهان شرنگست ؛ و
بعضی گویند خربزه تلخ باشد که آنرا تلخک و کبست نیز گویند و این معنی از شرفنامه منقول است
و در نسخهٔ میرزا حنظل باشد و در تحفه خرزهره باشد و آن گیاهی ست سبز بغایت
تلخ باشد **شالهنگ** بسکون لام و فتح کره کان باشد که بعربی مرهون گویند
حکیم انوری گوید **بیت** در کوی هز مباش کان کوی ؛ اقطاع قدیم شالهنگ
است **شباهنگ** در نسخهٔ میرزا مرغ سحرخوان و شعری باشد و بمعنی ستاره
حکیم فردوسی گوید **بیت** چو یک نیمه از تیره شب درگذشت ؛ شباهنگ بر چرخ گردان
بگشت ؛ و بمعنی شباهنگاه شیخ نظامی گوید **بیت** شباهنگ چون بر زد از کوه دود ؛
بر آهنگ شبرنگ دستان نمود **شغشانج** همان شغشانج مرقوم و در ادات الفضلا
بمعنی نداف و کمان او و بمعنی مشته که بر زه کمان میزنند در وقت پنبه زدن و بمعنی
شاخسار نیز آمده **شکیزوک** در نسخهٔ میرزا پرکالهای دراز و پهن باشد از شکر که بهم
بسته ند و آنرا شکر قلم نیز گویند و بتازی عبهره گویند **شلنک** بفتح شین و لام بر
جستن بیجان بجهت ورزش و شتی رفتار **شترگاو پلنگ** زرافه را گویند **شلنگ**
گلیمی باشد که در زیر فرشها و غیره دوزند **شنگ** سه معنی دارد اول شاهد را
گویند که مطبوع و شیرین حرکات باشد ظهیر فاریابی گوید **بیت** کند سنان تو بازی
بجان خصم چنانک ؛ بعقل دل شده کان شاهدان چابک و شنگ ؛ دوم دزد و

شلنک

وراه‌زن باشد عنصری گوید بیت چه زنی طعنه که با خبران خرید همه ؛ که تو گویی جزو
بوتیا مسخره با شگمان ؛ و در تحفه بمعنی خیاری نیز آمده که در پالیز گذارند وازبرای تخم
ودر نسخهٔ وفایی بمعنی خرطوم فیل نیز آمده و در نسخهٔ میرزا درخت سرو و راهزن و
شوخ و خوب باشد و در اداة الفضلا بمعنی سرود مکابره یا نیز آمده شرفنگ بفتح
شین و سکون را و فتح فا بانگ پای مردم وغیره و شرفناک نیز باینمعنی است شتا
لنک بفتح شین و تای قرشت کعب پی که آنرا پژول نیز گویند شمس فخری گوید
بیت ایا شاهی که قدر وهمت را ؛ بود دریای گردون تا شتالنگ مع اللام شگال
شغال باشد شگل بفتح شین و نون وضم کاف فارسی دزد و راهزن باشد و در
مؤید بفتح کاف فارسی جنبی از غلاست که آنرا اشک نیز گویند شل بکسر شین از
اسلحهٔ اهل هند که هندی سیله گویند خلاق گوید بیت سوسن زبان گشود ۰
گلبن سپر فکنده ؛ در چشم غنچه پیکان مانند آخته شل شتر دل بدول نامرد
ملا کاتبی فرماید بیت مرا غیبت شتر دارد بحجره تن پیش تر دانی بکلم غم کجا و جگرها
من شکول بضم شین و کاف جلد باشد شمل بفتح شین و میم با افزار چرمین
باشد شپل بفتح شین و بای فارسی پای شتر باشد شنکول بکسر شین و سکون
نون رعنا باشد مثالش خواجه حافظ شیرازی گوید بیت صبا زان لولی شنگول سرمست
چه داری آگهی چونست حالش شاخل بفتح خای معجمه جلنی از غلا باشد و در مؤید
شاخل بضم خا و شاخول با یمعنی است مع المیم شم بفتح شین رمیدن باشد خفاف گوید آمده
تو آهوی تتاز دکنارمنت حرم آرام گیر با من وازمن چنین مشم شم بضم پا
افزاری باشد از چرم گاو یا شتر دباغت ناکرده که ریسمانها بران کشند و برپا بندند

وآنرا

بندند وآنرا چارغ نیز گویند منجیک گوید بیت صد بیت مدح گفتم و چندین عذاب
دید ؛ گر سیم نیست باری جفت شخم فرست شجام بفتح شین و با جیم تازی سرمای
سخت که از سردی درختان از ابجتها گماند شمس فخری گوید بیت در پناهش مضرتی
نرسد ؛ شاخهای برهنه را ز شجام شیم ماهی باشد کوچک که بر پشت نقطهای
سفید دارد و بعضی گفته‌اند نام رودیست که این ماهی در آن می‌باشد و با و منسوبست
و حکیم انوری گوید بیت سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند ؛ پیشه داغ شود بر
مسام ماهی شیم شاهنام در نسخهٔ میرزا نوعی از مزامیر باشد شبرم معروف
بمعنی ذکر نیز آید که ابر نیز گویند مثال این حکیم سوزنی گوید بیت شرم تا بحد پشم گوی
زن تمام ندزین آن شلف بنفرین بی شرم شُتُلُم بضم شین و تا و لام ظلم و
تعدی باشد که آنرا اشتلم نیز گویند شاسپرم بسکون سین و فتح با در ایکی از انواع
ریحان که در اسپرغم تعریف او گذشت منوچهری فرماید بیت بنه شاسپرم تا کنی لختی
کم ؛ ندهد رونق و بالیده و بویا نشود ؛ وآنرا شاه سپرم نیز گویند بکسر باهم او گوید بیت
در صلوات آمده است بر سر گل عندلیب ؛ در حرکات آمده است شاخک
شاسپرم شلم بکسر شین و سکون لام صمغ باشد وآنرا گوج بفتح کاف و واو
نیز گویند شاه اسپرم نام یکی از اقسام ریحانست که منبت آن در دیار عربست وآنرا
خوش اسپرم نیز گویند مع النون شاپنان بکسر را کوشک شهر و بعضی گفته‌اند قبهٔ
بزرگ که بر اطراف بساطین باشد کذا فی المؤید و حکیم عنصری بمعنی قلعه و حصار فرموده
که بیت همی بنالد گفتی زمین در نجه شود ؛ ز باره باره آن بیکناره شارستان ها و
شوان بکسر شین یعنی چوپان که شبان نیز گویند شبلایندن بعد از شین یای

بای تازی بوزن چسپانیدن باشد شکیبانیدن یعنی صبر کردن شکیفتن بوزن فریفتن مثله
شکرزن بنون وزای معجمه در سوید گرمی باشد که کشت جو و هیچ اشعار بجز کشتش نکرده
شادروان بساط گرانمایه باشد که در بارگاه بگسترانند معزی گوید بیت خور خواهد که شود
صورت او نقش بساط ، چون نهی پای برین صدر و بدین شادروان ، و دیگر زیر کنگره
عالی آمده و در نسخه میرزا بمعنی سایه بان و سر در خانه نیز آمده است بمعنی سایه بان امیر
خسرو فرماید بیت ز رحمت باز کن گنجینه خود ، درو کن خوان بشادروان مقصود ،
شادوان بحذف را نیز آمده مثالش حکیم اسدی گوید بیت یکی خسرو شادوان
کونه کن ، درآرایش میدان سپهی فرزدن شیبانیدن ببای تازی بوزن زیرانیدن
یعنی آرد و امثال آن در آب وغیره آمیختن و برهم زدن و لرزانیدن را نیز گویند شوانیدن
نیز آمده شایگان چند معنی دارد اول کار چیزی که بیگار نیز گویند استاد شهید گوید
اگر بگروی تو بروز حساب ، مفرمای درویش را شایگان ، دوم بسیار و بی نهایت
باشد مثالش ابوالفرج گوید بیت این کرامات شایگان که بیرد ، بتو اقبال مقتدای
جهان ، و گنج شایگان یعنی گنجی که مال بسیار دران باشد ظهیر گوید شعر سپهر فتدا
دستخوش نمی باید ، بقدر جوی تو در گنج شایگان گوهر ، و در اصل شاهگان بوده
یعنی چیزی گرانمایه و پرقیمت که لایق پادشاهان باشد سیم قافیه شایگان
باشد و آنچنان باشد که دلبران و مردمان را با جان و زمان قافیه کنند یا آهنین و سیمین را
با زمین و جبین و امثال آن و قدما در قصیده یا در غزل بیش از یکجا نمی آورند مگر گاهی
که ناچار میشوند اما عذری خواهند و درین زمان این ملاحظه نمیکنند مثال این معنی حکیم
انوری گوید بیت گرچه یعنی شایگانست از قوامی باش گو ، عفو کن وقتی

دان مذارم لبن ادات شلون بفتح شین وضم لام نام جانوریست کذا فی ادات الفضلا
شخادان بخای معجمه و دال مهمله یعنی بناخن کننده و مجروح کننده مثالش دقیقی
گوید بیت شکافات جهان تهی گاه و پرندگان ، شخادان جگرگاه درندگان
شمن بفتح بت پرست باشد معزی فرماید بیت مگر ملک صنم خویش کرد تخت ترا ،
که پیش او بعبادت خمیده چون شمن است شیان و شیون ۲ معروفان — شبخون
شران بضم شین و تشدید را یعنی دریزنده پیاپی و بعربی شجاج گویند بفتح ثای
مثلثه و تشدید جیم شمان یعنی گریان و نوحه کنان استاد عنصری فرماید بیت
زان ملک را نظام و این عهد را ، زان دوستان بعز و این دشمنان شمان ،
شیان بفتح شین دیا جزا و مکافات باشد ابو شکور گوید بیت برو تازه شد
کینه سالیان ، بگردندش از هرچه کرد او شیان شاشیدن معروف و در نسخه میرزا
بمعنی تر شدن آب نیز آمده و در سوید نیز بکیز کردن و تر شدن باشد شان آنچه
زنبور عسل سازد و شهد دران تعبیه کند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت زند گر
نیکوی نه ید تو عذرش ز آفرینش نه ، که معذور است مار ابینت چون نحل از عسل
شانش ، و آنرا شانه و کواره و لانه نیز گویند و بمعنی جامه سفید که از هند آورند نیز
بنظر رسیده و بمعنی ضمیر جمع غایب نیز آید شهنامه بیت ببینیم تا چیست آغازشان
برهنه شود پیکان رازشان ، و بمعنی کار و نیت شاهیدن بکسر ها و سکون یا بزرگی
و پادشاهی کردن شبستان حرم و خلوت خاص سلاطین و نیز جایی که شبها دران
عبادت کنند شپلیدن بفتح شین و کسر بای فارسی و لام شیفته شدن و دیوانگی
کردن باشد در نسخه میرزا و در ادات الفضلا بمعنی فشردن باشد شخیدن بفتح شین

وکسر غا از جای فرو افتادن ولغزیدن باشد **شش پستان** بضم شین اول وکسر بای فارسی
یعنی زنی که پستانش نرم وبزرگ وافتاده باشد خاقانی گوید **بیت** خیکست شش
پستان زن رومی کرولی زنگی تن ؛ مریم صفت آبستنی عیسی دهقان بین **درو ش**
بران بفتح با نام ولایتی است وبعضی گفته اند شهریست وشاه ان نیز گویند مثال خاقانی
گوید **بیت** هیبت او مالک آیین وزبان خاصیت ؛ دوزخ از ده بند وویل از شابران
الکنجه **شایان** لایق وزیبا ودرخور ودر نسخهٔ میرزا **شخودن** بجای جیم ودال مهمله بوزن ربودن
شخولیدن بناخن کندن شاه گوید **بیت** نه جای شخودن بماند از دو رخ ؛ نه جای
دریدن بماند از قبا ؛ ودر مؤید شخولیدن بمعنی صفیر زدن وپژمردن آمده وشخیلیدن
نیز بامعنی است **شخشیدن** بوزن بخشیدن از جای فرو خزیدن ولغزیدن وبسین
مهمله نیز آمده **شرمیدن** بفتح شین وکسر را تراویدن باشد در شرفنامه **شکن**
بکسرتین نام ولایتی است ودر مؤید الفضلا بفتح شین وسکون کاف آمده **شکن**
بفتح پوست گیاهیست که آنرا اشن وکنب وکنو هر دو بفتح کاف ونون نیز
گویند واین از شرفنامه منقولست اما در ادات الفضلا گیاهی بود که بشکافند
در آب اندازند تا پوست آن بآسانی برآید واز پوست آن ریسمان سازند
شفتن بکسر شین وسکون فا تراویدن جراحت وچکیدن **شفیدن** مثله
شکرفیدن بفتح شین وکاف وکسر فا بسر درآمدن ستور باشد در نسخهٔ میرزا ودر
سامی فی الاسامی سکرفیدن بسین آمده **شکفتیدن** بفتح شین وکسر کاف
وتا وسکون فا تعجب کردن باشد **شکن** بکسر شین وفتح کاف چینی که بر جامه
وغیره افتد ودر نسخهٔ میرزا بمعنی لحن وسرود نیز آمده **شکوخیدن** بفتح شین و

کسر

وکسر خا بسر درآمدن اسب ولغزیدن وافتادن وهیبت زده شدن **شکون**
بضم شین وکاف فارسی تفأل کردن از آواز وپرواز مرغان ووحوش وامثال آن وجوعی
از شغالان نیز گویند **شکوهیدن** بوزن شکوخیدن اظهار بزرگی کردن وگوش
بسخن کسی انداختن ونیبا شدن وترسیدن وهمان شکوخیدن **شماسیان**
بتشدید میم جماعتی که دین شماس عدل ترسا را گرفتند وایشانرا بعربی شمامسه
گویند شیخ نظامی گوید **بیت** سیاهی ده خال عباسیان ؛ سفیده بر چشم شماسیان ؛
شمیدن بوزن رمیدن ترسیدن وبیهوش شدن **شنیدن** معروف ودر نسخهٔ
میرزا بمعنی هجوم نیز آمده **شخایدن** بخا وبای حطی بوزن دمایندن یعنی ریش کردن
وخلیدن **شولیدن** بضم شین وکسر لام ومتحیر ودرمانده گشتن باشد
شیلان عناب باشد وبعضی جیلان نیز گویند **شوخگن** و**شوخگین** هر دو
بمعنی چرکن باشد چه شوخ چرک را گویند **شیراوژن** یعنی شیر افکن مثالش عبدالواسع
جبلی گوید **بیت** ملک بوالفضل نصر بن خلف فرزانه تاج الدین ؛ که برباید همی
تاج از سر شاهان شیرافکن **شکردن** بکسر شین وفتح کاف وسکون را شکار کردن اوژن
وشکستن **شکریدن** مثله **شنگان** بفتح شین وسکون نون با کاف فارسی
نام ولایتی است **شومیزن** بضم شین وکسر میم وزای هوز زراعت کردن باشد
شهلان نام کوهی است وگویند نام ولایتی وبعضی گفته اند نام مقامی است
نزدیک کوه الوند **شیاریدن** زمین را کاو آهن زدن وشکافتن **شیدان** بکسر
شین وسکون یا وفتح دال مهمله در شرفنامه خوان طعام باشد **شدیاریدن** جفت کاوراندن
بجهت زمین شکافتن **شکیبیدن** صبر کردن **شیوازیان** بکسر شین وسکون یا وفتح

زبان باشد چه شیوا افصح است وگذشت شاهین بمرد معنی معروف مع الواو شاشو
گیاهیست که تخمش دوا شود شاه دارو شراب باشد واین نام را جمشید بر وی قرار
داد و شرح این در تواریخ مسطور است مثالش شاعر گوید بیت شاه دارو بود شراب
ولی ؛ زد چو بر عدل اعتدال حزین : لیک با زهر همسری دارد ؛ تو با فراط اگر زلال
حزین شیشو بکسر شین اول وضم دوم تیهو باشد شترگاو زرافه باشد شیو
بکسر شین ضد بالا که شیب ونشیب نیز گویند مثالش فردوسی گوید بیت چو رفتم
بفرمان کیهان خدیو ؛ سوی کوه البرز از آن صعب شیو مع الهاء شادگونه بسکون دال مهمله
وضم کاف فارسی وفتح نون جنبه پنبه اگنده بود وبمعنی تکیه گاه نیز آمده عسجدی
گوید بیت همان که بودی از این پیش شادگونه من ؛ کنون شده‌ست دواج
تو ای بدو ولی فاش ؛ و فرخی نیز گوید بیت بر شادگونه تکیه زده شاه شادکام ؛
دولت رهی وبخت مطیع وفلک غلام ؛ ودر ادات الفضلا بمعنی نهالی بنظر
رسیده ودیگر بمعنی زن مطربه باشد شمس فخری گوید بیت بر طارم جلالت کیوان
همیشه حارسش ؛ در بزم دلفروزت ناهید شادگونه شاره بفتح را دستار بزرگ
چادری که از هند آرند شمس فخری گوید بیت انکه بر فرق مشتری بنهاد ؛ حکمش از خاک
پای خود شاره ؛ ودر نسخه میرزا بمعنی جامه فانوس ولباس اهل هند باشد ودر ادات
الفضلا بمعنی جامه سرخ که گرد شمع پوشند تا باد نکشد آمده شخاییده بجای معجمه بوزن
هراسیده یعنی ریش کرده شادنه بفتح دال ونون دارویست که از هند آرند بمعنی
داروی چشم که از هند آرند نیز بنظر رسیده ودر مؤید بمعنی آهن شادیه آمده که بجای نون
یا باشد شبانگاه ودر نسخه وفایی جایگاه چهارپا باشد ودر نسخه میرزا جاییست که شب آنجا

باشد

آمدن
باشند ودر شب بازه بفتح شین وسکون بای اول وفتح زای تازی وبعضی
شب یازه گفته اند که بجای بای دویم یای حطی باشد شب پره باشد شیر شرزه
شیر برهنه دندان خشمناک شغم بفتح شین وغین پینه که از کار یا از تردد بر دست
و پا پیدا شود عسجدی گوید بیت همیردم بجهان اندر از پی روزی ؛ دو پای پر شغم ماند
ودلی بریان وشوغه نیز بایمعنی است شغانه بفتح شین وبعد از شین فا مرغیست
بزرگتر از زغن که چهار رنگ دارد شمس فخری گوید بیت بود عنقای مغرب نیز در
قدرت ؛ چنان که الحق بر شاهین شغانه شگاذ مضراب باشد که بر ساز زنند و
زخمه نیز گویند وبسین مهمله نیز آمده وگذشت ودر تحفه بمعنی خانه گهواره نیز آمده
مثال معنی اول حکیم اسدی گوید بیت بدستان چکاوک شگافه شگاف سرایان
کل ساری وزند واف شپلنه ببای فارسی ولام بوزن فریبنده یعنی اف زند
شکره بکسر شین وفتح کاف ومرغان شکاری را گویند مثالش عنصری گوید
بیت از غلامان وآلت شکره ؛ کرده کار شکار گاه سره وشکینه بوزن
کمینه خم وراز که غله در آن کنند شخوده بجای معجمه بوزن ربوده یعنی بناخن کنده
مثالش خاقانی گوید بیت دلبرانند بر سر کویش زلف ببریده رخ شخوده هنوز
شتله بوزن غله وشوله بفتح شین سرگین دان وجای خاک وپلیدی در سر کوچها
شاعر گوید بیت چون خر داشت پای گهت آخر ؛ چون سگ رواست جایگهت
شتله ودر تحفه بمعنی تخت جامه نیز آمده یعنی یکشوب شیوه نیک کردن طور وعمل
باشد وخویشتن نمودن وحسن وزیبایی شان معروف ونیز خانه زنبوران که
شان ولانه نیز گویند مثال معنی دویم حکیم خاقانی گوید بیت زانکه چون نحل این

بنا را خود مهندس بود شاه ؛ آب چون آیینه شانه انگبین گشت از صفا **شاهنده** بوزن تابنده نیکوکار و صالح باشد و شاهیده بوزن نا دیده نیز بنظر رسیده بوزن ایمعنی **شهنشاه** آنکه دیگران بمدد او پادشاه شوند **شبغاره** بفتح شین و سکون با و فتح رای مهمله با غین معجمه جایی که بشب گوسفندان دران بندند و شبا گاه نیز گویند **شکوهیده** یعنی اظهار بزرگی کرده و گوش بسخن کسی نداخته و بیباشده و ترسیده و بمعنی اسب ببر در آمده نیز آمده **شته** بکسر شین و فتح تای مشدده هرچه بران شب گذشته باشد و بمعنی انگور نیز آمده در مؤید الفضلا **شمکاسه** بفتح شین معجمه و سین مهمله و سکون خا نگرک باشد و آنرا ژاله و تگرگ نیز گویند **شخیده** بخای معجمه بوزن کشیده یعنی افتاده و لغزیده و شخشیده بوزن شخشیده نیز بایمعنی است **شغشه** بفتح هر دو شین و سکون شاخ درخت و شوشهٔ زر باشد **شاخانه** با خای معجمه و فتح با نهری و جویی که از دریا جدا شود و بعربی خلیج گویند **شاهبسه** بضم بای موحده و فتح سین مهمله اکلیل الملک باشد **شوغاه** بضم شین و سکون واو با غین معجمه محوطه که شتران شب دران کنند و آنرا اشتگاه نیز گویند **شکاونه** بکسر شین و فتح واو و نون کاونده باشد و هم بدین معنی کفن لیمرا و زراکو شکاونه گویند **شکاه** تیردان باشد که آنرا شغا و شکاو نیز گویند مثالش حکیم سوزنی گوید **بیت** همچون کمان کند سر کلک وی از شکاه ؛ تیر عدوی مملکت شاه در تکاو **شنوشه** بکسر شین اول و فتح شین دویم و ضم نون عطسه باشد مثالش رودکی گوید **بیت** مرا امروز توبه سود دارد چنان چون دردمندان را شنوشه **شماله** بفتح شین و لام شمع باشد و نیز قسمی از برنج را گویند بسحاق اطعمه گوید **بیت** آن شمعها که در دل بسحاق برفروخت ؛ از رهگذار نور

برنج

برنج شماله بود **شمغنده** بفتح شین و غین و سکون میم و نون متعفن از آدمی و غیره گویند و در سامی بمعنی زن بدبو باشد **شمه** بکسر شین و فتح میم مشدده چوبی پیرو شیردار است و دو ترقنا و چوب سرشیر و جغرات باشد اما در سامی فی الاسامی بفتح شین و میم مخفف **شوه** بفتح شین و واو هر دو شیری باشد که در سرپستان بود و اثر آن از پستان ظاهر باشد پیش از آنکه بدوشند **شنگله** بفتح شین و کاف فارسی ریشهٔ دامن جامه و غیره و بمعنی دانهٔ انگور نیز آمده و در نسخهٔ میرزا **شوره** در نسخهٔ میرزا بمعنی بفتح شین آمده و بضم شین خاک نمناک باشد **شوشه** در نسخهٔ میرزا بمعنی ریزه هر چیز و پشتهٔ ریگ و خاشاک و علامتی که بر سر قبر شهدا بر پا کنند و در ادات الفضلا بمعنی سکه زر نیز آمده **شهله** بفتح شین و سکون ها گوشت بغایت چرب باشد **شیلانه** عناب باشد و او را شیلان و جیلان و جیلانه نیز گویند **شیده** نام پسر افراسیاب و نام حکیمی که بجهت بهرام گور هفت عمارت کرد و شهر آمل را بجایزه گرفت هفت پیکر **بیت** شهر آمل ببشیده داد تمام ؛ تا شود شاد شیده از بهرام **شیرویه** هر دو برای مهمله و نون اول بوزن پیروزه و دویم بوزن دیرینه مرضی است از امراض دواب **شیرلیه** شیشله بکسر شین اول و فتح دویم و سکون یا سست و بی قوت باشد **شخولیده** بفتح شین و دال مهمله و ضم خای معجمه و کسر لام یعنی پژمرده **شارویه** پسر پرویز که پرویز را کشت که او را شیرویه نیز گویند و بیکلمه **شاه پخه** و **شاه کجه** هر دو بسکون خا و کاف و فتح جیم فارسی سینه بند زنان باشد **شه** معروف و راه فراخ و مهرهٔ مهین شطرنج و نام جانوریست در هند و در مؤید بمعنی داماد و راه کشاده و بسیار راهها که از و کشاده شود و جانه که از هند آورند آمده **شهد** نام شهر پدر سودابه زن کیکاوس برزین ۱۸ وران مثالش حکیم

فردوسی گوید بیت یکی شهر بد شاه را شاه نام ٭ همی از در جشن و سور و خرام شبانه
بفتح هر چه شب بران گذشته باشد و آنرا اشته دسته بکسر سین مهمله و جیم و تشدید یای
تای مفتوح نیز گویند و در نسخهٔ میرزا شبانه بضم شین شبان باشد یعنی چوپان شکربوره
در شرفنامه سنبوسهٔ شکرین باشد که با میوه در تنور بندند و سمرقندیان شکرپاره میگویند
شکوهنده و شکرفنده اسب بسر در آینده که بسیار سکندر اخورد و لغزنده و شکوخنده
بمعنی هیبت دارنده نیز آمده شیرزنه آلتی که بآن تیر را بر هم زنند و آنرا چق و چغ
بقاف و غین گویند شنگه در شرفنامه بفتح شین و کاف فارسی و سکون نون
بمعنی بزه که بعربی ایر و ذکر گویند و جاهٔ ملوث زنان و موضعی که در آن سرگین و خاک
و پلیدی کنند آمده شاهراه راه عام و آنرا راه شاه نیز گویند شتاه و شتاه
اول دوم تباه و دوم شناکردن باشد شنه بفتح شین و نون آواز اسب که آنرا شیهه
نیز گویند شمس فخری گوید بیت ز هر و صهیل خالی خون شود ٭ چون زند در رزم یکران شنه
شنه و بتشدید نون شنه نیز آمده منجیک گوید بیت هر آنکی که به پشه در زند شنه ٭ پیلم
شنه او شیر بفکند چنگال ٭ و در تحفه شنبه بوزن پنبه نیز بهمین معنی آورده و گفته که آواز شیر را
نیز گویند شکینه بفتح نون و شین چوبی که خرد کار و راه آن رانند شل بوزن قلوج
زنان باشد شمیده بوزن و معنی رمیده و دیگر بیهوش بود از شنکی و در نسخهٔ میرزا مطلق
بیهوش باشد و این بیت انوری موید قول اوست بیت خرد جزو دماغ او شمیده ٭
سخن جز در دهان او منور ٭ و بمعنی نفس زنان از تشنگی یا گریستن نیز آمده یعنی به
تندی نفس زند شتیره همان سیتره که در باب سین گذشت شش ضرب و دو بیت
در نرد که آنرا شش ضرب نیز گویند شکوله همان شنکول مرقوم شفشه بکسر شین اول

و فتح دوم و سکون فا آنچوبک باشد که نداف بر پنبه زند تا خاک و خاشاک
از آن جدا شود شکله بفتح شین و لام و سکون کاف تازی آنچه از جامه بریخ یا شاخ
درخت و امثال آن بند شود و پاره شود و در رساله مسطور است که سر خربزه را چون برند
آنرا نیز شکله گویند و بعربی قوارة البطیخ گویند شفته متحیر و مدهوش باشد شکوهنده
بوزن فروشنده و اظهار بزرگی کننده و گوش بسخن کسی ندازنده و زیبا شده و
سنده و همان شکوخنده که گذشت شکنه بکسر شین و فتح کاف و نون کرشمه
و غنج باشد کذا فی المؤید شکرینه نوعی از حلوا که بتازیش ناطف خوانند شونیز به
بفتح شین و یای حطی و دوم و کسر نون و زای معجمه نام مسجدیست شهنگاه بفتح شین
و ها و نون و دوم ژاله باشد کذا فی المؤید مع الیا شاهگی همان سینه بند زنان که ناک
باشد شوی بضم شین و کسر واو و بنا تیت که او را بعربی سبثت گویند شاه بوی عنبر باشد
شمس فخری گوید بیت شه عادل جمال دین و دین که خاک ٭ در که او شاه بوئیست شب بوی
خیری باشد شمس فخری گوید بیت برای بزم او هر شب برآرد ٭ فلک از انجم هزاران
دسته شب بوی ٭ و در نسخهٔ میرزا گلی باشد که بشب بوی دهد و آنرا گاوچشم
گویند و برنگ زرد است و بعربی غرار و عین البقر گویند شبکوس بفتح شین و سکون
کاف و ضم با آواز پای مردم که آهسته روند در شب و غیره کذا فی التحفه و شمس فخری بیای
کاف لام آورده شستی بفتح شین و کسر تا طشت رویین باشد که سینی گویند و شمس
فخری بنون آورده و با متی و دولی قافیه کرده و گفته بیت شهریار جود شاملی که یافت ازا
زر است و طشت و شنی شیان بیای حطی و نون بوزن نهانی درم ده هفت که در قدیم
در خراسان آنرا رواج میکردند شمس فخری گوید بیت بیش این کز ملوک اهل هزرا

داده اند ؛ ایچهای زیف شناپی ؛ شه مرصع دهد همیشه مردم ملک خسروی و
تاج کیانی وحکیم سنایی نیز گوید بیت رنج کردند مرد را در کار ؛ از شیانی درم
هزار هزار اشرایی بزا و غای مهملتین بوزن صراحی قسمی از کباب باشد مثالش اسحق اطعمه
گوید بیت چندان بنشین تا پر دو یک شرایی ؛ کان لحظه بدل میرسد از دوست پیامی ؛
شتر پی گیاهیست که برگش چون پای شتر باشد ششسری در نسخه میرزا زری که
خالص باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت آن می و جام بین که چون کوی دست ؛
شعبده کر و زسیم دو دهی صره ششسری شکوهندگی اظهار بزرگی و دیگر سخن
شنوی و زیبایی و ترس و هیبت باشد و بمعنی آخر شیخ نظامی فرماید بیت در دکر د
باید پژوهندگی ؛ که از ماندارد شکوهندگی ؛ و نیز بمعنی لغزش و افتادگی ولیسر در آمدگی
اسب آمده با بمعنی اخیر شکوخندگی و شکرفندگی مرادفند شکرریز کنایه از شادی
و گفتار شیرین شبی بفتح شین و کسرها آن جامه باشد که بشب پوشند شوی
بکسر شین و واو دالان حوزد و کوچک باشد که آنرا شوی و شب نیز گویند و گذشت
شیروی نام مبارز ایرانی و همان شیرویه مرقوم مثال معنی اخیر مظفر هروی گوید
بیت طره پرویز راست دلبر شیرین لقاست ؛ یا شبه در کهرباست یا دل شیروی باغ ؛
شاهی نام حلوائیست که از تخم مرغ درست سازند شیخ نجدی شیطان باشد
علیه اللعنه چنانچه جمال الدین عبدالرزاق گوید بیت نه خاک تیره بماند نه آسمان
لطیف نه روح قدس بماند نه نجدی ملعون شخلی بفتح شین و سکون خا و کسر لام
خارگیاه باشد و در ادات الفضلا و مؤید مخفی نماند که این لغات از ضاد و طا و عین
چون اکثر مؤلفان آورده بودند نوشته شد باب الصاد مع الالف صدا

آوازی

آوازی که در کوه و گنبد و امثال آنها افتد حکیم انوری گوید در تعریف عمارت بیت
سقفش بصدا پس از و خفته ؛ بی آسیب مدد نشنید خوانست ؛ و در مؤید الفضلا
و شرفنامه بعوض آورده این لغت را با عربیت مع الباء صلاب بضم صاد و لام مشدد
و مخفف اسطرلاب باشد مثالش حکیم اسدی گوید بیت بگفت این و صلاب برداشته ؛
بر او دیده بان دیده بگماشته مع الباء صبوره بضم صاد دور ما مخنث و پلید بود صابوته
بضم بای تازی و فتح تا زن پیر باشد بزبان آسیان و این هر دو لغت از تحفه منقولست
باب الطا مع الالف طغرا القابی که بر سر فرمانهای پادشاهان نویسند مع الباء طلب
بضم طا و سکون لام جماعتی از مردم گرد آمده یکی لیلی و مجنون بیت نو بر ده رخ اولین
طلب ؛ لشکرکش عهد آفرین صلب طاق و تربی در نسخه میرزا کبر و فرو خودنمایی باشد
و طمطراق و طاق و طرم مرادف این است مع التاء طاطات سخن از چپ و راست یعنی
قول پراکنده بستان بیت بطاطات مجلس نیاراستم ؛ ز دار آفرین مغفرت خواستم ؛
و دیگر عجمی باشد در زبان یعنی فصاحت نداشته باشد مع الزاء الفارسی طغرز
نام ولایتیست مثالش شیخ نظامی گوید بیت چکل از الف بر طمغاز بند ؛ طراز
شوشتر بر چاخ بند مع الدال طلحند بفتح طا و حای مهمله نام پادشاه که از دشمن شکست
خورد و از غصه بر تخت فیل جان داد و مادر او در فراق فرزند بیقرار شد نصر الدهر که یکی
از حکمای هند بود وضع شطرنج نمود و در مجلس آدمی ساخته اند تا مشغول باشد و اندوه از
خاطر او محو شود مع الراء طبر بفتح طا و با نام ولایت طبرستان و بید طبری منسوبست بآن
و آنرا بید سوده نیز گویند ظهیر گوید بیت بهم ستان صبوحی زده افتان و خیزان ؛ شاخهای
سمن تازه او بید طبری طوق بهار قوس قزح باشد مع الراء طراز در نسخه وفایی چند

چنانکه استاد ... که معنی اول گوید —
روی بگراب نهادن چه سود
دل بینی را او بتان طراز
ابرو باد و کشته ... عشق
از ... پذیرد نه پذیرد ناز
فهد — ۱۳۱۶/۲/۳ — احمد ...

چند معنی دارد اول شهریست در حدود چین که خوبان آنجا مشهور اند انوری گوید
بیت دل ما تنگ تر از پستهٔ خوبان ختن ؛ جان ما تیره تر از طرهٔ ترکان طراز ؛
دویم کارگاه دیبا بافی را گویند مثالش شیخ نظامی گوید در آفتاب برآمدن بیت
گشاد از گنج در هر کنج رازی ؛ ز دیبا گشت هر کوی طرازی ؛ سیم در نسخهٔ حسین وفایی مقسم
آمده بزبان بعضی از ولایت خراسان چهارم کارخانهٔ شکر بود در خوزستان پنجم
پیراستن چیزها و ساختن و آراستن باشد و پیراینده و آراینده را نیز گویند خلاق المعانی
گوید بیت فلک ز شرم برتر بر نهد هر که ؛ که بر کتاخانهٔ بنده شود هیچ طراز طرازد ؛
بمعنی آراینده و در نسخهٔ میرزا بمعنی نقش و نگار و زینت و علم جامه و سجاف جامه نیز آمده
خلاق المعانی گوید بمعنی زینت و نقش و نگار بیت ده سلامت اگر بر دهی مجرد شو ؛
که جز عنان نفزاید تر الباس طراز ؛ و بمعنی علم جامه و سجاف نیز آید مثالش مولانا جامی
گوید بیت یکی گشاده ها ما سحر سازی ؛ بسحرش بسته بر دامن طرازی ؛ و منوچهری بمعنی
دیبا نیز گفته در تعریف قلم بیت برکشد تا رطراز عنبرین از کلام خویش ؛ چون برآرد
عنکبوت از کام خود کار تا بتراز ؛ و بمعنی طرز و نمط هم او گوید بیت قیمت یکتا
طرازش از طراز افزون بود ؛ در جهان هرگز نشسته طرازی زین طراز ؛ و در تاج الاسامی
مسطور است که طراز بعربی جایی را گویند که در وی جامههای فاخر و گرانمایه بافند و نیز علم جامه
باشد و در کنز اللغه بمعنی گروهی از آدمیان و علم جامه آمده پس بمعنی جایی که در و
جامههای فاخر بافند و علم جامه و گروهی از آدمیان عربی باشد و باقی غیر عربی و در قاموس
مسطور است که الطراز بالکسر علم الثوب معرب و طرزه نظیر اعلمه فتطرز و الموضع
الذی ینسج فیه الثیاب الجیدة و النمط و ثوب ینسج للسلطان و محله بمرو و باصفهان

بلد

و بلد قرب اسبیجاب و بفتح و الطرازوان غلاف المیزان معرب و طراز کفرح تشکّل بعد
تخنّن و حسن خلقه بعد اساءة فی الملبس تأنق فلا یلبس الا فاخرا مع الیاء طاقدیس
یعنی طاق مانند و تخت خسرو پرویز را طاقدیس میگفته اند مثالش شیخ نظامی نیز گفته
بیت بگردا گرد تخت طاقدیسش ؛ زبان پادشاهان خاک لیسش ؛ اما در نسخهٔ
میرزا بمعنی صفهٔ سلیمان و ایوان شاهان و تیری پیش عمارت آمده طرسیقوس بضم
زاهد نصران و حکیمی از ایشان خاقانی گوید بیت کنم در پیش طرسیقوس اعظم ز روح
طاینوش القدس این داب جاز ؛ و طرسیقوس نیز بنظر رسید مع الیاء طر نام جزیره
که عذرا آنجا افتاد و خلاص یافت عنصری گوید بیت بشد از پس برنجهای دراز —
بیکی جزیره رسیده باز ؛ کی نام او بود طرطاینوش ؛ در دریا و شاه نام او نوه کیوش طرطیا
نوش و پیر اسکندر کرد کشکر پادشاه نیک بیداد کشتند و خون او را بشامید
مع الفا طرف زن بغایت پرکنده مع الکاف الفارسی طورک بفتح طا و ظم واو و
سکون را سپهسالار ضحاک اسدی گوید بیت شد آن لشکر کشن پیش طورک ؛ روان
چون رمه پیش و پیش گرگ مع اللام طغرل بضم طا و را نام مرغی شکاری اسدی گوید
بیت دل تیهو از چنگ طغرل بداغ ؛ برآینده باغ بازاز دل میغ ؛ و بکسر نام پادشاهیست
مثالش شیخ سعدی گوید بیت شنیدم که طغرل شبی در خزان ؛ گذر کرد بر هندوی
پاسبان ؛ و میرزا ابراهیم گوید ترکیبست اما از ترکان تحقیق این لفظ شد گفتند
مع النون طرخون ترکی ملیست مع المیم طارم در نسخهٔ میرزا خانهٔ چوبین چون قبه و خرگاه و سراپرده و گنبد
و بام و بجهرها که از چوب سازند و بر اطراف باغ و خانه نهند تا مانع از دخول باشد
سرخ سپید باشد و هر سپید طرس نیز گویند و در نسخهٔ وفایی مسطور است که چوبیست

سرخ که ترکان سه عدد از آنها را در حلقهای آهنین تعبیه کنند و باهم بپیوندند و جانوران را
بآن زنند و شکار کنند مثال معنی اول از شیخ نظامی گوید بیت طرزد با سهی سروت
تیرین باد ؛ طرخون با طرزد همنشین باد ؛ مثال دویم را نیز هم او فرماید بیت طرزد و اهم
چون شود انگیخته ؛ طرخون کنم چون کنم غمزه تیز طمغاج خان پادشاه سمرقند طبسیقون
بفتح طا و سین مهمله و سکون یای حطی و ضم قاف نام شهریست از ایران زمین که
نشستگاه سلاطین ایران بوده مع الواو طبطو بفتح طا و ضم دویم و سکون یای موحده
مرغیست آبی که مع الها طبخه شهریست در کوه قاف طره بکسر طا خجل شده خاقانی
گوید بیت ایدکه جای بر تر خواستمش ؛ طره بنشست و سر گران برخاست ؛ و حالا
نیز در خراسان گویند که طره شد یعنی خجل شد و بعربی طیره بکسر طا فال بد و بفتح طا
خشم باشد طشت و خایه نام ابیست مثالش حکیم خاقانی گوید بیت طشت است
این سپهر و جهان خایه در او ؛ کر علم طشت و خایه ندانسته بدان کذا فی مؤید التحفه
باب العین مع الالف عنقا سیمرغ و نیز نام نوای از نواهای موسیقی و بعضی سایر آمده
و غالبا ایمعنی اصح است شاعر گوید بیت زدستان قمری وران بانگ عنقا ؛ ز آواز
بلبل وران زخم مرمر علالا بلک تشنیع باشد لو لو المعنوی بیت بچه از جو
سوی ما اگه در این جانب بوی ؛ ستر الله علینا چه علالاست درین کو عاشقبا
نام جنسی از طعام ترش باشد در نسخه میرزا مثالش بسحاق اطعمه گوید بیت پیش آن دم
که مزعفر بشکوفد چون کل ؛ داغ او چون حبشی بر رخ عاشقبا بود عیشا بشین
معجمه بوزن پینا قرارگاه چنین در رحم ایضا منه مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت
بپاکی مریم از تزویج یوسف ؛ بدوری عیسی از پیوند عیشا مع الباء عتاب بضم عین

وتشدید تا نام شخصی که مخترع خاراست که یکی از جامهای قیمتی باشد و او را خارای عتابی
گویند مثالش شیخ سعدی گوید بیت الهی صد عباری خارا که بپوشد خزیست عتابی
و بتخفیف تا نیز آمده مع الحاء عید مسیح آن روز که بعد عیسی نازل شد مع الدال عجب رود و
در نسخه میرزا آواز مزامیر باشد مزماری باشد و مزامیر جمع ایشانست مع الراء عمار
نام واضع عماری باشد و نیز عماری را گویند فردوسی گوید بیت همه جامه و گوهر شاهوار
همه تازی اسپان بزرین عمار مع السین عروس نام کنجی از کیکاوس که بطوس داده بود
کیخسرو آنرا بگودرز سپرد که بزال و کیو و رستم بدهد خسرو پرویز را کنجی بود که عروس نام داشت
فردوسی گوید در تعریف کنجهای هفت گانه که خسرو پرویز داشت بیت نخستین
و شادان ز کنج عروس ز چین و ز بر طاس از روم در روس مع الکاف عروسک
منجنیک سنجنیق کوچک را گویند مثالش شیخ نظامی گوید بیت عروسک زنان
چو دیوان ستوس ؛ خجل گشته زان قلعه چون عروس ؛ و نیز نام پرنده ایست که شب
پیدا باشد و بانگ کند و در مؤید الفضلا بمعنی کرمی که بشب چون آتش نماید نیز آمده
غژک بزای فارسی در نسخه میرزا سازیست که مطربان نوازند و در مؤید طنبور باشد
اما حرکت معلوم نشد مع الکاف الفارسی عنک در تحفه بانگ خر باشد اما در کلام
استادان بمعنی خربزه باشد چنانکه حکیم سوزنی گوید بیت گوید که شعر خایم فاید
دل چنانک ؛ خاینه علک باده خزان از خزان عنک عذنک مردم ابله نا مطبوع
باشد ایضا منه مع الواو عو بفتح عین آواز بانگ باشد اسدی گوید بیت
فتاده عو طبل طغرل در ابر ؛ گریزان ز کر دسواران هژبر مع الها غصه بضم عین
و فتح قاف مشدد پوستین باشد از پوست بره که موی نرم داشته باشد رودکی گوید

روی هر یک چون دو هفته شکل ماه ٭ جامه شان غصه و سموریشان کلاه غنچه بضم
عین و سکون نون گره کردن و سرشتن باشد ابو العباس گوید بیت هیچ ندانم بچه
شغل اندری ٭ سر فراهمی غنچه کنی با شکر مع الیاء غلیل آنچه جهودان بر جامه دوزند از جهة
امتیاز شیخ سعدی گوید بیت آن حلاوت که تو داری چه عجب گر دستت ٭ عسلی
پوشد و زنار ببندد زنبور ٭ این از نسخه میرزا منقولست اما آنچه بصواب اقرب آنست
که عسلی جامه ایست مخصوص گبران و بیت مرقوم باین معنی مناسبت دارد کذا فی التحفه
باب العین مع الباء غاب دو معنی دارد اول حدیث بیهوده و لاطایل باشد رودکی
گوید بیت تاکی کنی عذاب و کنی ریش را خضاب ٭ تاکی فضول گویی و آری حدیث
غاب ٭ دویم بمعنی بازمانده خوردنی باشد شمس فخری گوید بیت یقین که باشد سرمایه غذای
وجود ٭ ز خوان نعمت و احسان تو بشارت غاب غژب بضم عین و سکون زای
فارسی دانه انگور باشد شمس فخری گوید بیت از دست پیر شیخ سحاب ازنیبرد لعل
و عقیق روید از زر سیاه غژب غوک چوب همان دو دله که گذشت در دال مع الها
مع التاء غت بضم ابله و نادان شمس فخری گوید بیت هست با فضل شیخ بو اسحق ایز
گردون ز راه دانش غت ٭ غوشت بوزن گوشت برهنه مادرزاد باشد رودکی
گوید بیت شد که بر ما بدرون استاد غوشت ٭ بود فربی و کلان بسیار گوشت ٭ و در
اکثر نسخ چنین آمده اما در رساله ابو حفص سغدی غوش باین معنی آمده غلت غلطیدن
باشد غرشت بضم عین و کسر رای مشدد و آواز با مهابت حیوانات و در شرفنامه
بمعنی آواز اسب آمده خاصّا مثالش حکیم خاقانی گوید بیت بحری که عید کرد و براعد
به پشت ابر ٭ از غرش درفش و ز غرشت تندرس مع الجیم غنج بفتح عین و فا

وسکون

وسکون لام زنبور سرخ باشد مثالش شاعر گوید بیت چون زلف بنشم نمی بخشی
بتا ٭ همچو غلفج نیش بر جانم مزن ٭ اما شمس فخری گوید بسکون فا و حرکت لام آورده
و گفته بیت ز بیم شه بنیارد زد و علیفج ٭ به پای لیز زبان بر هیچ سخی غنج بفتح جوال باشد
شاه ناصر خسرو گوید بیت همچون گدوی سوی پند و سوی مسجد اگنده ٭ و بگاه رس دو
خرواری غنجی ٭ و در رساله مسطور است که غنج جوالیست مانند خورجین و او را بالعربی
خرج گویند بضم خای معجمه و سکون را و فتح جیم و شمس فخری بمعنی سرین مردم و حیوانات
آورده و شیخ زادر داد اوکرده و گفته بیت بغژ بالش حیوان و انس و پری ٭ همه داغ
دارند بر شیخ و غنج غلاج بکسر را و شرابی که در صبوح خورند شاعر گوید بیت خوش آن پند
غابجی باد دوستان یکدله ٭ گیتی آرام اندرون مجلس بهانگ دو لوله ٭ و در مؤید الفضلا
بوزن غارت آمده غلج بکسر غین و سکون لام گرهی باشد که نتوان آسان گشادن
شمس فخری گوید بیت شاه توئی که دامن عمر تو الجوم ٭ با دامن ابد ببقا غلج کرده اند
بفتح لام نیز آمده معروفی گوید بیت ای آنکه عاشق نغم اند رغمی شده ٭ با من بیا بدامن
من در فکن غلج غفج بفتح غین معجمه و سکون فا شمشیر آبدار را گویند شمس فخری گوید
بیت ابو اسحق بدر دفع دشمن ٭ همی تا بر کشیده است آنکمون غفج ٭ و در تحفه بمعنی
انگبین نیز آمده غریفج بفتح غین و کسر را و فتح فا پچله باشد که گذشت در نسخه میرزا و در ادات
الفضلا بمعنی خلاب تیره باشد که پا از آن بدشواری توان کشید غلیواج مرغ گوشت ربا
باشد که او را خاد و زغن و غلیواژ نیز گویند مع الجیم الفارسی غرچ بفتح غین و میم و
سکون را از زن پخته بچربیش با گوشت باشد غلغلیچ و غدغه بود یعنی زیر بغل بخارند
تا آنکس بخنده افتد و در خراسان کالغوچ خوانند لبیبی گوید بیت چنان بدانم من جای غلغلیچ

کهش که او بمالش اول شود زخود بیهوش ؛ و در ادات الفضلا غلیلیج بمیم نیز باینمعنی آمده
غفج بفتح غین و سکون فا سند ازا گویند مع الدال غرد بوزن زرد خانهٔ تابستانی
باشد ابوشکور گوید ؛ بسا جای کاشانه دخان غرد ؛ بدو اندرون شادی و نوش خرد
غنده بضم غین و سکون نون کرد و باهم آمده باشد عنصری گوید بیت نفیتبان
زیدن بماند کند ؛ که ایشان همیشه بباشند غنده مع الذال غرید بوزن درید دختری
که چون بشوهر دهند ظاهر شود که بکر نیست شمس فخری گوید بیت دختر ابکار بین ربیع
شاه ؛ هست عذرا ولیست با بهجت غرید ؛ تا ببینه کیفظر رضا رشان ؛ راوح
جان برکند آورید ؛ و در ادات الفضلا غربه آمده بجای موحده بوزن فرقد غراشید
یعنی خشم گرفت و غراشیده خشم گرفته باشد غرثید بفتح غین و کسر زای فارسی و
سکون یا چیزی باشد که چون برهم گذارند برهم نشیند بواسطهٔ جنسیت و بمعنی خزید
دریکدیگر نشست نیز آید مثالش کسایی گوید بیت زاغ بیابان گزید چون به بیابان
سر نیدا ؛ و بلبل بر رزید کل بکل اندر غزید غوشاد جایگاه کاروان و کوسفندان باشد
شمس فخری گوید بیت نه پس پاس تواند کنام شیر و پلنگ ؛ کنند شان بشبان
از پی کله غوشاد ؛ و صاحب ادات الفضلا بمعنی جایگاه ایوان و کاروان نیز آورده
و گفته که درخت بلند را نیز گویند غنود یعنی بخواب شد خسرو شیرین بیت بیاسایش
توانا شد تن شاه ؛ غنود از اول شب تا سحرگاه ؛ یعنی در گلو بانگ کرد و نیز وکرد غرنبید
مثالش استاد عنصری گوید بیت لشکر شاه بهر کین جنبید ؛ نای رویین و کوس بغرنبید
یعنی بغرید و برآورد مثالش حکیم فردوسی گوید در یوسف زلیخا شعر غریوید یوسف غریوید
باره باره بغلطید در خاک چون کشته مار مع الرا غنیدر بفتح غین و سکون نون

کلگون

گلگونه باشد استاد کسایی گوید بیت لاله بغا سرخ که در همه روی ؛ از حسد خوید برکشیدازان
نیل ؛ بضم خایه وبه باشد مثالش رودکی گوید بیت هیچ کند دلمن داری دبابی ؛
خایگان غز هر یک چو درای ؛ و نیز آن گرهی که بر گردن و غیره برآید که بر بدن آن خطرناک
باشد و گره دو در وهن جمع کردن و بجهة آنکه کسی دست بران بزند و آنرا زبغل نیز گویند
وایمعانی از نسخه میرزا منقولست و در تحفه غزو غزغ هر دو بمعنی خایه دبه باشد غنز
قحبه باشد و بدو ل غزل گویند مثالش خلاق المعانی گوید بیت بلای ماست این
دربان غزن ؛ خداوندا بگردان این بلا را غاتفر بسکون تا و فتح فا شهریست که
در و سرو خوب بسیار باشد حکیم عنصری گوید بیت سرا باغ تو از آهسته بسرو بلند چه
سرو غاتفری سرو چه کاشغری غور نام ولایتیست بستان بیت شنیدم که
ز پادشاهان غور ؛ یکی پادشه خر گرفتی بزور مع الرا غاز غاز از هم شکافته و باز رفته
باشد تا جهانا گوید بیت دون نشوی نکنی بکینه ز ؛ کاوس ای کون زنت غاز غاز ؛
غز بضم غین چیزی از ترکان غارتگر که در زمان سلطان سنجر قوت گرفته خراسانرا
گرفتند خاقانی فرماید بیت ای چشم تو فتنهٔ فلک را تلوز ؛ ابروی تو بر کلاه خون
قندز ؛ هجران تو بیشه شرزه را سازد و بز ؛ با غارت تو عفی الله از غارت غز مع الزا والفا
غاژ یعنی مردمان فراخ شمس فخری گوید بیت شهر جرعه دان بنزدیک یم ؛ جهان
لقمه دان بنزدیک غاژ غژ نغژ بوزن و معنی غژ بغژ مذکور غلیواژ همان غلیواج که گذشت
غیژ امر باشد بغیژیدن که بمعنی بزانو دست و سرین رفتن کودک باشد مثالش مولانای
رومی گوید بیت لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب ؛ سوی آدمی غیژ واو را می طلب غرد
نیز باینمعنی است مثالش هم او گوید بیت گر تو باشی راست ور باشی تو کژ ؛ پیشتر میغژ بدو

و پس مغز و مع العین غرس بفتح غین و رای مهمله خشم و تندی باشد غورمکس بارای موقوف نوعی از زنبور خورد باشد مانند مکس رنگ سبز چشم کذا فی المؤید الفضلا مع الشین غاش کسی که بغایت کسی را دوست دارد و عشق او بی نهایت باشد انوری رودکی گوید
بیت غریبترا پاک اربی پر غاش ؛ هیچکس را مباش عاشق غاش ؛ و در نسخه میرزا بمعنی پلید طبع نیز آمده و معنی کند ذهن و در ادات الفضلا بمعنی شور و غوغای سخت نیز آمده
غنجموش بفتح غین و جیم و سکون نون و واو و ضم میم غوک شد غاوش بوزن چاوش خیار بزرگ که از برای تخم نگهدارند اما شمس فخری بفتح واو آورده و با ترکش و کش قافیه کرده و گفته بیت مریخ را جمل سان کردند جمله قربان ؛ هر که بند کانت بر بسته اند ترکش ؛ پالیز حشمتت را چون وقت زرع باشد ؛ از پیکر مه و مهر آرد سپهر غاوش غوش چوبی سخت که از آن تیر و زخمه رباب و امثال آن سازند خسروی گوید بیت انداز و ابروانت همه ساله تیز و غوش ؛ و آنگاه گویدم که خروشان مشو خوش غرنوش بضم غین و نون و سکون را و واو طرخون باشد غراش و غرش هر دو بفتح خشم و خراش باشد
در نسخه میرزا در زفانگویا غرش بفتح خشم و خراشیده و خشم آلود باشد و در ادات الفضلا غراس و فرس هر دو بسین مهمله اول بکسر غین و دویم بضم خشم و خراش باشد غیش بکسر غین و سکون یا غم و اندوه بسیار باشد مع الفا غف بفتح موی جعد باشد شمس فخری گوید
بیت مشاطه بود دست ظفر تا بگشاید ؛ در معرکه از بار جبا رایت تو غف مع القاف غبدلق بفتح غین نام موضعی است نزدیک دشت قبچاق که تیر این آنجا یک راست و سخت می باشد چنانکه اگر بر سنگ زنند سنگ را بشکند و آن تیر را غبداق گویند مع الکاف التازی غالوک و غابوک اول بضم لام و دویم بضم با تازی مهره کمان گروهه باشد خسروی گوید بیت کمان گروهه

زرین

زرین شده بچرخ هلال ستاره یکسر غالوکهای سیم اند و غفاک بشین معجمه بوزن مغاک کنده و ناخوش بود طیان گوید بیت از دهان تو همی آید غفاک ؛ پر کشتی ریخت ریت از هیاک غوشاک بشین معجمه بوزن دوشاب سرکین ستور که آنرا خشک کنند و آنرا غوشای نیز گویند غمازک بفتح غین و رای تازی و تشدید میم چوبکی که بر شصت ماهی بندند و آن در آب فرو نمیرود و چون ماهی بقلاب می آویزد و آن غمازک فرو میرود و معلوم شود که ماهی بقلاب آویخته غناک بسین مهمله بوزن مغاک فرغنده باشد که بر درخت پیچد و بجسکاند و آنرا اتازی عشقه گویند غسک بفتح غین و سین مهمله کرمکی که مردم را بگزد و خوانرا بکشد غدرک بدال و رای مهمله بوزن مردک نوعی از بدال و رای مهمله بوزن مردک نوعی از اسلحه که اهل هند کدر خوانند غضبان فلک کل افتاب باشد که آنرا صاحب التاج گوید کذا فی عجایب البلدان غوک چغر باشد که وزغ نیز گویند و بعربی صفدع گویند حکیم سنایی گوید بیت اندرین بحر بیکرانه چو غوک ؛ دست و پای بزن چه دانی بوک غونبک بضم غین و کسر بای موحده و فتح نون غرنک بضم غین و سکون زای هوز و فتح نون نام گیاهی است که بدل اشنان ازان جامه شویند و آنرا غوشته نیز گویند مع الکاف الفارسی غاوشنگ چوبی باشد که گاو را بآن رانند شمس فخری گوید بیت چو گاو یست خصمش برای ادب ؛ بفرق هنیداو را مگر غاوشنگ ؛ غرماسنک بفتح غین و سکون نون و فتح را و سین مهملتین نانی باشد تنک که بر روغن جوشانیده باشد ابوشکور گوید بیت کرامن بمثل سینکم با تو غرماسنکم ؛ ورزانکه تو چون آبی برخسته دلم ماری ؛ اینن بیت بفتح را ظاهر میشود اگر بسکنه قرار دهیم
غدنک بفتح غین و دال مهمله بی اندام و ابله باشد شمس فخری گوید بیت مخالفان

شمار اشتر نکنکار اباد اشهد : کرفته فلق جهانستان بسحره اهچو غدنک غزنک بفتح غین
و رای مهمله آواز نرم و ناله که در حین کریه از کلو بر آید ظهیر فاریابی کوید بیت به پیش خسرو
روی زمین برآرم بانک : چنانکه در خم کردون فتد غریو و غزنک غنک بفتح غین
تیر عصار خانه باشد یعنی آن چوب دراز که سنک کران دران بندند تا روغن از
کوبین برون آرند استاد منجیک کوید بیت چند شوی چند ندیم ندم : کوش و برون آر
دل از غنک غم غرادرنک بفتح غین و رای مهمله اول و دیم و سکون الف و دال و نون
تخت بزرک باشد کذا فی زفانکویا مع اللام غال دو معنی دارد یکی غلطیدن باشد
عماره کوید بیت آهو مر جفت را بغالد بر خوید : عاشق و معشوق را بباغ بغالد :
دیم غار باشد یعنی شکاف در کوه هم او کوید بیت کسی که در دل و جان کرد خصی تو :
بجای خانه و کاشانه چرخ دادش غال غنجال بفتح غین و سکون نون و با جیم تازی
میوه ترش که باشد شمس فخری کوید بیت اکر صبا سخن لطف او کند در باغ : نبات
مصر شود بر درختها غنجال غول جای کوسفندان و غار و بوم کند باشد در دشت و نیز
دیو بیست که بهر شکل که خواهد بر آید ابوشکور کوید بهر دو معنی بیت کاهی چه کوسفندان
در غول جای من : کاهی چو غول کرد بیابان دوان دوان : اما معنی دیم عرب است
و دیکر در نسخه و فایی بمعنی حرامزاده آمده رودکی کوید بیت ایستاده دیدم آنجا
دزد و غول : روی زشت و چشمها همچون دو غول : و غول مصراع ثانی بمعنی اول باشد
و دیکر غول بمعنی کوش آمده که عرب آنرا اذن کوید مع المیم غرم بضم غین و سکون را
میش کوهی باشد عنصری کوید بیت تو تیر شی و شیران بکردار غرم : بر و تا رهی دولت
راز کرم : دکرم بمعنی غم و اندوه باشد غژم بضم غین و سکون زای فارسی دانه انکور باشد

بهرامی کوید

بهرامی کوید بیت بر کونه سیاهی چشمت غژم او : هم بر مثال مردمک چشم از ان کمش
و نیز بمعنی خشم و کینه آمده و بهمین معنی برای تازی نیز آمده مثالش شمس فخری کوید بیت
هیچ دانی که چیست زاده تاک : مایه مستی و مایه غژم مع النون غن بفتح تنک عصار
باشد یعنی سنک کران که از چوب آویزند از برای روغن کرفتن رودکی کوید بیت
هر کلی پژمرده میکرد د ازو هر : مرک بفشارد همه در زیر غن غژندیدن بکسر غین و زای
فارسی و سکون پایین برانو دوست رفتن کودک خرد و بعضی بسرین رفتن را کویند
غیژدن بوزن کشیدن آن نیز بهمین معنیست غرن بفتح غین و رای مهمله بانک
و نوحه و کریستن شمس فخری کوید بیت وکرنه تربیت اصطناع شاه بدی : ملوک
عصر بدندی همیشه جفت غرن غنودن بوزن ربودن غنویدن بوزن دویدن
هر دو بمعنی خوابیدن باشد مثال اول استاد ابوالفرج رونی فرماید بیت تو کفتی او
بلبل بکاه غنودن : بموده بود و بتعلیم خوابراه صواب : مثال دیم سراج الدین بلخی کوید
بیت ای تخم بغفلت غنویدن ندهد : جز حسرت وقت درویدن ثمرت غریوان
یعنی فریاد کنان و بانک زنان مثالش حکیم فردوسی کوید در یوسف زلیخا بیت
سراسر غریوان دو دیده پر آب بکفتند کای کارفرمای باب غلبکن بفتح غین و با
و کاف دری باشد مشبک که از چوب یانی ساخته باشند و در دستها بر در آویزند
که از پس آن نکاه کنند ابوشکور کوید بیت اکر زمن تو ندیدی باز : نکنی بی نیاز
روز نیاز : مردن و زیستنت هر دو یکیست غلبکن دریچه باز یا چه فراز غلیزان
بفتح غین و رای تازی و کسر لام خار باشد یعنی کل سیاه که در ته جوی یا حوض باشد
حکیم اسدی فرماید بیت نهالش به زیرش غلیزن بدی : ز بر چادرش آب روشن بدی

غولین ویز اغلیون بایمعنی آورده در مؤید غیزران بکسر رای مهمله بایمعنی آمده ۲ سبرهای دهان کشاده باشد طیان گوید بیت کدوی ساغر دآین وغولین ؛ حیره جای روب وخیم و پالان معنی آین وخیم پیشتر گذشت غاریقون یکی از اجزای مسهل گذشته باشد حکیم خاقانی گوید بیت چون غاریقون گریه و منکر ؛ وز ترسیدنی تر غ

ویزن بوزن ومعنی پرویزن باشد و آنرا پرویزن و غزیزان و غیزن نیز گویند و بتازیش هلهال و غربال گویند غرشیدن بشین معجمه بوزن ترسیدن غراشیدن وخشم آلوده شدن باشد بیت آواز بلند برداشتن خسرو شیرین بیت چو با دیتز باشد در دویدن چو رعد تند باشد ؛ غریدن وغریون نیز گویند غزیران برای مهمله وزای معجمه بوزن کنیزان همان غربوزن مرقوم غرنبیده آواز در گلو پیچیدن باشد غضبان بعربی خشمگین را گویند اما فارسیان بر سنگی که بمنجنیق اندازند اطلاق کنند خاقانی گوید در تحفة العراقین بیت طیان سرای دین قلمستان ؛ غضبان بنای کفر و مستان ؛

غاریتیدن و غلطیدن معروفان غاژ کردن بازای فارسی یعنی دانه پنبه برون آوردن برای ریسیدن وپشم را مهیا برشتن کردن مع الواو غاژو بسکون واو وضم شین معجمه خیار بزرگ که برای تخم گذارند شمس فخری گوید بیت پنداشت دشمنت آتش بجهاند ز غاوشو غژو بوزن سرو نی میان تهی فردوسی گوید بیت یکی مرد شد چون یک آزاده سرو ؛ برش کوه سیم و میانش چو غژو غژغاو بفتح غین و سکون رای فارسی در نسخه میرزا پریشانی سر و کاکل و پرچم که آنرا اکر کاو نیز گویند و در تحفه امین پرچم باشد و نیز نام گاو دشتی است اوزی گوید بیت یلنگ هیات و غژغاو پلنگ و شیر تن ؛ عقاب طلعت و عنقا شکوه و طوطی پر غژلیو بانگ و فریاد و مشغله

و آواز با گریه مثالش شیخ سعدی گوید بیت غریو از بزرگان مجلس بخواست ؛ که گویی چنین شوخ چشم از کجاست غنو بفتح غین و نون یعنی بخواب مثالش حکیم سنایی گوید بیت از روان شرع را متابع شو ؛ پس بزرفه بکام دل بغنو غنو بوزن دیو یعنی بانگ و فریاد مثالش هم او گوید بیت صدمت صور و غیو تو که جنگ ؛ هر دو هره چو انگ از تنگ و غنو نیز گویند بفتح غین مع الهانا بفتح غین و رای مهمله بیای موحده چوبی که کاه از ابدان رانند غنشده بضم غین و فتح واو با نون بیاره مطرها بزار و رزد خانکی ها یعنی یکی از اقسام ها زیباییز آمده غراده بفتح غین و دال مهمله و بعد از غین رای مهمله نوعی از پوشش صلاح چون خود کذا فی الادات الفضلا غتفر بوزن غین و سکون تا و فتح فا و را ابله و جاهل باشد شاعر گوید بیت ندیدم چو تو من بکوه و دره ؛ یکی بینوا خام پس غتفره غنشیده بشین معجمه بوزن ترسیده غراشیده بوزن خراشیده یعنی آلوده مثال اول الپی گوید بیت چو غرشیده گشتی زکین دستیز ؛ گرفتی از و دیو راه گریز ؛ مثال دویم را آغاجی گوید بیت چنان شد غراشیده از کینه اش ؛ که آتش همی زد از سینه اش غرچه بفتح غین و سکون را مخنث و نادان و در تحفه امین نادان و زبون باشد حکیم سنایی گوید بیت در گذرزین سرای غرچه فریب ؛ در گذر زین رباط مردم خوار ؛ و نیز نام ولایتی است در حوالی خراسان میگویند غور و غرچه غرنده بیشتر و گرگ خشم آلود باشد که از غایت خشم آواز کند و بر خود پیچد و بر دیگر سباع نیز اطلاق کنند غنینه بفتح غین و نون دویم و کسر نون اول خانه زنبور و نحل گویند غنینه مبح یعنی خانه زنبور و آنرا بعربی خرشم گویند بفتح خای معجمه و رای مهمله و سکون شین معجمه غرنده بوزن شرمنده همان غراشیده مرقوم غرنبیده بضم غین

دال مهمله و کسر با و سکون نون بانگ خروش کرده باشد **غژغاشه** بزای معجمه و شین
معجمه بوزن دنباله لیف جولاهه باشد لبیبی گوید بیت چو غژداشه ریش لبیرخی و چندان
که ده لیف ازو یکیش بست نتوان **غژبه** بضم غین و فتح زا بانگ و خروش باشد غژوبه
مثاله **غلبه** بوزن کلبه عقیق باشد که شیرازیان قانچه گویند یعنی کلاغ پیسه شمس
فخری گوید بیت که عقعق باشد و آن مثل کلاغ ابلیه است و گفته بیت گر آید در ظلال دولت
او ؛ هم آسا شود همسر و غلبه **غلغلیچه** همان غلغلیچ مرقوم لبیبی گوید شعر چو غلغلیچه بود
مرد را ملامت نیست ؛ که بر سکیزد چون من بروسپوزم غیش **غمنده** بفتح غین و میم
و دال غمناک باشد شمس فخری گوید بیت جهان بکمت تو آن شاهی که باشند زامت
شادی جان غمنده **غنبه** بوزن دنبه تشنیع و بانگ باشد لبیبی گوید بیت ؛ و چون خرش بشکن
دو پهرکن ؛ بلند مندیش ز غلغل و ز غنبه **غوروشه** بضم غین و فتح شین و سکون واو
همان غژداشه مرقوم مثال حکیم سوزنی گوید بیت آنکه که بود ساده رخ تو حشم لبیبیش
اکنون که گرد ریش چون غوروشه **غداره** بفتح غین و رای مهمله با دال مهمله پیکان
تیر بزرگ باشد و در نسخه میرزا و غزاره نیز بنظر رسیده بدو رای مهمله و در مؤید الفضلا
غزاره بمعنی آن رشته ها باشد که همچون جوال راست کنند و کاه و غیره دران کنند
مثالش حکیم سوزنی گوید بیت من ای کل پشت پاره دم باف ای بتو بر و ریش
کون غزاره **غنده** بضم غین عنکبوت باشد شمس فخری گوید بیت حسود در کف ادبار
و محنت ؛ بود همچون مگس در دام غنده **غنوده** و **غنویده** هر دو بمعنی خوابیده باشد
حکیم انوری گوید بیت بر خاک درت ملک تو گویی که نه آرام ؛ طفلیست در آغوش
رقیبی غنویده **غوزه** بضم غین و فتح زای فارسی جوزقه که پنبه ازان بیرون آورند و در اصفهان

کلاوه

کلاوه گویند شمس فخری گوید بزای مهمله آورده و گفته بیت ابر از دست شیخ بو اسحق ؛
ارکند پنبه دانه در غوزه **غیبه** بوزن توشه در نسخه وفایی گیاهی باشد که آنرا خورند و غوزه
دست نیز بآن شویند و در نسخه میرزا بیلر و در او مؤید الفضلا غوشنه آمده بضم غین و سکون
شین و فتح نون و این اصح است **غیبه** در نسخه وفایی تیردان باشد و در نسخه میرزا مسطور است
که غیبه بفتح دایری باشد که بجپر باشد و آن چو بهاست که ابریشم و غیره بران بافته شده
و پیچیده اند در کلام استادان بمعنی پارهای پولاد و آهن که بر جوشن نصب کنند آمده چنانکه
در مذمت بیابان گوید بیت بکار غیبه ربودی ز رختش از جوشن ؛ بلمس جامه دریدی گیاش
از خفتان **غیشه** بوزن شیشه گیاهی باشد مانند گیاهی حصیر که کاه کشان آنرا جوال
کنند و دغ نیز گویند و در مؤید بمعنی جنگل انبوه نیز آمده **غانه** بفتح نون شهریست در حدود
یمن که خاک او زر دارد چنانکه از خاک روبه خانها زر بیرون آورند **غفه** بضم غین و فتح
فای مشدد پوستین بره که بغایت نرم و خاصه باشد **غنجه** بضم غین و فتح جیم تازی
و سکون نون معروف و نیز گره کردن و سرشتن باشد این هر دو لغت از نسخه
وفایی منقولست و بعین مهمله نیز آمده و گذشت **غفوده** بضم غین و فا همفت باشد
کذا فی التحفه **غلیته** بفتح غین و تا و کسر لام گیاهی باشد که ازان کاهکش و جوال کنند
غازه بفتح زای هوز گلگونه باشد یوسف زلیخا بیت ز غازه رنگ گل را تازگی داد ؛
لطافت را نکو آوازگی داد ؛ و نیز چوبی که در رخنه چوبی دیگر نهند در حین سخا فتح
آن مع الیا **غنچه کبک دری** نام یکی از سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید بیت
چو کردی غنچه کبک دری تیز ؛ ببردی غنج کبکان دلاویز **غوشای** دو معنی دارد
اول سرگین گاو باشد که در صحرا خشک شده باشد دویم خوشه جو و گندم است

شمس فخری گوید بود و معنی بیت کار خلقت نیامد از خصمت کاین نیاید از غوشای
رزو بینه بزیر داس فنا سر که از تو کشیده چون غوشای غیداق تیر لیست که سخت
از سنگ گذاره شود منسوب بغیداق که اسم مکانیست مثالش خاقانی گوید بیت
بیک گشاد نشصت تو تیر غیداقی شود چو پاسخ کهسار باز با غیداق غریجی براء مهمله
و جیم فارسی بوزن غریبی در نسخه میرزا سرپا باشد و در ادات الفضلا غرنجی بنظر رسیده
بفتح غین و سکون رای مهمله و یای حطی و کسر نون و جیم فارسی غامی بکسر میم در تحفه
بمعنی ناتوان و ضعیف باشد غارجی صبوحی باشد در غین مع الجیم گذشت مع
الباب الفاء مع الالف فراخا و فراخنا بمعنی فراخی باشد مثال اول شیخ سعدی
فرماید بیت فارغ نشسته بفراخا و کام دل باری زتنگنای لحد یاد ناوری و
مثال دویم هم او گوید بیت سودی نداد فراخنای بر و دوش پیل از من و تو فراخ
دارد گوش و شمس فخری فرخارا بمعنی آورده و گفته بیت بود چون چشمه سوزن
بچشم اعدایت ز بس بلا و محن عالمی بدین فرخا و در گفته بمعنی سختی و المی باشد
که بکسی رسد فافا چیزی نیکو و بدیع باشد فادا در نسخه میرزا شرمانده باشد کذا فی
الادات فراشا براء مهمله و شین معجمه بوزن مبادا آن حالت که آدمی را واقع شود بعد
از تب آمدن که پوست باهم آید و موی راست شود و قشعریره شود فنجا بفتح فا و
سکون نون آن کمان کش را گویند که قبل از تب آمدن واقع شود و بعربی مطی
گویند و بعضی آنرا کهنره خوانند و گویند که فلان میکهنرد کذا فی الشرح السامی اما
در ادات الفضلا بفتح فا برف باشد و بکسر فا و مه باشد فرا بالا باشد مثالش
شیخ سعدی گوید بیت بگفتا فراتر چی الم فدا و نماند شد بماندم که نیز دی بالم نماند و بمعنی

بجنی

پیش نیز آمده مثالش هم او فرماید بیت فرا رفت و گفت ای عجب این توئی فرشته
ندیدم باین نیکوئی و در ادات الفضلا بمعنی کنج و میان باشد و دور و نزدیک نیز آمده فجا
بفتح فا و جیم تازی بقیه خرما و انگور که بر درخت باند و بکسر فا نیز بنظر رسیده مع الفرب
بفتح فا و را و سکون سین درختی باشد که پشت خانه را بآن پوشند شهنامه بیت
سر دارش چون آبنوسی فرسب چو خشم آورد بگذرد از سه اسب و در نسخه میرزا
بمعنی جامه که از برای زینت در سر خانها کشند آمده مع الباء فرب بفتح فا و را و دبیت
عظیم فی التحفه فریب عشوه باشد فوب بضم فا و سکون واو در تحفه بادی باشد
که از برای چشم از دهان بیرون کنند فاراب نام موضعی که مولد معلم ثانی ابونصر است و دیگر
زمینی را گویند که بآن نهر و قنوات مزروع شود بر خلاف دویم مع التاء فرت بفتح فا و سکون
رای مهمله تر جامه را گویند فرخی گوید بیت کسوت عمر بو اسحق رفته هست از نسج ابد هم
پود و فرت و در نسخه میرزا نیز بفتح بمعنی تر ضد پود آمده و بضم گیاهی باشد که در شکم
راسود و هد فراشت لغتی است در فرامش شیخ نظامی گوید بیت زبانش کرد
پاسخ را فراموشت نهاد از عاجزی بر دیده انگشت فرمست بفتح فا و میم و سکون را
و سین مهملتین و ضم رای دویم و شخصی را گویند که چیزها کم خورد و بواسطه چیزی کم
خوردن ضعیف و لاغر و ناتوان شده باشد و در العربی قصیع گویند بفتح قاف و
و کسر صاد مهمله بوزن شفیع فرهست براد سین مهملتین بوزن بدمست جادو باشد
شمس فخری گوید بیت چه غم از کید و مکر جادوان را پیمبر را چه از نیرنگ فرهست فرزوت
بضم فا و را در نسخه میرزا بمعنی بسیار باشد فدست معروف و فهرس معرب آنست
و در تاج الاسامی مسطور است که الفهرس کتاب الذی یجمع فیه الکتب قال ابو نصر

هو معرب مثالش شیخ نظامی گوید بیت فهرست جمال هفت پیکر پرکار ازهفت
خلیفه حاملی خوار فرخجه ش برای مهمله وفای معجمه بوزن و معنی برهیخت مرقوم یعنی
ادب کردن مع الجیم التازی فنج بضم فا و سکون نون شخص را گویند که خایه او
دبه باشد و زشت را نیز گویند فرنج بضم فا و را پیراهن دامان باشد از بیرون
شمس فخری گوید مثال هر دو لغت را بیت آنچنان مولعند در هیجا
بند کانش بجون دشمن و فنج که چو تشنه بر زور گرم در آب همه خون نهند
لنج و فرنگ فج و دیگر گرانی باشد که مردم را در خواب فرو گیرد و فرهنج مثل
او باشد بهر دو معنی فرنج عقل و ادب را گویند شمس فخری گوید بیت
جمال دین و دین آنکه دارد عطا و فضل و عدل و رای و فرهنج فرنج بفتح
فا و را و سکون فا صورتی باشد عظیم زشت و پلید لیپی گوید بیت ای
بو الفرخ ساده همیدون فرنج نامت فرخ و کنیت ملعونت بو
الفرخ و برنج نیز گویند فلج بفتح اول و سکون دویم قفل و غلق در
باشد شاعر گوید بیت در بفلج اندر بکردم اسپنوار در کلیدان اندرون
هشتم مدنگ فرخج بفتح فا و خای معجمه نصیب باشد اسدی گوید بیت
مرا از تو فرخج جز درد نیست چو من سوخته در جهان مرد نیست فج
بضم فا فرهشته لب باشد کذا فی المؤید فرنج بفتح فا و سکون رای مهمله
و نون در شرفنامه همان فرنج مرقوم آمده بمعنی پیراهن دهان و دیگر گرانی باشد
که در خواب مردم را فرو گیرد و آنرا آشنبه و فنج و فرنجک نیز گویند و در لسان
الشعرا شاخ درخت باشد که پیوند درخت دیگر کنند و در مؤید شاخی باشد

که پیوند تا شاخ دیگر بروید و در سامی فی الاسامی شاخ تاک باشد که در زیر زمین کنند
و از موضع دیگر سر آنرا بیرون آرند بعربی عکیس خوانند بفتح عین مهمله و کسر کاف مع الجیم
فریج بفتح فا و کسر رای مهمله و سکون یای حطی بنائیست که آنرا اکرتکی و دکارج
و درج نیز گویند مع الجیم الفارسی فرخچ برای مهمله و خا بوزن درخت در نسخه میرزا بمعنی
کفل اسب در شوه آمده است فرغانج بفتح فا و سکون رای مهمله و نون با غین معجمه
ماده گاو خوز و نیکو فربه باشد کذا فی الادات و در نسخه میرزا مسطورست که این لفظ
ترکیست مع الحا فخ بفتح تله باشد حکیم انوری گوید بیت ای خداوندی که هرگز
خدمتت کردن کشید از زه جنبش فلک در گردنش افکند فخ فلخ بفتح فا
و لام ابتدای کار شمس فخری گوید بیت بضبط ملک اگر ابتدای نهفت کن که
کار ای تراابس مبارکست فلخ فرکاخ بفتح فا و سکون رای مهمله و ضم میم
در نسخه میرزا آن پیز باشد که در طعام ریزند مع الدال فرد بفتح فا و سکون را بمعنی چیزی
که از هم دریده باشد خسروی گوید بیت خود طرازیده و باز خود بفرد خود برآورد
و باز ویران کرد و در تحفه فرد نیز بمعنی آمده و بمعنی دریده نیز آمده فروند بفتح
فا و واو و سکون دال مهمله چوبیست که در پس در اندازند بجهة استحکام فرزد بضم
فا و را و سکون زای هوز سبزه باشد که بر روی آب پیدا شود و زمستان و تابستان سبز
باشد شمس فخری گوید بیت ز فیض کف کشت زار امید تر و تازه دایم بسان فرزد
فرغند برای مهمله و غین معجمه بوزن فرزند مستعمل و بد بو باشد شمس فخری گوید بیت
ملک داری ز دشمنت نپسند بوی عنبر نیاید از فرغند فرزد بفتح فا و ضم سین

فرکند

نگاری وبمعنی ماضی آمده از فرزدن کذا فی الادات و مؤید الفضلا بیت برای مهمله
وکاف تازی بوزن فرغند راهگذر سیل بود که کنده شده باشد وجای که آب ایستاده
باشد شمس فخری گوید در تعریف اسب بیت وقت سیرش چه شخ وچه دریا
پیش گامش چه کوه وچه فرکند ؛ ودر تحفه بمعنی رهگذر آب آمده خواه بزمین و
خواه بزمین وخواه بدیوار ومتمسک باین بیت شده بیت نه در وی آدمی را
راه رفتن ؛ نه در وی جویها را جای فرکند فراهند برای مهمله بوزن دماوند چوب
پس در باشد که فروند و پژاوند نیز گویند فرهند بفتح فا ومیم وسکون را وها و
نون خردمند باشد شاه ناصر خسرو گوید بیت فرهمند برا بدل درجای ده ؛ سودی
دارد ت شخص فرهمند فرغند بفتح فا وغین معجمه وسکون زای فارسی ونون عشقه باشد
شمس فخری گوید بیت باغ عمر ترا مباد خزان ؛ شاخ بخت ترا ایمن از فرغند ؛
وبرای مهمله نیز بنظر رسیده فغند بفتح فا وغین معجمه برجستن باشد شاعر گوید بیت
هم آهو فغندات وهم تیز تک ؛ هم آهسته خولیت وهم تیز گام فلغند بفتح فا
وغین معجمه وسکون لام ونون خارهای که بر سر دیوارها ؛ نهانند و آنرا پرچین نیز گویند شمس
فخری گوید بیت جنبش شیب تازیانه چو دید ؛ بجهد از شر ودصد فلغند ؛ ودر نسخه میرزا بمعنی
محل خطاکش وز دریا که آنرا ام الاسد گویند نیز آمده فند بوزن قند همان ترفند که گذشت
یعنی سخن بیهوده شمس فخری گوید بیت چه کند با تو حیلهٔ بدخواه ؛ پیش معجز چه قدر دارد فند ؛
ودر مؤید بکسر فا نام شاعریست که فرند بکسر فا ورای مهمله وسکون نون جوهر شمشیر
باشد مع الدال فرسند بفتح فا وسین وسکون را یعنی فرساید شمس فخری گوید بیت چنان باد

تا حرز

تا حرز لبس بقایت ؛ گردست فنا دامنش را نفرسند فرتوذ بوزن ومعنی فرتوت
باشد کذا فی المؤید فرهجد بوزن برسجد یعنی ادب کند مثالش شمس فخری گوید
بیت چو کاویست خصمش برای ادب ؛ نفرهجد اورا مگر غاوشنگ پیشتر گذشت
فروذ بمعنی زیر باشد ضد بالا ودر نسخه میرزا بمعنی فریفته ونام برادر کیخسرو که از دشمن تیسه
بود که ذکرش آمده فلاذ بیهوده باشد شمس فخری گوید بیت بجز دعای تو باشد
همه سخن هذیان ؛ بجز ثنای تو باشد حدیث جمله فلاذ ؛ فنوذ بفتح فا وضم نون
فریفته وغره شده باشد رودکی گوید بیت بفنوذ تنم بردرم وآب وزمین ؛ دل
بر خرد وعلم وبدانش بفنوذ ؛ وبمعنی آرام گرفته نیز آمده ودیگر شخصی را گویند که در
گفتار یا در رفتار توقف کند وسبک سخن نتواند گفت فلیذ بوزن کلید چربی
در جای سوختن وفرو بردن باشد بعنف تا ریش شود فارد بکسر را نام بازی
از بازیهای نرد وبمعنی تنها وکاو کوهی عریست بمعنی اول ودویم حکیم خاقانی
فرماید بیت زین خانه دو شاخی اندرسه تا ناملح من فارد جهانم ودیشان
زیاد منکر فالیذ بفتح فا وکسر لام بعد از فا تای قرشت یعنی فشاند وریخت
واز هم گسست وپراکنده کرد عماره گوید بیت با دبر آمد بشاخهای درختان ؛
بر سر مینا ره برگ گل بفتالید ؛ وبمعنی برید وشکست نیز آمده فیسید بهوای حطی
بوزن کشید پدل باشد فلیخد بفتح فا وسکون لام وکسر خای معجمه پنبه زدن
باشد وبمعنی پنبه نیز آمده وشمس فخری گوید بیت قضا در پنبه زار عمر خصمش ؛ نیارد
کرد کاری غیر فلخید فخید بفتح فا وسکون خا یعنی پنبه دانه واز پنبه دا جدا کرده
خجسته گوید بیت جوان بودم وپنبه فخیدمی ؛ چو فخیده شد دانه برچیدمی فلموذ

بفتح فا و سکون لام و ضم خای معجم در تحفه کسی باشد که دانه از پنبه جدا کند و در نسخهٔ وفایی
بمعنی لخینده آمده و شمس فخری بمعنی پنبه دانه آورده و گفته بیت خصمش بعنود دولت
زخرف دینی ؛ خورسند شود گاو بکنجاله فلخود مع الراء فرسنگ سنگی باشد که در سر راهها
از بهر نشان راه کنند و در تحفه میلی باشد که از بهر نشان فرسنگ ساخته باشند
و آن از دوازده هزار گام تر گویند بیت بنای در جهان بپیمایی ؛ نه غره سنگی و
نه فرسنگ ساری ؛ شکوه و رنگ باشد فرغ بفتح فا و سکون را با غین معجمه خسته
باشد فرید الدین گوید بیت بوقت کینه بنالی ز خویشتن گری ؛ اگر بعقلم و عجان کند
دلت فرغار. فرغار بفتح فا و غین جوی آب باشد اما در تحفه جایی باشد که آب
گذشته باشد که اندک در گوها مانده باشد حکیم ازرقی گوید بیت اگر آب
تیغ تو رفتن آید ؛ در هفت دریا بود هفت فرغر فریور بفتح فا و واو و کسر رای
مهمله آنکه راه راست دارد و در دین کذا فی مؤید الفضلا فرداد بالاخانهٔ تابستانی
رودکی گوید بیت آن کن که بدین وقت همی کردی هر سال ؛ خربوش و بکاخ نه
رو از صفه و فرداد فیادار و فیار اول بیای حطی و دال بوزن هوادار
و دویم بوزن بهار هر دو بمعنی شغل و کار باشد مثال فیادار عنصری گوید بیت
مهر ایشان بود فیادارم ؛ غمشان من بود و بکار م ؛ و مثال فیار را رودکی گوید
بیت بلیت فکری البغیر یار مرا ؛ عشق شد در جهان فیار مرا فرغار نام شهریست
در ترکستان و نیز نام بتخانه و بمعنی اول سنایی فرماید بیت کار اگر رنگ و بوی دارد
بس ؛ حبذا چین و حبذا فرغار بمعنی دویم حکیم خاقانی گوید بیت کافور خواه
و بید ترا در خویشخانه باده خور ؛ با ساقی فرخنده فرز و خانه فرغار آمده ؛ و در نسخه

میرزا بمعنی آهسته در هم آمده فرفر بفتح هر دو فا بشتاب خواندن و نوشتن حکیم
انوری فرماید بیت برداشت کلک و کاغذ و فرفر نوشت ؛ بر فور این قصیده
مطبوع آبدار ؛ و دیگر در نسخهٔ میرزا بادزن باشد فریر بعد از فا رای مهمله بوزن
عبیر لسان الثور باشد و آن گیاهیست خوشبو که بآن تداوی کنند و بعربی گوساله را
فریر گویند فنور بضم فا و نون در نسخهٔ میرزا جدایی باشد فرد بضم کتابخانهٔ جهودان
باشد ایضا منه فیر بکسر تحسر و افسوس باشد فرور همان فدروند که چوب پس
در باشد در نسخهٔ میرزا فرفور بفتح فای اول و ضم دویم و سکون را یتیم باشد شمس
فخری گوید بیت ز نعمت در هوای دولت تو ؛ نیارد کرد شاهین قصد فرفور ؛
و حسین وفایی فرقور بقاف آورده فرخود براء مهمله و خای معجمه بوزن مترود
در تحفه بچهٔ یتیم باشد و در ادات الفضلا جای گذر آب باشد فغور پادشاه
فتوح که سکندر را گشت مثالش حکیم سنایی گوید بیت بود طبعم ز نظم و نثر
فغفور ؛ چون اسکندر مظفر فور ؛ و در مؤید بمعنی رنگ سرخی که سرخیش
نیک سرخ نباشد آمده فرتور بفتح فا و سکون رای مهمله و ضم تا در نسخهٔ حافظ بمعنی
عکس باشد فامر بفتح میم شهریست در حوالی فرغار که نزدیک آن بیابانی واقع است
که آهو نافهٔ مشک در آن اندازد فغشور بغین و شین معجمه و نون بوزن پرندوش
نام شهریست در چین که جای بتان و بتگران باشد فار و فطر معروفان
فراز افراز باشد فروختار یعنی فروشنده که بعربی بایع گویند فریفتار بمعنی
مکار و حیله گر مع الزا فراز چند معنی دارد اول بمعنی باز باشد گویند از وی فراز
یعنی از وی باز فرخی گوید بیت بر دل او بود من وی دیری ؛ بمراد دل چو د

بشم از امروز فراز ۞ دیم بمعنی فرارفتن و درآمدن باشد سیم عکس نشیب چهارم
بمعنی پوشیدن در امثال آن حافظ شیرازی گوید بیت صنعت مکن که هر که محبت
نه راست باخت ۞ عشقش بروی دل در معنی فراز کرد ۞ پنجم بمعنی بازکرده وگشوده
وبازکردن نیز آمده خلاق المعانی گوید بیت چو مطرح ارچه افکنده ایم سپریم ۞ به
پشتی تو چو مسند شویم سینه فراز ۞ ششم در نسخهٔ وفایی بمعنی خون باشد فراویز
سجاف جامه باشد خاقانی گوید بیت این فراویزی و آن بازافکنی خواهد زمن
من زجیب آسمان بگشانه دامان آورده ام فیروز ظفر یافته باشد فغیاز بفتح فا
وسکون غین بیای حطی شاگردانه باشد وآنرا بغیاز نیز گویند شمس فخری گوید
بیت بهر طریق که خواهی همیشه مال دهد ۞ ببخشش و بصله چیز و صدقه و فغیاز ۞
و در نسخهٔ میرزا وفایی مژدگانی نیز آمده و در سروید فغیانه برای مهمله بمعنی آمده و
در ادات الفضلا بمعنی عطای شعر نیز آمده فلرز بفتح فا و لام و سکون رای مهمله
خوردنی باشد که در دستمال چیزه ببندند و در ماوراءالنهر فلرزنگ گویند رودکی گوید
بیت آن گرنج و آن شکر برداشت پاک ۞ و ندران دستار آن زن بست خاک
آن زن از دکان فرود آمد چو باد ۞ پس فلرزنگش بدست اندر نهاد ۞ شو گشاد
آن فلرزش خاک دید ۞ کرد زن را بانگ وگفتش ای پلید فوز بضم فا غلبه باشد
حکیم سوزنی گوید شعر بمرو شاهجهان باشی توانگر ۞ که اینجا لشکر سرما کند فوز ۞ ودر
تحفه بمعنی پیراهن دامن باشد از آدمی و چهارپا و نیز بمعنی اروغ آمده فیرز بفتح
فا وکسر را گیاهیست خوشبو و کباب باشد که از گوشت تدبیر کنند فکز بفتح فا
وسکون نون کاف بیین و بیکدان باشد دقیقی گوید بیت بسکه آتش فتنه بدل

برافروزی سیاه رویی غلیظی چو مکنز آتشدان فرابرز نام مردی از ایران زمان
داراکه او را بجنگ سکندر رخصت نداد فرداز در شرفنامه همان فرداد باشد که گذشت
اما در سامی فی الاسامی چوب کوچک که در پوشش سقف بر چوبهای بزرگ نصب
کنند واین اصح است فنارور نام محلی است در سمرقند که شراب آن بغایت نیکو
باشد کذا فی التحفه فرفوز همان فرفور مرقوم که تنهه باشد فرویز بوزن پرویز همان فراویز
فریز بکسر فا وسکون را سبزه باشد فرخ روز نام یکی از سی لحن باربد شیخ نظامی
فرماید بیت چو باشد پرده فرخ روز گشتی ۞ زمانه فرخ و فیروز گشتی مع الزای
الفارسی فاژ خمیازه باشد وفاژه نیز آید بزیادتی ها فرژ بفتح فا وزای فارسی گیاهی
باشد که در شکم را سود وآرد وشمس فخری گوید بیت مخالفان شهنشه اگر خورند عسل ۞
شود زقصه وغم در دهانشان چو فرژ ۞ وصاحب تحفه گوید که آنرا گیاهی ترکی واگر
نیز گویند ودر ادات الفضلا فرژ بفتح فا وسکون رای مهمله آمده فریژ بوزن و
معنی همان فریج مرقوم که اکبر ترکی باشد فش بضم فا یعنی یال اسب که بعربی عرف
گویند بضم عین وسکون رای مهملتین و آخرش فا مع السین فرناس بفتح فا وسکون را
بنون غافل ونادان باشد ومردم خواب آلوده را بسبب غفلت فرناس گویند شاه
ناصرخسرو فرماید بیت تو پاک باش وزناپاک هیچ باک مدار ۞ وگر جهان همه فرناس
شد مشو فرناس فسوس بمعنی سخره و دریغ باشد مثال هر دو معنی ابوشکور گوید
بیت دیو بگرفته مرترا بفسوس ۞ تو خوری بر زبان مال فسوس ۞ ونام دارالملک و
دقیانوس نیز باشد مثال حکیم سنایی گوید بیت حال اصحاب کهف و دقیانوس ۞
قصه بخشلوس و شهر فسوس فرفوریوس و فرفوریوس نام حکیمی که انیس اسکندر

بود اقبالت مه بیت فلاطیس والیس و فریو یوس که روح القدس دستشان داد یوس
فیلقوس نام پادشاه روم و بزبان رومی امیر لشکر گویند و در مؤید الفضلا
سطوراست که در اصل فیلق اوس بوده چه فیلق لشکر و اوس امیر باشد بزبان رومی
فورندیوس نام شهریست فلاطوس نام استاد عذرا باشد عنصری گوید بیت فلاطوس
برگشت و آمد براه برجسره دامق هینکواه مع الشین فش بفتح فا مانند باشد شهنامه
بیت چنین گفت رستم کای نیک فش وراپر وراینده باید بکش دوش دلیش
نیز باینمعنی است و در نسخهٔ میرزا بمعنی مانند و یوزاسب و غیره باشد و بمعنی یال اسب
دنباله هر چیز دوم و بتازیش ذنب خوانند بمعنی یال اسب حکیم خاقانی گوید بیت
هر سوی زحشت سمتی مه امتان فش دهی طاس زرش هر پرچمی از زلف حورا داشته
فرغیش بفتح فا و سکون را و کسر غین معجمه مویها باشد که از دامن پوستین نمایان باشد
و بزمین کشد از کهنگی فرویش بوزن درویش کاهلی و فروگذاشت و عطلت
در امور امیر خسرو گوید بیت که از لب شربتی ندهی بکشتن هم نمی ارزم چیرا در کار
ما آخر چنین فرویش می آید فرخاش بوزن و معنی پرخاش باشد و اورا آورد و برد
و رزم نیز گویند فیل گوش بفتح فا و کسر را پریشان و ترت و برت فیل گوش نام گیاهیست فرمیش
و پیل گوش نیز گویند فراموش ببای فارسی بوزن فراموش بمعنی بیهوشی باشد کذا
فی المؤید فریورکیش بفتح فا و کسر رای اول یعنی راست دین مع الغین فغ بضم فا و بت
و معشوقه باشد و بزبان ما وراء النهر بت را گویند و فغستان بتخانه را گویند عنصری گوید
بهر دو معنی بیت گفتم فغان کنم ز توای بت هزار بار گفتا که نه فغان بود اندر جهان
فغان فراغ با دوسر را گویند و بمعنی فراغت هم بیت شمس فخری گوید بیت بکدم

فراغ نیست ظفر را ز درگهش از بیم آنکه بر سر او نکند فراغ فرغ بفتح فا و سکون را
مهمله و در تحفه جوجه باشد فروغ معروف مع الکاف التازی فرازک دولی باشد که از زین
آویزند بجهة آنکه چیزها را به بندند فرشتک بشین معجمه خطاف باشد و اورا فرستوک
و فراستوک و پرستوک نیز بسین مهمله گویند فزاک بفتح فا و زای معجمه پلید و پلشت
باشد فغاک بغین معجمه بوزن مغاک ابله و نادان باشد و دیگر حرامزاده را گویند دقیقی
گوید بیت آن گشت کلوخ روی لقب کرد و خوب کرد زیرا لقب گران بنو دبر دل
فغاک فیلک تیر بدخشانی باشد که پیکان آن دوشاخ باشد و تیر چرخ را نیز گویند
شمس فخری گوید بیت ای شاهی که بد دوری بروز کین و مصاف بر آسمان مه خورشید
را بیک فیلک فدرونک بفتح فا و نون و سکون دال مهمله و واو و ضم را سنگی که بر
کنگره حصار نهند و اورا مدافعه و کیفر نیز خوانند فرغاک و فرغال برای مهمله
و خای معجمه بوزن افلاک موی فروهشته یعنی پیچ شکن نداشته باشد و در سامی فر
فرغال بلام آمده و بس فرخوک بفتح فا و سکون رای مهمله و واو بعد از را خای معجمه
کوشتابه را گویند فرغوک بفتح فا و سکون و ضم غین تاخیر در کار و تن زدن فرمرک
بفتح فا و ضم میم چوب که اطفال ریسمانرا بر آن پیچند و گردانند و گردانا نیز گویند و کبی را
فرمرک گویند فورک برای مهمله بوزن کودک نام دختر پادشاه هند که بهرام
گور اورا در حبالهٔ خود آورده بود هفت پیکر دختر رای هند فورک نام پیکری خوبتر
زماه تمام فرنجک و فدرنجک هر دو بفتح فا و را و جیم و دویم باضافه دال کابوس را
گویند حکیم خاقانی فرماید بیت فرنجک وارشان بگرفته آن دیو که سر اینیت
نامش فنوز چون و فرنجک نیز گویند فرنوشک بفتح فا و شین معجمه و ضم رای

فدرنگ مهمله بلغور باشد مع الکاف الفارسی بفتح فا و را و سکون دال و نون چوبی که باشد در پس در
افکنند شمس فخری گوید بیت نه کیسه را بود آسیب اختناق دوال ٭ نه نفر در ارنج
ازشکنجه فدرنگ ٭ و در تحفه بمعنی چوبی کازران باشد که رخت ازان تاب دهند تا آب
ازان بچکد نیز آید فرهنگ آدب و حکمت باشد و هر که را در علوم و صنایع مهارتی باشد
گویند فرهنگی است فلهزنگ بفتح فا و لام و زای هوز و سکون را و نون همان فلرز
که گذشت پیشتر فرشت بکسر فا و ضم رای مهمله و سکون شین معجمه یکدانه انگور را گویند
مع اللام فرتال بتای فرشت بوزن کمال بمعنی از هم گسستن باشد شمس گوید بیت
نزه کسل بود اندر زمانه لیک بدید ٭ کسی چو نیزه او در بهال حسود فرتال ٭ و
در شرفنامه بکسر فا بریدن و باز شکستن چیزی و باز گسیستن و بفتح فا درخت نونش نیز
باشد فرغول همان فرغوک که گذشت شمس فخری گوید بیت اگرت دولت
ابد باید ٭ مکن اندر دعای شه فرغول ٭ و حکیم اسدی نیز فرماید بیت بهر کار
بیدار و بشکول باش ٭ بدان دشمن خواب و فرغول باش فیال بفتح فا و یای
حطی زمینی باشد که اول بار بکارند بضم نیلوفر باشد و در نسخه میرزا و در اداة
الفضلا نیز نیلوفر و چوب درخت آبی باشد فنل همان فرخاک مرقوم و در سامی
فی الاسامی مسطور است که فرغال ای العثر الذی لا جعودة فیه یعنی پیچیدگی دران
نباشد مع المیم فام گونه و رنگ باشد و بمعنی قرض که وام نیز آمده گویند هم آمده مثال
هر دو لغت را حکیم سوزنی گوید بیت شعر خود را چو کوکب شعری ٭ جای برچرخ
نیلفام کنم ٭ بحز از کس بعاریت نزنم ٭ که هم از طبع خویش فام کنم فَخَم بفتح
فا و کسر خا همان بضم مرقوم یعنی چادری که نثار چینان بر سر چوب کنند تا نثار را واز

هوا گیرند فرزام برای مهمله و زای معجمه بوزن انجام سزاوار باشد دقیقی گوید بیت مکن ای نگار روی
نکو زشتی با عاشق خویش ٭ که نکو روی زشتی نبود فرزام ٭ فرم بوزن دلتنگی و فرو نزدی
باشد از غم خسروانی گوید بیت رفت برون میر رمیده فرم ٭ هم بیخ شده کوس
دریده علم فجم بفتح فا و جیم قفل در و غلق باشد در تحفه فلخم و فلخه هر دو بفتح
فا و خا افزار حلاجان باشد که برزه کمان بندند حکاک گوید بیت گر تو خواهی که همی بفلخند
پنبه من بپایم که یکی فلخم زادم کاهی ٭ و در تحفه همین فلخم آمده لیک بمعنی دخمه و گور
خانه گبران نیز آمده فرجام یعنی آخر کار و انجام نیز گویند مع النون فرازون بدو رای مهمله
بوزن فلاطون در نسخه وفایی چیزی که باز پس رود فرزان بوزن لرزان حکمت بود
فرزانه یعنی حکیم و دانشمند بهرامی گوید بیت مخالفان تو بی فرو هنگ و بی فر
موافقان تو با فرهنگ و با فرزان فاژیدن بکسر زای فارسی بوزن بالیدن خمیازه
کشیدن فرهودن بفتح فا و دال و واو و کسر و دوای مهمله راست شدن و دین و
بر جاده مستقیم بودن فرغون بفتح هر دو فا و سکون مهمله همان پرهن که
پیشتر گذشت یعنی خرقه که بعربی فرج نیز گویند و بلغه الحجاز گویند فرسطون بفتح
فا و را و سکون سین چنان باشد که آن با سنجد مثالش فرخی گوید بیت گر تو بخواهی
بر خم تیر ببسند چون قلم آهنین عمود فرسطون فرکن بفتح فا و کاف و سکون رای
مهمله جوی نو باشد که بکنند و آب دران روان کنند شمس فخری گوید بیت کسی که روشنی
چشم او نه از رخ تو است ٭ همیشه باد و چشمش بسان دو فرهنگ کن فرغن و در نسخه
وفایی فرغف بفتح غین نیز باین معنی آمده و در مؤید فراکن بوزن فلاخن آمده
همان فرازون که گذشت فغستان بضم فا و فتح غین معجمه و سکون سین مهمله صنم

وقفنامه کتابخانه آستان قدس رضوی ع.
اهدائی واقف فرزند مرحوم حاجی

سلاطین که آنرا مشکوی نیز گویند آمده حکیم فردوسی گوید **بیت** فرستش بسوی شبستان
سوی خواهران و نغستان خویش **فسون** مکر و حیله **فوکان** بضم فا و سکون واو با
کاف فارسی (در نسخه) و فارسی فقاع باشد شمس فخری گوید **بیت** چو نام تو شنود جان
چنان جهد ز تنش ؛ چو ز راه کسی برکند سر فوکان **فرغیدن** برا و دال مهملتین بوزن
فهمیدن پراستن تاک باشد عنصری گوید **بیت** ز فرغیدنش چون بپرداختی ؛ چو کل
جای خواب از چمن ساختی **فانوسین** بضم تا و کسر سین مهمله سپند سوختن باشد و در نسخه
میرزا و در مؤید فانزتین برای مهمله بنظر رسیده و در ادات الفضلا شرشین بفتح شین معجمه
و سکون رای مهمله نیز باینمعنی آمده **فاتوریدن** بضم تای قرشت و کسر لام و فتح دال مهمله و
سدن و یکسو شدن و راست کردن باشد **فتالیدن** بفتح فا و دال مهمله و کسر لام با تای
قرشت بمعنی فشاندن و ریختن و از هم جدا کردن باشد **فراخیدن** بفتح فا و دال مهمله
برای مهمله و خای معجمه بوزن فتالیدن سوی برتن برخاستن و نیز از هم جدا شدن باشد
کذا فی المؤید **فروشاندن** دور کردن باشد **فشاودن** بکسر فا و سکون را و فتح دال بمعنی
افشردن باشد و خلانیدن را نیز گویند **فلخیدن** بلام و خای معجمه و میم بوزن پر دریدن
پنبه زدن باشد **فرتودن** بفتح فا و تای قرشت و دال مهمله بمعنی دریدن باشد **فرغاییدن**
بدو رای مهمله و غین معجمه بوزن سرخاریدن چیزی را خوب تر کردن بآب و سرشتن باشد
فسانیدن مالیدن و راست کردن و رام کردن باشد و افسونگری کردن **فوردیان** پنج روز
آخر آبانماهی که آفتاب در عقرب بوده آن روزها بنوروز مغانست و بعربی فوردجان گو
ینده‌اش **فیریدن** بکسر را و فا و سکون رو یای حطی پر نعمت شدن باشد و افسوس و استهزا
کردن کذا فی المؤید مثال معنی آخر سوزنی گوید **بیت** زین و زان چند بود برکه دمی مرترا

کشی

کشی و فیریدن و غنج **فرمکن** بفتح فا و را و سکون میم و کسر کاف فارسی دلتنگ و فرومانده
بود **فسان** همان افسان که گذشت بعضی گویند که سنگیست که از آن چرخ سازند بواسطه
تیز کردن کارد و بعضی گویند سنگیست که کارد تیز کنند حکیم انوری مؤید اینمعنی گوید
شعر بادام و مغز است که از خنجر الماس ؛ نداده لبش بوسه سراپای فسان را و آنرا ش
نیز گویند و در نسخه میرزا بمعنی حکایت نیز آمده که آنرا افسانه ~~داستان فسانرا و آنرا افسان~~
نیز گویند در نسخه میرزا **فراشیون** برای مهمله و شین معجمه بوزن خراشیدن گیاهیست
که در عرب صدف لارض گویند و در مؤید گوید نام گیاهیست **فسن** همان فسان که گذشت
فلخودن و **فلخیدن** هر دو بلام و خای معجمه و دال مهمله اول بوزن فرسودن دویم
بوزن فهمیدن یعنی پنبه دانه و از پنبه جدا کردن **فنودن** بوزن غنودن فریفته شدن
فوران بضم فا و رای مهمله قنوج و فوریان یعنی قنوجیان **فوژان** بضم فا و زای فارسی
بانگ عظیم باشد شمس فخری گوید **بیت** ز سهم زهره مریخ آب گردد اگر ؛ بر آسمان زند
از قهر کین تو فوژان **فروردین** ماه اول سال فارسیانست که ماندن آفتاب باشد
در برج حمل و آنرا فروردجان نیز گویند و روز نوزدهم ماه را گویند مثالش بهر دو معنی
مسعود سعد گوید **بیت** فرودینست و روز فروردین ؛ شادی و طرب را کند تلقین
فرودین بفتح فا و واو و سکون را همان فروردین باشد استاد معزی گوید **بیت**
همیشه تا که جهانرا سپهر پیر کهن ؛ جوان و تازه بهنگام فرودین دارد ؛ و بادی که در این
هنگام وزد آنرا باد فروردین گویند و **فژاکن** و **فژاکین** هر دو بزای فارسی
و کسر کاف فارسی بمعنی پلید و پشت باشد شمس فخری گوید همین فژاکن را باینمعنی
آورده و گفته **بیت** همیشه تا که مرد صالح و پاک ؛ کند دوری ز نتویث و فژاکن **فرهکن**

سجای معجمه بوزن برجستن یعنی ادب کردن مثالش معروفی گوید بیت بی فرسخجن این
تند بوتن ٭ برابروی غضب چینی در افکن ٭ و فراهخیدن نیز باین معنی است فراشیدن بوزن
خراشیدن یعنی لرزیدن و باهم آمدن پوست بدن در مقدمهٔ تب فلاخن و فلاخن
آنچه از آن سنگ اندازند و آنرا فلاپسنگ و قلماسنگ نیز گویند فلاخان نیز باین معنی است
ملا جامی گوید بیت شه از سنگی که داد و گوهش از خوانی چه سود او را ٭ چو خواهد دست
مرگ آخر نهادن در فلاخانش ٭ فخن بفتح فا و خا میان باغ را گویند فیمون بوزن میمون
نامیست که بدروغ بر غدرا مانده بوده فرودهیدن گذاشتن و افکندن مع الواو فرخو
بفتح فا و خا و سکون را پیراستن تاک باشد شمس فخری گوید بیت شاخ زر لعل و گوهر آرد بار ٭
گر بنام کفت بود فرخو ٭ و در تحفه بمعنی پاک کردن کشت و باغ نیز آمده فرشتو همان فر
فرشتوک مرقوم فنو بفتح فا و نون فریفته و غره را گویند شمس فخری گوید بیت
مملکت را با تیغ کردی پاک ٭ از حسود مخالفان فنو مع الهاء فانه بفتح نون چوبی که
درودگران در میان چوبها دیگر نهند در حین شکافتن آن شمس فخری گوید در هجو خصم
مصرع بیت سر او را مانند سجاران ٭ در میانهای چوب چون فانه ٭ و بمعنی چوب پس در
نیز آمده شاه ناصر خسرو گوید بیت ترا خانه دلیست و دانش فروش ٭ درین خانه تو
سخت کن در بفانه ٭ و بمعنی چوبی که کفشگران در پس قالب گذارند بواسطهٔ اندام
کفش نیز آمده فخنیده بفتح فا و سکون خای معجمه پنبه باشد که از دانه بیرون کرده
باشند نخجسته گوید بیت جوان بود می پنبه فخنیده می ٭ چو فخنیده شد دانه برچید می ٭
و در نسخه وفایی فخنده بوزن جهنده نیز باین معنی آمده فره بکسر را و فا زیاده باشد
شاعر گوید بیت گر زانکه خدا بمن دهد مال و فره ٭ بگشایم این کار فرو بسته گره ترکی

بجزم

بجزم که هر که پند گوید بیت ای خاک تو از خون خریدار بتوبه ٭ و در تحفه معیار جمالی
بمعنی زیادتی باشد و فرونی در نرد و شطرنج و امثال آن فرخته بفتح فا و خا و سکون
را و سین مهملتین بر زمین کشیده باشد و در تحفه بشین معجمه آمده فرخشه بفتح فا و خا و
شین معجمه وظایف باشد استاد رودکی گوید بیت لبا کسا که بره هست و فرخشه ٭
برخوانش ٭ لبا کسا که جوین همین نیابد سیر ٭ و در شرفنامه آورده که نانی است
که از نشاسته و لوزینه پزند و بعربی قطیفه خوانند و قطایف جمع اوست فدره بدال
و رای مهملتین بوزن بدره چیزی مانند بوریا و امثال آن که بر بالای چوبهای سقف اندازند
و گل بر آن اندایند کذا فی المؤید فسرده بضم فا و سین مهمله بمعنی فسرده باشد
و نیز بمعنی شکاری آید فسره بکسر فا و سین و رای مهملتین بمعنی لرزه باشد
کذا فی المؤید فاغیه بکسر غین و فتح یای حطی گل حنا و حنای گل کرده باشد فاغره
بفتح غین و رای مهمله نوعی از عطریات است و در ادات الفضلا مسطور است که
نوعی از عطر باشد و آن دانه ایست مقدار نخود دهن شکافته و سخت فرخجسته
مبارک و میمون باشد مثالش شاعر گوید بیت ای فرخجسته قلعه و آراسته سرای ٭
با عیبت دلفروز و بهشتی است جانفزای ٭ فرهسته و فرپشاده رسول را گویند فردوسی
گوید بیت بدل پر زکین شد برخ پر ز چین ٭ فرسته فرستاد زین شاه چین فرسوده
کهنه و بیابی و کوفته فرغنده برای مهمله و غین معجمه بوزن شرمنده یعنی گنده و ناخوش
فرهخته بفتح فا و ها و سکون را و خای معجمه ادب کرده باشد شمس فخری گوید بیت
ظالمان را از جهان کم کرده ٭ دشمنان را در بلا فرهخته ٭ و فرهخیده نیز باین معنی است فلخیده
بلام و خای معجمه بوزن بخشیده پنبه زده و دانه بیرون آورده فرزدخته و فرزدغده

هر دو بفتح تا و ضم را فروزان و درخشان کرده شده باشد و اول بمعنی پیچ کرده نیز باشد
فردهیده بضم فا و دال مهمله و ضم رای مهمله و ضم رای مهمله خردمند و دانا باشد و عاقل
شمس فخری گوید بیت بخت و اقبال معتکف شده؛ بر در خسرو فرزهیده فریه
بفتح فا و یای دو نقطه تحتانیه لعنت باشد استاد معزی فرماید بیت بهره تو ز آفرین
باشد ز سعد مشتری؛ قسم خصم از نحس کیوان فریه و نفرین بود فرایستن بفتح فا و یای حطی
و تا و سکون سین زیادت باشد فرزوره بوزن غرغره همان فرزو که گذشت یعنی چوب
پس در دو رویه فرزوره نیز بایمعنی است که رای اول معجمه باشد و مثالش سوزنی گوید
بیت چندان فکند بچه زن تو ز نیکبخت؛ در کونش کرده فرزوره آبنوس زنگ فرنیه
بکسر هر دو فا و سکون رای مهمله و یای حطی و فتح نون خرفه باشد که بعربی فرفخ و رجله
و بقلة الحمقا نیز گویند فرفه بفتح هر دو فا و سکون را همان خرفه باشد که فرفخ
معرب وست فسانده بفتح فا و یای حطی و دال بمعنی افسون خوانده باشد شیخ
نظامی گوید بیت بیچاره گری زیرک هوشمند؛ فسون فسانیده را کرده بند فشره
بکسر فا و زای فارسی پلید و پلشت و زشت باشد شمس فخری گوید بیت بعد از این
در مملکت انصاف شاه؛ ظلم را کیمو نگذارد فشره؛ باز دارد پاکی و اخلاق او؛
اهل بدعت را ز اخلاق فشره فسیله بسین مهمله بوزن وسیله گله اسپ را گویند
شمس فخری گوید بیت برده ز انعام شاه ابواسحق؛ هم فسیله هزار و هم سیاه؛ و
معنی سیم گذشت؛ و ملا محمد کشمیری گوید که شاخ درخت را نیز فسیله گویند فغواره
بغین معجمه و رای مهمله بوزن دنباله کسی را گویند که از خجالت و دل تنگی و اندوه و ف
زند چه فغ بت است و واره و وار مانند یعنی مانند بت خاموش است شاعر گوید

ای گروه

بیت ای گروه جهان بجفا غمخواره؛ تا روی تو دیده ام شدم فغواره فکانه بچه که
در شکم بمیرد و پیش از آنکه بزاید شمس فخری گوید بیت عجب که دشمن مملکت را جام نکرد
دو نیست مانند فکانه فله بضم فا و فتح لام شیر نخستین که در وقت حمل از حیوان
دوشند و آورا اغوز نیز گویند و در تحفه بمعنی پنیر تازه و تنک نیز آمده منوچهری گوید
نوآیین مطربان داریم و بربطهای گوینده؛ مساعد ساقیان داریم و ساعدهای
چون فله فلاده بلام و دال مهمله بوزن فتاده بیهوده و سقط باشد ابوشکور گوید
فلخوزه بیت یک فلاده همی نخواهم گفت؛ خود سخن بی فلاده بود مرا؛ بلام و خای
معجمه و دال مهمله بوزن فرسوده همان فلخیده که گذشت و بکسر استعمال بر غز پنبه نیز اطلاق
کنند دق و گوید بیت موی زیر بغلش گشت دراز؛ در قفا موی پاک فلخوده
کذا فی التحفه اما این بیت معنی برکنده مستنبط میشود فه بکسر در نسخه میرزا
چوبی باشد که کشتی را بآن رانند اما در سامی فی الاسامی فه آن آهن باشد که در میان
آن چوبی همچون دسته فرو برند و در دو طرف آن آهن ریسمانی به بندند به بندند
و دو کس هر یک بکسر ریسمانرا بدست گیرند تا زمین هموار شود و بعربی مجرفه گویند
بکسر میم و فتح را و فا و سکون جیم منبیه همان بیلسته که گذشت فرفره چرخی
که مدور بریده باشند و بچگان در رشته کشند و گردانند و بادزنه را نیز گویند فرنجه
برای مهمله بوزن شکنجه ولایتی است بر ساحل دریا که آنرا افرنجه نیز گویند فلاته و در شرفنامه
بضم و فتح فا و فتح تا حلوای شیر باشد و گویند در فارس آنرا میده گویند فیدافه بفتح
هم زن آمره ولایت بروع و اورا فیدافه و نوشابه نیز گویند فاژه بفتح زای
فارسی همان فاژ مرقوم که گذشت بمعنی خمیازه و شمس فخری گوید بیت چنان چخ

لعدی کنند کالمق ؛ مودی برسرایت ینت فارشه ؛ ودرمؤید بمعنی ساربان نیز آمده
فروزینه آنچه بدان آتش افروزند از درمنه وغیره فلخمه و فخلمه اول بلام وخای
معجمه ومیم و دوم بتقدیم خا بر لام بوزن منظومه هردو بمعنی مملوج نداف باشد در تحفه
فروشه برای مهمله وشین معجمه بوزن نموده کندم نیم کوفته که آنرا برغول نیز کویند فرغانه نام ولایتی
فرغانه است درمیان سمرقند وچین فریده بفتح فا ودال خودرای باشد وبخود مغرور فرکنده
بوزن برکنده فرسوده باشد فرفار بدورای مهمله بوزن همواره ؛ دیکر باشد در نسخه میرزا
ودر موید الفضلا بمعنی کنجینه وخانه تابستان که بر بالای بام باشد آمده فرزانه حکیم و
فیلسوف ودانا باشد مثالش شیخ سعدی کوید بیت جوانی خردمند فرزانه بود ؛ که
در وعظ چالاک ومردانه بود فرزه بوزن هرزه سبزه باشد شیخ نظامی کوید بیت
ازخانه چو رفت با سرکوی ؛ چون فرزه نشست بر لب جوی مع الیا فرلی بمعنی آذین
باشد منوچهری کوید بیت فرزی زان تیغ وی هنکام هیجا ؛ چنان دیبای بوقلمون
فرلی ملون ؛ ودر نسخه میرزا پسندیده ونیکو نیز آمده فربه باشد حکیم انوری کوید بیت
حرارت سخطت باکران رکاب سنک ؛ زبول کاه دهد کوههای فربی را فرسای
محوکننده وکهنه کننده وپیاپی کوینده مثالش انوری کوید بیت دست فرسوده جود
توشده کیر ؛ هر تو خشک جهان جانفرسای ؛ ونیز بمعنی امر بفرسودن آمده فریوری بفتح
فا وواو وکسر دورای مهمله راستی در دین وراستی اعتقاد فسای بفتح فا همان افسای
که کذشت یعنی افسون خوان فرهی بفتح فا وکسر رای مشدد افزونی وشکوه باشد
شهنانه بیت که چیست آن ده وده درخت سهی ؛ که تازه است وشاداب با فرهی ۲۱
فرغوی در تحفه همان فرغوی بقاف وآن مرغی باشد که مانند باز کوچک که با آن صید کنجشک وتیهو
کنند

کنند فرخجی بفتح فا ورای مهمله وسکون خا وکسر جیم تازی یعنی زشتی مثالش حکیم
سوزنی کوید بیت نیز روادار از فرخجی این شعر ؛ کز بچنین شعر مرا ورا ستایم
باب القاف مع الالف قبیطا بکسر قاف پسر لوقا است وایشان دو حکیم اند
از یونان بیت هر چه دکوید بیت هر کسی چیزی همی کوید به تیره رای خویش ؛ تا کمان
آید که او قسطاس بن لوقاستی قرا بکسر قاف رای مهمله منجنیق باشد قلما بفتح
قاف وسکون لام با میم فلاخن باشد قبیا نام شهریست قندیل ترسا یعنی قندیلی
که دایم در کلیسیا آویخته باشد مثالش حکیم خاقانی کوید بیت زبان آتشینم هست لیکن
ز آتش آه ؛ بسوزد چون دل قندیل ترسا مع الجیم التازی قنج بفتح فراهم شده
فشرده باشد در تحفه قلج بضم قاف وسکون لام در شرفنامه چهارپایی باشد
که هر دو پایش از هم جدا باشد وسر زانوای پسین او پیوسته باشد کذا فی المؤید قنج
بضم قاف بیهوده باشد وخرم بریده را کویند در تحفه مع الجیم الفارسی قچ بضم کوسفند
جنکی که قوچ نیز کویند مع الدال قزاکند بزای تازی وکاف فارسی بوزن داوند جامه
باشد بقز وپنبه آکنده که در روز حرب پوشند وخفتان نیز کویند شیخ سعدی کوید بیت
در قزاکند مرد باید بود ؛ بر مخنث سلیح مرد چه سود صاحب شرفنامه کوید جامه ایست
که در وابریشم خام می آکنند وآنرا کاغندکی کند وکراغند وکراکند نیز کویند قشود
بوزن ربود کسی که در کار یا کفتار ژوه شود قاوود حلوائیست متعارف مثالش
بسحاق اطعمه کوید بیت دره قاوود کشتم خورد و مرد ؛ دل بجان آمد این آورد و برد
قرغند بضم قاف وغین معجمه وسکون زای معجمه ونون بار درخت پسته که دران مغز
نباشد وبدان پوست را دباغت کنند وصحیح آنست که درخت پسته یکسال پسته آورد

کیال قرغند و آنرا ابرغند نیز گویند مع الراء قیادار همان قیادار که گذشت قزدار بفتح
قاف و سکون زای معجمه نام شهریست مشهور و منسوب بخوبان بعضی گویند از شهرکالخت
کستانست و در مسالک الممالک هند نوشته شاعر گوید بیت شهر زیبای روم نغز
تر از بوستان ؛ راه خوبان دهر خوبتر از قزدار ؛ دو معنی دارد بترکی برف را گویند و
نسبت آن بچیزهای سفید کنند انوری گوید بیت چشم این دام سفید از اشک حسرت
همچو قار ؛ روی او دام سیاه از خاک محنت همچو قیر ؛ و بعربی قیر را گویند و نسبت
بچیزهای سیاه دهند اثیر اخسیکتی گوید بیت چو خرقه گشت برکتف شب ان
قار شد غرق در غلاله زد فرق کوهسار قزقاره برای مهمله و قاف دویم بوزن پردار
در نسخه میرزا کبوتر بغدادی باشد کذا فی المؤید قبر نام شهریست در هند و
آنرا قیر نیز گویند متاع او عود و طاوس و عنبر باشد کذا فی عجایب البلدان خسرو شیرین
بیت دماغ عالم از باد بهاری ؛ هوا را سوخته عود قماری قیصور شهریست شرقی
قریب به بحر محیط مع الزاء قندز بضم قاف و دال نام ولایتی است و نیز پوستی باشد که
سلاطین پوشند و کلاه کنند کذا فی الادات حکیم خاقانی فرماید بیت ای چشم تو فتنه
را قلاوز ؛ ابروی تو بر کلاه خوبی قندز قلاوز برای معجمه و مهمله ترکیست بمعنی سواران و
باشد که بیرون لشکر باشند محافظت لشکر را قایم انداز یعنی شطرنجی قایم باز بی عدیل
هفت پیکر بیت ملک را قایم آلهی تو ؛ قایم انداز پادشاهی تو ؛ و در مؤید بمعنی عاجز تر نیز
آمده مع السین قابوس نام نوایی و لحنی باشد منوچهری گوید بیت بزند نای بر سرو
سهی سروسهی ؛ بزند بلبل بر نارک گل قالوسی قباس بضم قاف و بعد از قاف بای تازی
آفتاب باشد کسوف کذا فی مؤید الفضلا قاس ابرو باشد در ادات الفضلا و مؤید مع

ح اس

اللین قدغ قدحی باشد از شاخ گاو که بدان سبکی خورند مع الفا قرتقا بفتح اول و قاف
و ضم نیز آمده کتاب ترسایان بود و آن سه کتاب باشد خاقانی گوید بیت سه اقنوم
و سه قرتقف را بپیردن ؛ بکبریم مختصر شرح موفا مع القاف قتق بفتح اول و کسر دویم ترش
که بر آشها زنند مثالش بسحاق اطعمه گوید بیت مشاطگان قیمه زروغن نهاده اند
بر روی نوعروس قتق زلف و خالها مع الکاف قرخواک بوزن و معنی همان فرخواک
مرقوم که گوشتابه باشد قلنبک بفتح قاف و لام و با و سکون نون جنسی از عود
سنک بغایت خوشبو باشد مع الکاف الفارسی قلانگ بوزن شتالنگ فلاخن را گویند قراکنگ
بزای معجمه و کاف اول نیز فارسی بوزن قلاسنگ زره باشد در شرفنامه و در ادات
مع اللام قاپول بضم بای فارسی محاربه جماعت باشد در نسخه میرزا و در شرح سامی
بیابان تازی آورده بمعنی برکندن بلای بام نصب کنند تا باران بران سیلان کند
قاویل بکسر واو مردم که در طرف شمال باشند شرفنامه بیت گروهی تمالیت
اقلیمتان ؛ که قاویل خوانی ز تعظیمشان قبل بکسر قاف و سکون یا نام بیابانیست
مع المیم قرزم بوزن و معنی قلزم باشد قدم بضم قاف و دال در تحفه بمعنی عاقبت
کار بود مع النون قیروان اطراف معموره عالم رشید وطواط گوید بیت نعوذ بالله اگر
هیبت تو شعله کشد ؛ ز قیروان برسد تا بقیروان آتش قلبان در نسخه وفایی بدو معنی
آمده اول سنگی که آنرا بطریق ستونی تراشند و بر بامها غلطانند تا آب از آن بچکد دویم
دیوث باشد قاآن پادشاه چین هر که باشد قطران نام شاعریست مشهور و دیگر نام
مدینه که شیث علیه السلام بنا کرده بود و جمعی بت پرستان دران بودند آخر حضرت سلیمان
دیوی را که نام او قنطس بود بفرستاد تا آن قلعه را برکنده نزد سلیمان علیه السلام

بر روی معنی و اروی که بر شتر کرکین مانند بیت قرکن همان قرکن که در فاکذشت
یعنی جوی که نوکه قسطنطنیه شهریست در کنار دریا که دار الملک روم است و نیز نام
کتابیست که ابو القاسم حکیم در احکام آذر پرستی تصنیف کرده قلارون بلام
ورای مهمله بوزن فلاطون در شرفنامه نقیبان لشکر باشد مع الواو قلکا بضم سین نام
رود خانه که در حوالی خوارزم بود کذا فی ادات الفضلا قوقو بضم قافین کمه وکلاه
باشد مثالش سوزنی کوید بیت از حشمت سلطانی او تاج فریدون ؛ چاوش
در اقبه قوقوی کلاه است مع الهاقاه قاه آواز بلند خندیدن باشد خلاق المعانی کوید
بیت زند خنده بر روی خواهند کان ؛ و آن زر ار جود تو قاه قاه قوسه قوس
قزح باشد قراوه کاوه که بتازیش محل خوانند قوقه بضم قاف اول و فتح
قاف دویم همان قوقوی مرقوم که کمه کلاه باشد شاعر کوید بیت چتر زرین چرخ
یعنی مهر ؛ افسر و قوقه کلاه تو باد مع الیا قیدر بکسر قاف و زای فارسی چیزی پلید
و پلشت باشد کذا فی التحفه قیدافه نام زنی که حاکم بردع بود و نوشابه نیز کویند
مثالش رکن الدین بکرانی کوید بیت قیدافه را کر آینه بودی ضمیر تو ؛ کی آمدی نیاز
بنقش سکندرش مع الدال قدرف بفتح قاف و رای مهمله و کسر فارزی که در قدرف
زنند و این قدرف شهریست که بعربی غطریف کویند قطابی مثل سنبوسه
چیزیست که در میان روغن پزند قلیه سغدی بضم سین و سکون غین معجمه
قلیه باشد که از کوشت و تخم مرغ پزند قفل رومی معروف و نیز نام نوایی
و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف او بیت چو
قفل رومی آوردی در آهنک ؛ کشادی قفل کنج از روم و از زنک قرقوپی

قیزه

بفتح

بفتح قاف اول و ضم دویم و سکون رای مهمله جامه ایست که در عراق عرب بافند کذا
فی المؤید قالی نام مقامیست منسوب بخوبان ایضا منه قباچاک بجیم فارسی قبای
کوچک که قباچه نیز کویند باب الکاف التازی مع الالف کاما ابله و نادان باشد استاد
رودکی کوید بیت من سخن کویم تو کاما کنی ؛ هر زمانی دست بر دست زنی
و در نسخه میرزا بمعنی چوب خوشه خرما و انکور نیز آمده کُبتیب بضم کاف و فتح
بای تازی حلوای قبیط باشد و در تحفه اطف باشد که آنرا جوزیجی نیز کویند و قسطا معرب
آنست و در نسخه میرزا نان باشد که از شکر و کنجد پزند شمس فخری کوید بیت دوش
آب چشم دشمن پالوده ساخت تیغت ؛ کز جوز و کنجد سازد و را کبتیب کفاف بفتح
کاف و بعد از کاف فا سختی و رنج و محنت باشد شمس فخری کوید بیت جهان بعدل
تو کشت آنچنانکه ممکن نیست ؛ که در دلی بود از رنج و روزکار کفا کارکیا کاف
دوم نیز تازی یعنی کار دار دکار فرما کوش یعنی کوشنده مثالش فردوسی کوید
بیت بهر کار کوشا بباید کشود شدن ؛ بدانش بنوشا بباید شدن کورا
بفتح کاف و واو اول و سکون رای مهمله طعامیست که دران کوره کنند و بعربی
کبریه کویند کرنب بضم کاف و کسر را و سکون نون و بعد از نون بای موحده نوعی
از سازه در دکران کذا فی الادات الفضلا و در مؤید بجای بای موحده یای حطی کوید
کدو با یعنی آش کدو کمرا بفتح کاف و سکون میم با رای مهمله جای چهار
پایان باشد و دیکر طاق خانه را کویند شمس فخری کوید بمعنی آخر بیت تو قهرمان جهانی
و دین و دینی تو است ؛ زجاه و پایه تو بر سر فلک کمرا کما بضم کاف و فتح
نون کاف نیز کفته اند که راف باشد یعنی لبیاسه که بزباز نیز کویند کندا بفتح

کاف و سکون نون وضم کاف نیز بنظر رسیده فیلسوف و دانا باشد عنصری گوید
سپاهان ترا رفتن با دست وتن گوه و بدان نمنک و دل اندیشه کند الا و در تحفه
اسم نقاشی نیز باشد که کیارا بفتح کاف بیای دو نقطه تحتانیه و رای مهمله الف
باشد و در باب الف گذشت کیانا بیای حطی و نون بوزن توانا طبایع باشد و
عناصر را نیز گویند خسروانی گوید بیت همه آزادگی و همت تو قهر کرده است
سر کیانا را کیمیا معروف و دیگر مکر و حیله با عقل آمیخته باشد شمس فخری گوید بیت
با خصم اگر بسازی تا بر کنی سرش آن نیز هم زبیر دلی و کیمیا بود کنز بفتح کاف و سکون
زای تازی بیای موحده نوعی از رپاس باشد شمس فخری گوید بیت اگر ز ابر کفت
رشته بودی در ابر بدی زبرجد و فیروزه پیکر کنز کنبدا بفتح کاف و سکون با
لجیم باشد یعنی سینه و روپینه و غیره را برهم چسپانند دقیقی گوید بیت از آنکه مدح
تو گویم درست گویم و راست مرا کار نیاید سریشم و کبدا کجا کدام جا و کی و
بمعنی که روچه نیز آید مثالش فردوسی گوید بیت برادرت چندان برادر بود کجا
مرترا بر سر افسر بود و بمعنی چه هم او گوید بیت بنزد سیاوش خرامید زود بدو بر
شمرد آن کجا رفته بود و بمعنی کی شاعر گوید بیت کجا شاهی نشیند با گدایی کرارا
بفتح کاف و دو رای مهمله چوب زبرین درم باشد و در مؤید کوار آمده که بجای را
دال باشد و در ادات الفضلا کرادا بنظر رسیده بجای رای دوم دال مهمله کردا بفتح
کاف و سکون رای مهمله و بعد از زای فارسی در نسخه میرزا کیاهی باشد که آنرا هلند از
نیز گویند رودکی گوید بیت پیش تیغ تو روز کین دشمن هست چون پیش داس
تو گیاه و بجای زای حطی نیز بنظر رسیده گونه پا خرگوش باشد کنا بضم

کاف

کسیدا
کاف و بعد از کاف نون زمین باشد و در ادات و مؤید بمعنی مزار آمده کسیدا
بفتح کاف و کسر سین و سکون یا و دال مهمله ولیت که بهندیش کهیلا گویند
و کیلا نیز بنظر رسیده که بجای دال لام باشد کلا بوزن بلاغوک باشد و او چغز
نیز گویند کیا بفتح کاف بیای حطی مرزبان باشد و دیگر طبایع اربع را گویند
شمس فخری بهر دو معنی گوید بیت شکوه تخت کیان وارث ممالک جم که تاج و تخت
کیان را شهنشاه است وکیا جهان پناهی شاهی که مثل او نامد ز اقتران نجوم
و را امتزاج کیا و در فانکویا نوعی از ملک رومی نیز باشد مع البا کرنب بفتح کاف
و نون و سکون رای مهمله نام دارویست که کشنده سگ باشد و آنرا بعربی قاتل الکلب گویند
کب بفتح کاف در نسخه میرزا اندرون رخ را گویند یعنی گرد برگرد دهان و در نسخه
حسین وفایی بمعنی دهان باشد شمس فخری گوید بیت کنند دعای شه کامران
ابو اسحق دل خلایق در سینه و زبان در کب کنب بفتح کاف و نون گیاهی
باشد که ریسمان و کاغذ از آن سازند حکیم انوری بیت دفتر زرکه تو بر طارم تاکش
دیدی مدتی شد که در آونگ سرش در کنب است و بنگ را نیز گویند کمال خجند
نیز گوید بیت میر تو بنگ حرف مرشد خوافت غافل ز نوش باده عنی است کیر
الشیخ و کما البنی گویند کما البنی بنیت شیخ ما کنب است و بعربی چرک دست را
گویند که از کار کردن یا علت دیگر بهم رسیده باشد کنب گویند کوداب و کوشاب
اول بدال مهمله و دویم بشین معجمه و شاب را گویند شمس فخری گوید بیت نکرکه
چو نبود احوال عیش آن بدبخت که شهد فایق او شد ز راوق گرداب کوشاب
بضم کاف و سکون سین مهمله خواب باشد شاعر گوید بیت شنیدم که خسرو

بکوشاب دید ؛ چنان کاتش شد رزودش پدید ؛ و بمعنی جوانی که هنوز خطش
ندمیده باشد نیز آمده اما در سامی فی الاسامی بمعنی احتلام آمده و بمعنی کابوس
بقول یکی آمده اما در ادات الفضلا بکاف و با هر دو فارسی بمعنی احتلام و آنکه
هنوزش خط ندمیده باشد و در لسان الشعرا کوشاب بزیادت تا بعد از شین احتلام
باشد کلب بفتح کاف ولام در نسخه میرزا منقار برغان و در تحفه کرد بر کرد دان
باشد کوهه آب یعنی موج آب که آنرا الخچه و نراب نیز گویند کتیب بفتح کاف
وکسر تای قرشت بند و غل باشد کوب بضم کاف در تحفه آلتی باشد که پیلبانان
دارند و دیگر بمعنی کوفت و آسیب باشد خلاق گوید در مذمت اسب بیت کوب خورده
ز پهلویش مهماز ؛ سوخته بر سرین او داغ کرسب بفتح کاف و او و سکون سین
مهمله کرفس را گویند و کرسفه نیز آمده کارچوب بسکون رای مهمله آن چوبها و آنها
که جولاهان جامهای بنا فته فراز کرده را آنها بیافند و بعربی منسج گویند بمیم و نون
و سین مهمله و جیم بوزن مبضع الناس کاشه شهریست در ماوراء النهر انوری گوید بیت
آمد این خاک خراسان شوا و بیزدانت نجات ؛ از بلای غزت خاک ره کرکنج و کات
کورشت بضم کاف و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه همان ره از قوم کوت
بفتح کاف و سکون واو سرین مردم و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده کورت
بضم کاف و سکون واو و رای مهمله کوره کردن باریک را گویند کاشغر اعت کرد
کردانید بر کاشت یعنی برگردانید فردوسی گوید بیت عنان را به پیچید و برگاشت
اسب ؛ بیامد بکردار آذر گشسب کبت بفتح کاف و سکون با مکس عسل باشد
رودکی گوید بیت همچنان کبتی که دارد انگبین ؛ چون بماند در ستان من بدین ؛

بفتح

کبست بفتح کاف و با و سکون سین حنظل باشد و در تحفه گیاهی است بغایت
تلخ و بعضی بمعنی زهر نیز گفته اند خاقانی گوید بیت خاییده جهان و هضم داران
جهانم چو نیشکر ؛ ای کاش نیشکر بمی من کبستی کشفت بفتح کاف و شین و
سکون فا یعنی پریشان کرده شمس فخری گوید بیت عدل او تا غایتی باشد که
باد ؛ طره شمشاد نتواند کشفت کفت بفتح کاف یعنی از هم بشکافت
و ترکانید مثال یعنی اول احکیم سوزنی فرماید بیت سوزنی از ابلهی و ریدستی
مرز کفت بسی مغز کون بخرزه چون کرز ؛ ای ملک او را چو رفت باید این
دیر ؛ باین مشتی و دیده مرز میا مرز و بمعنی ترکید نیز آید مثالش دقیقی گوید بیت
چو زد تیغ بر فرق آن نامدار ؛ سرش کفت زان تیغ همچون انار کفت بکسر کاف
سر دوش باشد و سفت نیز گویند و بعربی کتف خوانند عنصری گوید بیت فکندش
بیک زخم کردن ز کتف ؛ چو افکنده شد دست عذرا گرفت کلات دهی قلعه
را گویند که بر بلندی ساخته باشد استاد دقیقی گوید بیت بتر تو از کلات فرود آورد
هزبر ؛ تیغ تو از فرات برآرد نهنگ را ؛ و در شرفنامه نام شهری از ترکستان
که فرود بن سیاوش با مادرش که جریره نام داشت در آنجا بود نیز باشد کلغت بفتح
کاف ولام و سکون فا منقار مرغان باشد کمست بفتح کاف و میم نوعی
از جواهر باشد و در تحفه و نسخه وفایی جواهر کم قیمت باشد کوست و بمعنی و آرد
اول الفی باشد که از پهلو و پهلو زدن بشخص رسد و آنرا کوس و آسیب نیز گویند انوری
گوید بیت شاکر نعمت بنودم از فتی ؛ تا زمانه زد مرا ناگاه کوست ؛ و دیگر طبل باشد
که در نوبتگاه حرب نوازند فردوسی گوید بیت دلیران ترسند زاواز کوست

یقین و بمعنی همین کلات است در حال
ترکستان در زمین بدخشان دیار کیحیرو و برادر که
در آنجا کشته شد
او در کلات
که الآن در بدخشان و در در

که دوپاره چرم است ویکپاره پوست **گوی یافت** طفل را گویند که در سر راه انداخته باشد
کدست بضم کاف وکسر دال در نسخهٔ میرزا بدست باشد که بعربی شبر و وجب گویند
کرغت بکسر کاف وغین معجمه وسکون را و سین مهملتین همان برغست **کرغنت** بضم کاف کنشت
وکسر نون معبد یهود باشد در تحفه و **کشلفت** نیز باین معنی آمده **کافت** بمعنی همان کفت
که مرقوم شد یعنی ترکانیده و شکافته مثالش ابو المثل گوید **بیت** سپاهی چو دارد
سر از شیر و تیغ ؛ بباید همین کافت آن سر بتیغ **کت** بفتح کاف کاریز باشد
مع الجیم کبج بکسر کاف و سکون با در نسخهٔ وفایی به دو معنی آمده است اول
خرزم بریده و دویم چارپایی که زیر دندانش آماس کرده باشد اما در شرفنامه و نسخهٔ میرزا
بفتح کاف و سکون بای موحده باین دو معنی آمده **کلبج** بکسر کاف و سکون
لام سبدی که حمامیان بدان سرگین کشند شمس فخری گوید **بیت** حامیان قهر
پلید ی حادثات ؛ از بهر ریش خصم تو در کلبج کرده اند **کرمج** بفتح کاف و سکون رای مهمله
مهمله گیاهی است که آتش بآن افروزند و بعربی او را ابو سریع گویند بواسطهٔ سرعت
التهاب که آتش دران زود میگیرد و مشتعل میشود و غرفج بغین معجمه نیز گویند **کاج**
دو معنی دارد اول احول باشد و دیگر بمعنی کاشکی باشد که عرب لیت گوید شمس فخری گوید
بیت پادشاهی ملک بخشی ؛ همچو کاج بودی در همه آفاق کاج **کوبیج** بضم کاف و کسر
نام آلو بیست کوهی و از جهت نسبت آن بکوه آنرا کوهی نیز گویند و بعربی زغرور گویند
بفتح کاف دو اوضع باشد **کرنج** بفتح کاف و رای مهمله شونیز باشد شمس فخری گوید ۲ کلوج
بیت ملاهی طبعش بود از نگار ؛ ریاحین بافش بود از کرنج ؛ اما در نسخهٔ میرزا بمعنی
زهر و فرهای بوجهل آمده و کونج بفتح کاف و کسر واو نیز بمعنی شونیز بنظر رسیده

کرُج بفتح کاف و سکون رای مهمله گوی گریبان باشد در نسخهٔ میرزا اما در
سامی فی الاسامی بکسر کاف و را آن باشد که از سر گریبان پیراهن بیرون کنند و بعربی
قواره گویند و برین قول اعتماد بیشتر است و رضی الدین نیشابوری بسکون را آورده
و گفته **بیت** چو چوگان کج بود گر جش و زین روی ؛ ز لشکر گوی لذت میرباید ؛
کریج بفتح کاف و ضم آن نیز آمده و کسر رای مهمله تاری که خرمن دران نهند
که از باران تباه نشود و خانهٔ کوچک که حفظ خرمن بجهة خود سازند و کریچه نیز گویند ۲ کج
ضد راست در شرفنامه بمعنی آن آهن سر کج که فقاعیان یخ بدان کشند نیز آمده
و بضم کاف اشق باشد که عوام اشه گویند **کلوج** بفتح کاف و ضم لام آن
نان باشد که ناپخته در تنور افتد و خورد شود **کُلُنج** بضم کاف و لام و سکون نون
مطلق کوفته باشد و دیگر شخص را گویند که دوتا باشد و چیزی همچون کوهان بر پشتش
بر آمده باشد و آنرا بتازی احدب گویند و در تحفه بمعنی نقبی که در زیر زمین همچون
خانه کنده باشند نیز آمده **کنج** بفتح کاف در نسخهٔ میرزا بمعنی بیرون کشیده باشد
کوبنج آتشدان و قولنج باشد **کین ایرج** نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد
شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد **بیت** چو کردی کین ایرج را آغاز ؛ جهان را
کین ایرج نو شدی باز **مع الجیم الفارسی کاج** دو معنی دارد اول سیلی که بر قفا زنند
دویم درخت صنوبر را گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی **بیت** ز انتقام شیخ ابو اسحق
رفت ؛ از جهان ظلم و تعدی خورده کاج ؛ از تف محنت دل اعدای او ؛ شاخ شاخ
آمد بسان برگ کاج ؛ و در شرفنامه بمعنی میان سر که آنرا تارک و چکاد نیز گویند آمده
کاملیج انگشت کهین پا باشد در نسخهٔ وفایی اما شمس فخری انگشت کوچک دست

آنچه ملاجان پنبه زده را بر پیچند از برای ریسیدن ۲ لفافه که از قماش زر دوزان نیخ کاریچ
کاله کلیج بفتح کاف وکسر لام وسکون یا در نسخهٔ میرزا بمعنی ریم اندام و بمعنی
معجب نیز آمده وکلیخ بوزن شکیخ نیز بنظر رسیده و در مؤید کلیج بفتح کاف وسکون
لام نیز بهمین معنی آمده و بکسر کاف نان ریزه باشد کلوج بوزن خروج بمعنی بدل کرده
باشد مع الهاء کخ بفتح کاف صوتیست زشت که بکار برند برای ترسانیدن اطفال
شمس فخری گوید بیت جمال دینی و دین خسروی که پیکر مهر ؛ بود به نسبت او و بسان
یوسف و کخ و نیز نام شهریست کاخ منظر باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی کوشک
و خانه بر وزن آمده اما بمعنی خانه بر وزن آمده و مپت کدوخ بفتح کاف و ضم دال
جام را گویند کسنج بکسر کاف وسکون یا چرک باشد که بر بدن و دست و پا باشد
کالوخ بضم لام نوعی از رستنیها را گویند مثالش حکیم سوزنی گوید بیت کنده
دماغی بنفشه بوی نه کالوخ ؛ گنده دهانی کرفس خای نه کیکیز کتخ بفتح کاف و تا
کشک باشد شمس فخری گوید بیت چو شیر و روغن آمیخته است با احسان ؛ زسخت
روی و ترش بوده همچو ترف و کتخ کیرخ بوزن کیر در حلیت که قرآن بران نهند
کولخ بضم کاف و فتح لام آتشدان باشد حکیم سوزنی گوید بیت چه کولخت
نوای قصیده چون گلشن ؛ هرآنست که کاشن برارم از کولخ کروخ بضم کاف
و را مهمله نام دهی است اهتادر و دکی فرماید بیت چشم آمدا با مرا و آن آن ۱
نگارین از کروخ ؛ با دو رخ از باده لعل با دو چشم از نخرشخ کنخلخ در تحفه بمعنی
حرارت باشد اما حرکتش معلوم نشد مثالش حکیم سنایی گوید بیت کخ کخ
اندر فقیر از ضربت چلچک اندر چراغ از تربت کوخ بضم کاف در ادات الفضلا

آورده و گفته بیت چون باستحقاق شاهی ممالک زان اوست ؛ خاتم ملک سلیمان
دار داند کابلیج ؛ و حکیم اسدی در نسخهٔ خود بمعنی مطلق انگشت کین آورده
کیج بوزن هیچ پراکنده و جنس است از جامه معنی اخیر از زفانگویاست کوچ
بکوچ رفتن بتواتر و در مؤید و شرفنامه مرکب در زدان نیز باشد کیخ بفتح کاف
وسکون خاکیاهی باشد که زمین با آن روبند و آتش نیز از آن روشن کنند کلیخ بفتح
کاف و لام وسکون خا چرک باشد که بر اندام نشیند مثال هر دو لغت اطیان گوید
شعر دست و پای و روی خوبان در کلیخ ؛ ریش پیران زرد از پس و دکیخ کوچ
روان شدن از منزل مثالش شیخ نظامی گوید بیت جو مرغ از پی کوچ برکش
جناح ؛ مشومست راه اندرین مستراح ؛ و جغد را نیز گویند شمس فخری گوید بیت
در هماي از نظر همتا و افتد دور ؛ شوم و ویرانه نشین گردد مانندهٔ کوچ ؛ و
همان کاج که احوال باشد و در مؤید بمعنی پیاده و دزد و رند نیز آمده کوج بلوچ
در شرفنامه موضعیست میان اصفهان و کرمان کیجکیج بکسر کاف وسکون
یا خورد و حزو و اندک باشد شاعر گوید بیت بجمله خواهم یکساله از تو توشه
تباه ؛ بکیچ کیچ نخواهم که وام من توزی ؛ اما در نسخهٔ حسین وفایی بجای یا نون
آورده که کنج کنج باشد کلج بفتح کاف وسکون لام پیچ و شکن و چین
زلف باشد شاعر گوید بیت بموی جعد و آن زلف چو زنجیر ؛ فتاده صد هزاران
کالج بر کلج کیفج بفتح کاف وسکون فا کف دهان باشد و آنرا فیو نیز گویند شاعر
گوید بیت فرو هشت بفج و برآورد کفج ؛ بکردار قیر و شبه کفج و بفج کالوج
کبوتر باشد و همان کابلیج مرقوم کندج بضم کاف وسکون نون وکسر دال

ایم

خانه باشد پروزن و بمعنی چرک کنج چشم نیز آمده کوریخ آن میخ چوبین بزرگ سرکه
طویله اسبان بکار برند و کریخ نیز گویند بضم کاف کذا فی المؤید مع الدال کبد
بفتح کاف و دال در ادات الفضلا بسکون با الجیم باشد که زرگران و صفاران بدان چیزها را
بهم پیوندند اما شمس فخری گوید بمعنی سریشم آورده و گفته بیت ای پادشاهی که بر نام
تو توان بر گرفت از سراب ربد ؛ چو طومار صیت تو ملصق کنند ؛ ز هد از لزاق
قمر چرخ کبد کرمند بفتح کاف و میم و سکون را شتاب کار باشد خسروی گوید بیت
مکن امید دور و آز دراز ؛ گردش چرخ بین چه کرمند است ؛ و در تحفه بمعنی شتاب
و تعجیل باشد اما بیت مسطور مؤید قول اوست کلند بضم کاف و فتح لام
افزاری باشد که از فولاد که سنگ تراشان و معدنیان سنگ بآن کنند شاه ناصر
خسرو گوید بیت ای شده عزت بباد از بهر آنکه ؛ بر امید سوزنت کم شد کلند ؛
کنند بفتح کاف و نون اول بمیل باشد که سر آن خفته رحیده بود و برزگران دارند
شمس فخری گوید بیت باغ بخت تست همیشه شاداب ؛ بی عنای شیار و رنج کنند
کرد بضم کاف جماعت صحرانشینان که در زمان ضحاک پیدا شدند و نیز زمین زراعت
کرده هر چه باشد از غله و تره اما بمعنی اول عربیست کرد بفتح کاف شاخ
که از درخت بریده باشند بوقت پیراستن کیازند بیای حطی و زای معجمه بوزن نیازند
در تحفه بمعنی پادشاه باشد کسند بضم کاف بندی باشد چوبین که بر پای مجوسان
نهند و دیگر حرزه را گویند مع الذال کفید یعنی از هم باز شد و ترکید رودکی گوید بیت
کفیدش دل از غم چو آن کفته نار ؛ کفیده شود سنگ تیمار خوار کهبد بفتح کاف
و با و سکون ها دهقان باشد و دیگر بمعنی خزینه دار باشد که زر و جوهر بدو سپارند و

شمس

و شمس فخری گوید همین بمعنی اخیر آورده و گفته بیت تو آن پادشاهی که در ملک تو ؛
عطارد پرست و برجیس کهبد ؛ و در نسخه میرزا بمعنی گوشه نشین از زهاد و قسیس
و عباد آمده و بضم کاف خسرو شیرین بیت بسی و صد نمک چشمی و صد ناز ؛ بر سم
کهبدان در داد آواز ؛ و در مؤید بمعنی شخصی که زر راکین کند و بعربی ناقد گویند
نیز آمده کرود بفتح کاف و ضم را مهمله چاه عمیق که آب که از آن بدشواری
بر آید کبد بفتح کاف و با گوشت آورده فربه باشد و در مؤید الفضلا و ادات کرواد
بفتح کاف و سکون را با دال مهمله بنیاد دیوار باشد کاسه روزه و دی معروف
باشد کافند یعنی شکافد مثالش شاعر گوید بیت هر انگور از هر بسیار لافد ؛
سر خود را به تیغ طعنه کافد کالید بوزن نالید یعنی در هم شد مثالش عطار گوید
بیت ز مرغان چون سلیمان قصه بشنید ؛ بنالید و بکالید و بجوشید گراز
بفتح کاف با زای معجمه جامه کهنه باشد و براء مهمله نیز بنظر رسیده کالبد بسکون
لام و فتح با و ضم نیز بنظر رسیده تن و بدن باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت
آدمی را عقل باید در بدن ؛ ورنه جان در کالبد دارد جماد کسبود نمک معروف
و نیز نام گیاهی است ؛ نام آن مقام که آنجا کوهی است که کودرز در جنگ دوازده رخ کنابد
آنجا فرود آمده بود کفند بفتح کاف و فا یعنی از هم باز شود و بطرقد کوابند کوهی است
که آتش از آن در رفتد و هرگز فرو ننشیند کزبود بفتح کاف و سکون زای
معجمه و ضم بای موحده کد خدا باشد کذا فی التحفه کشف رود نام رودی که سام اژدها
در حوالی آن کشت حکیم فردوسی گوید بیت کشف رود پر خون و زرداب گشت ؛
جهان جای آرامش و خواب گشت کفانند بفتح کاف و نون شکافند و ترکانند

منوچهری گوید بیت هیچش الماس سخت را بگمانند چون بگمانند در چشم مار تیرد
مع الراکر بفتح کاف توان قوت و مراد باشد سوزنی گوید بیت و را ارد دولت سلطان
سلطان زیادت شد شکوه و دولت وحشمت نعیم وناز و کام که کاذ و کر
در نسخهٔ وفایی مراد و نولا و پشت و پناه است کبر بفتح کاف و سکون با پهلوی
خفتان را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت یکی کبر پوشید زال دلیر بجنگ اندر آمد
بکردار شیر کبستر بفتح کاف و سکون سین خار سیاه باشد کبلیچن بفتح کاف
و سکون بای موحده و نون و یای حطی و کسر جیم فلاخن باشد و دیگر مرغیست تیز پر
بلند پرواز و بعضی گفته اند دراج ست کذا فی المؤید کبودر بفتح کاف و دال
وضم بای تازی در نسخهٔ وفایی کرمی خورد باشد در آب که ماهی او را خورد شمس فخری
گوید کبودر مرغیست آبی واین بوتیمارست و گفته بیت تو همچون همایی در اوج سعادت
حسود تو در آب غم چون کبودر کدیور بفتح کاف و واو و کسر دال برزیگر باشد حکیم
خاقانی فرماید بیت مایه ساز دار بره بر صفت توانگران بزرگری کند نگاه از
قبل کدیوری و دیگر بمعنی کدخدای خانه و ورزکار نیز آمده باین هر دو معنی شمس فخری
گوید بیت اگر کوش داری عدلیت بنودی دکر در کدیور بنودی کدیور کرد در
بفتح کاف و دال مهمله و سکون رای مهمله زمین پشته پشته باغچه و دره کوه عنصری گوید
بیت در شام کرد لشکرش ار بنکری همی چینی علم علم تو بهر دشت دکردری گرد گار
دو معنی دارد اول نام حضرت احدیت است دوم بمعنی عدا باشد و استاد رودکی
بمعنی عدا گوید بیت نه چون بود مرد خراسان کراو عطا نشسته بود کردگار کرده کار
مرد جلد مجرب باشد استاد دقیقی گوید بیت جاده بنباشد از تو بتیل سوار تیز

عفونت

عفونت وکر دکار و تور وکر و کاو که کرکر وکرد کر هر دو نام حضرت عزت باشد
جل جلاله مثال اول را دقیقی گوید بیت چو بیچاره گشتند فریاد جستند بدیشان
ببخشود داور کرکرد مثال دویم عنصری گوید بیت بدان ماند که یزدان کردگر د
جهانی نو برآورده است دیگر در نسخهٔ وفایی کرکر بمعنی کامکار نیز آمده اما در ادات
الفضلا بدو کاف فارسی آورده و گفته بمعنی صانع الصناع است کشکنجر بفتح کاف
اول و دویم و سکون شین معجمه و نون در نسخهٔ حسین وفایی چیزی باشد که بکشیدن
آن او مان کمان کشیدن حاصل شود و آنرا در شیراز منجل گویند سوزنی گوید بیت
من کمانرا خداوند کمانرا الکنم که خداوند کمان زال و کمان کشکنجر تا اینجا
سخن وفایی بود اما در نسخهٔ میرزا کشکنجر و کوشکنجر سنگی باشد که بمنجنیق بر باره
حصار زنند و معنی آن سوراخ کننده کوشک است و حکیم انوری مؤید این قول
گوید بیت نه بمنجنیق بسقفش رسد نه کشکنجر نه تیر چرخ و نه سامان بر شدن بوثاق
کفشیر بفتح کاف و کسر شین و سکون فا از ریز بود که شکستگیهای مس و برنج و
امثال آنرا با آن لحیم کنند اما شمس فخری میگوید که آلات سینه و روینه باشد که
آنرا بلحیم بند کنند و گفته بیت سبوی مطبخ تو از طلاست یکپاره چو دیگ بخت
عدو نیست سربسر کفشیر کنبر بضم کاف و سکون نون کسبه باشد و آنرا شیراز زبان
خر و گویند یعنی سفل آن چیزی که از آن ارده گرفته باشند کندر و کنور هر دو
بفتح کاف و اول بضم دال و دویم بضم نون ظرفی که از گل سازند و گندم و نان در و
کنند وله نیز گویند و بآذربایجان کند و خوانند و در اصفهان تاپو گویند مثال کنور را دو
گوید بیت از تو دارم هر چه در خوانه حنوز و ز تو دارم نیز گندم در کنور کنوز بضم

کاف و نون رعد باشد چنانچه شیخ گوید بیت بلرزید بازار و کوی از کنوز ؛ تو گویی که
برق آتشی بذر دور کهنبار بفتح کاف و ها و سکون نون و بعد از نون بای موحده خانه
باشد و در تحفه بمعنی بارگاه باشد اسدی گوید بیت بفر فریدون و رخش نهنگ ؛ بگاه
کهنبار و هوشنگ شنگ ؛ اما در کتاب تفهیم ابی ریحان بیرونی مسطور است که
در معنی کهنبار بهمین عبارت که روزگار سال بر ده کرده است زرادشت و گفته
که ایزد تعالی بهر باری گونه آفریده است چون آسمان و زمین و آب و گیاه و جانوران
و مردم تا عالم بسال تمام آفریده شد و یادل هر یک ازین بارها پنج روز است نامشان
کهنبار پس بر تقدیر یعنی آن مصرع مذکور را چنین باید خواند که بگاه و کهنبار و
هوشنگ شنگ ؛ که هوشنگ نیز قسم خورده شود کندوید بوزن و معنی چند بید
باشد که معرب اوست کاشغر بسکون شین و فتح غین معجمه شهریست از ترکستان
منسوب بخوبرویان عنصری گوید بیت ایا شکسته سر زلف ترک کاشغری ؛ شکنج تو
علم بر بتان کاشغری ؛ و سرو خوب بسیار باشد در آن همچو شهر غالفه که پیشتر گذشت هم
او گوید بیت سرا و باغ تو آراسته بسرو بلند ؛ چو سرو کاشغری و چو سرو غاتفری کوزر
بضم کاف و فتح زای معجمه خوشهٔ جو و گندم باشد که خورده شده باشد بعد از پاک شدن
غله آنرا باز دیگر بکوبند و آنرا کفه نیز گویند بفتح کاف و فا و بعربی قصاله گویند
و قصامه نیز گویند هر دو بضم قاف با صاد مهمله اول بفتح لام و دویم بفتح میم کوار بضم
کاف نوعی از سبد باشد که باغبانان انگور در آن کنند و حالا آنرا کواره گویند شمس
فخری گوید بیت آنچنان بادی که کمتر چاکر است ؛ زر بدامان بخشد و لعل از کوار ؛ و در
نسخهٔ وفایی بمعنی ابری که شبهای تابستان باشد نیز آید کودر بضم کاف و فتح

دال بنی و امن کوه باشد کیار بضم کاف و یای حطی کاهلی باشد شمس فخری گوید
بیت همیشه تا بنود پر دلی بسان چنین ؛ مدام تا بنود چابکی بسان کیار ؛ و نام
گیاهی باشد کیا جور بفتح کاف و ضم جیم تازی دانا و فاضل باشد کندآور بضم
کاف و سکون نون و فتح واو دلیر و شجاع و دانا باشد شیخ سعدی گوید بیت
نه شمشیر کندآوران کند بود ؛ که کین آوری زاختر تند بود ؛ و در نسخهٔ وفایی بکاف
فارسی آمده کیفر بفتح کاف و فا چند معنی دارد اول جزا و مکافات باشد بدی
که آنرا باد افراه و شیان نیز گویند و دویم طغار ماست را گویند که دیوارش بلند باشد
و دانه دوان داشته باشد و آنرا کاده وش نیز گویند بدرد و معنی شمس فخری گوید بیت
هر که در ملک او بیدایت شد ؛ کشد از حد تیغ او کیفر ؛ و جهان باد خشمش ار بجهد خون
شود بار بیشتر در کیفر ؛ سیم سنگی باشد که بر سر دیوار حصار نهند و بدان جنگ کنند
و بعربی مترس گویند بکسر میم و فتح تا و سکون را چهارم پشیمانی را گویند بایبغنی ابو
شکور گوید بیت مارا هر چند بهتر پروری ؛ چون یکی خشم آورد کیفر بری ؛ سفله
فعل مادر دارد بی خلاف ؛ جهد کن تا روی سفله ننگری ؛ پنجم در نسخهٔ وفایی مسطور است
که بزبان بعضی ولایات نهر باشد کشخر بضم کاف و سکون شین معجمه و فتح خا اقلیم را
گویند و آن یک قسم از اقسام هفتگانهٔ ربع باشد مسکون کاخر بفتح خای
معجمه در نسخهٔ میرزا ابرقان باشد کاژغر بسکون زای فارسی و فتح غین ترکی است
شهریست در ترکستان که خوبان و مغنیان روش شدی و آنرا کاشغر نیز گویند کاسه گر
نام مطربی باشد که قول کاسه گری مخترع اوست بخیب الدین جربادقانی گوید بیت
حالت سر دار انست که ذوقی دارد ؛ نفس بلبل و آن دنبهٔ کاسه گری کامکار

پادشاه ذی اقبال و در نسخهٔ میرزا بمعنی یکی از طیور باغ شکاری که بغایت حیادار باشد نیز آمده
کلیخ شیر بفتح کاف و یا و سکون خا باضافت شیر ماستینه باشد که با شیر و روغن خورند و این
از نسخهٔ میرزا منقولست و در مؤید جغرات باشد که در آن شیر و نمک و روغن کنند و خورند
کمُر بضم برنج و نیز نام رودی معروف در حدود شیروان کیر و کیر بضم کاف اول
و فتح دویم نوع کلاغ باشد بکسر هر دو کاف قسمی از باقلا باشد و در نسخهٔ میرزا بکاف
فارسی آمده کرکیان بفتح کاف اول و سکون کاف دویم فارسی نام ولایتیست کزار
بضم کاف و فتح زای فارسی چینه دان مرغان باشد شمس فخری گوید بیت چه طایریست
همایون همای دولت تو که هفت چرخ هدادانه بود بکزار کشور نام مقامیست
که در حوالی آن دشت واقعست که آنرا امور گویند کذا فی المؤید کلادر بفتح کاف
و دال و غوک باشد و کلار بوزن بهار نیز آمده کهنکار بضم و فتح کاف و سکون نون
ماربوست افکنده باشد در نسخهٔ میرزا کوتر بضم کاف و فتح تا کبوتر باشد مثالش
حکیم خاقانی گوید بیت و آنگاه چو عنکبوت و کوتر دربان و رقیبشان بهر در کوشیار
بوزن هوشیار نام حکیم گیلانی کیهکیر بفتح کاف اول و کسر دویم و سکون های اول
دویم تیره تیزکت باشد کلاهور نام پهلوانی مازندرانی باشد کشمر و کشمیر
و کاشمر هر سه نام شهریست منسوب بجونیریان انوری گوید مثال اول را کیار
دجله زنترکان سیمتن خلخ میان رجهٔ خوبان ماهرخ کشمر کبر بفتح کاف و بای تازی
که ترش از آن سازند و بعربی آصف گویند کانور بضم نون کندوی غله که آنرا کنور نیز
گویند کنده کیر بفتح کاف و دال و سکون نون کنده چوب منقش یعنی انگزیر
چوب نقش کنند مثالش حکیم اوحدی گوید بیت نقشبندان کن بکنده گری بردت

کرده

کرده عمر خود سپری کوذر بضم کاف و سکون واو و فتح ذال معجمه در سامی فی الاسامی
مسطور است که پوست کوساله باشد کبتر بتای قرشت و نون و بای موحده بوزن
سمندر کاهل بسیار خوار باشد کذا فی التحفه کاچار بجیم فارسی آلات و رخت خانه باشد
ناصرخسرو فرماید بیت نگه کن شگفتی بمستان بستان که هر یک چه بازار و کاچار دارند
کوییر بفتح کاف و کسر واو بدون اشباع کسره زمین شوره و سراب و در تحفه بمعنی
شیرژیان نیز آمده کسندر بضم کاف و سین و دال مهمله ناکس باشد عنصری گوید بیت
سزد مر ورا گر بکبر کند که نه نیکویی با کسندر کند کذر بفتح کاف و ذال معجمه مرد
احمق باشد کنکر بفتح کاف اول و دویم فارسی و سکون نون گیاهیست خار
دار که در ماست کنند و در تحفه بمعنی خصومت و تعصب آمده کنیر بضم کاف
و کسر تای قرشت و سکون یا سراب باشد یعنی زمین شوره کذا فی التحفه و بخاطر
میرسد که بجای تای قرشت بای موحده باید کالنجر نام قلعه ایست در هند که
نیل بسیار از آن خیزد کاو گلو رضرزه باشد که بعربی قضیب گویند کبه بفتح کاف
و با و سکون ها نام ولایتی است در هند کمپیر بفتح کاف پیر فرتوت را گویند
مثالش صاحب گلشن گوید بیت شود طفل و جوان و کهل و کمپیر به اندر رای
و علم و عقل و تدبیر کبتر بوزن ابتر کبوتر باشد مثالش حکیم سوزنی گوید بیت
چو ابتری کبتر تو خانه کرده هر کابوک چو مار سقف ره یافته بهر کاواک مع الزاء المعجمه
کاناز بن خوشه رطب را گویند استاد رودکی گوید بیت من بدان آمدم
بخدمت تو که برآید رطب ز کانازم و آنرا اکناز و کینز نیز گویند کهندز بضم کاف
و کسر دال و سکون نون کهندز باشد یعنی قلعهٔ کهنه و کوشک کهنه را نیز گویند رودکی

کوید بیت که دران کنند ز بلند نشین ؛ که درین بوستان نظر بکشا ؛ و در مؤید نام شهری
باشد آباد ان کرده فریدون در توران که آنرا اپکند کویند کریز بفتح و ضم کاف کنج
خانه و قرنصه که باز و سایر طیور جوارح را تا هند و پر بریزند و باز برآرند استاد رودکی کوید
بیت بیار کریزها بجام هستی ؛ اکر کبک بکریزد از من رواست ؛ و این از نسخه میرزا
منقولست کنغ و رزه بر زنکیر باشد کننز و کنانه همان کانا مرقوم که کذشت کین توز
بکسر کاف و سکون یا و نون و ضم تا کینه کش باشد سوزنی کوید بیت تا بود در سینه من رشته
مهر خدمتت ؛ چرخ کین توز ندک بینه بچشم کین اهرا کیز بکسر کاف غده باشد مثالش
هم او کوید بیت کیز زند باشد و مصحف او کیر ؛ کیر بکوت تو با خفته تو بر کیرنز کفلیز بفتح
کاف و سکون فا و یا و کسر لام نوعی از آلات حلواییان که دران سوراخها باشد و شکر
و روغن بآن صاف کنند و آنرا آرون و پالونه و پالاون و کفکیر نیز کویند کلوخ انداز
آن شرابی که در آخر شعبان خورند و آنرا برفندان و سنک انداز نیز کویند خاقانی کوید
بیت پس بکماه کلوخ انداز آن سنک لان ؛ زابلورین قدحی آب زر آمیخته اند
کیکیز همان کبکیر که کذشت و آن تراییت که آنرا برک پهن باشد و تره تیزک نیز
کویند و بتازی جرجیر کویند مثالش حکیم سوزنی کوید بیت کنده دهانی جغنه بوی
نه کالوخ ؛ کنده دهی کرفس خای نه کبکیز کاریز معروف کاز چهار معنی دارد
اول خرمن جای زر باشد دویم لکد و سیلی باشد مثالش حکیم سنایی کوید بیت
کار دشت و عصا فراز نهاد ؛ دهنی پهو کاو بازنهاد ؛ سیم درخت صنوبر که ستون
کنندش ازرقی کوید بیت یکی چادری جوی پهن و دراز ؛ بیاویز چادر ببالای کاز ؛
چهارم جایی که در زیر زمین کنده بشند و بیابانها که شب کوسفندان و کاوان را دران کنند

وبعربی مغاره

وبعربی
مغاره و کوره کویند فرخی کوید بیت شهریاری که خلاف تو کند زود فتد ؛ از همی زار
سنکارستان و نکلاخ بکاز ؛ کذا فی التحفه و در نسخه میرزا بمعنی صومعه باشد که بر سر کوهی ساخته باشند
کروز بفتح کاف و ضم را شاخ و طرف باشد رودکی کوید بیت با کروز خرمی آهو
بدشت ؛ میخرامد چون کسی کو مست کشت کوز خمیده پشت ازیرا باشد و در تحفه برای
فارسی آورده و اما شیخ سعدی با رقز قافیه کرده و کفته بیت پیرزنی موی سیه کرده بود ؛
کفتمش ای مامک دیرینه روز ؛ موی بتلبیس سیه کرده کیر ؛ راست نخواهد شدن این پشت
کوز کویز بوزن مویز کنج خانه باشد کذا فی المؤید کجاز بعد از کاف جیم بوزن نماز آلتی
باشد آهنین چون تیشه و تبر و غیر آن ایضا منه کجغلیز کج باشد مثالش مجد الدین بیلقانی
کوید بیت بکجغلیز شتر راکس که آب دهد ؛ بود هر آینه از ابلهی و شیدایی کمیز بضم
کاف و کسر میم بول باشد مثالش هم او کوید بیت عدوی ها کشت از بیم چون کمیز شتر
کند کریز سوی جوروی بجایی مع الزاء الفارسی کژ ضد راست فرما کویند یعنی ابریشم
کاژ لوچ و احول باشد معروفی کوید بیت بیکپای لنک و بیکدست شل بیکچشم کور و
بیکچشم کاژ کاژم و دیژ و در نسخه وفایی بمعنی هوا و مراد باشد کراژ و کراژه طعنه
باشد شمس فخری کوید بیت کمند طبع او بحر را سرزنش ؛ زند جود او در معادن کراژ کلوژ
بضم کاف و میم کرپاسه را کویند یعنی سوسمار و او را پلاس نیز کویند کژ بضم کاف
در نسخه میرزا پیچ درخت باشد کلکش بفتح کاف اول و کسر دویم تره تیزک باشد که
بعربی جرجیر و ایهقان کویند کوژ بکسر کاف همان کوچ مرقوم است که بعربی
زعرور کویند کریژ بفتح کاف و کسر را و کیلی است که بآن چیزی پیمایند و بعربی قفیز
کویند مع السین کابس خوک باشد شهنامه بیت اکر باز خرند کفت از هراس ؛ بهر

نامداری یکی ده کاس کالوس ابله و نادان باشد شمس فخری گوید بیت بزرگی از طلبد خصم
شاه دانه عقل ؛ که سروری و بزرگی نیاید از کالوس کُسوس بضم کاف و سکون راچرک دیم
باشد بر جامه و تن شاه ناصر خسرو گوید بیت شو بتاب از چه و گفته بر مکر و دروغ ؛ بر کش
ار کردنت این جامهٔ پر کس و کریب کسیس لون خسیس چیزیست که بدان کوه پولاد
پیدا آرند کذا فی الادات و بعربی شراب اهل حبشه را کسیس گویند کذا فی الاسامی
کاس کاسه پهن باشد از چوب یا سفال که در زیر بغل گیرند شمس فخری گوید بیت رود
بسوی عدم بر کتف نهاده جراب ؛ رود براه فنا در بغل گرفته کاس ؛ و در نسخه
میرزا بمعنی کشکول گدایان آمده کوس دو معنی دارد اول طبل عظیم که در حربگاه زنند
دوم آنست که دو کس سخت دوش بر دوش هم زنند در رفتن فردوسی گوید بیت زناگه
بروی اندر افتاد طوس ؛ تو گفتی ز پیلان همان خورد کوس کرس بضم و فتح کاف پیچ موی
باشد و کورس بفتحتین نیز آمده اما در مؤید الفضلا کرس بضم کاف و سکون را موی پیچه
باشد و در ادات الفضلا بکاف فارسی موی پیچه و ریم تن و جامه باشد و بکاف
عربی معنوی نیز گفته اند که رنیس بفتح و ضم رای مهمله و کسر نون جزیره بود که داستی آنجا
میوه و عنبوی گوید بیت جزیره یکی بود به یونان زمین ؛ که رنیس بد نام شهر گزین
کیوس بفتح کاف و ضم ابجد و نادات باشد شمس فخری گوید بیت اگر ز فر زمین ناید
شهی مدار عجب ؛ که هیچ خطی ناید ز چوبهای کبوس کیوس بفتح کاف و ضم یا جزیره باشد
که عذرا را در آنجا بفروختند و منقلوس خریده مع الشین کش بفتح سه معنی دارد اول
نام شهریست در ماوراءالنهر نزدیک نخشب که بنور ماه مقنع روشن شدی حکیم سوزنی گوید
سوا افتاد بچه زوی را هم از خردی ؛ تا آفتاب ماه بر آورد چاه کش ؛ دوم بغل و تهیگاه

باشد

باشد خلاق المعانی گوید بیت کی چو سرو درین روزگار آزادیست ؛ به بندگی تو ایستاده
دست بر کش باد ؛ سیم بمعنی خوش باشد گویند کش رفتار مثالش حکیم سوزنی گوید
بیت تا بجهان خوشست و کش ای صدر ؛ خوش زی و کش با سبزان پرویش ؛ و باین
معنی بکاف فارسی نیز آمده و در مؤید الفضلا بمعنی ریشی که بر دست و پای شتر پیدا شود و
ازان مانند زرداب چیزی روان شود و بجوف آن شتران صحیح را داغ کنند که سرایت
نکند و بمعنی ستاره زحل و شادی نیز آمده کربش بفتح کاف و با جانوریست چون
مار کوتاه ولیکن دست و پا دارد و در ویرانها می باشد و هر که را بگزد دندان در زخم او
رها کند و بتازی او را چرپا و سام ابرص میگویند شمس فخری گوید بیت در کنج محنت
و غم باشد ز بخت دارون ؛ کاهش ندیم عوق کاهش حریف کربش ؛ و کرفش بفا
نیز بنظر رسیده کهنداوش بفتح کاف و دال و سکون نون و ضم را زنین پشته پشته
باشد کیش جزیره‌ایست از جزایر بحر قاوسین و در تاریخ وصاف گفته که وجه
تسمیه آنست که از مکانهای مرتفع چون نظر میکنند هیات زمین آن بصورت کیش
واقع شده مثالش شیخ سعدی گوید بیت یکی مرد درویش در خاک کیش ؛ چه خوش
گفت با همسر زشت خویش ؛ و دیگر تیردان را گویند مثالش کمال خجند گوید بیت
غمزه روان تر روان کن تیری ؛ که چرا و نکند دل که بر کشی از کیش ؛ و دیگر مذهب و ملت را
گویند مثالش خواجه حافظ گوید بیت چو بید بر سر ایمان خویش میلرزم ؛ که دل بدست
کمان ابروییست کافر کیش گزایش بضم کاف با زای تازی و کسر یا در حوزه دولاتی
باشد در نسخه میرزا اما در ادات الفضلا بکاف فارسی آمده بمعنی پیچش و بمعنی چوب
دستی که خر بان رانند نیز آمده گواش بضم و فتح کاف و بعد از کاف واو صفت

باشد کذا فی المؤید کندش بضم کاف وکسر دال مهمله و سکون نون پنبه بارزه که بجهة
ریسمان پیچیده باشد نداغان وآنرا غنده یا غنده نیز کویند کویش بفتح کاف وکسر واو
اوند روغ باشد کذا فی المؤید ککش بفتح کاف اول وکسر دویم همان کلیکز که کذشت
یعنی تره تیزک کاویش بکسر واو همان کویش مرقوم کوش اسم فاعل از کوشیدن وامر یعنی
بکوش وبمعنی کوشش نیز آمده مثال معنی اول را ابو شکور المؤید کوید بیت هوشیار و دلیر
وسخت کوش است پر خاشخر است ؛ جانفروش است مثال معنی دویم استاد منجیک کوید
بیت چند شوی چند ندیم ندم ؛ کوش و برون آر دل از چنک غم ؛ مثال معنی سیم مولوی
مثنوی کوید بیت اول ای جان رفع حرص و هوش کن ؛ بعد از آن ذریح کندم کوش
کین سیاوش نام نوای ولحن باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید بیت چو بر
دستان زدی کین سیاوش ؛ پر از خون سیاوشان شدی کوش کراوش بکسر کاف
وضم همزه بعد از کاف رای مهمله چرخ و عنکبر باشد کراش بوزن خراش یعنی پریشانی
مثالش سوزنی کوید بیت تو تو میان ولی دل میان زلف تو در ؛ کراش خود محو
وزلف را پشاندن مزن کرش بکسر کاف وسکون رای مهمله آواز دماغ خفته
که پخت نیز کویند وکذشت مع الغین کناغ تار ابریشم باشد وتار عنکبوت را نیز کویند
خلاق کوید بیت در مذمت اسب بیت زان کشاده است بهره و پشتش ؛ که عصبهاست
سست شده چو کناغ ؛ وبمعنی کرم ابریشم نیز بنظر رسیده ودر اشعار اکابر بمعنی کار
وکناره وسوی نیز آمده حکیم اسدی کوید بیت میان ایکیری به پهنای راغ شده
شده باغ از هر کناغ کیج بکسر کاف چرکیست که از کوشه چشم آید ابو یوسف هروی
کوید بیت شکفت نیست اکر کیج چشم باشد سرخ ؛ بلی چو سرخ بود اشک سرخ باشد

کیج ودر سوید کنج بنون نیز بایمعنی آمده کریغ بضم کاف وکسر را کریختن باشد شمس
فخری کوید بیت رفتمی زاصفهان کرم بودی ؛ قوت رفتن ومجال کریغ ؛ ودر نسخه
وفایی بکاف فارسی آمده کاغ آواز جنبانیدن قرده در طاس وبمعنی مطلق آواز فریاد
نیز آمده چنانکه حکیم سنایی فرماید بیت عیسی جان تو کرسنه چو زاغ ؛ خر او میکند ز کنجد
کاغ کوغ بضم کاف وسکون زای هوز کیاهی باشد که بدان استخوان از جا رفته را بندند
واشنه نیز خوانند وبعربی اشنق کویند کیو غ بفتح کاف وضم یای حطی کل یکاکاه باشد
کاغ کاغ بانک وشغله کلاغ باشد استاد عسجدی فرماید بیت ای کرفته کاغ کاغ ؛
از دست ما همچون کلاغ از کوه وبیشه جای کرده چون کلاغ کاغ کاغ کزدغ بفتح کاف
وضم زای تازی مهره کردن باشد شاعر کوید بیت بزخمی کزدغی ورا خورد کرد ؛ چنین
ضرب سازند مردان مرد کوغ بضم کاف در شدن باشد ودر تحفه کیاغ بوزن ومعنی
کیاه باشد بهرامی کوید شعر عجب بیت از سوزن کر بباغ ؛ بتوفد درخت وبسوزه کیاغ ؛
مع الفا کاف شکاف باشد شمس فخری کوید بیت شیخ ابو اسحق کز تیغش فتد ؛ روز
هیجا در حصار قاف کاف ؛ ودیکر بمعنی شکافنده نیز آید چنانکه حکیم خاقانی فرماید
بیت هر دو چو صبح از عمود کینه کافند ؛ صبح بلی از عمود کینه کافست ودیکر بمعنی
امر بشکافتن نیز آید چنانچه ابو شکور فرماید بیت کشاورز آهنکر وپای باف ؛ چو
بیکار کشتند سرشان بکاف کزف بضم کاف وسکون زای معجمه قیر باشد وبعضی
کفته اند سیم سیاهست واین اصح است شمس فخری کوید بیت همی تا بتصحیف
خواندن توان ؛ شرف را بسر فی خزف را بحرف ؛ رخ دوستان تو بادا سفید ؛
دل دشمنان تو بادا چو کزف ؛ ودر ادات الفضلا بکاف فارسی بهر دو معنی آمده کزف

جغد باشد که بعربی بوم گویند شمس فخری گوید بیت جمال ملک ودین کاندر دیارش
ندارد هیچ مادامعمر کوف ؛ ودیگر شانهٔ جولاه را نیز گویند کَف بفتح سیاهی باشد
که مشاطگان برابروی زنان مالند وبمعنی امر بکفیدن وشکافتن نیز باشد یعنی
بشکاف مثالش سراج الدین قمری گوید بیت تو چه گل خوش خند درباغ تماشا
وطرب ؛ بدسگالت را بکوبی غصه چون غنچه بکف کُشف سنگ پشت ودیگر
کوزه پهن باشد که آنرا ابرقدان نیز گویند وبضم کاف وسکون شین همان کرنف
مرقوم یعنی سیم سیاه سوخته مع الکاف الثانی کاک سه معنی دارد اول مردرا
گوید شاعر گوید بیت از جفاهای آن بت چالاک ؛ سوخت برحال من دل زن
وکاک ؛ دویم مردمک چشم را گویند وسیم نان خشک را گویند ونوعی از نان
روغنین را نیز کاک گویند که آنرا بعربی کعک گویند مثالش سراج الدین قمری
گوید بیت جای خامان بنود در ره منبر آری ؛ کاک ناپخته کجا لایق منبر گردد
کرمک مصغر کرم ونیز اشنان باشد که رخت بدان شویند کابوک بضم بای موحده
جای مرغ خانگی باشد وزنبیلی که درمیان خانه آویزند تا فاخته وکبوتر دران بچه
کنند وباستعاره آشیان همه مرغانرا کابوک توان گفت انوری گوید بیت
تو پروریده کابوک آسمان بودی ؛ از آن فراز کنون در آشیانه پست ؛ ودر
نسخهٔ وفایی کابک نیز باینمعنی آمده کرکرانک بفتح کاف اول وفتح دویم ونون وسکون
رای اول استخوانیست نرم که بتازیش غضروف گویند کوخک بفتح کاف دواو
وسکون خای معجمه خوشهٔ انگور را گویند وآنرا بعربی خصل گویند بضم خای معجمه وسکون
صاد مهمله وفتح لام کاچک بفتح جیم فارسی تارک شد یعنی میان سر کذا فی المؤید

بعد الکاف

کباک بعد از کاف بای موحده بوزن مغاک رسنی باشد که از لیف خرما سازند
وکبال نیز بلام آید کمایوک بمیم ویای حطی بوزن قباد وزنهان رخیده که گذشت
یعنی آنچه نان بران نهند در تنور بندند کذا فی المؤید کلاک بوزن هلاک بالای پیشانی
وکلال نیز گویند کاوسجک بفتح واو وجیم تازی وسکون خیار بادرنگ سبز وبزرگ
را گویند استاد منجیک گوید بیت زنبیا که کس تو میخورد کس خرزه سیرش نکند
خیار کاوسجک کذا فی التحفه ودر مؤید بجای ولو رای مهمله آمده کبوک بفتح
کاف وضم با مرغیست کبود مقدار پشه گویند با هم جنس خود جفت نشوند ودر نسخه
میرزا آبیت سرخ رنگ که ترکان آنرا غنقد گویند وصاحب شرفنامه گوید کبوک
چکاوک است که بعربی ابو الملیح گویند کرک بفتح کاف با رای مهمله مرغ سفید
کبود دم دراز که برلب آبها نشیند ودم جنباند ودم سجک نیز گویند وشمس فخری
گوید که اورا بزبان اصفهان عایشه لب جو بعربی صعوه گویند دقیقی گوید بیت
چنان اندیشه او از دشمن خویش ؛ که باز تیز چنگال از کراکپک بفتح کاف
وسین مهمله وبروایتی معجمه مرغیست که اورا عقعق وعلبه نیز گویند ودر نسخه وفایی
وتحفه باینمعنی آمده اما در رسالهٔ ابوحفص سغدی بمعنی قلیه نیز آمده وباین بیت عمعق
متمسک شده بیت هرگز نبود خاک بلوشها چو نمک ؛ در کاه چگونه می لیسانند
کیاک کلیک بفتح کاف وکسر لام وسکون یا احوال باشد کیک بوزن نیک
مردمک چشم باشد شمس فخری گوید مثال هر دو لغت را بیت که ماه نیم کور زگردون
نظر کند ؛ سوی در شهنشه از دیده کلیک ؛ هنگام اجتماع بوقت مقابله
از کینه مهر برکند از دیدهاش کیک کلیک یعنی جغد نیز آمده که اورا کوف نیز گویند

بفتح کاف نیز آنرا بسیار میگویند
یعنی سقف دار

کیک را در سوید بمعنی مردم نیز آورده کاروانک پرنده ایست درازگردن که آنرا
دوجوبن جغنک نیز گویند کاووک بوزن و معنی کابوک که برقوم که آشیان جمیع مرغان
باشد کبتیک بضم کاف و فتح با و تا و سکون با سنبه که آسیا بدان تیز کنند کجک
با جیم فارسی بوزن یمک جانوریست که مشک ازو دارد و مشک درنیز گویند کردک
بکسر کاف و سکون رای مهمله و فتح دال الغز باشد که از یکدیگر پرسند و آنرا چستان نیز
گویند کرک بضم کاف و فتح را سرین مرو کلمه را ف اینست و مرغ خرد با یعنی
انوری فرماید بیت تا نباشد همچو عنقا خاصه در عزلت عقاب ؛ تا نباشد همچو شاهین
خاصه در قدرت کرک کریشک بکسر کاف و رای مهمله و سکون یا و فتح شین بچه مرد
و جوزه هر مرغ کا باشد کشاک بضم کاف و سکون شین و فتح تا جعل باشد کپخیزک
سوسمار کوچک باشد در نسخه میرزا و در ادات الفضلا خزندایست با دست و پا و دم
سرخ دار و در عرب اورا عوص خوانند کلنک بکسر کاف و سکون لام و فتح نون
خرفه باشد در نسخه میرزا که بعربی فرفخ و بقلة الحمقا گویند و در موید الفضلا کلنا آمده
بتقدیم کاف بر نون کناک بفتح کاف و نون دو شکم باشد کنجک بضم کاف و
سکون نون و فتح جیم تازی چیزی بدیع که دیدنش سرور آورد و بعربی طرفه گویند کندک
بضم کاف و سکون نون و ضم دال مهمله ریزه نان باشد کوژانوک بضم کاف و زن
و رای فارسی پره کلیدان باشد کزلک بکسر کاف و لام کارد خورد باشد مثالش
مولانا جامی فرماید بیت حرف نوشته بدل طفل خورد ؛ کزلک نسیان نتواند سترد
کنک بفتح کاف و نون گیاهیست که ریسمان ازان کنند و دیگر بمعنی کرد کانی
باشد که مغز ازان بدشواری برآید مثالش بسحاق اطعمه گوید شعر با نان پنیر خود قناعت

میکن

میکن ؛ تا بازهای زنبور کردوی کنک ؛ و بمعنی بخیل نیز آمده کوک کاهودان منوم
است مثالش حکیم انوری گوید شعر فتنه را زارزوی خواب امان ؛ هوس کوک
و کوکنار گرفت کلک بضم کاف و لام احول باشد همچو کلیک مثالش شمس فخری
گوید و آنرا قافیه کرده بیت مطیع امر شهنشه کسی تواند بود ؛ که چشم بخت
نه کور باشد و نه کلک کبک بفتح کاف و سکون با کف دست را گویند کاواک
میان تهی باشد کوکک بوزن توشک کدوی که زنان روستا پنبه دران نهند
کلوک بفتح کاف و ضم لام جوان امرد باشد مثالش حکیم سوزنی گوید بیت منم کلوک
خرافش و کلنک خشک سپوز ؛ حرامزاده و قلاش و رند و عالم سوز کنزارک بفتح
کاف و سکون زای معجمه اول و ضم دویم میوه درخت کز باشد که بعربی آنرا کزمازج گویند
کورک مصغر کور و بمعنی سنگ کازری نیز آید کذا فی الادات کنک بفتح کاف
دای هرشت گوسفند کوچک باشد و بعربی او را نقد گویند بفتح نون و قاف و آخرش
دال مهمله کرک بضم کاف و سکون را مرغ خانگی که از تخم کردن باز ایستد و مست
شود گویند کرک شد مثالش حکیم اوحدی گوید شعر طفل اینست بهتر از دایه ؛
کرک داند نهفتن خایه کاغک بفتح غین نشاط باشد کرک شاخ درخت باشد
کندرک بضم کاف و دال و فتح را ملک شد که خایند کجک بفتح کاف و جیم
تازی حزه باشد یعنی خم دراز و کوچک کرژک بفتح کاف و زای فارسی قلاب
باشد کلبک بضم کاف و سکون لام و فتح با کریج حزمن بان که خرمن دران باشد
یعنی تالاری که بجهة محافظت غله از باران و غیره سازند کلک بفتح کاف و لام بمعنی
و بمعنی نشتر حجام نیز آمده سوزنی گوید بیت پیش گل کشتم کله مشکبوی تو ؛ چون

کلک مزن که مینداشتم از کلک ؛ و در نسخهٔ میرزا بمعنی آتشدان نیز آمده کلوتک بفتح کاف
و تا و ضم لام آن آلت که چوبین که گازران دارند و جامه بدان کوبند و آنرا کدین نیز گویند
کلیک بکسر کاف و فتح یای حطی و دو نقطه تحتانیه در شرفنامه نام میوه معین باشد کذا
فی المؤید و بمعنی گربه نیز آورده که بعربی سنور گویند کیمیاک بکسر کاف و سکون یای
دریائیست کلنک بکسر کاف و فتح لام و سکون نون سوراخ کلیدان و بعضی کاف
آخر را فارسی خوانده اند مع الکاف الفارسی کنارنگ بفتح کاف و را و سکون نون
دویم ملک و مرزبان را گویند فردوسی گوید بیت اینه هر دو هرگز نگشتی جدا ؛ کنارنگ
بودند و او پادشا کرنگ بضم کاف و فتح رای مهمله اسب آل باشد کلاسنگ
بفتح کاف و سین مهمله و سکون نون فلاخن باشد کوهنگ بضم و فتح کاف
و فتح ها و سکون نون برجستن باشد در نسخهٔ میرزا کنک بکسر کاف امرد و زشت حبشه
باشد شیخ سعدی گوید در مطایبه بیت که گر بیایم بدر و قحبه ؛ کاه کنگی بشکند دندان
من کلنگ بوزن و معنی کلند باشد و نیز پرنده دراز گردن معروف و در مؤید خروس
بزرگ را نیز گفته و بوزن فرنگ سوراخ کلیدان باشد و باین معنی آخرش کاف تازی نیز آمده
چنانچه گذشت و در مؤید بفتح کاف و کسر لام بمعنی احول آورده کدنگ بضم کاف
و فتح دال آنچه گازران بدان جامه کوبند و در مؤید بفتح کاف و کسر لام کوشک نیز
باین معنی آمده کلفشنگ بفتح کاف و شین و سکون لام و ها و نون یخ باشد که در
ناودان بسته باشد و آویخته شاعر گوید بیت آب کلفشهنگ گشته الحذر فرو ان ای
شگفت همچنان چون شیشه سیمین نگون آویخته کیازنگ بفتح کاف و را یای حطی
در تحفه بمعنی سفید باشد کردنگ بفتح کاف و دال و سکون را و نون دیوث باشد

وابله و بی اندام و کره و تکل تر باینمعنی است کالوسک بضم لام و سکون واو و
سین مهمله و کوسک بفتح کاف و کسر واو و سکون سین مهمله هر دو باقلا را گویند
و بعربی جرجر بکسر هر دو خوانند و آن معرب کرکراست کمسک بفتح کاف و میم
و سکون سین مهمله چیزی که از شیر و دوغ بهم آمیخته سازند و بعربی شیراز گویند مع
اللام کال هزیمت باشد شمس فخری گوید بیت بتیغ کج عدم خستش گریز کهی ؛
اگر ز تیزی تیغش بود هزیمت کال ؛ و کسی که گریخت گویند کالید و در نسخهٔ میرزا آمده
که نوعی از کلها را نیز گویند کاچال همان کاچار که اسباب خانه باشد عنصری گوید بیت
ز دو برو ند و آز موده ندش ؛ همه کاچالها نموده ندش ؛ بفتح کاف بالای پیشانی باشد
حکاک گوید بیت یار بنمش بالکنمش ریش که پاک ؛ یا زنم سنگ که یکی بر کلال ؛
و در مؤید مسطور است که بضم کاف کسی را که ظروف گلین راست کند گویند مثال
باینمعنی امیر خسرو فرماید بیت ز بس ابلهی هندوانی کلال ؛ ز دست آب
نوشند با صد سفال کلال بضم کاف نقل هر مغز که روغن از آن گرفته باشند
شاعر گوید بیت زان پس که بپذیر که فتم و این شعر بگفتم ؛ از من بدل خرما بس
باشد کنجال کنجال بضم کاف اندوختن باشد طیان گوید بیت بزرگان گنج
و سیم و زر گوالند ؛ تو آزادگی مردم گوالی گوال بضم کاف اندوختن باشد
طیان گوید بعد از سین تا ی قرشت جعل را گویند کذا فی المؤید کیغال بکسر کاف
و سکون یا و بعد از با فا بعضی بنون گفته اند مردم اندیشه و جاش باشد
شمس فخری گوید بیت از احتساب نفاذت مؤذنست والام ؛ کسی که بود ازین پیش
فاسق و کیغال کمغال کاکل کاف دویم فارسی و مفتوح کلک میان تهی که در آب روید

بیت کاکل باشد و معروف گوید کاول بضم واو و کادول بوزن طاوس در نسخهٔ میرزا هر دو بمعنی چاشنی گیر باشد کذا فی المؤید کتل بضم کاف و فتح تا اسب جنیبت باشد و تل بلند کت خل بضم کاف با شین معجمه و فتح خا نوعی از غله باشد کوبل بضم کاف و فتح بای فارسی شکوفه باشد و در سامی کوبل بیای تازی آمده و بمعنی کلی که بیری اقحوان گویند کوتوال قلعه بان باشد و این لفظ هندیست که فارسیان استعمال کرده اند
کول بضم کاف کتف باشد و نیز کویرا گویند که آب دران بایستد و نام مرغ که جغد نیز گویند کفچه‌نول با جیم فارسی مرغیست کهبل بفتح کاف و سکون ها و ضم با نادان و احمق مزاج کیل بوزن فیل آرزومند را گویند کوزل بفتح کاف و واو پوستینی که از پوست گوسفند سالدار ساخته باشند ابن اللبانه نظم میفکن کول
چون میاد آیدت که هنگام سرما بکار آیدت و دیگر گلیم کهنه را نیز گویند و در سامی فی الاسامی مسطورست که بمعنی اسب کندرو نیز آمده و آنرا کوزن نیز گویند کچول
کون جنبانیدن باشد در رقص شمس فخری گوید بیت گاه از خنده مردم پامال
مسخری و کچول کاکل بضم کاف دویم معروف و نیز نوعی از گندم است که آنرا حنطه رومی گویند اما در سامی فی الاسامی که کاکل هو من نبات البر یقال انه من الحمص و مراد از حمص نوعه گیاهیست کاژورول بسکون را و فتح واو و ضم زای فارسی شخصی باشد که بر سر مزدوران ایستد و ایشانرا کار فرماید و نگذارد که ایشان در کار تعلل کنند کوپال گرز باشد فردوسی گوید بیت دروباد بر سام نیرم درود خداوند کوپال و شمشیر و خود و نیز نام مبارزی کابل و کاول بضم با و واو هر دو نام شهریست نام معروف کچل بضم کاف و فتح جیم فارسی جانوریست که مشک ازو دو اورا

شکده

شکده نیز گویند کبرایل نام یکی از دو شاهزاده مطبخی ضحاک کوه جبیل در شرفنامه نام یکی از کوهیست که نوح خانه دران داشت و اول آب طوفان ازو جوشید کذا فی المؤید مع الیم کام دهان و دیگر بمعنی مراد و مقصود باشد کوییم بضم کاف و سکون واو و یای حطی و کسر همزه گیاهیست که بن آن همچون بن نی باشد و آنرا از زمین که شکافته باشند بحجه کشت باید کالم زنی که شوهرش مرده باشد یا طلاق گرفته استاد منجیک گوید بیت پای تو از میانه رفت و زنت ماند کالم که نیز کم شود شوی کرکم بفتح کافین و سکون رای مهمله قوس و قزح باشد بهرامی گوید بیت فلک بین جامه را ماند ازرق مراد را چون طرازی خوب کرکم کمزم بفتح کاف و سکون زای معجمه سبزه و کنار جوی و حوض که روید شمس فخری گوید بیت بر جویبار دولت شاه جهان پناه دایم زسلسبیل و ز طوبی است آب و کمزم و برای مهمله نیز آمده کذا فی ادات الفضلا کنام خوابگاه وحوش باشد ظهیر گوید بیت ز عدل شامل او بوی آن رای مهمله اندوه و دلتنگی باشد حکیم فردوسی گوید بیت بچنگال شیران همه دشت و هام دریده بر و دل پر از داغ کرم و در نسخه میرزا بمعنی زخم نیز آمده و در ادات الفضلا بکاف فارسی آمده و بمعنی زحمت و اندوه و غم و دلگرفتگی و رنج و کمان رستم در لسان الشعرا بفتحتین آمده بمعانی مذکور الا بمعنی اخیر کم نقصان و ترک گویند کم او گیر حکیم خاقانی گوید بیت عاشقانرا بنام ونگ چه کار کم زن عقل باش و کو کم هیچ و بمعنی نادر نیز آید و بعربی بمعنی چند باشد کم کم بضم کافین آواز تیشه نقاب باشد حکیم خاقانی فرماید بیت بجای پاره زنگی بباد مهره زد بیانگ تیشهٔ نقاب کم کم نقاب کمان سام قوس و قزح باشد موافق الدوله بیت از ایرا کار گیر باید خدنگم

کبر
چرخ اخضر و سپهر مینا که پیران کنایه از آسمان
سپهر بضم کاف و سکون
وصینی و فای بکاف فارسی آورده

که هر بار و کمان سام دارم کمان تختم نیز مثالش انوری گوید بیت انجا که بزه آرد دستت کمان

بخشش ؛ ابر از حسد بزوزه بر کمان پشتم کوم بوزن بوم گیاهیست خشک که در میان

شذکار یعنی زمین بیشا کرده باشد شمس فخری گوید بیت کل اکر بر خلاف او روید ؛

بیقین دان که کوم بر دارد ؛ و در تاج الاسامی کوم را بمعنی اذخر آورده و در مؤید الفضلا

کوام با نیز بمعنی آورده کجیم برگستوان اسب باشد و آنرا کجین و کژین نیز گویند مولانا

جامی فرماید بیت ز آتش تیغ غضب گر شعله بر چرخ افکند ؛ نقره خنگ چرخ خاکستر شود

با نه کجیم کلکم بفتح کافین در تحفه منجنیق باشد مع النون کرزن بفتح کاف و زا نیم تاجی

مرصع باشد که پادشاهان قدیم از بالای سر خود می آویختند و احیانا بر سر میگرفتند چنانکه

حکیم اسدی گوید بیت یکی کرزن از گوهر آمیخته ؛ ز بالای تخت اندر آویخته و منوچهری

گوید بیت بشی گیسو فرو هشته بدامن ؛ پلاسین معجر و قیریش کرزن ؛ و در جمیع نسخ

چنین آمده اما در سامی فی الاسامی بعربی آورده و بمعنی میان سر و به بیت منوچهری

و بعضی ابیات استادان این معنی انسب است کابین مهر باشد مثالش شیخ سعدی گوید

بیت با جوانی چو لعبت سیمین ؛ عقد بستش بمبلغ کابین کرزمان بفتح کاف و رای

مهمله و سکون زای معجمه آسمان باشد شمس فخری گوید بیت تا بود در کان عقیق و بدر

ذان ؛ تا بود خورشید بر کرزمان ؛ و بمعنی عرش نیز آمده اهم او فرماید بیت ای درپای پایه

تعظیم او ؛ تا که باشد لوح و نام کرزمان ؛ و در ادات الفضلا بکاف فارسی آمده کوکان

بوزن چوکان و بضم کاف نیز بنظر رسیده ساز کار باشد کذا فی المؤید کرستون بوزن

و معنی فرسطون که گذشت یعنی قپان شاعر گوید بیت خواهی بشمارش ده خواهی بگراز ده

خواهیش بشاهین ده خواهی بکرستون کشنان بفتح کاف و سکون شین معجمه

کاہن

دبوت باشد مسعود کوید بیت ای کمی چو شعر بر خوانی ؛ کین چه بسیار گوی کشنی بیت

کشکین نانی باشد که از جو و با قلا و جاورس پزند شمس فخری گوید بیت بدولتش کلیچه

ستانی دارند ؛ جماعتی که بدین نان هم کشکین ؛ ستامد بعربی سیر آمدن باشد

کوبین بضم کاف و کسر با چیزی باشد مانند کفه ترازو که از نی حصیر بافته و عصاران بدو

کوفته را در آن کنند و روغن گیرند شمس فخری گوید بیت کمینه بنده تو روز بخششش انعام

طلا کمیل ؛ دهد و بر طلحه و کوبین کوبان در نسخه وفایی زینت و آنچه از پشت شتر آمده

واو را بمجاز کوهان گویند کاشتن بازگشتن و مراجعت کردن و زراعت کردن کالیدن بوزن مالیدن

درهم شدن باشد کجین بفتح همان کجیم مرقوم و بکسر کاف و جیم آرد و روغن باشد

و در نسخه میرزا کراجیدن بکسر جیم تازی بانگ کردن ماکیان وقت بیضه نهادن ۲ بزران ارنی

بو وقت زن و معنی کجین مرقوم کغاییدن یعنی ترکاییدن کیتران و کتران اول بفتح

کاف و کسر تا و دویم بوزن مردان هر دو نام دارویست که بر شتر گرگین مالند و بتازی

قطران گویند کذا فی المؤید کلن بضم کاف و فتح لام پنبه زده کرده بجهة ریسیدن

و نیز باغره را گویند و آن زحمتی باشد که از دیگر زحمتی متولد شود چون غلوله و چون آن

زحمت برطرف شود و آن نیز برطرف شود کون بضم کاف و فتح واو دیده باشد

یعنی اسفیدار که بعربی غرب گویند بفتح غین معجمه و رای مهمله کاربان بوزن و معنی کاروان

باشد کرپاوان برای مهمله و بای فارسی و واو بوزن سرداران نام دارویست که آنرا

هلند و نیز گویند ۲ تباه شدن کار و پریشان شدن باشد کوشیدن بوزن ترسیدن [illegible]

دادن و در نسخه میرزا وفایی و در مؤید بسین مهمله آمده و بمعنی فروتنی نیز آمده کرمان بضم

کاف و سکون رای مهمله بای حطی فدا باشد کنهن بکسر کاف و سکون نون و ها

کرزین

کراشیدن

و فتح بای موحده بن را گویند که آنرا العربی حبة الخضرا گویند و بترکی چتلاقوج خوانند کی پشین نام برادر کیکاوس پسر کیقباد و کیقباد را چهار پسر بود کیکاوس و کی پشین و کی ارش و کی ارمین کدن بفتح کاف نام روستا ایست و چیزی را گویند که غرب محنت گوید و بجای واو دال نیز آمده کذا فی ادات الفضلا گرگن برای مهمله و کاف فارسی تازی بوزن کردن غله باشد یعنی گندم و نخود و غیرها که بعضی بریان کنند و بعضی هر دو کاف فارسی آمده و و در لسان الشعرا گوکن آمده که بجای را واو باشد کذا فی المؤید گزن بفتح کاف فارسی و زای معجمه همان کدن بمعنی نحنت گرشاسون برای اول فارسی و دویم تازی و میم بوزن افلاطون نام داروئیست کولان در مؤید گیاهیست که در آب روید و از ان بوریا سازند اما اشعار بجز کتش نکرده کویستن بوزن زیستن یعنی غله را کوفتن کوبیستن نیز کیهان بکسر کاف جهان باشد حکیم خاقانی فرماید بیت همتم بر سر کیهان خورد ازتنگ خشک و بترکیهان چکنم کرهان مختصر آنست که مثالش حاشا منوچهری گوید بیت بود آن امکان را غرض و مصلحت خویش ! او را غرض مصلحت شاه کهانت گرویدن برای معجمه و دال مهمله بوزن برچیدن براستن باشد کرتطرخون بفتح کاف و تا و سکون زای معجمه و رای مهمله خاقر قرحا را گویند کشان بفتح کاف صحه و نام ولایتی کشفتن بفتح کاف و شین و تا پژمرده شدن و کشودن باشد و در نسخه میرزا کشن بفتح کاف و سکون شین بیار و انبوه باشد فردوسی گوید بیت اگر کشن گردد مرا دستگاه ! بفر بنام جهاندار شاه ! و بکسر شین نیز آید هم او گوید بیت کشن دستگاهی و کاخی فراخ ! یکی کلبه سازنده در پیش کاخ کلاشکن در نسخه میرزا نام حلوائیست مثالش اسحاق اطعمه گوید بیت طفل برنج بین که چه خوش بر کنار خوان ! از لوح کلاشکن بکنارش نهاده اند

بلغتی

نهیس

امورا

کم زن مدبر و بیدولت باشد شیخ نظامی گوید بیت دو سه کم زن سوار ام گیرد مقبل ایام شو آرام گیر کنوریدن بفتح کاف و دال و ضم نون و کسر را فریفتن باشد کنودان بفتح کاف و ضم نون شاهدانه باشد و در سامی بفتح کاف و نون آمده کنرلان بفتح کاف و سکون نون و ضم دال نام خیمه ایست معین اما در شرفنامه گوید این ترکیبت کوهستان کوهستان پیش ازین سمرقند را میگفتند اما حالا کوهسار را گویند کیاخن بفتح کاف و خای معجمه یای دو نقطه تحتانیه آهستگی و استواری و بزمی کاری کردن و شمس فخری گوید بمعنی سخن خوب و چرب و شیرین آورده و گفته بیت همه اعدای خود را دوست کردی ! بمردی و با حسان و کیاخن ! اما در نسخه وفایی بکاف فارسی همان بمعنی اول کیان بفتح کاف پادشاهان کیانی چون کیکاوس و کیقباد و دیگر خیمه عرب و کرد باشد ابوشکور گوید بیت همه با دبسته برین آسمان ! که بر پرده بینی بسان کیان ! و در تحفه بمعنی ستاره و نقطه پرکار نیز آمده کیکن بکسر کاف و سکون یای حطی تاریکی باشد و در مؤید با هر دو کاف بکسر تاریکی و کید باشد و بفتح کاف و میم نیز آمده و در شرفنامه کیان بلام بمعنی تاریکی و کید آمده کلجان بفتح و سکون لام با جیم تازی فرزله باشد گوارهدان بفتح کاف و رای مهمله شخصی را گویند که گاو و گوسفند و امثال آنها را چرانند و بعربی سراج گویند کالهدان یعنی زنان فتیله که بریسند در آن نهند کین بکسر کاف نخیه باشد و آنرا بعربی کلیه نیز گویند و بعربی نزره خوانند بضم غین و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه کیان قیان باشد که گرستون حو و گراستون نیز گویند کدینه همان کدنک مرقوم شیخ نظامی فرماید بیت نکهدار اندرین آشفته بازار ! کدین کازران از طبل

کرنغیتن عطار ۲ بعین معجمه بوزن و معنی کرنجیتن باشد و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده کتا
یون بفتح کاف و ضم یای حطی دختر قیصر روم که در حباله گشتاسب بود اسفندیار ازو ست
معزی گوید بیت چونانکه شاه سنجر نازد زطلعت او اسفندیار نازد از طلعت کتایون
کراخان نام پسر مهتر افراسیاب کپیدن بکسر کاف و با و سکون دو یای حطی از جای
کشیدن و کشیدن و گردانیدن باشد کفتن و کفیدن هر دو بفتح کاف از هم باز کردن
و شکافتن باشد کلبدیدن بضم کاف و سکون با و جیم تازی قفس باشد کذا فی الشرفنامه
اما در شرح سامی مسطور است که کوفجان کردهی اند که در کوه کرمان باشند و ایشانرا بعربی
قفس گویند بضم قاف و سکون فا ۲ بضم کاف و کسر واو با یای دو نقطه تحتانی
پهلوانان و گردان را گویند کذا فی المؤید کیاکن بفتح کاف اول و کسر دویم فارسی
با یای حطی مخالف ۲ و کوهکن باشد چنانچه عنصری گوید بیت زجان بفکرت محکم
برون کنند ثناش ز کوه سیم باهن برون کنند کهکان کلاندن بضم کاف و سکون
نون افشاندن گران و گرن هر دو بضم کاف و فتح را هر دو اسپی را گویند که
که رنگ او میان زرد و بور بود کیوان زحل باشد و در تحفه فلک بمعنی زحل نیز آمده کلیون
بضم کاف و سکون دو یای حطی جامه باشد که از هفت رنگ بافته باشند کشور زیان
بکسر کاف و زای معجمه و سکون شین و را بزرگان باشد کن بضم کاف کون باشد کریمان
نام پدر نریمان پدر سام و در مؤید الفضلا مسطور است که شهر کرمانرا نیز گویند مثال معنی
اول حکیم فردوسی گوید بیت ببالای سام نریمان بود بمردی و زور کریمان بود دیگر
بان بکسر کاف و را و سکون یای حطی همان کریمان مرقوم کالاشکن بسکون شین معجمه
و فتح کاف فارسی همان کلاشکن مرقوم مثالش بسحاق اطعمه گوید بیت برافراخته از تقا

کلندیدن بفتح کاف و لام و سکون نون
و کسر دال کاوافتن و شکافتن باشد کوفجان
کوله دیان کوفجان
بفتح کاف و میم و ضم دال و سکون را
کهکان بضم کاف
مهمله فوتنی و فتح باشد
و ناهموار

پس چو باد او کالاشکن سبحق عدل داد مع الواو کرنجو بفتح کاف و رای مهمله و
سکون نون و ضم جیم تازی کابوس را باشد که مردم را در خواب فرو گیرد فرالاوی گوید
بیت زنا که باز پری بر من افتاد که بر خفته فتد ناگه کرنجو او بفتح کاف و سکون رای
مهمله دندان فرسوده کاواک شده شمس فخری گوید بیت بکار خصم فرو برده کین او دندان
چنانکه کرد برون از دهانش یکسره کرد کانیلا بکسر کاف و سکون یای حطی و ضم لام نباتیست
سست و ساق باریک دارد و آنرا چرخه نیز گویند و بعربی سکاعی خوانند بضم شین معجمه
و کسر عین مهمله و عربان هر گاه کسی بسیار ضعیف شد گویند کانه عود سکاعی کنشته
بفتح کاف و نون و سکون شین معجمه و ضم تا گیاهیست که بآن جامه شویند شمس فخری گوید
بیت تو خوش بنشین که اعدای تو شستند ز ملک دل بصابون دکنشتو او و آنرا بعربی
محلب گویند بفتح لام و سکون خای مهمله و کنشتوک نیز گویند کاو بمعنی کاویدن
باشد خواه زمین را و خواه غیر آنرا بمعنی شجاع دلیر کاویدن و دیگر بمعنی دلیر و کرد و
شجاع باشد شمس فخری گوید بیت کر کاو صیت شوکت او پیش بشنود او بر خویشتن
ننهد هیچ نام کاو او در بحر و کان جوی ننهشتست چو داد او در نیست با درت
بر دو در را بکاو کبستو بفتح کاف و با و سکون سین و ضم تا بمعنی همان کبست
مرقوم شمس فخری گوید شعر بباغ از آرزوی دشمنانت سراسر میوه بار آرد کبستو کالیو
نادان و متحیر و ابله را گویند بستان بیت شبی مست شد آتشی بر فروخت نگونبخت
کالیو خرمن بسوخت ۲ بضم معروف و دیگر جنازه کرانرا گویند کستو بفتح کاف کاه
و تا مرغیست که آنرا سنگخواره نیز گویند و در ادات الفضلا کیتو بکسر کاف و سکون یای
حطی و ضم تا همی قرشت باین معنی آمده کشو بفتح کاف و شین معجمه کشف باشد

ونیز گیاهی که از ان رسن بافند و آنرا کنب نیز گویند و گذشت کلو بفتح کاف
وضم لام صاحب محله باشد کلاه بفتح کاف وضم همزه غوک باشد وکالا نیز گویند
و در ادات الفضلا کلا بسکون واو آمده بوزن چکا و کپیو بکسر کاف و سکون یا وضم
بای موحده جانوریست پرنده که اورا دینار گویند و در سامی گوید کپیو مرغیست که چاک
ورنگهای مختلف دارد و آشیان بر درختها سازد که گویا از ریسمان بافته اند و دران
بچه کند کُندر و بضم کاف و را و سکون دال مصطکی باشد کنشو بفتح کاف و سکون
نون وضم شین انگور خام را گویند کندو بضم کاف و دال و سکون نون در شرفنامه
غول بیابانی باشد کنو بفتح کاف و نون همان کنشو بمعنی آخر کیتو بتای
قرشت بوزن زیلو همان بمعنی کتو کرم سنگخواره باشد کیلو بکسر کاف و سکون
یا وضم لام چاهی که آب دران جمع شود و آنرا کول نیز گویند و پیشتر گذشت و در رسالة
الشعرا بجای لام کاف آورده کنده و بضم کاف و سکون نون و دال و فتح تا وزیر
ضحاک بود فردوسی گوید بیت وراکندرو خواندندی بنام ؛ بکندی زدی پیش
بیداد گام کانیزو بکسر نون وضم را مازریون باشد و این داروئیست که در استسقا
بکار برند کاغنو بسکون غین وضم نون کرمی باشد سیاه و سرخ دارای زهر باشد و
بعضی آنرا ضرزهره نیز گویند و کاغنده هم بایمعنی است مع الها کاه معروف
وکاهنده مثالش حکیم انوری فرماید شعر همت مالبخش و ملکستان ؛ دو
لت دوستکام و دشمن کاه ؛ و بمعنی امر بکاستن نیز آمده مثالش ابوالفرج رومی
فرماید بیت ملکا خسروا جهانشاها ؛ دولت افزای و کام حاسد کاه کابنه بسکون
با و فتح نون چشم باشد شمس فخری گوید بیت ای شهنشاهی که مهر چرخ را هست

روش

روشن از وجودت کابنه کابوره بضم با و فتح رای مهمله سرگشته باشد شمس فخری گوید
بیت دوستت عاقلست و پابرجا ؛ دشمنش ابلهست و کابوره ؛ و بمعنی سرگشتگی نیز آمده
کاراگاه منهی باشد که اخبار باز رساند انوری گوید بیت زبهر آنکه ز تقدیر آگهی یابند
زهره ای فلک بر هزار کاراگاه کازه بفتح رای تازی شاخهای درخت باشد که
صیادان برابر دام نهند و چیزی از ان آویزند تا صید برمد و بدام آید ونیز سایه بانرا
گویند شمس فخری بهر دو معنی گوید بیت سپهر نیلگون با اینهمه قدر ؛ سرای شاه
عادل راست کازه ؛ شبانرا خود بدام آیند نخچیر ؛ اگر بر نام او سازند کازه ؛ اما در تحفه
و در تحفه بمعنی سر سایه باشد که دشتبانان جهة رفع آفتاب از چوب و علف سازند
نه مطلق سایبان و در ادات الفضلا کاشه نیز باین هر دو معنی آمده و بمعنی نشستگاه
چوبین و صومعه که بر سر کوه سازند نیز آمده اما ازین بیت حکیم سوزنی مطلق مکان
و منزل مفهوم میشود ای رسیده شبی بکازه من ؛ تازه بوده بروی تازه من کاسه
معروف کاله بفتح لام کدوی شراب باشد مثالش انوری گوید بیت کند ترابه
که درون تهی ز در و شفق ؛ شبی که زهره بنامش نشاط کاله کند ؛ و بمعنی فتیله
که زنان سازند بجهة رشیدن نیز آمده و بمعنی خربزه نارسیده آمده بایمعنی شمس فخری
گوید بیت اگر جالیز اصطناعش را ؛ بنود مهر و مه بجز کاله کالفته بفتح لام و تا آشفته
و دیوانه مزاج باشد هم او گوید بیت همیشه دشمن درگاه جاهش ؛ ز احداث زمان
کالفته باشد کالیوه سراسیمه و سرگشته باشد شاعر گوید بیت چون شدم نیم مست
و کالیوه ؛ باطل آمد ز پیش من حق بود کاده نام آهنگر مشهور و دیگر نافه را گویند
واین بسیار غریبست و صین و مایی گوید ؛ که معنی نافه از محمد هندوشاهست

کتابخانه آستان قدس رضوی
... فاضل فرزند مرحوم حاجی فاضل

کنجه بوزن غنچه خری باشد که زیر دنبالش آماس کرده باشد شمس فخری گوید شعر
هر کز منگ زند کسی از وی احسودها ٭ نسبت کند بعیبی کش هیچ کنجه را ٭ و در شرفنامه
بمعنی خر دم بریده نیز آمده و در مؤید کنجه بفتح کاف و جیم فارسی و سکون های هوز
بار دو معنی آمده کبه بفتح کاف و بای مشدد و غیر مشدد شیشه جام باشد هم او گوید
شهنشاهی که تدبیر ضمیرش ٭ نهد بر پشت مهر و ماه کبه کدن بفتح کاف و دال خانه باشد
کدونیه کوزه شراب را گویند استاد رودکی گوید بیت لعل ها را ز رخ خم برکش
در کدونیه کن بیش من آر کده بضم کاف و فتح دال کام و ملازه باشد شمس
فخری گوید بیت آنکه طفلان امل را کا دایه کام مراد ٭ جز بشیر و شکر مدحش نگشاید
کده ٭ و دیگر چوبکی باشد که بکلیدان افتد تا بی کلید در وا نشود طیان گوید شعر
در کلیدان بنو سخت کده ٭ باز کردم در و شدم بکده کراشیده بفتح کاف و کسر شین
تباه باشد و نیز بمعنی پریشان آمده آغاجی گوید بیت بتا تا جدا گشتم از روی تو
کراشیده و تیره شد کار من کراه برای مهمله بوزن پناه کناره و بهانت باشد
کرباسه کریش باشد یعنی سوسمار و در نسخه [illegible] وفایی کرپشه نیز باین معنی آمده کرنه
بکسر کاف و سکون رای مهمله و فتح نون ماریست که او را اشترخوار گویند و در نسخه
وفایی بکاف فارسی بمعنی جانوری باشد که اشترخوار نیز گویند و در سامی بمعنی
کینه آورده کرخ زراه پیاده باشد و در نسخه وفایی نیز بهمین شکل نوشته بود
کروه بفتح کاف و واو و سکون را دندان میان تهی باشد که کرم خورده باشد
کشته بفتح شین و کاف چند معنی دارد و در نسخه وفایی اول خطی باشد که بکشند
دویم نام گدایان باشد سیم تنگ چهارپایان باشد و در مؤید الفضلا از فرهنگ

قواس

قواس نقل کرده که کشه بکسر کاف و فتح شین قرشت خطست یعنی نوشته اما
در معجم البلدان کشه بضم کاف و سکون شین معجمه و فتح سین مهمله بمعنی خط آمده
و برین قول اعتماد بیشتر است کشته بکسر کاف و سکون شین معجمه و فتح
تا کاشته و دیگر میوهٔ خشک را گوید مثالش سوزنی گوید بیت ثنا گوی ترا بیتو دل از غم
بدو نیم است چون امرود کشته کریشنه نام نباتیست که بر ساحل دریای هند میباشد
و آنرا بانگشتان کریش تشبیه کرده اند و معنی کریش گذشت و آنرا ثالکه نیز گویند
کلیشه بکسر کاف و فتح ثای مثلثه ریم نقره باشد که بعربی خبث الفضه گویند کرزه
بضم کاف و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه زمینی باشد که به بیل راست کرده باشند
و تخته تخته کرده کنارهای آنرا بلند کرده باشند و آن کنارها را امرز خوانند کفه
بفتح کاف و فا همان کوذر که پیشتر گذشت یعنی خوشه غله که خرد نشده باشد
و بعد از پاک کردن غله باز دیگر بکوبند کلجه بفتح کاف اول و جیم تازی و سکون
کاف دویم پنبه دانه باشد و بعربی حب القطن گویند کباده کمان نرم باشد مثالش
حکیم اوحدی گوید بیت چاک چاک کباده مردان ٭ روز سنگ مجنه گردان کبیده
بیای تازی بوزن رمیده آرد جو و گندم بریان کرده که پست نیز گویند کشکینه
بمعنی کشکین مرقوم باشد شمس فخری گوید بیت کند هر کز ضمیرش التفاتی ٭ بدنیا
و بدین کشکینه را هم کفته و کفیده هر دو بفتح کاف ترکیده باشد مثال اول
شاه ناصرخسرو فرماید بیت گل سرخ نو کفته بر بار گویی ٭ برون کرد حوری
سر از سبز چادر ٭ و مثال دویم را مسعود سعد گوید شعر کوه با مغز کفیده چرخ نابوده سیه
ابرها پر شکسته باد و پای فکار ٭ زان نهنگ کوه شخص و زان هزبر چرخ رو ٭

زان هیون ابرسیر وزان عقاب بادسار کافته نیز بایمعنی است مثالش حکیم
اسدی گوید بیت جهان ز آتش تیغها تافته؛ دلی که ز بانگ یلان کافته کلابه بفتح
کاف و بای تازی ریسمانی باشد که بر چرخک بپیچند تا جولاهه بکار برد شمس فخری گوید
بیت بنود مردمان اهل هنر را؛ هیچ ترجیحی بر ریسمان و کلابه کلاته بفتح کاف
و تای قرشت دهی کوچک باشد کلاژه بفتح کاف و زای فارسی عقعق باشد
که شیرازیان قالنجه و کلاغ پیسه و غلبه نیز گویندش و بمعنی احول نیز آمده سیف
اعرج گوید بیت حسود ترا دیده مانند براوی؛ بلی چشم کلاژه یک دو بیند کلته
بفتح کاف و تا حیوانی که پرشده باشد هر جنس که باشد ابوشکور گوید بیت بشاه دران
کلته روباه گفته که دانا ز داین داستان در نهفت؛ و بمعنی دم بریده نیز آید بمش
خالد گوید بیت رستم ز دست کژدم لیکن تو ای حسود؛ می پیچ و میکش از غم چون جنس
کلته دم؛ و بمعنی چیر و نامرتب نیز آمده ع معانی کلته همچون ریش اتراک کلاسه
بضم کاف و فتح سین مهمله نام مقامی است کیچه بمیم و جیم فارسی در مؤید جانوری
باشد که شب چون چراغ تابد اما اشعار بجز کلتش نکرده کمور کیا برای متوقف
کیاهیست که بتازیش خرنوب گویند کونه بضم سرین باشد کنه بفتح
کاف و نون جانوری که در چهارپایان افتد مثالش کمال اسمعیل گوید بیت در کام
صدر اسجال من که از فرط نیاز؛ فاقه خون بر جمیکد از من چو از ناقه کنه کنبوره بنون
و بای تازی و رای مهمله بوزن طنبوره مکر دستان و تنبل باشد شاعر گوید بیت
خود نداری غایتی ای ناجوی؛ تنبل و کنبوره و دستان آدمی کنجاره نقل هرچه
از او روغن گرفته باشد شاعر گوید بیت مغز کن دام بودی با زنخدان مفید؛

سیه

تا سیه کردی زنخدان را چو کنجاره شدی؛ و کنجاله بلام نیز گویند کنده بفتح کاف
معروف و دیگر امرد درشت قوی جثه را گویند و دیگر مقامی را گویند که در زیر زمین
در بیابانها از جهت مسافران راست کرده باشند و آنرا الوم کند نیز گویند و خندق را
هم گویند که معرب کنده باشد مثال معنی اول از رکن الدین بکرانی گوید بیت
اوست قواده هر کجی در دهر؛ کنده خوب و قحبه زیباست و مثال معنی سیم را اسدی
گوید بیت به پیرامن دز یکی کنده ساخت؛ ز هر سوی شهر آب دروی بتاخت کندوره
بفتح کاف و رای مهمله و سکون نون و ضم دال مهمله سفره پوستین باشد ابوشکور
گوید بیت ستاره دران کوی آزاده وار؛ دران کوی افکنده کندوره خوار؛
کنغاله بفتح کاف و سکون تا با غین معجمه و لام قحبه باشد شمس فخری گوید بیت
احتساب نفاذ او برداشت؛ از جهان رسم کنگ و کنغاله؛ و بضم کاف نیز آورده
و در شرفنامه بمعنی کوهی در خراسان و بجبل نیز آورده کنتله بفتح کاف و لام
کاورسهای سیم و زر است کنتبله بفتح کاف با و لام ابله و نادان باشد
شمس فخری گوید بیت اعظم جمال دینی و دین شاه ملک بخش؛ ای عقل با کفایت
و فضل تو کهبله؛ و در تحفه کماله بضم کاف و سکون میم نیز بایمعنی آمده سبدی بزرگ
که میوه دران کنند و در نسخه میرزا بمعنی خانه زنبور عسل و کاسه از گل پخته نیز آمده
کواده بفتح کاف و دال مهمله در شرفنامه بمعنی چوب زیر در آمده کوازه بفتح
کاف و زای معجمه چوبی که گاو بدان رانند کواژه بفتح کاف و زای فارسی طعنه
باشد شمس فخری گوید بیت شهنشاهی که بر سلطان اجرام؛ زند رای منیرش کواژه
و بتشدید واو نیز آمده کسایی گوید بیت ای کم شده ویژه و سرگشته کسایی؛

کواژه زده بر تو امل رهین محتال ؛ و بمعنی مزاح و افسوس نیز آمده و در لسان الشعرا
بمعنی طعام نیم پخته نیز آمده **کوره** بفتح کاف و رای مهمله زمینی که سیل آنرا کنده
باشد و کوه بهم رسیده باشد و گل دران مانده شمس فخری گوید **بیت** باد باقی همیشه
تا باشد ؛ کوه و دریا و کهر و کوره ؛ و باشباع ضم کاف آتشدان باشد و در نسخه
میرزا بمعنی سیلاب نیز آمده **کورزه** بضم کاف و زا و رای مهمله مرغکی کبود باشد
که در آب باشد کسایی گوید **بیت** باز شکار جوی هزیمت شد از شکار ؛ در کبر زنکر دبسوی
کبک و کورزه **کیه** بکسر کاف و سکون یای حطی و فتح ها نام نباتیست که مانند
عشیقه خود را بر درخت پیچد و میوه آن بتوت بشبه باشد و بعربی علیق گویند بعین
مهمله و لام و قاف بوزن سهیل **کوژه** بضم کاف و فتح زای فارسی خر سفید رنگ
را گویند و بعربی اوراق گویند **کرزه** بضم کاف و سکون زای معجمه و فتح مهمله
گیاهی ست خوشبو کذا فی ادات الفضلا **کمفچه** معروف و دیگر موی پر پیچ
و شکن باشد که بعربی طره گویند کذا فی المؤید **کلیدانه** قفل باشد **کوفتنه** جولاهه را گویند
شاکر بخارایی گوید **بیت** نفرین کنم ز درد و فغان این زمانه را ؛ کو داد کبر و مرتبه این
کو فشانه را **کومه** بضم کاف و فتح میم نشیمنگاه پالیزبان و صیاد که کازه نیز گویند
بوزن رونده چیزی باشد که از گیاه بافند چون دامی و گاه بدان کشند لبیبی گوید **کرنده** ۲
بیت مانند کسی که روز باران ؛ بارانی پوشد از کونده **کینه** بکسر کاف و فتح تین
و نون ریسمانی که بر دوک پیچیده باشند و آنرا دوکی نیز گویند و در تحفه پوسه بضم بای
فارسی و فتح سین نیز باین معنی آمده **کیله** پیمانه باشد مثالش بستان **شعر** چو در کیله
جو امانت شکست ؛ ز انبار گندم فرو شوی او دست **کشفته** بفتح کاف و شین

وتا پژمرده

وتا پژمرده و پریشان شده عبدالواسع گوید **بیت** شکفته بدم چون بدینسان حدیث
کشفته شدم چون بر آن گیاه ؛ و در نسخه میرزا بضم کاف و شین آمده **کاخه** بفتح خای معجمه
باران باشد و در لسان الشعرا بمعنی یرقان نیز آمده **کارتنه** عنکبوت و شنبلیله را
گویند که آنرا بعربی حلبه خوانند بضم حای مهمله و سکون لام و فتح بای موحده **کاژیده**
بکسر زای فارسی دانه که بعربی اجریض گویند و در نسخه میرزا مراد ازان کافیشه است اما
در رساله فی الاساس کل کافیشه باشد و این معنی اصح است **کاسکینه** مانند هدهد مرغیست
ها جدار و سبز رنگ و بسرخی آمیخته باشد و او را سبزک نیز گویند **کاغنه** بکسر غین معجمه
و فتح نون در نسخه میرزا مرغی باشد که بشب صبح پرد و آنرا غوسک نیز گویند اما
در رساله گوید که مرغیست سیاه و سرخ و زهر دارد و کاغیه نیز گویند و در شرفنامه بدرد و
معنی آمده و در مؤید الفضلا بمعنی اول آمده و گفته که کادته نیز گویند **کاکره**
بوزن ماسره عاقر قرحا باشد **کالیده** موی آشفته و ژولیده باشد و خاک بران نشسته
از نامشهور بستان **بیت** این بدرگ موی کالیده ؛ بدیا سر که بر روی مالیده
کامه بسد را گویند یعنی مرجان و آن از قعر دریا روید و سنها دران افکنند و برکشند
سبز باشد چون آفتاب بران وزد سرخ شود و نیز بمعنی خواهش و کام باشد مثالش
حکیم فردوسی گوید **بیت** اگر ز آمدن وم زنی یکزمان ؛ برآید همه کامه بدگمان ؛
و در نسخه میرزا آچی الیست که در خورستان نیک سازند و در مؤید الفضلا مسطور است
که کامه بعربی طعامی است که بعربی کامخ گویند **کانه** بفتح نون برابری باشد
با کسی در مرتبه و بعربی مرا گویند بکسر میم و نیز در مؤید نشستگاه باز باشد در گیر خانه
کاینه بوزن آیینه در نسخه میرزا امرگردن باشد بکسی که چشم از من بگردان کذا فی المؤید

گچرده بضم کاف و فتح جیم فارسی و دال و سکون یا و رای مهمله و بکسر جیم نیز بنظر رسیده
و پیشوا باشد گراره بدو رای مهمله جامه کهنه پاره پاره و بجای رای دویم دال مهمله نیز
بنظر رسیده گربه بضم کاف و سکون رای مهمله و فتح با دکان باشد و نیز نام
درنده ایست که او را بچوزند کوه برکوه نام یکی از انواع عنبر باشد و آنرا کوه برکوه
باین سبب گویند که طبق طبق بر هم نشسته باشد همچو کوه گرته بکسر کاف و سکون
رای مهمله و فتح تا علفی که از او جاروب سازند و نیز بمعنی درخت خورد که خار داشته باشد
و آنرا اشتر خوار گویند بنظر رسیده و بفتح کاف بمعنی قطعه زمین زراعت کرده آمده
گنزنه بفتح کاف و نون و سکون زای معجمه نام مرغیست که سر بزرگ دارد و سیاه
و سفید است و بکسر کاف نیز بنظر رسیده و بتازی صرد گویند بصاد و را و دال هر سه
مهمله بوزن هنر گنودانه بفتح کاف و نون دویم و ضم نون اول همان کنودان که
مرقوم شد یعنی شاهدانه گویچه و کوچه هر دو مصغر کوی باشد که یعنی در خانه
و سرگذر گماچه بضم کاف و فتح ها تعویذها باشد گریچه بضم کاف و کسر را و فتح
جیم فارسی خانه کوچک از حدیقه بیت داشت لقمان یکی کریچه تنگ چون گلوگاه
نای و سینه چنگ گرژه بفتح کاف و زای فارسی آن گوشت که از بن دندان آویخته
باشد و آنرا ملازه گویند و نیز چوبی را گویند که بکلیدان افتد بجهة استحکام
گشادنامه فرمان سلاطین و منشور باشد در نسخه میرزا کذا فی المؤید مثالش حکیم
سنایی گوید بیت نیز دشسته جز به بی طعمی نقشهای گشادنامه عار و بخاطر
این ضعیف میرسد که بکاف فارسی باید اما در هر دو نسخه مذکور بکاف تازی آمده
گشه بوزن پشه حیوان پالان افکنده را گویند گشته بفتح کاف و سکون

شین و فتح نون گیاهیست سماروغ مانند و در مؤید الفضلا دارویی باشد که آنرا کشنج
نیز گویند و در فالکنو یا بمعنی آسانی و نوعی از سماروغ آمده کلاله بضم کاف موی پیچیده
باشد مثالش خواجه حافظ فرماید بیت نسیم در سر گل بشکند کلاله سنبل چو در میان چمن
بوی آن کلاله برآید کلنبه بضم کاف و لام و سکون نون و فتح با غلوله حلوا و غیره باشد
کلنده بضم کاف و فتح دال و لام و رای مهملتین و سکون نون کلوته بضم کاف و
لام و فتح تا حلقه دام و دوالک دختران دوشیزه باشد کلونده بلام و واو و دال مهمله بوزن
پرکنده خیار بزرگ باشد بسحاق اطعمه گوید نظم میل کلونده که دارد که بشارت دارش
بخت پروز که اقبال نهادش بکنار کله بکسر کاف و فتح لام مشدد سقف خانه باشد
شیخ سعدی گوید بیت تو کی بشنوی ناله دادخواه بکیوان برت کله بارگاه و بفتح کاف
میوه ها و هر جایی که باشد و بضم کاف و تخفیف لام موی جمع کرده باینمعنی بکاف فارسی نیز
گفته اند مثال آذرشاه گوید شعر جای جانها شکن شب پوشت دام دلها کله
پرشکنت و بمعنی کله بکسر کاف ولام مشدد و بمعنی پرده تنک و پرده که همچون خانه بدوزند یک
آمده و در شرح سامی مسطور است که کله بعربی چیزی باشد که همچون خیمه بزنند و عروس را در
زیر آن آرایش کنند کمانه معنی باشد یعنی کاریز کن شمس فخری گوید بیت برون
آرد هزاران بحر کلش بدان صورت که منبع را کمانه و در اکثر نسخ باینمعنی است اما
میرزا ابراهیم بمعنی چاهی آورده که چاه کنان بجهة امتحان آب فرو برند این اصح است کنانه
بفتح کاف و نون دویم کهنه باشد کمال اسمعیل گوید بیت بر در گار تو نو شد ز سر جهان —
کهن کنانه که شود آنهم هر در گار تو باد کندآمویه بضم کاف و میم موی مادر زاد یعنی مویی
که چون طفل بزاید بر بدن او باشد و در سامی مسطور است که کندآمویه اول صاینت

من الشریش والشعر کندوانه بضم کاف و سکون نون و دال و فتح لام امرود شتا اندام
که اصفهانی کرتله خوانندش کنده بضم کاف چوبی که بر پای ودخفت مجوسان نهند
خلاق المعانی کوید بیت قدر تو بر سقف فلک افراشت ؛ حزم تو بر پای زبن کنده
باد ؛ ودیکر غول بیابانی را کویند کواسه بفتح کاف و سین کونه صفت باشد کواسیمه
بضم کاف و کسر سین مهمله و فتح میم آسانی باشد و در نسخه میرزا و در شرفنامه کواسیمه آمده
بیای وبشین معجمه نیز بنظر رسیده کوالیده بضم و فتح کاف و کسر لام غلتالیده و کشتالیده
باشد کوپاره بیای فارسی و رای مهمله بوزن بوداره کله کاو و خرباشد شمس فخری کوید
بیت کمترین بخششی همت شاه ؛ صد هزاران دو است و کوپاره کوپله بضم کاف و سکون
واو و بفتح بای فارسی و لام موی کله مردم و دیکر قفل و شکوفه و حباب نیز آمده و در
لسان الشعرا بوزن کوکبه بایمعانی آمده و در سامی فی الاسامی همین بمعنی حباب آورده
و کفشه کوپله هو ما یطرف فوق الما کانه القواریر اما در ادات الفضلا بفتح و ضم
کاف و بای فارسی موی کله و شکوفه و حباب و قفل باشد کوپیاره چکش باشد یعنی مطرقه
کوچک آهنگران کوشه بوزن توشه کوشیده و بدست آورده شده شاه کوید بیت
چون برون از کجا و کی بود او ؛ کوشه خاطر تو کی بود او کوکله بفتح کاف ین هدهد باشد
کونته بضم کاف و فتح نون و تا پیرن آدمی باشد کهره بوزن بهره بزغاله شیرمست
باشد کوبیته بوزن بواو و سین بوزن تریسته وکسته بضم کاف و فتح تا غله
کوفته کوبله بوزن طویله موی سر باشد و در شرفنامه و بضم کاف و سکون واو آمده
و در ادات کهسته و کهشته هر دو بضم کاف و کسر ها و فتح تا کوزه پر آب
باشد کهسلن بفتح کاف و سین مهمله و لام نادان و احمق باشد و در نسخه میرزا ابراهیم

و در مؤید کهبله آمده که بعد از ها بای موحده باشد کذا فی الادات کاکینه بضم کاف
و کسر و میم جامه مخمل و امثال آن باشد کدواده بدو دال مهمله بوزن دروازه بنیاد دیوار
باشد شمس فخری کوید بیت ز فرع پیش طلب اصل کز برای بنا ؛ درست باید کردن
نخست کدواده کهنزه بفتح کاف و ها و زای تازی و سکون نون کالنکش باشد که
قبل از تب آدمی را بهم رسد و بعربی تمطی کویند و کسی را که این حالت باشد کویند که
می کهنزد کدینه همان کدین مرقوم خاقانی کوید بیت بکلبتینم اکر سر جدا کنی چون شمع ؛
مکوب آهن سرد طمع کدینه من کاژه بفتح زای فارسی جایی باشد کزبه بفتح
کاف و سکون زای تازی و فتح با همان کنجاره باشد که مرقوم شد کره بفتح کاف
و را آن زنکار مانند که بر روی نان کهنه و امثال آن بندد و آن را ابورک نیز کویند
و آن نان را کره کرفته خوانند و بعربی متکرج کویند بضم میم و فتح تا و کاف و را ساکن
شده کم زده بفتح کاف همان کم زدن که کذشت یعنی مدبر و بد دولت مخزن
اسرار بیت طالع بود بد اختر شدم ؛ کم زده کوی قلندر شدم کرته بضم کاف و
فتح تا پیرهن باشد و قرطه معرب اوست و در تحفه نیمتنه باشد خاقانی فرماید بیت
کرته فستقی بدر و چرخ ؛ تا مرغ نوا کر اندازد کروه بفتح کاف و واو و سکون رای
مهمله جانوریست سیاه فام و بر خم از مار بدتر کند کذا فی التحفه کلبه حجره باشد مثالش
انوری کوید بیت کلبه کاندر و بروز و بشب ؛ جای آرام و خورد و خواب منست ؛
کفانه بفا و نون بوزن زمانه بچه که از شکم مادر براداورا فکانه نیز کویند کاشانه خانه
زمستان باشد کسایی کوید بیت عالم بهشت کشته ؛ کاشانه زشت کشته و
عنبر سرشت کشته صحرا چو روی حورا کشته بفتح کاف و تا احول باشد کژنه بفتح

کاف و با نون و سکون زای فارسی پاره باشد که بر جامه دوزند کودره بضم کاف و فتح
دال و را وکنذز بوزن جنذره هر دو مرغکی کوچک باشد که بر جامه دوزند در آب نشیند
مثال معنی اول شمس فخری گوید بیت خواهد که نسر طایر واقع شود چرخ تا در حیاض بزمش
باشد چو کودره کابیله بکسر بای فارسی و فتح لام دهن باشد گواره بضم کاف و فتح زای
تازی تخم مرغ نیم پخته باشد و جوارق معرب اوست کتف ساره بسین و رای مهمله
مهملتین آن موضع از پشت که پیش زین بران بود کذا فی المؤید مثالش مختاری گوید
بیت بکتف ساره برآور ز زانو آزد باز بچشم خانه فرو رفته دیده ها ز نار گیتره بنای قرشت
بوزن پنجره صمغ درخت قتاد است و آن درختی است خاردار که شتر آنرا نجوید
مگر سالی که باران نیاید والیضا منه کج زنده بفتح کاف و زای معجمه دیوار را گویند کرنده
بفتح کاف و دال مهمله و کسر رای مهمله و سکون نون یعنی که جولاهه بدان روی کار را
هموار کنند و بعربی شوکة الحائک گویند کاسانه با سین مهمله و فتح نون مرغیست سبز
رنگ که در خورستان بسیار باشد عمعق گوید بیت چند پویی بگرد عالم چند چند
کوی طریق پویایی تا کی از بهر قوت و شهوت نفس همچو کاسانه می نیاسایی
کولغنجه بضم غین و کاف و سکون واو و نون سرخاب باشد که زنان بر روی مالند
و غازه و گلگونه نیز گویند و بکاف فارسی نیز خوانده اند کبیاده بوزن پیاده در تحفه بمعنی
رسوا باشد کستیمه بفتح کاف و میم و سکون مهمله و یاء و کسر تا خواری که شتر آنرا خورد
و اشترخوار نیز گویند کسمه بفتح کاف و میم و سکون سین موی اسب دیزه که بعوض
زلف بر روی آویزند مثالش شاعر گوید بیت روزی که گل از کله برون آمد مست باد
سحر از جیب هوا برخوردست از سبزه بر ابروی چمن وسمه کشید در غالیه بر فرق

چمن کسمه شکست کمان گروهه معروف و کمان مهره و کمان قروهه نیز گویند و
بعربی قوس بنادق و قوس جلاهق خوانند کلندور بفتح کاف و لام و ضم دال پاره کوزه
و کاسه گلین باشد کتاره بفتح کاف و رای مهمله حربه ایست که هندیان دارند
امیر خسرو فرماید بیت سر آن دو چشم گردم که چو هندیان رهزن همه را ناوک مژگان
زده بر جگر کتاره و کتاله بلام نیز آمده مثالش ناصر خسرو گوید بیت تا گل در کله
چون عروس نهان شد ابر مشاطه شده است و باد دلاله نرگس حاشا تا بلاله نکه
کرد بید برآمیخت سوی لاله کتاله کاکله نام مبارز توران که از فرزندان طور بوده کبوده
نام چوپان افراسیاب کجابه و کجاوه معروف و آنرا اقتاده و کژاوه نیز گویند
کرانه بفتح کاف و نون کنار و دیگر مرغیست سیاه فام که تیز نتواند پرید و در مؤید کراآ
بیای حطی باین معنی آمده کس بفتح کاف و سین مهمله آسانی باشد کذا فی اداة الفضلا
و بشین معجمه نیز بنظر رسیده کریشه بفتح کاف و با و شین معجمه کربه بفتح کاف و با و
کرباشه بفتح شین معجمه هر سه بمعنی همان کرباسه که مرقوم شد مثال لغت اول رودکی
گوید بیت چار غنده کریشه باکژدمان خورده ایشان پوست روی مردمان کلیته
سخن نادرست و ناخوب باشد حکیم انوری فرماید بیت آن تیز که گفت کاین کلیته
را جمع کن تا تیز و لازم شود چندین شکایت گستری کماسه بفتح کاف و سین کاسه
چوبین پهن که بیشتر شبانان و گدایان دارند و آنرا کاش و کاس و کچکول نیز گویند مثالش
طیان گوید بیت در دست کاسه و بدرها گردیده و جمع کرده زرها کمنج یکی از اجزای دارو
چشم باشد و در مؤید گفته که دارویست که تازیش عنزروت خوانند کربه بضم کاف
و فتح بای تازی آنچه بدان چیزی گویند و بمعنی موج نیز آمده و بعربی بدق گویند و نیز کیاست

شیرین که آنرا خورنده و بایمعنی بجای بای حطی نیز بنظر رسیده **کوه** پیش و پس زین و موج آب و حمله و بمعنی حمله شیخ نظامی فرماید **بیت** چو در معرکه برکشم تیغ تیز بکوهه کنم کوه را نیز زیر ✿ وکهه بوزن شده نیز مثل اوست **کویشه** بواو و شین بوزن همیشه ظرف دوغ باشد **کیوه** بفتح کاف و واو و سکون یا در شرفنامه سبزه باشد که برگ آن مغز وار میشود و میوهٔ آن خوشبو و خوب میشود و بکسر کاف کفش چاکی و بایمعنی بکاف فارسی آمده **کاشه** بفتح شین بیخ تنک باشد شاعر گوید **بیت** گرفت آب کاشه زسرمای سخت ✿ چو زرین ورق گشت برگ درخت و بمعنی کازه مرقوم نیز آیده **کلیزه** بفتح کاف و زای و کسر لام سبو باشد شاعر گوید **بیت** چو کرد آن کلیزه پر از آب جوی ✿ بآب کلیزه فرو شست روی **مع الیای** باشاه بلند قدر را گویند و این نام را در بلندی و قدر از کیوان گرفته اند **کاسموی** بسکون سین موی سبلت خوک باشد که بعربی هلب گویند بضم و سکون لام شمس فخری گوید **بیت** زبان در کام اعدا الیش چو خنجر ✿ مژه در چشم دشمن کاسموییست **کستی وکشتی** هر دو بضم کاف زنار باشد شمس فخری گوید **بیت** چو دین را تربیت فرمود رایت ✿ همه کفار بگسسته کشتی ✿ اما در نسخهٔ میرزا همین بسین مهمله بایمعنی آمده و شاه ناصر خسرو نیز بسین مهمله آورده و با هستی و پستی قافیه کرده و گفته **شعر** تو با ترسا بیک نرخی سوی دانا ✿ اگرچه تو کمربستی و او کستی **کپنی** بفتح کاف و کسر نون مختصر کاپنی باشد حکیم انوری گوید **بیت** روایح کرمت با ستیزه روئی ✿ خواص نیشکر آرد مزاج کپنی را **کفتکی** بفتح کاف و تا و کسر کاف فارسی کفیده بودن و ترکیده شدن **کورکانی** با کاف دوم فارسی سختیان باشد و کورکانی بزای معجمه مشدد **کلی** بضم کاف و کسر لام مرضی

که آنرا

که آنرا خوره نیز گویند و بعربی جذام گویند نعوذ بالله منه **کشتی** بکسر کاف و سکون شین معجمه و کسر نون یعنی جنگل انبوه کذا فی المؤید **کمی** کین باشد شمس فخری گوید **بیت** شهنشاها اگر بر میکشاید ✿ بروی اختران کینت کمین را **خسروی** نام یکی از سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید **بیت** چو بر گنج خسروی آواز دادی ✿ بگنجور درو آنرا باز دادی **کندوری** بفتح کاف و ضم دال و سکون نون و واو دستار خوان باشد که پیش سفره باز گیرند هم او گوید **بیت** برای خوان شهنشه فلک ببست قضا ✿ کنده زاطلس والای چرخ کندوری **کوزی** بضم کاف و کسر زای معجمه آنکیر باشد و شهر را گویند **کاخ مشتری** در نسخهٔ میرزا قوس و حوت و آسمان ششم باشد **کرکری** بضم کاف این استخوان نرم که عرب آنرا غضروف گویند **کله سیاکی** بفتح کاف و لام در نسخهٔ میرزا بمعنی بدبختی باشد و بر کافران هند اطلاق کنند و کله کلاغ را نیز گویند که بر مردار نشینند شاعر گوید مثال معنی اخیر **بیت** همه زین کله سایکی عود بچشم ✿ زبسکه بر سر ایشان فرو نشست غراب ✿ و بخاطر میرسد که چون کله کلاغ سیاکی گویند باید که کاه بکاف شده اما در مؤید الفضلا و شرفنامه و نسخهٔ میرزا بکاف تازی آمده **کشورخدای** یعنی پادشاه مثالش شیخ سعدی فرماید **بیت** اگر کشور خدای کامرانست ✿ وگر درویش حاجتمند نانست ✿ در آن ساعت که خواهند این و آن مرد ✿ نخواهند از جهان بیش از کفن برد **گشتی** بضم معروف و بسین مهمله نیز آمده و در شرفنامه و مؤید قول خود این بیت مسعود سعد را آورده و با سستی قافیه کرده و گفته **بیت** پیل وزیرکه چون کند کستی ✿ پند او پیل را دهد سستی **کالبوی** بسکون لام و ضم بای تازی کالیوه بود یعنی سرگشته و متحیر **کرای** بفتح کاف و تشدید رای مهمله حجام باشد که و بکاف نیز بنظر رسیده **کلیکی** بفتح کاف و کسر لام کلیک باشد و احول کذا

فی التحفه و بخاطر میرسد که بمعنی احول انسب است گگری بفتح کاف اول و سکون کاف
دویم نام شهریست در هندوستان گگری کپی بکسر کاف و یای فارسی مشدد و بوزینه
باشد مثالش ابو المؤید گوید بیت چون کپی پر رخ پر از چین ؛ چون گرگ گرسنه دل پر
از کین کَشّ بفتح کاف و کسر شین بمعنی خوش باشد مثالش سوزنی گوید بیت
تا بجهان خوشست و کش این صدر ؛ خوش زین و کش با سنبران پریوش ؛ و بکاف
نیز آید با تیغی کدیوری دهقانی باشد خاقانی فرماید بیت مایده سازد از بره بر صفت
توانگران ؛ بزرگری کند بکا و از قبیل کدیوری کافوری در نسخه میرزا سبزه ایست که
آنرا بابونه نیز خوانند و بتازیش اقحوان گویند گوروری نام بازی باشد و آن چنانست
که خاک را توده کنند و موی در میان آن پنهان کنند و بعد از آن آب بران ریزند و گل
کنند و برو و آن بنشینند و موی را طلبند هر که بیابد کرو او برده باشد و بعربی بقری
گویند بضم با و فتح قاف مشدد و سکون یا و فتح را کالونی بضم لام و کسر نون نام
گیاهی باشد که بعربی سعتر گویندش کُکریزی بضم کاف و کسر را و زای فارسیه باشد که
بازواهند و پیر مخنث را نیز گویند که قوای او فتور یافته باشد کذا فی المؤید و ادات
الفضلا با الکاف الفارسی مع الالف گردا بوزن فردا گردان باشد شاه ناصر
خسرو گوید بیت ماماند شد ستیم و گشته سوده ؛ نامانده و ناسوده چرخ گردا گردا
بکسر کاف و سکون رای مهمله و دال بیخی باشد که مرغ را بریان کنند خواه از آهن و خواه از
چوب حکیم سوزنی گوید بیت آتش سنان نیزه چون گردنای اوست ؛ دشمن
چو مرغ گردان بر گرد گردنا گَرّار بفتح کاف و تشدید رای مهمله در نسخه میرزا بنده
باشد گُزرا بضم کاف بمعنی اداکننده سخن باشد منقص شیخ نظامی گوید بیت

کذارای

کذارای نقش گذارش پذیر ؛ که نقش از گذارش ندارد گزیر گونیا تخته مثلث که خطوط
بران کشیده باشند و معماران دارند و بآن راستی و کجی بنا دانند گونا بمعنی گونه باشد
یعنی رنگ و بر طرز و طور نیز اطلاق کنند گنج خضرا نام یکی از هشت گنج خسرو پرویز
فردوسی گوید بیت دگر گنج گز در خوشاب بود ؛ که بالاش یک تیر پرتاب بود ؛ که خضرا نهاد
نامش روان همان نامور کاروان سنجه دان گزا گزنده باشد گردنا بفتح کاف و سکون
را و دال گردانک رباب را گویند مجیر بیلقانی گوید بیت در جهان هیچ نه بینی دل که از
دست رباب گردن خود بلی رسن هر گز نه بپند گردنا مع الباء گونباسرخی روی زنان که گلگونه
و غنجا نیز گویند گرداب بضم کاف طعامیست و در شرفنامه آمده که گوشت و نخود
و مغز گردکان باشد که بپزند و در ادات الفضلا طعامیست که در تنور زیر بریان پزند مع
الجیم گنج افراسیاب نام یکی از گنجهای هشتگانه خسرو پرویز فردوسی گوید بیت اگر نامور گنج افراسیاب
که کس را نبود آن بجنگی و آب گورب بفتح کاف و در الفش عنین و تعریفش جوربست
گوراب بضم کاف در نسخه میرزا زمین سفید شوره دار که از دور آب نماید و بعربی سراب
گویند اما در کلام اکابر بکاف تازی آمده از آنجمله امیر خسرو فرماید بیت مردم بینا ز هد
زین دو کوره ؛ بالا کوراب و فرو چاه کور مع التاء گرفت بکسر کاف و را جرم و تاوان باشد
شمس فخری گوید بیت تو همچون آفتابی و بدخواه شپره ؛ بنو د بر آفتاب ز گرمی او گرفت
گران سرشت یعنی متکبر و کاهل گران پشت یعنی حمال و قوی پشت گُست بفتح کاف
و سکون سین مهمله زشت و قبیح باشد شمس فخری گوید بیت اگر تمثال مانی زنده کردد پیش
صورت خوبت بود گست گشت گردیدن و بمعنی گردیدنیز باشد و در زفانگویا بمعنی خربزه است
و بمعنی حنظل نیز آمده اما در ادات الفضلا بمعنی دیدن آمده گویُت بضم کاف و کسر یا کوفتگی

وکوفته شده و بوزن زنیت نیز بنظر رسیده گزنیت بکسر کاف و سکون زای تازی آنچه
از رعایا وکفره گیرند و بعربی جزیه گویند مثالش شیخ سعدی فرماید بیت اگر نه راعی خلقست
زهر مارش باد : که هرچه میخورد او گزنیت مسلمانیست : اما شیخ نظامی بوزن زنیده آورده
گفته بیت کهش خاقان فشان چین فرستد : کهش قیصر گزنیت دین فرستد گنگ دژ هوخت
قبله مردم پیشین که دژ هوخت کنگ گوید و بعربی بیت المقدس گویند شهنامه بیت
بخشکی رسیده سر جنگجوی : به بیت المقدس نهادند روی : که بر پهلوی چون زبان راندند :
همی کنگ دژ هوختش خواندند گذشت ترجمه اجزه و دیگر بمعنی بعد آید گویند گذشت آن
یعنی بعد آن شاعر گوید بیت گذشت چتر تو سر گرکن اسمانی : ایه حجاب کرده خورشید را
زبکدیگر گنگ بهشت شهریست در حدود مشرق از بلاد ترک مع الجیم گرگانج نام خوارزم باشد
انوری گوید بیت آخر ای خاک خراسان داد یزدانت نجات : از بلای غزت فاکره گرگانج
دکات گونلانج بضم کاف و سکون نون حلوایی باشد که آنرا لابرلایز گویند و شیرازیانش
کرلاج خوانند شمس فخری گوید بیت بخوان نعمت آوازه چار پهلو شد : زبسکه خورد مربا و
قلیه و گونلانج کریخ بضم کاف و کسر را بریخ باشد که بعربی ارز گویند شاه ناصر خسرو گوید
بیت با مسجد و با موذن و با سرکه و ترف : با سحره و با مطرب و چون شیر گریخی : و در یولد
از فرهنگ قواس نقل کرده که گریخ گوشه را گویند از خانه و آنرا پیغوله نیز گویند گرنبج
بفتح کاف و سکون را و با و کسر کاف عجمی نام شهریست در شرفنامه کنگ دزاج
بکسر کاف اول و سکون دویم و فتح دال و زا همان کنگ دژ هوخت که گذشت گوشت
آبخ یعنی قلابی که آن گوشت از دیگ بیرون آرند گیج بکسر کاف اعجمی سرگشته
و متحیر و متعجب و خود ستا باشد شمس فخری گوید بیت ای فلک رفعت و تعظیم تو چون خاک

پست

پست : ای خرد با دانش و تدبیر تو معیوب و گیج : و در ادات بجای یا غون آمده گنج
بضم کاف و سکون نون گنجایش باشد حکیم انوری گوید بیت آسمان پنج کمال از
خاک عالم بر کشید : تو بریخ بیزن که در بس کنج نقصانی کجا است گنگلاج بضم کاف و نام
حلوائیست پاکیزه که آنرا عرب قطایف گویند مثالش بسحق اطعمه گوید بیت بنا تش لب قند
افشاندی : کلاجش بنون چهره پوشاندی گنگلاج بضم کاف و سکون نون و کاف
دویم نیز بفارسی آنکه در زبانش بستگی بود و سخن صاف نتواند گفت مع الدال گرد بضم پهلوان
و دلیر باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت وان که چه کفت زال با رستم گرد : دشمن
نتوان حقیر و بیچاره شمرد گلوبند بوزن فرزند چیزی باشد از جوز و انجیر که بکسی تحفه فرستند
شمس فخری گوید بیت تحفه ز دوستانت را گردون : از مه و مهر ساخته گلوبند :
و در شرفنامه گلوبند بست که از جوز و انجیر سازند و نیز نام کوهی باشد گزنند بفتح
کاف و نون و سکون زای عجمه و نون دویم جوال کاه باشد گوش کرد معروف
و بمعنی نگاه کردن و نگاهداشت آمده مثالش اقبالنامه بیت کلاغ تک کبک را
گوش کرد : تک خویشتن را فراموش کرد گرزد بضم کاف و فتح زای عجمه و سکون
رای مهمله در نسخه میرزا چاره باشد و آنرا اکه تر گویند مثالش حکیم انوری گوید بیت
بار رهت کان نه باندازه ماست : با هوای تو گران نیست گرز و گنج بادآورد نام یکی
از گنجهای اشکانه خسرو پرویز و نیز نام نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ
نظامی گوید بیت چو باد از گنج بادآورد راندی : ز هر بادی لبش گنجی فشاندی گنج شادآورد
نیز نام یکی از گنجهای پرویز است مثال هر دو گنج را فردوسی گوید بیت دگر گنج باد
آوردش خواندند : که در مخزن خاص شه ماندند : دگر آنکه بد شایورد بزرگ : که خواندند

نامش کوان سترک مع الذال کرید بوزن ومعنی کرنیت که بعربی چربیه کویند کذ ید
معروف وور فالکویا بمعنی ستر رشوت وهدیه نیز آمده وبمعنی رشوت امیر خسرو فرماید
بیت کر دهن از لقمه نخواهد مزید ؛ معده ز دندان نستاند کرید کرازد برای مهمله
وجیم بوزن کشاید یعنی از روی ناز وتکبر خرامد مثالش لبیبی کوید بیت برو زبیزد آن
هزبر دلیر ؛ نشاید جو کرک دکرازد چو شیر کرایند بفتح کاف ویا یعنی بکزد خسرو
شیرین ؛ یکی کم خورد کاین جان میکزاید ؛ یکی زجور دیکی جان میفزاید کراید بوزن
برآید یعنی بچیده مثالش شمس فخری کوید بیت شهنشاها توآن شاهی که کردون
بنیار و اجز جنابت سر کراید ؛ و دیکر بمعنی آهنک کند وقصد کند باشد کراپید بمعنی
پیچید وقصد وآهنک فرمود آورده که متعدی باشد وکفته بیت کراپیدشان
دل بافسون خویش ؛ امان داد شان از شبخون خویش کاوزاد یعنی میراث رسید
اقبالنامه بیت بهندوستان پری از خز فتاد ؛ پدر مرده را بچین کاوزاد کورزد بوزن
سوزد یعنی جعل مع الراکوهر معروف و اصل ونژاد ومثال هر دو معنی را شیخ سعدی
کوید بیت زرش داد وکوهر بشکر قدم ؛ بپرسیدش از کوهر وزاد و بوم ؛ و دیکر در
نسخه وفایی بمعنی بدل کردن وعوض کردن باشد وایمعنی بسیار غریبست کاوشیر
بفتح واو جاویشر باشد وآنرا الاوشیر نیز کویند کنج بار نام کنجی باشد که پرویز
بر هنولی بزرکری یافته بود وکویند آن صد آفتابه زر کران سنک بود مملو از جواهر
وآن از دفاین سکندر بود وور مؤید الفضلا کنج کاو نیز این کنجست کران سر یعنی
متکبر وبمعنی سیاه وابنوه نیز آمده وور شرفنامه کر بفتح مرض معروف که بعربی
جرب کویند وبضم رودیست در سرحد ولایت غزان کذا فی الادات کلیچد نام

زن

زن پران ویه کریخ بشر یعنی شیر برنج مثالش حکیم سوزنی کوید بیت کوبان شور
روغن کرواست تا پزد ؛ خون ترا کریخ بشیر اندر آسمان کواشیر کو بوزن بتاشیر نام
ولایتی است ور شرفنامه کپار بضم کاف خورنده غم وباره یعنی غم خوار وراکیار
کویند مثالش کمال اسمعیل کوید بیت غمکسارعما ندارم وعجب آنکه ؛ هم غمکسار منست ؛ - غم یار
ونیز بمعنی امر باده وغم آمد چنانکه حکیم خاقانی کوید بیت خوانچه کن
سنت مغان ومی آر ؛ وز بلورین رکاب می یکبار کستر پهن کننده وامر از
کستردن و دیکر بمعنی خار سیاه آمده ور نسخه میرزا ما ور مؤید بمعنی اخیر بفتح کاف
تازی وور ادات الفضلا بضم کاف فارسی آمده وبمعنی خار سفید آمده کوبر
ور شرفنامه ونسخه میرزا بمعنی پیشگاه که اورا پایکار نیز کویند وکوراب مرقوم مذکورست
که سراب باشد اما ور تحفه بکاف تازی آمده کریر بمعنی خاره باشد کرزر نیز یعنی
انوری کوید بیت برعارتی که باشد کفتم که کیست این کفت آنکه نیست در غم
وشادیست از وکذر کاوزر صراحی که بر صورت کاو از زر ساخته باشند خاقانی
کوید بیت چند خواهی ز آهوی سیمین ؛ کاوزرین که میخورد کلنار کراز بضم کاف
بازای تازی نشتر حجام و ور مؤید الفضلا بمعنی نقش باریک کر اول میکنند ونیز بمعنی
آو می آید وآمران وفاعل آن کوشدار یعنی نکهدار ومحافظت کن شهنامه بیت
وران دم که اسب افکنی کوشدار کیزر سلیح وهم آور درا کوش دار کیزر بفتح کاف
یعنی پکار وپیکار وموذی مثالش سعدی کوید بیت کزیری بچاه اندر افتاده
بود ؛ که از هول او شیر نر ماده بود مع الزاکراز بضم کاف چند معنی دارد اول
خوک نر باشد دویم پیل بزرگ که دو حلقه آهنین بر دو طرف آن تعبیه کنند وریسمان

دران بسته کشا و زان زمین را بآن راست کنند استاد عماره گوید بیت مرکب و
مجلس و شمشیر چه داند همی الک ❊ سر و کارش همه با کاو زمین است و کراز ❊ سیم تبش کی
از حرارت پیدا شود و بیشتر زنانرا در وقت زادن پیدا شود ابوشکور گوید بیت
هرچه بخوردی تو کواریده باد ❊ کشته کوارش همه بر تو کراز ❊ و شمس فخری گوید باینمعنی
بیت زتاب آتش خشمت چنان شده است حسود ❊ که از حرارت بیچاره شد برنج
کراز ❊ چهارم کوزه پهن باشد که بزرگان در علاق کذارند هم او گوید بیت
هران کراز که لب شاه برلبش بنهد ❊ شود زلال خضر آب در دهان کراز ❊ پنجم بمعنی امر
بخرامیدن و تبختر باشد ششم حربه را کویند که گاو و کوسفند را بآن رانند و
باین هر دو معنی شمس فخری گوید بیت بشادکامی در روضهای عیش و طرب ❊ هزار
سال دگر هم برین نمط بکراز بیت بشوی روی عروس ظفر زکرز و فتن ❊ بکوب تارک
اعدای مملکت بکراز ❊ هفتم اسم فاعل باشد یعنی کرازنده و خرامنده و در شرفنامه
بمعنی شجاع و دلاور نیز آمده و صاحب تحفه بمعنی تبشی که زنانرا باشد و کوزه سرتنگ
و کراز بواو آورده و این اندکی دور است بواسطه اینکه او درین قول متفرد است
و هیچیک از مؤلفان برین نرفته اند اما در نسخه وفایی بمعنی چوبی که گله بآن رانند
بواو و را هر دو آمده و کفته که آنرا خوکوار نیز کویند کاز یعنی عضو کسی بدندان کرفتن
مثالش حکیم خاقانی گوید بیت برلعلشان زکاز نهادن هزار مهر ❊ وز کار مهر
صنعت ایشان شکسته ❊ و نیز بمعنی آلتی باشد که بآن نقره و طلا و مس و امثال
آنرا برند مثالش شیخ سعدی گوید بیت اگر خورده زر ز دندان کاز ❊ بیفتد
بسعیش بجویید باز کرنز بضم کاف در نسخه وفایی بمعنی طراز باشد مثالش

رودکی گوید

رودکی گوید بیت کرزان شهر برن تاختند ❊ من چه دانستم چه مثل ساختند در
تحفه دانا و زیرک تیز باشد و در شرفنامه بمعنی دلیر و زیرک دل و جربز معرب اوست
کودرز نام پدر کیو و نیز نام یکی از مرغان که در آب نشیند کرکوز بفتح کاف اول و
ضم دویم آن نیز فارسی و سکون رای مهمله ضابط ولایت را کویند و نیز نام شخصی که به
یاری پیران ویسه آمده بود کمزز نمود و دیگر در تحفه بمعنی دسته دون آمده مع الیا کاویس
ظرفی باشد که دران دوغ کنند و در شرفنامه کویس را نیز باینمعنی آورده و بیشی
معجم نیز کفته کنج عروس یکی از کنجهای خسرو پرویز را هشت کنج بود و نام آنها همه درین
کتاب در مقام خود مذکور شد اما چون متفرق بود اولی و انسب آن نمود که بیکجا نیز
نام هر هشت مرقوم کردد تا مطالعه کنند کانرا بهتر معلوم شود اول کنج عروس دوم
بادآور سیم دیبه خسروی چهارم کنج افراسیاب پنجم خضرا سوخته ششم خضرا
هفتم شادآورد هشتم کنج بار که کنج گاو نیز کویند فردوسی حکیم درین قطعه اسم
فرموده بیت نخستین ز بنیاد کنج عروس ❊ ز چین و ز بر طاس وارزوم و روس ❊ دگر
کنج بادآورش خواندند ❊ که در مخزن خاص شه ماندند ❊ دگر آنکه نامش اگر بشنوی ❊ بخوانی
ورا دیبه خسروی ❊ دگر نامور کنج افراسیاب ❊ که کس را نبود آن بخشکی و آب ❊ دگر کنج
کش خواندی سوخته ❊ کزان کنج بد کشور افروخته ❊ دگر کنج کز در خوشاب بود ❊ که
بالاش یک تیر پرتاب بود ❊ که خضرا نهادند نامش روان ❊ همان نامور کاروان بخردان ❊
دگر آنکه بد شادورد بزرگ ❊ که خواندند نامش کوان سترک ❊ دگر آنکه بد نام او کنج بار ❊
ندیده چنان دیده روزگار کیس یعنی کیسو مثالش اسدی گوید بیت برکیس
دریا چنبر کشان ❊ خم زلف بر باد عنبر فشان مع الشین کرنش بفتح کاف

وسکون را و کسر زا و زاری و تظلم نمودن اما شمس فخری بضم کاف آورده و گفته
بیت مکر سر کران کزرش تواند ۞ که بر دارد از مملکت رسم گزرش گرازش بضم کاف
و کسر رای مهمله بتعبیر خواب باشد و بمعنی ادا کردن سخن نیز آمده و شیخ نظامی مثال معنی
اخیر را فرماید شعر بیاضش در گرازش نیست معروف ۞ که در برد سوادش نیست
موقوف گوالش بفتح کاف و بعضی بضم گفته اند و بعد از کاف واو نیک باشد
یعنی لون گالوشش الماوی با عقل باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت کی عجب گیرم کاد
ریش زرگر گهساله سازد ۞ کف بیضا طبع صاحب بر نتابد بیش ازین کوش معروف
در روز چهارم و هم از ماه را گویند و آنرا جوشن نیز خوانند کش بفتح رفتار با ناز
و تکبر و بضم بلغم باشد گرایش بفتح و کسر را بمعنی میل کردن باشد شیخ نظامی گوید بیت
گهی دل بر رفتن گرایش کند ۞ گهی خواب را سر ستایش کند مع الکاف التازی گدک
بفتحتین کیبای حوز و باشد مثالش بسحاق اطعمه گوید بیت از بد سفله نان نرساند
لب ساحلی ۞ کشتی نان گرش بنو و لنگر گدک کوزک بضم کاف و فتح زای تازی
کعب پا که آنرا پژول و بجول نیز گویند گوشک مصغر کوش و دیگر بمعنی صاحب ملاذ را
گویند واو را کام فرو آمده نیز گویند گردک بکسر کاف مصغر کرد و دیگر خیمه مخصوص
پادشاهان شیخ نظامی گوید بیت دو گردک داشتی خسرو مهیا ۞ بر آموده بگوهر چون ثریا
کلناک بضم کاف و سکون لام و بعد از لام نون بازوی در باشد کذا فی ادات
الفضلا کوشخنزک بفتح فا و زای معجمه هزار پا را گویند و کوشخارک نیز گویند مع الکاف
الفارسی گاوزنگ گرز فریدون که بصورت گاوی ساخته بودند شمس فخری گوید بیت
خلیدش بچشم اندرش گاو دیان ۞ شکستی بتارک برش گاوزنگ گاوشتک نوعی

ازجوبست

از حبوبست که چون پوست آنرا دور کنند بعدس متشابه ماند و آنرا دیوشتک نیز
گویند کنک بفتح کاف چند معنی دارد اول بتخانه باشد در ترکستان دویم دودی
بزرگ باشد در هندستان بهر دو معنی خسروانی گوید بیت تا چون بهار کنک از روی
او جهان در چشم خسروانی چون دود کنک شد همچنین سیم جزیره را گویند عنصری
گوید بیت هما که سپاه اندر آمد بجنگ ۞ سپه همچو دریا و دریا چو کنگ چهارم شهریست
از ترکستان پنجم خم باشد که در پشت پیدا شود شمس فخری گوید بیت اگر جلال تو از چرخ
سنگاسازد ۞ ز بار قد تو در خط محور افتد کنک و در ادات الفضلا بیت المقدس نیز
باشد گیرنگ نام دهی ست از اعمال بیور کاوسنک بفتح سین مهمله چوبی که گاو
بدان رانند و بشین معجمه نیز بنظر رسیده کرسینک بفتح کاف و سین و کسر رای
مهمله و سکون یا و نون مناک باشد کلبانک بضم کاف آواز بلبل و بانگی که قلندران
یکبار کشند کذا فی الادات مع الکاف الکول بضم کاف آبله و نادان باشد در نسخه میرزا و دیگر
بمعنی آبگیر باشد که آب تنک دران ایستاده باشد ابو شکور گوید بیت کوی تو از
قیاس که گر برکشد کسی ۞ یک کوزه آب از آن بهمان تیره میشود ۞ و در ادات بمعنی
کال — کوف که جغد نیز باشد آمده و بمعنی آبگیر و جغد بکاف تازی نیز آید نوعی از غله که جاورس
نیز گویند و بمعنی سرگین گوسفند که از پشم و پر و دنبه او آویخته باشد کره دکلن بفتح
کاف و دال و کاف و میم و سکون را و نون آبله و نادان و بی اندام و دیوث را نیز
گویند کول بفتح کاف و سکون واو پشمینه ایست با موهای آویخته که درویشان
دارند و بعربی دلق گویند کذا فی ادات الفضلا کسل بضم کاف و کسر سین مهمله دفع
کردن و فرستادن باشد مع المیم کاوم بوقی کوچک باشد یا نای زرین که بر صورت دم

دم گاو ساخته باشند در وقت جنگ زنند و بنفیر مشهور است کذا فی التحفه و در ادات
چیزیست که در وقت بر در پادشاهان در روز جنگ زنند و بعربی ادراتوق گویند شهنامه
سفیده چو زد نای رویینه خم ؛ خروش آمد و ناله گاو دم ؛ گاوچشم گلی که بعربی عرار گویندش
کلبام هالکی که قلندران برکشند و کوس بنوازند مثالش خاقانی گوید بیت بجنتش بهیچ
چیزی تاکوفت کوس حلت ؛ کلبام کوس او دو دستان تازه بینی کورچشم یعنی جامهٔ که
بران چشم گور بسیار نقش کرده باشند شیخ نظامی گوید بیت فرا کندی از گور چشم حریر ؛
بپوشید و فارغ شد از تیغ و تیر کرتم با تای فارسی و در موید نام درختی است و اشعار
بحر کنتش نکرده مع النون کردبندن بفتح کاف و دال و با و سکون رای مهمله کردن بند
باشد و دکی گوید بیت بزرگان جهان چون کرد بندن ؛ تو چون یاقوت سرخ اندر میانی
کوا ران یعنی گوارا امیرخسرو فرماید بیت همی ریزی بیاری خون یاران ؛ همی باشد
سزای دوستاران ؛ بچون بیدلان خود مکن خوی ؛ که کس را نماندای شربت گوارا
گین و گن صاحب و خداوند و این لفظ را مفرد استعمال نکنند بلکه با کلمه دیگر
ترکیب کنند چون غمگین و شوخگن گرازان یعنی خرامان و جلوه کنان و جمع گراز
حکیم فردوسی گوید بهر دو معنی بیت گرازان گرازان نه آگاه ازین ؛ که پیژن نهاد است
بر بوز زین گرازیدن یعنی تجبّر و نازه رفتن گزین بضم کاف گزیده و منتخب و دیگر هم
فاعل باشد گویند خلوت گزین و عشرت گزین و دیگری باشد بگزیدن مثال اول
خلاق المعانی گوید بیت چو من گزین سخنها بخدمت آوردم ؛ مرا زبهر چه تشریف به
گزین ندهند ؛ مثال دویم را انوری گوید بیت دندان سنان آسمان خراش اغوش
کمند آشتی گزین گلخن یعنی گلخن مثالش حکیم سوزنی گوید بیت شکوه و پوش تو

کمز

وحشت تراچه زیان ؛ ز گفتگوی و دمه خاکپاش کو لخنی کهزن بفتح کاف و زای تازی
یکی از افزار کفشگرانست مثالش سوزنی گوید بیت کمان برم که بوراقی و بجیله گرین زکلک
و کهزن و سنگ تراش و نشکرده گوارن بضم کاف و بعد از کاف واو و رای مهمله مرضی که
پوست بدن را ضایع کند و آنرا از وب دگر نیز گویند و بعربی جرب نیز گویند گاویزن
بفتح زای هوز چیزی که از زهره گاو بیرون آورند چنانکه حجر التیس را گویند از زهره بز کوهی
و آن چیزیست که در زردی مشابهت بزردی بیضه مرغ که دارد و چون از زهره گاو بیرون
آرند محکم نباشد اندک زمانی در دهان گیرند محکم شود و آنرا مهره زهره گاو نیز گویند و بعربی
جاویزن خوانند گرایبدن میل کردن و آهنگ کردن و دیگر بمعنی بپچیدن باشد
سر گوینده سرگرایید یعنی سر بپیچید گرکان بضم ولایتی است مشهور که توتیای آن جرجانست
گوالیدن بضم واو و فتح کاف بالیدن هر چیز که باشد گزیدن بفتح کاف بریدن و
بدندان گرفتن و ترسیدن گزرون بضم کاف و فتح زای معجمه و دال چاره کردن
باشد گرزیدن مثله گوردین بضم کاف گلیم باشد حکیم خاقانی گوید بیت سلاحت
بهر دین بهتر که زنبور از پی شهد ؛ چو کیل گوردین پوش است و ما کین کرده ؛
کالی گزارون یعنی ادا کردن و نقش باریک کردن گزاریدن مثله گشن بضم کاف
و سکون شین نر باشد که بتازیش فحل گویند گورخان نام پادشاه ختن و نیز نام
بهرام گور گلیکان بضم کاف و کسر جیم فارسی نام درختی است گوه کردان نام بازی
باشد گرزه و نکان بفتح کاف و واو و کاف جیم نیز فارسی بمعنی شتاب شد و
کرافرنکان دگراو دنکان نیز بنظر رسیده گنج فریدون نام نوایی که مطربان نوازند
گرایستن بفتح کاف و کسر یا و سکون سین و فتح تا میل کردن گویان بوزن و معنی

چوپان کذا فی المؤید مع الواو کاو معروف و نیز صراحی که بصورت کاو سازند مثالش خاقانی
فرماید بیت آن مذاب زرهن کاو فرو ریز تا مرغ صراحی کندت نغمه سرای ۞ و بفتح
کاف مغاک شد و دیگر دیر و مبارز و یل مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت در اسام
یل کفت برکرد [illegible] بگو آنچه دیدی بسهراب گو گنج کاو نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن بار
بد شیخ نظامی گوید بیت چو گنج کاو را کردی نو آهنگ برافشاندی زمین هم گاو هم گنج
و نیز نام یکی از گنجهای اشکانه پرویز که آنرا گنج باز نیز گویند مع الهاء گاه وقت باشد و دیگر
تخت را گویند مثال تخت را معزی گوید بیت زگنجه چون بسعادت نهاد روی براه
فلک سپرد بدو گنج و ملک و افسر و گاه ۞ و دیگر گوی باشد که سباکان سیم را دران گدازند
فرخی گوید بیت جهان بخدمت تو از عوار پاک شده بدان مثال که سیم سره اندر گاه
و بمعنی جای نیز باشد چنانکه خرگاه و امثال آن گذاره خط جوار باشد شهید گوید شعر
همه دیانت و دین جوی و نیکنامی کن که سوی خلد برین باشدت گذاره کلیچه بضم
کاف و کسر لام و فتح جیم فارسی معروف و نیز قرص آفتاب باشد و در نسخه حسین وفایی
اما در نسخ دیگر بکاف تازی آمده مثالش شیخ نظامی فرماید بطریق ایهام بیت شبانگه
بنانیست نار دبیاد کلیچه بگردون زهد بامداد کچه بفتح کاف و جیم فارسی شده
اگه سخن فصیح نتواند گفتن گروهه بضم کاف و راء غلوله باشد و بمعنی گروه جماعت نیز آمده شیخ
نظامی گوید بیت همه هم گروهه براه آمدند سوی آن چمنگاه شاه آمدند گنج سوخته
یکی از گنجهای پرویز و نیز نام نوایی از نواهای موسیقی که از جمله سی لحن باربدست مثال معنی
اول حکیم فردوسی فرماید بیت دگر گنج کش خواندی سوخته که زان گنج بد کشور افروخته ۞ و
مثال دویم را شیخ نظامی فرماید بیت زگنج سوخته چون ساختی راه زگرمی سوختی صد گنج

ازآه

ازآه گوزشاده بکسر واو کفش دوز را گویند گنبده بنون و یا و زای معجمه بوزن بتکده
گل نورسیده که هنوز نشکفته باشد و بعربی جنبده گویند مثالش خاقانی گوید بیت گر برش چو لاله
بر درد و البرز را او گوید ۞ افلاک بکشنده [illegible] ندارم گسه بفتح کاف مرقوم حکیم
فردوسی گوید بیت ترا دشمن آمد بگه برنشست ۞ یکی گرزه گاو پیکر بدست کلغوته بفتح
کاف و رای مهمله و زای معجمه گیاهیست خوشبو که آنرا سر زیره نیز گویند گوتکله بضم کاف و
غین معجمه و سکون لام و واو غلوله پنبه و محلوج باشد و چون کسی سست و کاهل باشد بکنایه
گویند کلغونده شده است بیت حلقه و گویی که بر گریبان پیراهن غنچه دوزند مثالش
کمال اسمعیل گوید بیت گو آنکه قباچه گر بگشایی ۞ بر من ز بهشت هشت در بگشایی گیله
بوزن پیله نام مقامی است گوژه بزای فارسی بوزن و معنی قوزه پنبه گوینده قایل را
نیز گویند و مثالش فردوسی گوید بیت اگر شاه فرمان دهد بنده را ۞ که بگشایم این بند
گوینده را گیره بوزن زیره سبد خورد باشد گیرده بکسر کاف و فتح راء آنچه مانند
بیضه زنان بر دوک پیچند و ریسند و آنرا کجی نیز گویند و بعربی فضیله گویند بنون و صاد مهمله
بوزن وسیله مثالش حکیم سوزنی گوید بیت نه بکار آنچه ریدی ببسوی شهوت او ۞ که نه بود و ختی
اینجا بگروهه مادر گاو چشم نام داروییست که بعربی آنرا عین البقر و عین العجل نیز گویند کلاگونه و گلگونه هر دو بضم کاف و گلغونه غنجار باشد یعنی سرخاب که زنان بر رو
مالند گرزه بضم کاف و فتح زاء مار بزرگ که سر بزرگ دارد مثالش خسرو گوید بیت
ز پی صهباست آن کاسه که دارد آسمان ۞ ز پی حلواست آن کچه که دارد گرزه مار گیرده بکسر
کاف و راء و فتح هاء مشدد در شرفنامه و نسخه میرزا گره باشد خورد اما در مؤید گره چه
آمده و این اصح است لیلی و مجنون بیت من خود بگره چه گیاهی ۞ قانع شده ام ز هرابایی گرزمانه

بضم کاف و فتح زای معجمه کتابی که در آن علم تعبیر خواب باشد کمانه یعنی کمان ضد
یقین فردوسی گوید بیت تو دل را بجز شادمانه بدار ؛ روان را زبد در کمانه مدار ؛
کاخواره گهواره باشد کوش خنیه بضم کاف و فتح خا و یای حطی جانوریست که در گوش
مردم رود کربه بضم کاف معروف و دیگر نام کتابی نیز باشد کیتی پژوه یعنی طالب
کیتی و پادشاهی که در طلب ملک باشد بیت بسا پادشاهان کیتی پژوه ؛ گزین
کار گشتند آخر ستوه کوله بوزن غوره غلوله بزرگ سنگین که برای منجنیق سازند
کذا فی زفانگویا کل نبشته کل مختوم را گویند و آنرا بدان سبب مختوم گویند که زود
مهر کرده شود از غایت لطافت و نرمی کزافه سخن بیهوده و کار عبث باشد
و دروغ را نیز گویند شیخ نظامی فرماید بیت باندازه باید سخن گستریدا ؛ گزافه
سخن را نباید شنید کردنامه بکسر کاف در نسخه میرزا سکه باشد اما آنچه بعد
التتبع بسیار ظاهر شد کردنامه مرقعی باشد که از آیات و ادعیه بر کاغذی وضع
کنند برای باز آمدن گریخته ایمعنی را رضی الدین نیشابوری گوید بیت کردنام
است که آن اهل هنر را کرده است ؛ شکل تدویر که بر دایره دینار است ؛ و هیچیک از
مؤلفان ایمعنی را نیافته اند مع الیاکوری بضم یعنی بنشاط رفتن استاد رودکی
گوید بیت کوری کنیم و باده کشیم و بوم شاد ؛ بوسه دهیم بر دولبان پریوشان ؛
کرک آشتی صلح بنفاق و فریب و حیله باشد مخزن اسرار بیت با دکه با خاک بکرک
آشتی است ؛ ایمن ازین راه نباید داشتن است کوهران در نسخه میرزا بمعنی نیکوکار و
هنرمند و عادل و فصیح آمده کسی بضم بمعنی همان کسیل بالام فردوسی گوید
بیت کسی کردش خود براه ایستاد ؛ سپاه سپهدار زان کار شاد کزنی بفتح

کاف و نون

کاف و نون و سکون زای معجمه کل تر و خشک باشد کشتی بضم کاف و سکون
شین معجمه و کسر نون رفتن جانور نر بر ماده کازهی بکسر زای معجمه نام کلیست کیلی
بکسر نام طایفه ایست از ترکان و نیز منسوب بکیل مثالش شیخ نظامی فرماید بیت
سجازی دگر خوردی و کیلی دگر ؛ بنان پاره هستند بر چار خور کشتی بفتح کاف
و شین معجمه مشدد و مخفف خوش و رفتار باشد کوانجی بضم کاف و سکون نون و کسر
جیم پهلوان و دلیر باشد فردوسی گوید بیت بدرگاه شاهست میانجی منم ؛ که در
شهر و ایوان کوانجی منم ؛ و کونجی نیز بنظر رسیده بضم کاف و کسر واو بمعنی عزیز آمده
در رسامی کردنای بکسر کاف در نسخه میرزا کل سرخ و چوبی باشد که بدست کودکان
دهند تا بان رفتن بیاموزند و در رسامی بفتح کاف آمده و بمعنی چوبی آورده که نهند
گوی باشد و یکسر آنرا باریک کنند و اطفال ریسمانی بران بپیچند و بر زمین اندازند چنانچه
آن سر باریک بر زمین آید بعد از ان ریسمان را بجد کشند آن چوب بر زمین تا زمانی
دیر کردان باشد و بعربی آن چوب را دواته بضم دال و فتح تا و واو مشدد گویند مثالش
حکیم خاقانی گوید بیت پا کا منزد تو نهادی بام خویش ؛ در کردنای چرخ سکون
و ابقای خاک کوهر یعنی اصیل و دیگر کوهرشناس و بمعنی عوض و بدل نیز آمده کونت رباعی
یعنی غلیواج که او را زغن و خاد گویند کرای در تحفه بمعنی گراییدن باشد یعنی میل
کردن دقیقی گوید بیت بترهش تا نیاز باید بجست ؛ بچنین جایگاه نگراید ؛ و در
جمیع نسخ باینمعنی آمده اما بخاطر میرسد که کرای باسم فاعل باشد یعنی میل کننده همچون
کشای یعنی کشاینده و نمای که نماینده باشد نه کشودن و نمودن مثالش ابوالمؤید گوید
بیت بروز گیتهای درون صاف باش ؛ راست کرای ره و انصاف باش ؛ دیگر بمعنی

امر کردن بلبل نیز آمده شاعر گوید بیت بروی دل ابواب دانش گشای ؛ بدرگاه
ارباب دانش گرای ؛ گزنده باشد شمس فخری گوید بیت اهتمام تو هست جان
پرور ؛ انتقام تو هست روح فزای گزی بفتح کاف جریب باشد حکیم انوری
گوید بیت زانکه امثال مرا بی شاهی بسیار داد ؛ کاخهای چهار پوشش باغهای
چل گزی ؛ و بکسر کاف مرکب بیتن و مختصر گزی بمعنی اول هم او گوید بیت گر بگندم
کو بهر عمر نیست گوید ز هر خنده ؛ ور بکریم کان بشانزو نیست گوید خون گری ؛ و
بمعنی حکیم خاقانی گوید بیت در عراق وقت الغرام غزای غزگنی ؛ از سر چار سوی
این شحنه گفر هر گزی گوش سرای کسی را گویند که هر چه بشنود نیک فهم کند شمس
فخری گوید بیت دشمن در گفت گز نشناسد ؛ لحن داود راز بانگ درای ؛ رشک
عیسی شود اگر کرد ؛ مدحت را بصدق گوش سرای گیتی عالم باشد و دیگی گلی باشد
بغایت خوشبو که از بحر بصره می آرند و در میان جامه نهند که هرگز بوی او نرود
گربزی بضم کاف و با زیرکی باشد و دلیری و بجز دی و بمعنی طراری نیز باشد مثالش
شیخ سعدی گوید بیت که تا جمع کرد آن زر از گربزی ؛ پراکنده شد لشکر از عاجزی
باب اللام مع الالف لا لکا کفش باشد حکیم سنایی گوید بیت هلا کف پای تو بوسم
انگاه که بهر لاله کاینم لکاو لا هر دو نیز کفش باشد ؛ ؛ ؛ اما در بعضی نسخ لکا
آن چرم دباغت نکرده باشد که بر کف پا بندند چون ره بسفر روند و آنرا چارق نیز
گویند و حسین وفایی میگوید لکار دو معنی دارد اول لک باشد که دسته کارد و غیره را
بآن محکم کنند و دیگر پوستی بغایت نرم و پیراسته باشد و در نسخه میرزا سختیان باشد
و گل سرخ و این قطعه مناسب معنی سختیان است بیت کبک چون طالب علم است

و در وصیت شکی ؛ مسئله خواند تا بگذرد از شب سه یکی ؛ بسته زیر گلو از غالیه تحت
الحنکی ؛ ساخته پاکیها را از لکا سورگکی ؛ مثال گل سرخ حکیم سنایی گوید بیت در کنارش
نه آن زمان کالکا ؛ تا شود سرخ چهره اش چو لکا لوشا نام حکیم لابرلا نام حلوایست
لوقا نام پدر قسطا بعضی گویند قسطا کتابیست که لوقا مصنف آنست از اقسطای
لوقا گوید اما قول اول قوی است از جهت آنکه شاه نام مویدآن فرماید بیت هر کسی حرفی
همیگوید بیتره رای خویش ؛ تا کمان آید که آن قسطای بن لوقاستی لبینا بفتح لام
و کسر بای موحده و سکون یا نوای که باشد از نواهای موسیقی مع البالات بیونانی اقنات
گویند لب بفتح در تحفه کاج و سبیل باشد مع التالت بفتح لام گزر را گویند و نیز
بمعنی پاره باشد گویند لت کتان وغیره و لت لت یعنی پاره پاره شمس فخری
گوید بهر دو معنی بیت زتازیانه خشمت اشارتی کافیست ؛ نام خصم چه
حاجت و را به نیزه و لت ؛ بجز مه بجز مه دهد جام گنج گنج دست طلا ؛ نه بدره بدره
دهد وقت سجود یا لت لت ؛ و نیز بمعنی کتک آمده مثالش مولانا جامی گوید بیت
یافت عزین دو حرف عزلت تو ؛ نیست بی این دو حرف جز لت تو ؛ و شیخ
نظامی نیز فرماید بیت در شهوت نفس کافر به بیند ؛ اگر عاشق لت خورد سر مبند
و بمعنی شکم نیز بنظر رسیده مثالش هم او گوید بیت نه هر بار خورما توان هر خورد و برد ؛
لت انبان بی عافیت خورد و مرد لخت این لغت نیز بدو معنی است اول و دویم
لت آمده مثالش شمس فخری گوید بیت بمجنین که فکرت آید آن ز رایش ؛ که ناید از دو
صد گوپال و صد لخت ؛ و در نسخه میرزا بمعنی ستیزه و موزه و کفش و پای افزار و
چرخ و چرم و برخ و پاره و گوپال نیز آمده لت بفتح لام و سکون سین در نسخه

دفای چیزی قوی باشد لوت لقمه بزرگ باشد اما در تحفه بمعنی امرد آمده و مثال معنی اول
سحاق اطعمه گوید بیت هر که روزی بره تنها نخورده در میان لوت خواران مرد نیست
لعبت بضم لام و فتح فا لعبتی که دختران سازند و آن بازی کنند و بکسر لام وضم دال و سکون
فا نیز بنظر رسیده لیرت بوزن بیرت کلاه آهن که آنرا ترک و خود نیز گویند و خوی
و سرپایان نیز نامند و در لسان الشعرا بمعنی قراره مرقوم که نوعی از پوشش سلاح
باشد مع الجیم التازی لج بضم لام لب را گویند شمس فخری گوید بیت که چو تشنه بروز گرم
در آب همه در خون نهند لج و پنج لج بفتح لام چیزی بیرون کشیدن باشد طیان
گوید بیت کسی کو را بگیرد درد قولنج بکاوش سینه و سرگین برون لنج لنج بفتح لام لب
سطبر را گویند مثل لب شتر و چون وقت اعراض لب فرو گذارد گویند لنج انداخت
شمس فخری گوید بیت ستمزده عدم پرسان همیرفت فرو هشته ز بیمش چون شتر
لنج و در موید بمعنی پرکاله گوشت بی استخوان نیز آمده و بجیم فارسی نیز آید باین معنی
شیخ نظامی فرماید بیت بیاورد خوان زیرک هوشمند برو لنجهای سر گوسفند
لخج بفتح لام و سکون خا زاج سیاه را گویند هم او گوید بیت برخ دشمنان
که چون مازوست هیبت شاه کار لخج کند لج بفتح لام لکه باشد شمس فخری
گوید بیت کر کینه رای وی از انجم و افلاک برهم فکند طارم افلاک بیک
لج لنج بفتح لام و سکون نون ساز کار باشد در نسخه میرزا و در موید از فخری
نقل کرده که بمعنی سنگ کارزار آمده و این اصح است چه در ادات الفضلا نیز بمعنی
ساز کارزار آمده و میرزا ابراهیم ساز کارزار را ساز کار خوانده و نوشته لنجان نام
ولایتی از ایران زمین لولانج همان بمعنی کالانج مرقوم مع الجیم الفارسی لچ و لوچ

هر دو بضم

هر دو بضم لام برهنه و در زاد را گویند و در ادات الفضلا لچ را بمعنی رخ آورده
و لوچ بمعنی اول نیز بنظر رسیده مع الخا لاخ یعنی مکان سنگلاخ و دیولاخ یعنی
مکان دیو و سنگ اما بر چیزی دیگر اطلاق نکنند لخ و لوخ هر دو بضم گیاهی است
که در آب روید و آنرا وخ و دوخ نیز گویند و حصیر از آن بافند مع الدال لالند
بسکون نون معنی جنبانیدن باشد مثالش طیان گوید بیت باد فرا شعار
سوی خواجه شدم دی من شعر همی خواندم و او ریش همی لالند لند بفتح لام
آلت تناسل باشد شمس فخری گوید بیت از پی قطع نسل او ایام دشمنت را
نه حصه است و نه لند لند بضم لام امری باشد بلندیدن که خود بخود سخن کردنست
مثال آن را ملای روم گوید بیت بر ضعیفی گیاه آن باد تند رحم کرد این دل تو از
قوت بلند لوند مردم کاهل و زن دوست و تنبل را گویند اما در تحفه بمعنی روسپی آمده
و در موید بمعنی پیشکار و چیزی نیک نیز آمده و بمعنی طفیل خرابات نیز آمده مثال ا
این معنی را امیر خسرو فرماید بیت می از جام کسان در جام کردن لوندی را حریفی
نام کردن لورکند بضم لام و سکون واو و را و نون و فتح کاف فرشته که آنرا سیلاب
کنده باشد و سیلاب کند نیز گویند اما در نسخه میرزا بمعنی آب آمده مع الذال لاذ دیبای
تنک و نرم که باشد قطران گوید بیت باد همچون لاذ پیش تیغ تو پولاد نرم پیش
تیغ دشمنانت سخت چون پولاد لاذ و دیگر بمعنی چینه دیوار که بر روی هم گذارند
در شیراز سه گویند فرالاوی گوید بیت لاذ را بر بنای محکم نه که نگهدار لاذ
بنلاد است و بمعنی اول لعربی نیز آمده لوید بوزن سفید دیگ بزرگ مسین باشد
سکندرنامه بیت دهان فراخ و سیه چون لوید که دو چشم بیننده گشتی سفید لاید

بفتح یا یعنی ناله کند و هرزه گوید مثالش شیخ سعدی گوید بیت بچه در صید بره ضیغم را
چه تفاوت کند که نیک لاید مع الراء لابر بفتح لام وضم تا یعنی شخصی که فربه و کاهل و بزرگ
باشد مثالش حکیم سنایی فرماید عقل خر راست کوی لتر تیست حیله سازنده
کلو بریست لترلتر بفتح هر دو لام اسم حضرت احدیت است جل جلاله عنصری گوید
بیت بغز الکی سایه افرش بپورش همینست از لترلترش لتر بضم نوعی از
از مردم قهستان و نیز بمعنی کاهم دتوان و بره و گوسفند و آبکند یعنی زمینی که آنرا
سیلاب کنده آمده و نیز نام شهریست که آنرا لور نیز گویند و در ادات الفضلا بمعنی
آبکند و مجرای آب نیز بفتح لام آمده لبریز بفتح لام و کسر زای معجمه و سکون یا پر تیز کار و
زیرک و هوشمند لنز بوزن عنز یعنی مردم فربه لور چیزی که از آب پنیر همچون پنیر سازند و در نسخه
میرزا بمعنی جغرات چکیده نیز باشد و در ادات نام شهریست و نوعی از اصلهای مردم د
لورآور بوزن زورآور در نسخه میرزا بمعنی دنبه بزرگ باشد در ادات الفضلا یعنی دنبه روغن
و دنبه بر پیچ بزرگ باشد لهاور شهریست در حدود چین که بهندیش لهاور گویند خسرو
شیرین بیت ندیم خاص بودش نام شابور جهان گشته ز مغرب تا لهاور و در لاله چار نام
مرغیست خوش آواز شاعر گوید بیت پراکنده با مشک دم شنکوار خروشان بهم سارک و لاله
سار لوکر بضم لام و فتح کاف نام شهریست در هند کذا فی التحفه مثالش مسعود سعد گوید
بیت بضم لام و فتح کاف نام شهریست در هند کذا فی التحفه مثالش مسعود سعد گوید
بیت می شنیدم که میر ماضی را مطربی بود والی لوکر لبشار بفتح لام و تا همان بشر که گذشت
کذا فی المؤید لوهر بضم لام و ها نام ولایتی است در هند کذا فی التحفه لغر بغین معجمه
بوزن افسر آنکه بر سرش موی نباشد چه لغ بمعنی بی موی باشد لنگر معروف و دیگر مدار

هر چیز باشد و لهذا خانقاه را لنگر گویند کذا فی المؤید مثالش حکیم اوحدی گوید بیت در لنگر
نهاده بار فراغ کرده ریش دراز زاهد و شاخ مع الزای لیز بکسر لام زمین لغزنده و نرم لغز فرو
خزیدن باشد از جای خود مثالش شیخ نظامی گوید بیت می که خودم پای لغزش دهد چو صبحم
دماغ و دستغزی دهد لنت روز یعنی آنکه چهار پنبه برکفش زند کذا فی شرح السامی مع السین لاس
جنسی از ابریشم باشد حکیم انوری گوید بیت از چه افتند در سخن حشو از خطا پنی طبع از چه افتد
بر زه بر دیبا ز ناچینی لاس لوس بضم لام فروتنی کردن و بزبان مردم را فریفتن باشد
شیخ سعدی گوید بیت چو دستی نتوانی گزیدن ببوس که با غالبان چاره زرقست و
لوس لافیس بکسر فا نام دیوی که در نماز وسوسه کند شاعر گوید بیت تو گفتی که عفریت لافیس
بود برشتی بموداد ابلیس بود مع الشین لوش بضم لام لجن دهان باشد شمس فخری گوید
بیت یکی دو بیند البته دیده احول سخن گر اید پیشک همین زلهجه لوش و بمعنی گل سیاه
نیز آمده منوچهری گوید بیت چون قلم لبت ادیبان در هجو تو اماده زبانش چون دوات
کفها خویشتن پر لوش باد و در تحفه بمعنی پاره نیز آمده و در نسخه وفایی مسطور است
که در شیراز مجذوم را لوش می گویند لاش بزبان مرغزی غارت را گویند و مثالش حکیم خاقانی
گوید بیت خواب صبوحی بشیب متفرقه کن لاش کابرش صبح آتشین ستام بر آید لوش بفتح لام
در تحفه خربزه پوله بود و پوله بضم با و فتح لام بزبان ما وراء النهر مضمحل باشد که نتوان خورد لبش
بفتح لام و کسر با دون گیر اسب باشد در وقت نعل بستن مع الغین لوغ بضم لام و شیلان
و آشامیدن باشد گویند ساسعد بیلو غد یعنی آشامد منجیک گوید بیت من زنهای تو
بازگشت بنجویم تا فلک نان خواسته بکند لوغ و در موید الفضلا و فرهنگ وفائی
بمعنی آشامنده و دوشنده نیز آمده لاغ بازی باشد مثالش کمال اسمعیل گوید بیت

سرفراز از خاک مرکب خویش ؛ لاغ آورده ام طریق وچه لاغ لغ بفتح در نسخهٔ میرزا چیون وتخم
مرغ که ضایع شده باشد و در مؤید الفضلا بمعنی صافی و همونی آمده و لق بقاف بمعنی فریب
آمده نیز مع الفالاف و لیف معروفان مع الکاف لک بفتح لام دو شی باشد که
دستهٔ کارد وغیره بآن محکم کنند اغاجی گوید شعر هیچ نایم همی زخانه برون ؛ کو بیم در
نشنده اند بلک ؛ و دیگر احمق و بزبان کوی باشد محمد هندوشاه گوید بیت ز دست آسمانم
مخلصی بخش ؛ که بس پرجمعت این جابرلک ؛ و بمعنی صد هزار نیز آید مثالش حکیم عنصری گوید
بیت وران نه سایر ماند و نه طایر از بر خاک ؛ دو لک لشکر او شد بزیر خاک نهان لک بضم
لام رنگی باشد بغایت سرخ که بسیاهی زند و نقاشان در کمر زان بکار برند و لاک نیز گویند
اما بمعنی عربیت و اکثر مؤلفان بفوس نوشته اند و اشعار بعربیش نکرده اند و در صیدنهٔ ابی
ریحان مسطور است که لک صمغ نباتیست که بمر و مشابهت دارد و بلون سرخ باشد و در تحفه
همین بمعنی دوش که دستهٔ کارد بآن محکم کنند آمده و در سامی لک ریشی باشد که در شکم پیدا
شود چنانکه شکم را سوراخ کند و آنرا بعربی دبیله گویند بضم دال مهمله و فتح با و لام و سکون
یا لیک بکسر لام پیمانه ایست که بدان غله و جز آن پیمایند کذا فی المؤید بیت همان لک که لاک
مضموم که بدان هر چیز رنگ کنند و سرخی زنان را از ان گیرند عنصری گوید بیت همیکفت و
بپیچید بر خشک خاک ؛ ز خون دلش خاک هر کنالاک ؛ و بمعنی طغار نیز آمده مثالش بسحاق اطعمه گوید
بیت مالشتم داوند و لاک فلک ؛ شد مکس ز آن سر خوان فلک لنگ بوزن اشک در نسخهٔ میرزا
دو فایی شبنمی که چون برف زمین را سفید لکاک بفتح لام سخن ناخوش باشد لک و پک
آلات و ادوات خانه از کاسه و کوزه وغیره بمعنی کتاب نیز آمده دو کی گوید بیت ای کل
ناز خواهی و نعمت ؛ کرد درگاه او کنی لک و پک لمشک بکسر لام و میم جبزانی که شیر و نمک

وران اندازند

وران اندازند لنبک بضم لام و سکون نون و فتح با سقای که بهرام گور براهم یهودی را
باو داده مثالش حکیم خاقانی گوید بیت بهرام ننگرد براهام چون نظر ؛ بر خاک و خوان لنبک
سقا برافکند لورک بضم لام و فتح رای مهمله کمان نداف باشد لوک نوعی از شتران باشد
و بزبان اهل سپاهان عشقه را لوک گویند و آن چیزیست که بر درخت پیچد و خشک گرداند و
آنرا لبلاب و پیچه و عیباک نیز گویند مثال معنی اول از اخلاق المعانی گوید بیت ره همچو
لوکان سر اندر هوا کف از لب فشانان همی تا کی ؛ و بمعنی آنکه بزانو و دست رود نیز
معنوی نیز آمده مثالش مولوی گوید بیت لنگ لوک خفته شکل و بی ادب ؛ سوی او میغژ و
او را می طلب لیوک بوزن زیرک ابر و خیم باشد لالک بفتح لام دویم تاج خروس باشد
و در مؤید الفضلا این بیت حکیم سنایی مطلق تاج ظاهر میشود بیت آخر اچه عقل حاکم شد
ولی از روی حسن ؛ سر ز لالک زمیدانیم و پا ز لالکا لک لک بفتح لام و کسر کاف
یعنی آلوی ترش لوشناک بضم لام و سکون شین معجمه و بعد از شین نون آبی را گویند که تیره
لک و مکدر باشد مع الکاف الفارسی لگ بکسر لام کعب باشد لیولنگ بفتح لا یعنی و ضم یا و سکون
نون برف باشد لک بفتح لام بند و بیخ باشد کذا فی المؤید مثالش خاقانی گوید بیت
با نظم و نثر خاطر خاقانی طبع کشیم از در لک باشد ؛ با سنبلی که آهوی چین خاید ؛ عطر
پلنگ پشک چه سک باشد مع اللام لال معروف و دیگر در نسخهٔ میرزا و فایی لعل باشد
عنصری گوید بیت دو لب چو نار کفیده دو برگ سوسن سرخ ؛ دو رخ چو نار شکفته دو برگ
لاله لال لکل بکسر لام و فتح کاف امرود باشد که بعربی کمثری گویند کذا فی زفانگویا
مع المیم لام حرف معروف و نیز مقدار سپند سوخته که بر بناگوش بچه مالند جهت دفع
چشم زخم انوری گوید بیت ای کمال آفرینش را وجود تو الف ؛ وانکهش از لاجورد

سعدی بر چهره لام؛ و بمعنی زره تازیست لکام لجام و نیز نام کوهیست کذا فی عجایب
البلدان مثال معنی دویم شیخ روزبهان گوید بیت بحق جودی و بستان بو قبیس و لکام
بنام خانهٔ معمور مسجد اقصی لمالم مالامال باشد فردوسی گوید بیت نه زر شکر ما
کسی کم شده است؛ نه این کشور از خون لمالم شده است؛ و این از تحفه منقولست مع
النون لپان بکسر لام و بای فارسی رخشان باشد فرخی گوید بیت که دون زبرق تیغ چو
آتش لپان لپان؛ کوه از غریو کوس چو کشتی نوان نوان؛ کذا فی التحفه اما در نسخهٔ میرزا و مؤید
الفضلا بیای حطی آمده یعنی تابش و فروغ که از پس یکدیگر درخشند لجن و لژن
بفتح لام و کسر جیم و زای فارسی گل سیاه که ته حوض و شمس فخری همین لژن بایمعنی آورده
و گفته بیت نه مدحت آنکه قلم در بیت رطب لسان؛ ز غصه باد فرو رفته تا بسر به لژن لگن
طشت و شمع و شمعدان و دیگر منقل را نیز گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی بیت مخالفش
بشب و روز گشته و سوزان؛ چو شمع باشد بر پاش کشته بند لگن؛ و در ادات الفضلا
بمعنی طبق بزرگ که دیوارش بلندتر باشد و شمعدان آمده و بس لشن بفتح لام و کسر شین
نیز بنظر رسیده لاکن نام کوهیست نزدیک روس کذا فی ادات الفضلا لوغیدن
آشامیدن و دوشیدن لخشیدن بخا و شین معجمه بوزن و معنی لغزیدن باشد مثالش
حکیم سنایی گوید بیت از تو بخشیدنست و بخشودن؛ وز من افتادنست و لخشیدن
لفجن بفتح لام و سکون فا و کسر جیم شخصی که لب بزرگ داشته باشد منوچهری گوید بیت
خداوندم زبانی روی کرده است؛ سیاه و لفجن و تاریک و دیجور لغان بفتح لام و غین
معجمه نام شهریست نزدیک غزنین لیزیدن آه پیختن و لغزیدن باشد فخر جرجانی گوید لاندن
بسکون نون و فتح دال مهمله فشاندن و جنبانیدن باشد فخر جرجانی گوید بیت چون

زمین بارکش و از هر کسی در محنتم؛ چون درخت باردار از هر کسی در لاندنم لکهن بفتح لام
و ها و سکون ها و کاف صورتی بود که بت پرستان از برای احترام بت دارند منوچهری گوید
بیت الا تا بت پرستان دارند روزه؛ الا تا هندیان دارند لکهن و حکیم سنایی فرماید بیت
که همی ملکت کند فربه سیر خوردن تراز لکهن به لباس راهبان یعنی سیاه خاقانی
گوید بیت لباس راهبان پوشیده روزم؛ چو راهب زان برآرم هر شب آوا لاغون
بضم غین معجمه فرگوش باشد بزبان رومی لاییدن بوزن خاییدن هرزه گفتن باشد
گویند ملای یعنی بیهوده مگوی و بمعنی ناله کردن نیز آمده بضم لام و کسر سین مهمله فریب دادن
و فروتنی کردن لوسیدن لشکر شکوفان یعنی دلاوران و شجاعان مثالش شیخ سعدی گوید بیت
گه لشکر شکوفان مغفر شکاف؛ نهان صلح جویند و پنهان مصاف لوکیدن بوزن
بوسیدن بزانو و دست رفتن بچه خورد دیزه لندیدن بضم لام یعنی بخود سخن گفتن مع الها
لابه خواهش باشد و در تحفه بمعنی فریب نیز بنظر رسیده و در نسخهٔ میرزا بمعنی فروتنی
و نیاز و عجز نمودن آمده و از کلام استادان معنی فروتنی و عجز بیشتر ظاهر میشود که معنی
فریب چنانچه خواجه حافظ گوید بیت بلابه گفتمش ای ماه رخ چه باشد اگر؛ ببوسه‌ای ز تو
دلخسته بیاساید؛ بخنده گفت که حافظ خدا را مپسند؛ که بوسه تو رخ ماه را بیالاید؛
و در مؤید الفضلا بمعنی اظهار اخلاص با نیاز کردن و در زفان گویا چاپلوسی و خوشی باشد
لغونه بضم لام و غین معجمه و فتح نون آرایش باشد کذا فی المؤید لیوه بوزن گیوه
فریبنده و چاپلوس باشد و بمعنی شکستن نیز آمده ایضا منه لام بفتح میم و
دستاری که بر بالای دستار بندند و در مؤید الفضلا و نسخهٔ میرزا چرمی که از پای شتر
به پیچند و بمعنی زره نیز آمده لیپسه بکسر لام و بای فارسی و سکون یا و سین مهمله و فتح

بنون ماسوره باشد ایضا سنه لاینده بوزن راینده یعنی ناله کننده و هرزه گوینده مثالش
شاعر گوید بیت از پی این جیفه روان تا بکی چون سگ لاینده و فغان تا بکی لانه سه معنی
دارد اول بیکاره و کاهل باشد شمس فخری گوید بیت سزوار نام او به ننگ آید زانکه سخت ا
ابلهست و بس لانه و دیگر آشیان مرغان باشد سیم خانهٔ زنبور را گویند شیخ سعدی گوید
بیت شنیدم که مردی غم خانه خورد که زنبور در سقف آن لانه کرد لتر بفتح لام و رای
مهمله و سکون تا پاره پاره باشد و کهنه شمس فخری گوید بیت انکه باشد ز جلالت او زنده
چرخ ژنده و لتره و در نسخهٔ میرزا و مؤید الفضلا بمعنی رانده نیز بنظر رسیده لخته بوزن تخته
بمعنی لخت و پاره پاره باشد لکانه بفتح لام و نون روده که از گوشت یا از جگر آگنده
باشند و بعربی عصیب گویند طیان گوید بیت گر زانکه لکانت آرزو یست ایک عیان
برانم انداز اما شمس فخری گوید که ایراست دگفته شعر بدنیا میل رای او نباشد ملک
نرنج خواهد نه لکانه لبنه بوزن دنبه مردم بزرگ جثه و فربه را گویند عماره گوید بیت چرا
که خواجه بخیل و زنش جوانمرداست زنی چه گونه زنی سیم ساعد و لبنه لنجه بوزن غنجه
به تجبر خرامیدن باشد حکیم خاقانی گوید بیت سیمرغ بدسیجه نکند رنجه او کبک که لنجه
من بازکه جولان لوره بوزن غوره و بروایتی بزای معجمه زمینی که سیل آنرا کنده باشد
چنانکه شاعر گوید شعر ولش نگیر درین دشت خاک بیشه در دو سرش نکند و زمین آکند و لوره و درز
لوسانه بضم لام و فتح نون با سین مهمله چاپلوسی کردن باشد و بی اندازه و فروتنی نمودن
لشه بفتح لام و شین معجمه و سکون ها شعلهٔ آتش باشد لیچه بفتح لام و جیم فارسی و
سکون ها کلهٔ بریان باشد اسکندرنامه بیت سر نیکان را که آرد به بند خورد چون سر
لیچه گوسفند لوقه خلیفه نام حلوای لطیف باشد خاقانی گوید بیت آن لوقهٔ خلیفه که از دست

دی وی

علهٔ گوفته لاغیه بکسر غین معجمه و فتح یا
درختی است لویشه بفتح لام و شین معجمه

دی خوری لوزینه ایست خورده الماس در میان لابشه بضم لام و فتح با و شین معجمه
دکمه وا و آن ریسمان که بر لب سب و غیره بندند و به پیچند تا آنرا لغل کنند شیخ نظامی گوید بیت
تپیره زن از خارش چرم خام لویشه در افکند شب را بکام و آنرا البیشه نیز گویند لونه بفتح
لام و نون گلگونه باشد لبید بفتح لام و با و لام دویم در تحفه بمعنی ابله و نادان باشد لوکه
بضم لام و فتح کاف پنبه از دانه جدا کرده را گویند مؤید ایمعنی بزبان روستایی اصفهان
شاعر گوید بیت زیر نافش که چین بر و چینو لوکه پنبه اول چینو لوده بفتح لام و دال چرپی
باشد که از بید بافند مانند گهواره و تاک انگور گشند و گواره نیز گویند لاشه یعنی لاغر و
ضعیف و بمعنی تن نیز آمده مثالش شیخ سعدی فرماید بیت آن پر لاشه را که سپردند زیر
خاک خاکش چنان بخورد کز و استخوان نماند و در مؤید بمعنی خر نیز آمده و این بیت انوری
مؤید قول وست بیت لاشه هاکی رسد آنجا که اسب اوردود کاروان کی رسد اهرکز نگر
لشکری لاوله و در مؤید هر گلی که خود باشد اما مشهور لاله و اغداراست و آنرا لالهٔ
نعمان نیز گویند و لاله هفت نوع باشد اول لالهٔ کوهی دویم لالهٔ صحرایی سیم لالهٔ شقایق
چهارم لالهٔ دور و پنجم لالهٔ دلسوز ششم لالهٔ دلسوخته هفتم لالهٔ خطایی و در نسخهٔ میرزا
هفت نوع چنین آمده اول سرخ دویم زرد سیم سفید چهارم آل پنجم دورو ششم
خطایی هفتم شقایق النعمان لادنه بکسر دال مهمله و فتح نون نام گیاهی است لعل سفته
یعنی سرخ لعل ناسفته یعنی سرو و مثال هر دو از شیخ نظامی گوید بیت گهی لعل سفته به
پیمانه خورد گهی گوش بر لعل ناسفته کرد لوله بضم لام اول و فتح دویم معروف و دیگر
یکمشت آرد جو یا گندم بریان کرده که خمیر کرده باشند لاکچه بسکون کاف و فتح جیم
تمتاج باشد و آنرا بعربی خشکه گویند بکسر خای معجمه و فتح شین معجمه لوشانه بفتح لام و میم

وضم قاف نام پدر ارسطاطالیس کذا فی الادات **لغوره** بضم لام وفتح نون با شین معجمه
هرچه چرب وشیرین باشد چه سخن وچه نعمه **لوشاره** بیش معجمه ورای مهمله بوزن لوشانه
زمین کوفته وسیلاب کنده کذا فی المؤید **مع** چاپلوس ولابه کر پیرا کویند ودر مؤید الفضلا
ونسخه میرزا بمعنی رزه پوش آمده بمعنی اول حکیم سنایی فرماید **شعر** چه سستی دیدی
از سنت که رفتی سوی بدعت نیان ؛ چه تقصیر آمد از قرآن که کردی کرد لانایی ؛ و بمعنی دوم
هم او فرماید **بیت** بازان خواجه زاده بی برک ؛ اینهمه لاف لام ولانایی ؛ و بمعنی سیم هم او
فرماید **لالای** دردی آب و یزه ودر ادات الفضلا بمعنی جامه ایست ابریشمین که در چین
بافند مثال معنی خواجه اصفی کوید **بیت** ریخت لالای ومحتب زویر کذشت ؛ رسیده بود
بلایی ولی بخیر کذشت ؛ مثال دوم را سیف اسفرنکی کوید **بیت** پیراهنی که داشت زنور
بلالی شب ؛ آنرا بچنک غارتکر کرک سحر درید ؛ وبمعنی لایینده نیز آمده یعنی ناله کننده
هرزه کوینده وبمعنی امر بلابیدن نیز آمده ومثال این هردو معنی را تاج بها کوید **بیت**
چند باشی چون تیره هرزه لای ؛ همچو نی در پرده رو آهسته لای **لوری** بضم لام وکسر
رای مهمله خورده باشد که بتازی جذام کویند ونیز نام جایفه باشد که ایشانرا کاولی
کویند **لالای** بکسر نون در مؤید نوعی از جامههای کوتاه باشد که درویشان پوشند
اما در شرح سامی جامه پشمین که باشد که در وقت کار پوشند **لولی** در مؤید بمعنی سرود
کوی وکدای کوچه باشد مثالش امیر خسرو کوید **بیت** تیغ غمزه که کور ابود ؛ تیغ
زبان لولی کور ابود ؛ وبمعنی نازک لطیف وظریف نیز آمده خواجه حافظ فرماید **بیت**
دلم ربوده لولی وشیست شورانکیز ؛ دروغ وعده وقتال وضع ورنک آمیز **باب المیم
مع الالف** نام سنکی است که در دریاها می باشد وکاه موج ظاهر میشود هر که آنرا ببیند

ایلالاهی

لونه جانگزای

آنقدر

آنقدر بخندد که بمیرد و آنرا سنک خنده کویند وبعرب آنرا حجر الضحک خوانند
باب المیم مع الالف ماه بمعنی بیداری وکویایی باشد امیر اخسیتکی کوید در تعریف صبح **بیت**
ماه که صبح پرده رخساره برکرفت ؛ یا ساده کشت ریشور وهررا عذار ؛ وبمعنی شبیه
ومثل نیز آمده **مروا** بضم میم فال نیک باشد عنصری کوید **بیت** لب بخت فیروزه را بند
مرا نیز و مرواز فرخنده **مرغوا** بفتح میم وغین معجمه وسکون رای مهمله فال بد ابوطالب
خسروانی کوید **بیت** نفرین کند بمن بر دوارم آفرین ؛ مروا کنم بر دو ودارد بمرغوا ؛
موی کیا کیاهی ست باریک بهم درپیچیده و بهم انبوه خلاق المعانی کوید **بیت**
لشکر تو کرد دلم ای ترک خطا ؛ حلقه در حلقه زانو هی چون موی کیاست ؛ مارا
موزباشد ودر تحفه ودر مؤید الفضلا آن باشد که زهر مار با فسون فرو آورد حکیم انوری
کوید **بیت** کر حسودت بسی ست عاجز نیست ؛ اژدها از جواب مار افسای **ملکا**
بفتح میم وسکون لام نام مردی صاحب مذهب ترسایان وفقیه ومجتهد ایشان
ملکا مثله **مار کیا** مار چوبه باشد **منش کردا** بفتح کاف فارسی وسکون رای
مهمله یعنی برهمزدکی منش وطبیعت که بعربی غثیان کویند **بچه دا** بضم میم وفتح
جیم فارسی طعامیست از برغست که آنرا بعربی قنابری کویند می پزند و برغستو
نیز کویند وبتازی قنابریه کویند **مردم کیا** همان ستر نک که کذشت که بعربی یبروج
الصنم کویند مثالش انوری کوید **بیت** باد صبا که فحل نبات بود ؛ مردم کیا شده است
که نه مرد ونه زن است **مع البا مکیب** بلفظ نهی است یعنی از راستی بکردش مرد وبیچ
شهید کوید **بیت** یا رب بیا فریدی روی بدان مثال ؛ خود رحم کن بر جراحت
از راهشان بکیب **ماه نخشب** ماه این مقنع در کوه سیام از چاه بر آوردی چون

ماه فلک فرو رفتی ❊ ماه نخشب برآمدی و چهار شهر را گرد آنرا ماه سیام نیز گویند
مثالش مولانا جامی فرماید بیت سه روز آنجا درچه بود تا شب ❊ چو ماه نخشب اندر چاه
نخشب ❊ ماه یعقوب نام مردی که صاحب مذهب ترسایی بود کذا فی مؤید الفضلا
ماه آب ماندن آفتاب در برج عقرب که از ماههای خزانست و آنرا آبان نیز گویند
ماشوب بضم شین معجمه آرد بیز را گویند مکاب نهی از کاویدن باشد مثال کمال خجند گوید
گوینده در هجو بیت خدای که کوه سهند آفرید ❊ ترا داد بینی چو کوه سر آب ❊ نه
کوهکن چند کاوی خیش ❊ نگه دار ادب با بزرگان مکاب مع التاء ترکت بوزن و
معنی مسجد باشد مثالش سوزنی گوید بیت صدر عالم نظام دین که ز لطف شمه خلق تست
مشک تبت تو مشرف تری ز هر مردی ❊ همچو بیت الحرام ز هر مرکت مُست بضم میم شکوه
و گله باشد استاد لبیبی گوید بیت ای از سیاهش تو همه مردمان بمست ❊ دعویت صعب
منکر و معنیت سخت سست مادرخت نوری باشد که در اصفهان قداره گویند
مت و مشت هر دو بضم میم اول بسین مهمله دوم بشین معجمه یخ کیاهیست خوشبوی
کذا فی مؤید الفضلا و در ادات الفضلا مشگک نیز باینمعنی است و آنرا مشک زمین
گویند مملت بفتح میم اول و لام و سکون دوم و خا با افزار باشد مخلت نیز گویند
کلمت از اتباع گذشت شکست باشد گویند شکسته کشته مع الجیم مج بفتح نام راوی
رودکی که شعرا را در مجلس خواندی شمس فخری گوید بیت تا مدحت او خواندی و گفتی
ز شرف ❊ استاد سخن رودکی و راوی او مج ❊ استاد رودکی نیز فرماید بیت ای مج
کنون تو شعر من از بر کن و بخوان ❊ از من دل و سگالش و از تو تن و زبان مشنج بضم و
کسر میم و فتح شین و سکون نون کس سبز که چون بر گوشت نشیند گوشت را تباه کند
و کرم اندازد مرج بفتح میم و سکون را نام شهریست در کوهستان یعنی سمرقند مخ

بضم میم و سکون نون کمس عسل باشد شاعر گوید بیت هر چند حقیرم سخنم عالی و شیر
ینست ❊ آری عسل شیرین ناید مگر از منج ❊ و همان منشخ مرقوم منلاج بکسر میم و سکون
غین معجمه مغاکی که در و جوز بازی کنند مرنج بفتح میم دار و بلیت که آنرا ریوند نیز گویند
مرنج بفتح میم و رای مهمله و سکون نون قلعه ایست در هندوستان مثالش مسعود
سعد گوید بیت ای حصن مرنج وای انگشت کون چو منی بر سر تو باشد مع الجیم الفارسی
ملچ بفتح میم و خا و سکون لام ریوند باشد که آن گیاهیست که چرند کان را مستی
آرد کذا فی الادات و در مؤید نام ریوند بر زده همین گفته که گیاهی است که چون گاوان را
مست کند مع الخاء مخ بضم میم لگامی باشد که بر سر اسب و استر کنند مثالش حکیم سنایی
فرماید بیت نز رهی غزنیست که چون مرکب شاهان ❊ رایض نکند بر سر خر گرد
لگام مخ ❊ و در ادات الفضلا بفتح میم باینمعنی آمده و بضم میم زنبور باشد ماخ مردم دون
همت سفله را گویند و نیز زر هند و سیم قلب را ماخ گویند شمس فخری گوید شعر بصاع
و دامن بخشد زر تمام عیار ❊ نه سیم ماخ دهد بر مثال مردم ماخ ملاخ نام مقامیست
کذا فی مؤید الفضلا منخ بکسر میم و سکون نون و فتح جیم سنگ فلاخن باشد در نسخه
میرزا مع الدال مستمند نیازمند و محتاج باشد مثالش کمال خجند گوید بیت گفتی که به پرسش
تو آیم چه آورم ❊ رحمی بیار بر من و بر مستمندیم مند بفتح میم و سکون نون لفظی است
که دلالت بر داشتن میکند چون حاجتمند و نیازمند اما از این جمله نیست مستمند بواسطه
آنکه مند مستمند جزو کلمه است و این عبارت حسین وفایی است اما چون مست بمعنی شکوه
گله است و پیشتر گذشت بخاطر این شکسته میرسد که مند مستمند جزو کلمه نباشد بلکه ستمند
بمعنی صاحب گله و شکوه باشد مارسپند نام روز بیست و نهم از ماه باشد و حکیم انوری گوید

بیت تا که بر نطع دهر در بازیست ❊ رخ بهرام داب با اسفند ❊ بهرام رو بپیشم مات
وگذشت مستمند بضم میم وکسر تا وسکون یا و نون وفتح میم دویم مهوند بفتح میم و واو وسکون
موضعیست در هند که نمک سفید ازان آرند مستبد بضم میم وفتح با وسکون سین وتا ونون
الذال مولد کسی را گویند که پای بند کسی باشد ونتواند بجای رفت مع بعد از واو لام بوزن گوید
یعنی درنگ کند وبایستد مثالش مسعود سعد گوید بیت چو با خویشتن همی گوید ❊ چون
ببیند رهی فرو مولذ میزد بوزن کیرد مجلس شراب را گویند خسروی گوید بیت بر تخت
روز معرکه شاه غلام تست ❊ چون زهره و وزیر و تو پیشکار تو ❊ در نسخه میرزا و موید الفضلا
سیکر بفتح کاف وسکون را مهمله ومعجمه نیز بایمعنی است ویزد بوزن ریز یعنی بوی کند
باشد مثالش انوری گوید بیت در زمین هر کجا بود موی ❊ سرنگون بار بر فلک میزد مرداد
مدت ماندن آفتاب ببرج اسد ونیز روز هفتم از ماه را گویند مثال معنی اول از شیخ
سعدی گوید بیت یکی غله مرداد مه توده کرد ❊ ز تیمار آن خاطر آسوده کرد ❊ مثال معنی
دویم را مسعود سعد گوید بیت روز مرداد مژده داد بدان ❊ که جهان شد بطبع باز جوان
مانید بکسر نون چون کسی را باید کرد ونکند ویا سخنی باید گفت ونگوید گویند مانید
اما شمس فخری گوید بیت که هر که برد و شطرنج را ببازد گویند مانید و گفته وید خود شطرنج
دانش باخت باشد ❊ ولی حال نخستین دست مانید ❊ و در نسخه حکیم اسدی بمعنی
جرم آمده که چون کسی کار کردنی وسخن گفتنی نکند ونگوید گویند مانید او را بود مجید بفتح
میم وکسر خا بمعنی جنبیده باشد در اکثر نسخ شمس فخری گوید بمعنی چسپیده آورده وگفته بیت
از دل بد خواه او غم نتوان واگسست ❊ زانکه زبد واز ل سخت بدو در مجید ❊ وبمعنی خزید
موبد نیز بنظر رسیده موبد بضم میم وفتح با دانشمند مغان باشد ❊ مثالش شیخ نظامی فرماید بیت

میان

بیت میان در بست شیرین ناچش موبد ❊ بنواشی در آمد بکبند ❊ ورد زناکو یا
حاکم آفتاب پرستان باشد وصین وفایی بفتح میم آورده عالم ودانا میلاذ نام شهریست
که دار الملک رای هند بوده وبدال مهمله بعربی وقت تولد را گویند وبفتح تا نام بازیی که
باشد وآن چنانست که دو کس وباهم دوتا بایستند وسرها بهم نهند وسر ریسمانی بدست
وسر دیگر ازان ریسمان را شخص دیگر بدست گیرد وگرد ایشان میگردد ونگذارد دیگر کسی
بر ایشان نشیند وقرار چنان باشد که این شخص که سر ریسمان دارد او را ضربه میگویند
بر هر کس که پای خود را بزند او را بیاورد وبجای خود باز دارد واین بازی را مریده وضربه
وضرب بازان نیز گویند وبعربی تذبیح گویند بذال معجمه ویای موحده وحای مهمله بوزن
تصریح وبجای معجمه نیز آمده مرید بوزن ومعنی کمید باشد مثالش امیر فختاری فرماید
بیت مرندیم آن شکر آرای لعل غالیه بوی ❊ کشیدم آن شبه کردار شاخ مرزنگوش
مع الراء مادر اندر زن پدر باشد رودکی گوید بیت جهانا چنی تو از بچه کان ❊ که گه
مادری گاه مادندرا ❊ ودر ساهی مادر اندر آمده مسکند بضم سین مهمله چیزی بهم آمیخته
باشد وبشین معجمه نیز بنظر رسیده مشکدر بفتح میم جانوریست که مشک را میدرد کذا فی
الادات ملارخور نوعی گوسفند کوهی که خورده مارست مناور بفتح میم و واو بعد
از میم نام شهریست نزدیک ختن وحسن خیز باشد شاعر گوید بیت ای حور وش بتی که چو
پیشند مرترا ❊ گویند روی خوش تو ماه مناوری مندور بفتح میم وسکون نون وضم دال
غمگین باشد شاعر گوید بیت بهار خرم نزدیک آمد از دوری ❊ بشاد کامی مرد ور شو بمند و روی
ودر تحفه بمعنی رغبت وبخیل نیز آمده ودر نسخه میرزا مند ورومند بور بید ولت بود دشت
افشار شرابی بود که نو ساخته باشند از انگوری که پیش از انواع انگورها رسیده باشد

وقف ... کتابخانه آستان قدس رضوی ع .
احمد ... فرزند مرحوم حاج ... خلیل

ولغت اهل شام آنرا اسطار گویند بفتح میم و سکون سین و بعد از سین طای مهمله منداور
بفتح میم و سکون نون وضم واو نام ولایتی کراست کذا فی الادات میزر بفتح و زای معجمه دستار
باشد شیخ سعدی گوید بیت که غرد اشود برکهن میزران ٭ بدستار پیچه کنم سرگران ٭ مزر بضم های
معجمه خرابات باشد کذا فی مؤید الفضلا مثالش میر حسینی سادات گوید بیت علم دار مرد
بعادت رسم ٭ کعبه بالت بگذار ما خور ما ٭ مار مار باشد مثالش شاعر گوید بیت گر بر آب
و گل هنیا دگر دد ٭ که مار در سنی با دگر دد مستر بفتح میم و سین یخ باشد شمس فخری گوید
بیت کرده از سردی دم اعدات ٭ آب در تیر ه بمکه مستر منغرد ا بفتح میم و غین معجمه و سکون
نون طاس شراب وجز آن خواجه سلمان گوید بیت ساقی مجلس شاهست که با منغر زر ٭ ایستاده
همه روز برابر نرگس مهر شفقت و آفتاب و مدت ماندن آفتاب در برج میزان عنصری گوید
بیت ترنج زر هکه کن زشاخ چون رخ من ٭ که سرخ گشت بود بینیان و زرد گشت بمهر ٭
ورد زنش نزد هم از ماه را گویند مهر و در مؤید الفضلا بمعنی سنگ سرخ نیز آمده مبار روده
که اندرون آنرا از گوشت و دنبه پر کنند مثالش بسحاق اطعمه گوید بیت پیش سخنو که مبار
کمر بسته او ٭ نتوان گفت که زنخ دنبال دارد مازند ولایت مازندران باشد مشکین و فادار
نام گلیست سفید و خورد و خوشبوی و برگ بسیار دارد و تا آخر زمستان باشد و آنرا
نسرین نیز گویند مارافسار در ادات الفضلا همان مارافسار که گذشت ماه کاشغره
مزور همان ماه نخشب خاقانی فرماید بیت برده جهش زمقنع عیدی بسجاه سیم ٭ آنچه ماه
مقنع وماه مزورست مهور بفتح میم و واو و سکون ها گیاهی ست که وقتی که ماه در
نقصان نباشد آنرا بگیرند و در زمین عرب باشد و بتازی بقاق القمر گویند میامار
بیان حطی یعنی حساب مکن و در شمار میار مثالش سوزنی گوید بیت تو از سر نغزی

ولطیفی

ولطیفی و ظریفی ٭ میدان حساب مکن و شمار هیچ میامار مثالش همه افعال من و هیچ میامار منگیاگر
بفتح میم و کاف فارسی و جیم و سکون نون و کاف بیای حطی قمار باز باشد مثالش هم او گوید
بیت دنیا قمارخانه دیواست و اندرو ٭ ما منگیاگران و اجل نقش بین منکوح الزام مرز
بفتح میم و سکون را سرحد باشد و در تحفه بمعنی سرحد ملک و نشستگاه آدمی نیز آمده فردوسی
گوید شعر پسنده کند زین جهان مرز خویش ٭ بداند که پایه و اندازه خویش ٭ و در مؤید الفضلا
بمعنی زمین شیار کرده باشد بوزن چرخها نیز گویند شمس فخری گوید بیت مکارم نعمت
او میزبان کرم ٭ بخوان جود تو صاحبدلان و شاهان میز ٭ و بوزن میز بمعنی بوی کننده
و امر ببول کردن نیز آمده مُرزه بضم میم و سکون رای مهمله مجمع سفلی آدمی و غیره باشد حکیم
سوزنی گوید در مطایبه بیت ای مرز تو ادیده مردی ٭ زان مرد بتو رسیده دردی موز
بفتح میم میوه معروف در مصر و موز همچون بادنجان باشد و در تحفه بمعنی ترکش نیز آمده
مرغز در مؤید الفضلا و در شرفنامه بفتح میم وضم غین معجمه نام مقامی باشد اما این بیت
شیخ سعدی بفتح غین ظاهر میشود بیت چه خوش گفت دیوانه مرغزی ٭ حدیثی گران لب
بدندان گزی کیانه بکسر میم و سکون کاف بیای حطی محنت و پریش باشد ماز شکاف که
در دیوار و غیره افتد حکیم اسدی گوید بیت هران تیر گز دی به پرواز شد ٭ زتخش ال کوه
پر ماز شد و دیگر بمعنی شکنج و چین باشد که بر هم نشیند شاعر گوید بیت تنش همه ماز بر
ماز برش ٭ بر و غبغبش ماز بر ماز برش ٭ و در تحفه گوید که ماز و راینز ماز گویند ملماز بفتح میم و سکون
لام گونه رنگرزان باشد که جامه بدان زرد کنند کذا فی التحفه ماشرز بشین معجمه و رای مهمله
بوزن ماخرز آلتی است آهنگرانرا کذا فی المؤید مجلس افروز افروزنده مجلس و نیز نام نوایست
از نواهای موسیقی مغیاز بکسر میم و سکون غین معجمه بیای حطی در تحفه مشاکرد نه باشد

میز

مَز بفتح میم امر باشد بر بندن که بمعنی لمیدنست مثالش حکیم سوزنی گوید بیت تا بود عیش
و کامرانی خوش باد تا زو کامرانی مز ده بمعنی لمکند و نیز آمده که اسم فاعل باشد مع الزاء المعجمه مَرّ
بفتح از اتباع کژ که ضد راست و بضم در نسخهٔ وفایی و در مؤید الفضلا مژه چشم باشد
و بعربی جناب گویند مژمژ بکسر میمین و زای اول نیز فارسی خرمکس باشد و در نسخهٔ
ابو حفص سغدی بمعنی عشرت کردن و سور آمده لبیبی گوید بیت وین محنت سرای شادی
و غم که گاهی ماتم باشد گاه ماتم مع السین مَرس بفتح میم و سکون را نام مغی است
مَس بفتح میم پای پند بچیزی که نتوان از آن خلاص شد فردوسی گوید بیت هزاران
ایرانیانست و بس بدار ندشیر زیانرا بمس مینوس بکسر میم و ضم نون نام پادشاهی است
که بدرویش افتاد و بغایت پریشان شد و دیگر به پادشاهی رسید مکرطیس نام پدر
وامق باشد عنصری گوید بیت که مکرطیس آنجا که داشتی بشاهی درو دستگه
داشتی مع الشین منش خوی طبیعت باشد ابوشکور گوید بیت منش باید از مرد چون
سرو راست اگر برز و بالا ندارد رواست مرزنکوش گیاهی است که گل او کبود باشد
و تعریبش مرزنجوش باشد مثالش مختاری گوید بیت مزیدم آن شکر آرای
لعل غالیه بوش آن شبه شاخ مرزنکوش و در صیدنهٔ ابوریحان مسطور است که در
اصل مرزه جوش بود زیرا که مرزه در بعضی مواضع موش را گویند و خوش گوش باشد
پس معنی آن گوش موش باشد و چون برگ آن بگوش موش شبیه است باین نام موسوم شده
ماه کش همان ماه کاشغر که گذشت مثالش ابوالخطر گوید بیت تا رخ او بزیت خورشید
و رشک ماه شد ماه گردون همچو ماه کش نهان در چاه شد مراش بکسر میم باری حمله
قی باشد مولش بضم میم و کسر لام درنگ کردن باشد در کارها مثالش ابوشکور گوید

بیت بکار اندر مولش کر چه بد نیست ولی در خیر کردن از خرد نیست مینوش یعنی
مشته مثالش شاعر گوید بیت کر تو هستی ز اهل دانش و هوش سخن صاحب غرض مینوش
مورش بضم میم و کسر را یعنی مهره ریزه که در رشته کشند و زنان و کردن و سر و دست
کنند و بعربی خرز گویند بفتح خا و رای مهمله مشاش عسل باشد که نیک مکرر پزند در
طبق ریزند تا سخت شود و آنرا انگبینه گویند مع الغین مغ بضم میم کبر و آتش پرست باشد
مثالش شیخ سعدی گوید بیت مغنی در بروی جهان بسته بود بتی را بخدمت میان
بسته بود و بفتح میم مغاک ژرف بی آب را گویند ماغ مرغیست سیاه فام که بیشتر
در آب می باشد و در تحفه گویند ماکیان باشد و در نسخهٔ میرزا آمده که آنرا ترکی قشقلداق
گویند اسدی گوید بیت بهر سو یکی آبدان چون کلاب شناور شده ماغ بر روی آب
میغ ابر باشد مَرغ بفتح میم گیاهیست که از زمین مقدار نیم شبر زیاده بلند
نمیشود و در غایت انبوهی روینده میشود اسدی گوید بیت ز میغ روان چرخ چون بر چرغ
برآورد از آن لشکر از مرغ مرغ و مرغزار مرکب ازین است و در مؤید نام شهری از هندوستان
نیز باشد مثالش فردوسی گوید بیت ز قنوج وانه و ز مرغ و ماهی بجنبید چون بر قا
لشکر ز جای مُرغ بضم طیر و نیز بمعنی آفتاب آمده و در نسخهٔ وفایی باین بیت متمسک شده
شیخ نظامی گوید بیت تو ماهی صبح را شب افروزی روز را مرغ و مرغ راه روزی مع القاف
منجوق ماه چه علم و چتر بود اسدی گوید بیت چو زلف بتان جعد منجوق باد گهی بر نوشت و
گهی برگشاد میم مطوق در مؤید الفضلا کنایه از ذکر باشد شیخ نظامی گوید بیت آنچه
درین حال ازین صورتست میم مطوق الف کوفی است مع الکاف التازی مرک
بضم میم نیش باشد مشکینک بضم میم نام حلوائیست کذا فی المؤید منجنیک بوزن و معنی

منجنیق باشد **ملک** کمیدن باشد کسایی کوید **شعر** اید و فروکشی بخوشی از می حرام ؛ کویی که
شیر مام ز پستان امی چکد ؛ وبمعنی مکیده نیز آمده که اسم فاعل باشد مثالش سوزنی کوید **بیت**
یارب ز تو جواب نیم سایل نعم ؛ از پیر سالخورده تا طفل شیر مک ؛ وبمعنی امر مکیدن نیز آمده
و در مؤید الفضلا بمعنی زوبین نیز آمده **مزدک** بضم میم وسکون زای فارسی وفتح دال مهمله نام
شخصی که در زمان قباد پدر نوشیروان دعوی پیغمبری کردی چون نوشیروان پادشاه
شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند بکشت هندوشاه کوید **بیت** جهاندارا تو
اندر رفع احداث ؛ چو نوشیروانی اندر دفع مزدک **مغاک** کو باشد خواه در زمین وخواه
غیر آن مثالش مرزبان کوید **بیت** ای دریغا کزین مشوش جای ؛ زیر تا ر مغاک باید شد ؛ تهی
مفلاک تهی دست درویش وحقیر وپریشان مثالش جمال الدین عبد الرزاق کوید **بیت**
بقسمتت مقاویر زرق تر جهد است ؛ ولیلش ابله مرزوق وزیرک مفلاک ؛ این
لغت اکرچه عربی مانند است اما در کتب لغت عرب جستیم ونبود **ملک** بضم میم وسکون
لام دانه ایست بزرکتر از ماش که در میان باقلا باشد وبعربی آنرا جلبان کویند بضم میم
وسکون لام وبای موحده وآنرا پزند وبخورند وشیخ عطار کوید **بیت** ملک مطلب کی بخوردی
مغز خر ؛ ملک کاو انبر او هندای پخر **منجک** بفتح میم وجیم تازی وسکون نون شعبده
باشد که مشعبدان کنند چنانکه آهن پاره را در کاسه کذارند وآب در آن کنند وبشعبده ا
آنها را از کاسه بیرون جهانند استاد منجیک کوید **بیت** بمنجک جهاندی مرا از درت بهانه
نهادی تو بر مادرت **منورک** بضم نون وفتح رای مهمله پرنده آبی تیز پر که آنرا سرخاب
نیز کویند **موک** مثلثه واین از نسخه میرزا منقولست که اما در ادات الفضلا موک بمعنی
مرغی آمده که بعربی ابو الملیح کویند وماموک نام داروییست **مردی نیک** نام نوایی وطنی

باشد

باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی کوید **شعر** چو بر مردای نیک فراختی بال ؛ همه نیکی
شدی مردای آن سال **مرزنک** مری بضم میم وکسر را بارمک که مصغر زبان باشد نام
داروییست **میک** بکسر میم وسکون یا وفتح نون در نسخه میرزا کیاهی است که از ان جاروب بندند ودر
ادات الفضلا مینک نیز آمده بکسر میم وسکون نون وفتح بای موحده با یغنی **منغرک** مصغر منغر که کد
مصغر نام که معنی آن ما دراست مثالش شیخ سعدی کوید **بیت** پیرزنی موی سیه کرده بود ؛
کفتمش ای مامک دیرینه روز **میلک** بکسر میم سپیدی باشد که در بن ناخن پیدا شود وبعضی
کویند آن نقطه‌های سفیدست که بر ناخن افتد لواحد من الشعرا **بیت** مامک ناخن اکرچند
جدا خواهی کرد ؛ درد ت کند ای خواجه خطا خواهی کرد **میرک** بکسر میم وسکون یا وضم رای مهمله
مورچه باشد کذا فی التحفه **مشکنک** بضم میم وسکون شین وکسر کاف فارسی وفتح نون
جانوریست خرد مانند کبک ودر آب می باشد کذا فی المؤید **مک** بضم میم نیزه کوچک
که بآن خروشتی را زنند وآنرا بعربی مطرد کویند بکسر میم وفتح رای مهمله **مشکک** بضم میم
وفتح کاف فارسی همان مست که کذشت که بیخ کیاهی است خوشبو **مع الکاف الفارسی**
مجاجنک بفتح میم وجیم تازی وسکون نون ابری که از چوم سازند وآنرا چرمینه کویند وزنان
حریص شهوت استعمال کنند ابو عاصم کوید **شعر** ال نسیان همه بسایل زایر ؛ وان
کفشدوز بد مجاجنک **مرده سنک** مردار سنک کویند وبعربی مرداسج کویند **مجرک**
بفتح میم وجیم وسکون رای بیکار باشد که بقهر ویا بخوشی بکسی فرمایند ابو شکور کوید **بیت**
چنین کفت مردون مرا روز مرک ؛ سفرهای هیچ آدمی را مجرک **مشنک** بفتح میم وشین
معجمه درد باشد ونوعی از غله ماکنینه **مرکک** بفتح میم ودال مهمله دندانه کلید باشد شمس
فخری کوید مثال هر دو را **شعر** نرزه ودراهزن اطراف ملک کرده چنان ؛ که محو کشته

ازو نیز نام شنک و مشنک ؎ نه کله را به بیابان بود نیاز شبان ؛ نه خانه را بمواضع بود نیاز منک
و در مؤید مدنک را بمعنی پره قفل آورده و چوب پیش در نیز آمده موریک آن مال اسباب که
از مرده بماند و عراب آنرا میراث خواند مشک بضم میم و سکون شین معجمه و فتح تای قرشت دزد
و راهزن باشد کذا فی ادات الفضلا منک بفتح میم قمار باشد شمس فخری گوید بیت کهی
هر مقامی ندهی نی بنه کانش نهند ؛ عقود لعل و لآلی نوچه دستی مو منک ؎ در نسخه میرزا
بمعنی شکستن اندام نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی خارش نیز آمده که خمیازه باشد در
تحفه منک و منگک هر دو بمعنی لاف قمار آمده و در فا لکویا بضم میم غله باشد خورد تر
از ماش سیاه باشد و در صیدنه ابی ریحان منک بضم میم نوعیست از حبوب که چون خورده
شود عقل خورنده مختل شود و مست کرده و آنرا در معاجین بکار برند و دانه آن بلون
سرخ باشد و بنخواه مشابهت دارد اما ازان بزرگتر است و منج معرب اوست
مشاسنک سنگ فلاخن را گویند و بمعنی آن سنگ بزرگ که در میانش جای دست
کرده باشند که بجهت آنرا اگیرند نیز بنظر رسیده مانک بوزن بانک ماه باشد در نسخه
زفانگویا آفتاب است و ناهار ابمعنی اول صحت چنانکه شاه گوید بیت بتابد پیش مهر وی
او مانک که اتشش و انگ حسن اوست یکدانک ملنک بفتح میم و لام بیهوش باشد
مثالش سپی گوید بیت ز جاجت چون آتش بید زنک ؛ دل زباده عشق مست
و ملنک ماتورنک بضم کاف تازی کلوبند باشد مثل رسن و غیره شمس فخری گوید بیت
بهر ماکول تا بکی داری ؛ خلق جانرا ز غصه در ماکول ؎ در نسخه حسین وفایی بمعنی اکول و
یعنی پرخوار و بمعنی این بیت متمسک شده بیت قلیه گیر دم دوش و آوردم به پیش ؛ تا بخورند
آن دو ماکول نهنک ؎ و در نسخه میرزا ماکول بلام آمده و بمعنی شکم بنده و بلند مرتبه

بضم تا و سکون واو و فتح را
ماکول مع الالام
سرشار باشد

و در ادات الفضلا ماکول بمعنی غلام بزرگ مرتبه آمده مرغول آن زلفی که شاخ شاخ
راست کنند و بعد ازان به پیچند شمس فخری گوید بیت چند باشی برای شهوت و حرص ؎
پای بسته بطره مرغول ؎ بمعنی تر تحریر و پیچش نغمه نیز آید مثالش شاه قاسم انوار فرماید
بیت خدایرا که ز واعظ سؤال فرمایید ؎ که با کراهت الحان چرا کند مرغول مکل بفتح
میم و کسر کاف کرم داز باشد که در آب باشد و چون در گلو بگیرد و خون بمکد و بزرگ میشود
چنانکه بیم هلاکتست و آنرا زلو نیز گویند هم او گوید بیت دشمن پادشاه عادل را
دایم به تیغ غم بسمل ؎ در مجاری حلق او گشته ؛ آب خونخوار جانستان چو مکل مندل خط
عزیمت خوان باشد هم او گوید بیت کرد تسخیر جن و انس و پری ؛ بی عنا و نشستن
مندل مکل دزد و راهزن باشد مول بوزن غول درنگ و تاخیر باشد مثالش حکیم فردوسی
گوید بیت چو با پهلوان گفت این داستان ؛ مکن مول بازای انده زمان بیت ممول
یعنی درنگ مکن مثالش هم او گوید بیت تهمتن همیگفت اید ممول ؎ بر و تازیان
تا جزیره ملول مولا مول یعنی تاخیر از پی تاخیر مثالش جمال الدین عبدالرزاق گوید
بیت چنین بوعده همی کرد چرخ مولا مول ؎ که شد زخون دلم طشت چرخ مالامال ؎
مقل بضم میم و سکون قاف کندر کوپال باشد و نیز داروئیست که در هند گگل میند
و در مؤید الفضلا مسطور است که در بعضی از کتب رطب طبا باشد که از چهار چیز سازند منبل
بوزن مندل بد اعتقاد باشد گویند او را منبلم یعنی اعتقاد با و ندارم کذا فی مؤید
الفضلا مومول بضم میمین علتی است در چشم کذا فی التحفه مزل بکسر زای تازی نام
کوهی است در هندوستان مویه زال نام نوایی باشد که مطربان زنند مشکل بفتح
میم و سکون شین معجمه و ضم کاف فارسی دزد و راهزن باشد کذا فی ادات الفضلا

مع الیم ملغم و ملهم هر دو بمعنی مرهم کذا فی مؤید الفضلا و در شرح سامی ملغم را بمعنی
پارهٔ پنبهٔ کهنه آورده که مرهم را بآن مالند و بر جراحت نهند و برین قول اعتماد بیشتر است
میخ درم سکهٔ زر باشد فردوسی گوید بیت ازان پس اگر کرد میخ درم ؛ همان میخ دینار
و هم بیش و کم ماه سیام همان ماه سنجب رودکی گوید بیت نه ماه سیامی نه ماه فلک که
اینت غلام است و آن بیشکار میتم بضم تیم و یا در مؤید نام مقامی است مورد اسپرم
نام یکی از اقسام سنجاست که برگ آن ببرگ مورد مشابهت دارد مع النون مان خانه بود و گویند
خان و مان شاعر گوید بیت چو آید برین و مان خویش ؛ ببر دش بصد لابه مهمان خویش ؛
و در تحفه باین معنی آمده اما میرزا ابراهیم بمعنی اسباب خانه آورده و این بصواب قربت و دیگر
بمعنی بکذار نیز آمده عماد الدین فقیه گوید بیت شرک را کانرا بتر سامان ؛ تا شود کار دین بیت
و بمعنی باش حکیم فردوسی گوید بیت یکی ترک بد نام او بادمان ؛ همین فتنه را گفت
بیدار مان مرزبان صاحب طرف و سرحد باشد بستان بیت دران مرزگان مرد بیدار
بود ؛ یکی مرزبان ستمکار بود ؛ و در عربی مهتر مغان را مرزبان گویند و مرازجع اوست مهرگان
روز شانزدهم از مهرماه که ماه اول باشد از سه ماه خزان و مهرجان معرب اوست مثالش
ازرقی گوید بیت مهرگان نو در آمد بس مبارک مهرگان ؛ فال سعد آورده روز فرخ
و بخت جوان مرغزان بفتح میم و غین و زای معجمتین و سکون رای مهمله گورستان باشد
شمس فخری گوید بیت شاهی که بر مخالف درگاه خویشتن ؛ از کینه مرغزار کند همچو
مرغزن ؛ و در نسخهٔ وفایی مرزغن آمده و متمسک باین بیت رودکی شده شعر هر که را راه
بر زغن باشد ؛ کذا او بمرزغن باشد مژان بضم میم بزای فارسی چشم پر کرشمه باشد
فرخی گوید شعر خوی گرفته لاله سیرابش از تف بنفشه ؛ خیره گشته نرگس مژانش ؛

از خواب خمار ؛ و نرگس شکفته را نیز موژان گویند و در تحفه نیز موژان باینمعنی است مویان
نوحه کنان باشد مثالش حکیم ازرقی گوید بیت مویه گر گشته زهره مطرب ؛ بر جهان و
جهانیان مویان میتیان بکسر میم و تا و سکون هر دو یا تیشهٔ و کلنگ باشد که سنگ بدان
کنند آغاجی گوید بیت بتبندی چنان او فتد بر برم ؛ که میتین فرو بر ستون میهن
بکسر میم و سکون یا و فتح ها جای آرام و خان و مان و زادبوم شمس فخری گوید بیت جهانیا
یکذره از عنایت تو ؛ به از هزار عقار و قبیله و میهن ؛ و در مؤید الفضلا بمعنی سگ شیر نیز
آمده و در ادات الفضلا پسر و دختر و زن و بمعنی خوشخو نیز آمده نام قریه از مرو شاهجان
و نیز نام حاکم چین باشد مازن و در نسخهٔ میرزا بمعنی چو مک پشت آدمی و غیره باشد
که آنرا پشت مازه نیز گویند ماکان نام ولایتی که اکثر سلاح مردم آنجا از چین باشد
و نام یکی از سلاطین که آنرا ماکان ابن کاکی میگفتند حکیم خاقانی فرماید مثال معنی
اول بیت سلاحت بهر دین بهتر که زنبور از پی شهد ؛ چو گیل کرد دین پوشست
ورز و چین کرده ماکان ماه بر کوران نام یکی از سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید
شعر چو لحن ماه بر کوهان گشادی ؛ زبانش ماه بر کوهان نهادی ماهیان و سالیان
یعنی ماهها و سالها مثال ماهیان را فردوسی گوید بیت بر آمد برین بر یکی ماهیان ؛
بر نجی نبستند هرگز میان مچیدن بفتح میم و کسر جیم فارسی دویدن و خرامیدن باشد
مخزان بفتح میم و سکون خای معجمه دیریست که معبد ترسایان باشد و بنام بانی آن
خوانند حکیم خاقانی گوید بیت من و ناجرمکی و دیر مخزان ؛ در بتراطیانم جا و ما
مخیدن بفتح میم و کسر خای معجمه جنبیدن و خزیدن باشد مدین بفتح میم و یا و سکون
دال شهریست بر ساحل دریای مغرب منوچهری گوید بیت رسد دست تو از مشرق تا

کمرون

بمغرب ؛ از اقصای مداین تا بمدین مزرکون بفتح میم و سکون را و زا و ضم کاف فارسی آلت
مردی باشد کذا فی مؤید الفضلا مزرندان وزن که بعد از ضیافت درویشان بدرویشان
دهند مزرقان نام شهریست در قهستان مغلیان بضم میم و کسر لام نام رودیست بسرحد
ولایت غزان حکیم خاقانی گوید بیت ، با صبا آب اگر نقش قد املح افکند ؛ چون تو فلاح
و فتح را بر شط مغلیان بری ؛ و بعربی بمعنی ریگزاران باشد مولیدن بضم میم و کسر لام و
سکون یا حرف زدن و باز گردیدن و در شرفنامه بمعنی باز گردانیدن باشد و بمعنی دیر ماندن و
درنگ نمودن نیز آمده و این بصواب اقربست مهان بضم میم خا باشد و بکسر جمع مه باشد یعنی
بزرگ مهران بکسر میم نام رودی مثالش حکیم خاقانی گوید بیت ، تا به تبریزم دو چیزم جان حلت
نیم نان و آب مهران رود و بس ؛ و نیز نام مرد صاحب کمال باشد شاعر گوید بیت گرچه
صیان در عرب بود از امیران معتبر ؛ ور چه مهران در عجم بود از بزرگان منتخب موقان نام
شهریست که دشت آنرا صفت کرده اند از بس نزهت و صفا سلمان گوید بیت بهار خانه
چین عرصه گلستانست ؛ مخوان بهار مغانش که دشت موقانست میدان بفتح اول ظرفی
یعنی ظرفی که دران شراب کنند هم او فرماید بیت نقره خنگ صبح را در تاخت سلطان خلق
ساقیا گلگونه خنگت را بمیدان درفکن مابون بضم با خبر باشد شمس فخری گوید بیت
بلفظ یکسو هموار تابو ویکسان ؛ هماره تا که حمیت نیاید از مابون ؛ این لغت را شمس
فخری و اکثر مؤلفان بعربی آورده اند اما بعد از تحقیق ظاهر شد که عربیت مازیون دارویست
که از برای استسقا مجربست مازنین نام مردیست که حصار سنگویه کرده است و هند
و ستونهاش یکپاره است و هر ستون آنرا با هزار مرد بر نتوان داشت و عمارت آنرا دو کس
کرده اند مردی و زنی حکیم اسدی گوید بیت بهندوستان نام آن هر دو تن ؛ بدین زمین

مرد و ماز نیز زن مازون مازو باشد مرویسیدن بفتح میم و دال و ضم رای مهمله و کسر سین
عادت کردن در چیزی و رنج دیدن در کاری و هراس چیزی کذا فی المؤید مرندن بوزن و معنی
لکیدن مویدن یعنی نوحه کردن مثالش بوالمثل گوید بیت ز نالیدنش کوه شد بیسکون
ز مو بیدنش شد ال سنگ خون مزیدن بول کردن باشد مار افسا فسونگری که مار بگیرد
و آنرا مار افسا گویند مانستن بکسر نون و سکون سین مهمله بصفت چیزی شدن یعنی
مانند شدن ماییدن مثله و در شرفنامه آمده است که ماییدن بسان چیزی گشتن و کذا شستن
و در کردن باشد مایون بضم یای دو نقطه تحتانیه نام گاو فریدون که او را برمایون نیز
گویند کمران شهریست ولایت آنرا نیز گویند مدن بفتح میم و دال یعنی نشاط مرد
شاعر گوید بیت ، با ولایت بنه از پشت خویش ؛ پیش این شغل منا زو مدن منکیدن
بفتح میم و سکون نون و یا و کسر کاف به بینی سخن گفتن کذا فی المؤید الفضلا ملان بفتح
میم یعنی مجنبان مثالش حکیم سنایی گوید بیت ، اینچنین کن نماز و شرح بدان ؛ ورنه بر خر
دهر زه ریش ملان مع الواو ماهو بوزن و معنی ماهوکه گذشت و آن چوب دستی است که شتر را
بآن رانند مشکو بفتح میم و سکون شین و ضم کاف بتخانه است و خلوتخانه خسرو و شیرین را
گویند شمس فخری گوید بیت ز انواع ریاحین مجلس با ؛ همیشه خسروا مانند مشکو اما در مؤید
الفضلا بمعنی بتخانه و کوشک خسرو و شیرین و کوشک مطلق نیز آمده و در نسخه میرزا بمعنی کوشک
حوض باشد منو بفتح میم و نون بمعنی مجنب و حرکت نیز آمده ملک شمس فخری گوید بیت
شاه بر تخت سلطنت بنشین ؛ بعد ازین بار کار خصم منو مینو بکسر میم و ضم نون بهشت را
گویند شیخ سعدی گوید بیت او خرمن گل که با علیت ؛ نه باغ ارم که باغ مینوست ؛
و در مؤید بمعنی مینا نیز آمده مازو معروف دیگر چوبی پشت باشد که آنرا مازه

نام روز دوازدهم از ماه را گویند مثالش مسعود سعد گوید بیت ماه روزای بروی
خوب چو ماه ؛ باده لعل مشکبوی بخواه **منده** بوزن خنده سبو کوزه که دهانش شکسته
باشد شمس فخری گوید بیت روا نبود که با این فضل و دانش ؛ بود شربی خوزم
دایم زمنده **موسیچه** مرغیست سفید لون و قمری مانند حکیم خاقانی گوید بیت
چو موسیچه همه دم در زمین زن **میشته** بکسر میم معلم جهودان باشد شاعر گوید بیت چو ماسیچه همه سر در هوا کش ؛
دیدم بت ماه روی رعنایک را ؛ سرمست به پیش میشته بنشسته ؛ از این بیت تخصیص
معلم جهودان ظاهر نمیشود اما در تحفه و نسخهٔ وفایی و مؤید الفضلا بمعنی آمده
میه بکسر میم و فتح واو شاکردانه باشد شمس فخری گوید بیت کر بنامت بر فلک کاری میلاده
کنند ؛ جان دهند انجم بمیلاده ؛ و در نسخهٔ وفایی و مؤید الفضلا بمعنی مژدگانی
نیز آمده اما چون میلاد شاکردانست بخاطر کمینه میرسد که معنی شاکردانه اصح است
مه بفتح میم یکی از آلات نجاران که آنرا پرمه نیز گویند و آن چوب سوراخ کنند
و بعربی مثقب خوانند **مازیاره** برای بچه موقوف چرپیت خوردنی کذا فی المؤید **مه**
بفتح فا چوب پشت در باشد **ماهچه** آنچه از زر و نقره بر سر علم سازند و دیگر آن پاره که
از سر تیر بزنند تا خشتک بر آن بندند کذا فی ادات الفضلا مثال معنی اول حکیم خاقانی
گوید بیت جام صدف دو چنانکه گوهری زیر بحر ؛ ماهچه زر کند بر تن ماهی درم **مستیزه**
بفتح میم و کسر سین و تای قرشت یعنی ستیزه و لجاج مکن مثالش حکیم سنایی گوید بیت
اینچنین طاعت ای پیران به ؛ کر نیاری بترش بر و مستیزه **مخنده** در شرفنامه بضم میم
و کسر خای معجم و سکون نون و فتح دال فرزند عاق و نافرمان و نیز فنج و جنبنج را
گویند که در رنالکو یا مخنده و برون مکیده بمعنی فریع و جنبنج که در چاه افتد آورده

دمشک

دمستک باین بیت شده ابو شکور گوید بیت نسبک پزن سوی خانه دوید برهنه
باندام او در خزید **مرواخانه** بضم میم و سکون رای مهملتین یکی از خانهای نرد که مهره از او
بیرون نتواند رفت و او را ششدر و ششده نیز گویند **مرزه** بفتح میم و زای معجمه
و سکون رای مهمله چراغدان باشد و در لسان الشعرا تقدیم زای معجمه بر رای مهمله آمده
و در نسخهٔ میرزا مزره و مرزه هر دو بمعنی چراغدان آمده و در طب حقایق الاشیا مرزه
بوزن هرزه موش باشد و لهذا اذن الفاره را مرزنگوش خوانند **مرغوله** نغمهٔ پیچان
باشد مثالش ملا امیدی گوید بیت کنون که زسر سرو و پای صنوبر ؛ کشد مرغ مرغوله
و لاله ساغر ؛ و بمعنی طره نیز آمده **مزیده** بوزن و معنی مکیده و همان مزاد که گذشت
یعنی باری که آنرا افزوده و خرباران نیز گویند و در نسخه آمده که آنرا اجره و یکبر و خاک یک
و کزیده نیز گویند **مشکدانه** نام نوایی و لحنی از جملهٔ سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید که
بیت چو بر گفتی نوای مشکدانه ؛ ختن گشتی ز بوی مشک خانه **موشپه** بفتح میم و سین
مهمله و بعضی بضم میم آورده اند زنبور باشد **مهواره** بفتح میم و رای مهمله و سکون ی
ها هیانه که بعربی مشاهره گویند **مورچانه** و **موریانه** زنگی که آهن ضایع کند شیخ
سعدی فرماید بیت آهن را که موریانه بخورد ؛ نتوان برد از و بصیقل زنگ **مغقونه**
بفتح میم و یای حطی و ضم شین معجمه ام پدر زن و لتی باشد **مشته** بضم میم و فتح تا
آن چوب که نداقان برزه کمان زنند در وقت پنبه زدن و بعربی مدوق گویند بکسر
میم و فتح دال مثالش سوزنی گوید بیت نزوی ما مشته لباده در کون کمنت ؛ بی گفتن
از مجلس بیرون کمنت ؛ **ملم** لبا بفتح لام و تشدید باخدا باشد **مارنه** بکسر رای
مهمله و فتح نون **مکرنه** بفتح میم و را و نون لگام گیاهی باشد که آنرا افزود نیز گویند

و در ماوراالنهر کوم خوانند و بعربی انجم کویند و لحیة التیس **مقراضه** نوعی از پیکانهای دو شاخه بود شیخ نظامی فرماید **بیت** بر مقراضه کو چون صبح راند ٭ عدو چون میخ در مقراض ماند ٭ **میره** بوزن حیره خواجه باشد کذافی ادات الفضلا **مینره** ببای موحده بوزن و معنی منیژه دختر افراسیاب کذافی المؤید **مولنجه** بضم میم و فتح لام و جیم و سکون شین شیشه که در جو و کندم افتد کذافی لسان الشعرا **منصوبه** بازی هفتم نرد باشد **ماشه** بفتح شین ابزار که بتازیش کلبتان کویند **متزنده** بضم میم و سکون شین معجمه و تا و نون و فتح زای مهمله آلتی است که نجاران بآن چوب تراشند و رنده نیز کویند **مقدونیه** بفتح میم و یای حطی و سکون قاف و ضم دال و کسر نون شهریست که دارالملک پدر اسکندر بود که فیلقوس شد **موزه** معروف و نیز نام حلوائیست کذافی شرفنامه و مؤید الفضلا **مه** بفتح میم یعنی نه شاه نام خسرو کوید **بیت** برادام خود همی تازه ٭ او را مشناس و مه امامش را **مویه** کریه و نوحه باشد و مویند و یعنی نوحه کننده حکیم انوری کوید **بیت** مویه کر کشته زهره مطرب ٭ بر جهان و جهانیان مویان ٭ و نام شهریست بجد و دمغرب کذافی عجایب البلدان **میهوه** بفتح میم و یا و واو و سکون ها ماهیابه باشد یعنی نان خورش که از ماهی سازند مثالش بسحق اطعمه کوید **بیت** زان دو قاصد خبر میهوه بپرسیدم ٭ هر دو کفتند که هست او بسلامت بر باره **میده** بفتح میم و دال معروف و نیز نام حلوائیست که چند میوه را در شکر بپزند کذافی مؤید الفضلا و در سامی مسطور است که میده آب انکور باشد که نشاسته یا آرد در آن کنند و بپزند تا سخت شود و آنرا فراته کویند بضم فا و تای قرشت **مویزه** نباتیست که خود را بر درخت پیچد و بخشکاند و بعربی عشقه و لبلاب کویند **می پخته** دوشاب باشد که چندان پخته باشد که سطبر شده باشد حکیم خاقانی فرماید **شعر**

ترش و شیرین است قدح و مدح من با اهل عصر ٭ کز عنب می پخته سازند و در خم توتیا **منده له** بفتح میم و دال و لام و سکون نون قماش که ساسان کنند کذافی ادات الفضلا **میانه** معروف و دیگر دری بزرگ که در میان عقد باشد و بعربی واسطة العقد کویند **مونه** بضم میم و فتح نون خاصه طبعی باشد کذافی تحفه **ماچوچه** با دو جیم فارسی اول مضموم و دویم مفتوح دار و ریز باشد که دار و را بدان در کلوی طفلان ریزند **مزنده** بوزن و معنی کوزه آب باشد **منکله** بوزن انگله تره وشتی باشد کذافی التحفه **میزه** بکسر میم و فتح زا میان زین باشد **مغلکاه** بفتح میم و سکون غین معجمه و لام جای خفتن و خواب باشد اران و دان و چهار پایان **مهمانه** بفتح میم و نون و دویم بوزن خانه باشد ابو شکور کوید **بیت** اکر ابروش چین کیرد مسزد چون روی من بیند ٭ که رخسارم پر از چین کشت چون رخسار مهمانه **منه** بفتح میم و نون نخند آنرا کویند در ماوراالنهر **منه** بفتح میم و تشدید تا همان ماه که کذشت یعنی آلت نجاران **مشکانه** مشک خالص و دیکر رستنی است معروف که دندانهای آن برنک مشک شده و بوی خوش دارد **مع الیانی** نام شهریست از هندوستان که موضع جادویانست استاد رافعی کوید **بیت** برفت یاد و زهی ماند ز بیابانی ٭ که حدادنشناسد بجهد جادوهای **مروری** بضم میراث باشد که مرده ریک نیز کویند مثالش حکیم فردوسی کوید **بیت** برفت و جهان مروری ماند ازوی ٭ نکه کرد آب رو ماند ازوی ٭ و نیز کنایه از سست و فرومایه که کار ازو نیاید کذافی زفانکویا و بمعنی اول حکیم سنایی کوید و بمعنی اول نیز مناسب است **شعر** بود در مرو لیکن بیاشد ٭ دور هر جامه و نانش ٭ جبه پوشش درویشان که هرا مینی نیز کویند **ماری** بکسر را کشته و هلاک شده استاد عسجدی کوید **بیت** اکر ماری دکر ز دم بود طبعش ٭ بصحرایش

یحی

چون مارکردند ماری ماروی بکسر را و دال مهملتین سرخ باشد منوچهری گوید بیت چو
بر دارد نیش روی اوثان ؛ حجاب ماروی دست برهمن مدی بفتح میم و کسر دال یعنی
مده رودکی گوید بیت آنچه از رنج قیس بدل ؛ تو بآسانی از کذافه مدیش موری بضم میم
و کسر رای مهمله سفالی است که در کاریز از جهة مر آب بکار برند و آنرا کنگ نیز گویند بهر دو
کاف فارسی شمس فخری گوید بیت زفره دولت او چشمه روان کرده ؛ بسنگلاخ درون بی
میاه و بی موری مالای یعنی آلوده مکن حکیم انوری گوید بیت نعمت آلوده پیش نیست
جهان ؛ دامن همت بدان مالای منبیلی بنون و بای تازی بوزن صندل یعنی بد
اعتقاد مثالش حکیم سنایی گوید بیت آنچنان اصل جهل منبیلی ؛ خیره بگزید عقل
چون غیلی مشکلی بضم میم و کاف فارسی موقوف و بکسر لام نام نوائیست و لحن از جمله
سی لحن باربد شیخ نظامی گوید بیت چو در مشکوی کردی مشک مالی ؛ همه مشکو شدی پر مثالش
مشک حالی مچخی با خای موقوف و کسر جیم فارسی اسبی که نه عربی باشد و در مؤید الفضلا اسب
گرازنده باشد که بتازیش برذون خوانند و آن اسب پارسی است که بعضی گویند ختلی است
و در ادات الفضلا اسبی است که از جانب عربی بود و از جانب ترکی ماسی بکسر سین یعنی
پاکی کذا فی مؤید الفضلا مجری بکسر میم و را و سکون جیم ظرفیت که عطاران در آن دارو
نهند مرکامرگی هر دو میم مفتوح و هر دو کاف فارسی بلای عام و مرگ عام که بتازیش طاعون
گویند کذا فی المؤید مهربانی شفقت و محبت و نیز نام جامه ایست در شرفنامه مهرمانی
بکسر میم اول و سکون ها و رای مهمله نام نوایی و لحنی است از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی
گوید بیت چو نو کردی نوای مهرگانی ؛ بردی هوش خلق از مهربانی ؛ و بمعنی پیاله و سکانی
آمده و نیز مهری اسمی از اسمای چنگی که مینوازند کذا فی شرفنامه ملای بفتح میم یعنی

ناله

ناله مکن و زیاده مگوی حکیم انوری گوید شعر بجر راکفته ابر پیش کفت ؛ وقت این لاف
نیست هرزه ملای باب النون مع الالف نوا نوا پنج معنی دارد اول مقامی است
از دوازده مقام دویم سپاه و لشکر را گویند حکیم فردوسی گوید بیت چنین چون بیاید
بسازی نوا ؛ کمر پیش ازبند کرده روا ؛ سیم رونق و نیکویی حال باشد گویند بینوایم معروفی
گوید بیت آن رفتن و آمدن کجا شد ؛ کار نوا چه بینوا شد ؛ چهارم گرو باشد که بعربی
رهن گویند فردوسی گوید بیت برمن فرستی برسم نوا ؛ که باشد زگفتار بر تو گوا ؛ پنجم
بمعنی نغمه و آهنگ باشد منوچهری فرماید بیت نوای نوای خوب ترک نوای ؛ در آور دار
من بینوای ؛ و در شرفنامه و مؤید الفضلا اسمی از اسمای مغولان نیز باشد و در ادات مسطوریست
که چون کسی پای بند کسی و یا نسبتی دیگر باشد گویند فلان نوای فلانیست نغوشا بفتح
نون و ضم غین معجمه نام جهودیست در نسخه وفایی و دیگر بمعنی مذهب گبرانست شمس فخری
گوید بیت ازبسکه گبر کافر در راه حق بکشتی ؛ در هند و روم و ارمن منسوخ شد نغوشا
نیوشا بکسر نون و ضم یا فهم کننده و شنونده و یادگیرنده باشد شهنامه بیت بهر کار گوشا
بباید شدن ؛ بدانش نیوشا بباید شدن ناپروا یعنی بی فراغت و سراسیمه مثالش انوری
گوید بیت بوده نقاش قضا در شجرت متواری ؛ گشته نقاش صبا در چمنت ناپروا ؛
ناشتا گرسنه که از بامداد چیزی نخورده کذا فی ادات مثالش حکیم خاقانی گوید بیت
جان از درون بفاقه و تن از برون برگ ؛ دیو از خورش بهیضه و جمشید ناشتا نعل بها
آن مال که فدای ولایت خود بلشکر بیگانه دهند تا تاراج نکنند مثالش هم او گوید بیت
سر نعل بهای دم اسبت دهم آنگه ؛ کایی بگین دل این ران بگشایی نیا پدر پدر و پدر
مادر باشد مثالش پیبی گوید بیت زجودم جهان پر آوازه شد ؛ روان نیاکان بمن تازه شد

مع الباء خالص و بی عیب عنصری گوید بیت گفتم که چیست بر رخت آن زلف پر ز تاب
گفتا که بوی و رنگ عبیر است و مشک ناب ومعنی دندان بزرگ شتر و فیل و جز آن عربیست
و در ادات الفضلا بمعنی گوی که بر کفل اسب افتد از فربهی نیز آمده نوآب بفتح نون و
رای مهمله یعنی موج آب که آنرا خیزاب و کوهراب نیز گویند مع التاء نوشت بفتح نون و واو یعنی
فرو پیچید حکیم اسدی گوید بیت چو زلف بتان جعد منجوق باد گهی در نوشت و گهی بر
در کشاد سخت دمنده گوچک لوری گوید بیت دست آفت در و چگونه رسد که نیم دست
در و نیم دست و مستور است ناخوست بضم خا و سکون سین مهمله بمعنی پای کوفته باشد
نخست بضمتین اول باشد ناگرفته یعنی ناگهان نشست بکسر نون و سکون شین یعنی
خوش باشد کذا فی زفان گویا نوبت مجال فرصت باشد و نقاره که در اوقات شب و روز میزنند
در زمان اسکندر سه نوبت بوده در زمان سنجر پنج نوبت بوده آیینهٔ اسکندری بیت
چو بنیاد نوبت سکندر نهاد سه از دی شد و پنج سنجر نهاد نشاخت یعنی نشاند فردوسی
گوید بیت همی شاه را تخت پیروزه ساخت همی تاج را گوهر اندر نشاخت نیز با یمعنی است نشاست
مثالش اسدی گوید بیت هم از تخم شه پادشاهی نشاست بر و رسم باج آنچه بد کرد راست
نهات پوشیده باشد و نیز نام موضعی که در جوف دیوار سازند و نیز نام شعبهٔ از موسیقی
ناخواست بی طلب شده ناشت مفلس باشد و در مؤید الفضلا شخصی باشد که اندام خود ببرد
و برش بکشد و مثال معنی اول ابو المؤید گوید بیت شوخی ناداشت ز جلا و پیش گو تن
غزل بر این جان خویش مع الجیم التازی نشکنج بکسر نون و فتح کاف تازی بناخن بدن
کسی را کرفتن عنصری گوید بیت آن صنم از نگار و از نشکنج تن بنفشه شده است
و دل نارنج و آنرا ابلک نیز گویند نج بفتح نون اندرون دهان باشد شمس فخری گوید بیت

بی مدحت او هر که دهن را بگشاید دندانش کند چرخ برون یک یک از نج نخج بفتح
نون و سکون خاکیاهی باشد که از وی جاروب زنند هم او گوید بیت تا کند بار کار او
جاروب مژهٔ خویش مه ریح کند مع الجیم الفارسی نخچ بفتح نون و سکون جیم رطوبت
دهن باشد شمس فخری گوید بیت بدان رسید ایادی شیخ بو اسحق که چشم ابر بود دایم
از حیا پر نخچ نوپیچ بفتح نون و کسر واو لبلاب باشد که آنرا پیچه و فرغنده و عشقه نیز
گویند نفرویچ بفا و رای مهمله در مؤید آن چوب باشد که بدان خمیر نان پهن کنند
اما اشعار سنجر کتش نکرد مع الخاء نخ بفتح نون چهار معنی دارد اول نخ ریسمان و غیره
دویم نام دیو باشد چنانکه شاعر گوید بیت از نخشبی مدار طمع در جهان کرم نخ
نام دیو باشد و شب تیرگی و غم سیوم صیف شد فردوسی گوید شعر بجوشید لشکر
چو مور و ملخ کشیدند از کوه تا کوه نخ چهارم زیلوچه باشد انوری گوید بیت ساحت
آفاق را اکنون که فراش سپهر از حریر ان صدر گستر دار تموز او آب نخ اما با یمعنی غریبست
و در مؤید الفضلا بمعنی تار ابریشم دیزه نوعی از جامهای گرانمایه و شطرنج و نهالی کوچک
که بران نشینند آمده نخچ بفتح جیم فارسی شمس فخری گوید بیت سنانیست که سر او دو شاخ
دو شاخ مثل وین و گفته بیت برای نبرش ناهید راست چنگ بچنگ بکین
خصمش بهرام را بکف نج و در مؤید الفضلا گفته که نج سلاحی است و در شرفنامه
بمعنی نیزهٔ کوچک آمده مع الدال نوند بفتح واو و نون یک جز ا باشد رودکی گوید بیت
چرخ چنین است برین رود لیک بهر نیک بدش شد نوند دیگر اسپ را گویند
اثیر اخسیکتی گوید بیت تفته ز تاب مهر بدین گونه دوزخی کرده نوند من چو سکندر برو
گذار و در مؤید الفضلا بمعنی مقامی که آتشکده برزین آنجا بود نیز آمده مثالش فردوسی

کوید بیت بسجایی کجا نام او بدنوند ید و اندر د کا خهای بلند ؛ کجا آذر تیز برزین کنون
بدانجا فروزد همی رهنمون ؛ و بمعنی اسب و شتر تیز رو نیز گفته ؛ و در ادات الفضلا نام کوهی
نیز باشد نوزد چند معنی دارد اول چوبی که شعرباقان و جولاهان چون جامه را بافند بران
پیچند مثالش حکیم اوحدی کوید بیت از نورد سخن بسختی چند ؛ در صد کاه فضل پیچی
چند ؛ دویم در حوزد و پسندیده را کویند مثالش کسایی کوید بیت نورد بودم تا در دمن
سور د بود ؛ برای درد مرا ترک من همی پرورد ؛ کنون گران بدم سرو تا نورد شدم ؛ ازان
سبب که بیخبری همی بپوشم درد ؛ سیم نورد پیراهن یعنی دامن آنکه شکنند و بدوزند چهارم
و اسم فاعل از نوردیدن باشد یعنی پیچیدن کوینده ره نورد شیخ سعدی کوید بیت من و
چند سیاح صحرا نورد ؛ برفتیم ؛ قاصد بدیدار مرد ؛ پنجم امر از نوردیدن باشد یعنی بنورد
مثالش ابو الفرج کوید شعر جهان کشای و بران داغ کامکاری نه ؛ زمین نورد و دران تخم
نیکنامی کار ؛ ششم از شرفنامه بمعنی نبرد و جنگ آمده مثالش شیخ نظامی کوید بیت
دزی بود با آسمان هم نورد ؛ بزده کنکرهاش او در نبرد ؛ و هفتم بمعنی پیچ که در چرخ افتد نیز
آمده مثالش هم او فرماید بیت چو پران شود نامها سوی مرد ؛ من آن نامها را کشایم نورد
بزور باشد حکیم خاقانی کوید شعر نبرد و محنتست درین تنگنای خاک ؛ محنت
برای مردم و مردم برای خاک ؛ در مؤید الفضلا و شرفنامه بمعنی رفتار نیز آمده و باین بیت
شیخ نظامی متمسک شده بیت تا بجایی رسید شان نبرد ؛ که بدان جای دل قرار آورد
و نیز هم او کوید بیت خیالی کرد با خود کای جوان مرد ؛ که رو بر دوش چون چرخ نبرد ؛
نزد معروف و دیگر تنه و ساقه درخت باشد که شاخ و کره نداشته باشد حکیم انوری
فرماید بیت رستنیهای تو بی سعی نماء ؛ جمله با برگ تمام از شاخ نزد نشد غمناک و فرو ماند

باشد و بمعنی پژمرده نیز باشد انوری کوید بیت آخر این اختران بمعنی ؛ چند بخت مرا نژند
کنند نارو بسکون را جانوری که در دواب افتد واو را کنه نیز کویند نارکند بسکون
رای مهمله و فتح کاف انار ستان و دهی که دران انار بسیار باشد کذا فی مؤید الفضلا نسرد
بفتح نون و ضم سین و سکون را سنگاری که باشد و بفتح نون و سکون سین و ضم را نیز کفته اند
و بضم نون سین و سکون را نیز بنظر رسیده نهاوند نام شهریست و نیز نام سرودی باشد
در نسخه میرزا اما آنچه بصحت پیوسته آنست که نهاوند نام نوایی و شعبه باشد چنانکه حکیم
انوری فرماید شعر غزلهای خود همیخواندم ؛ در نهاوند و راهوی و عراق نارند نارجن باشد
کذا فی التحفه نبرد رزم و جنگ میان دو آدمی و غیره مثالش حکیم شیخ سعدی فرماید بیت
وکر زو توانا تری در نبرد ؛ ز مردیست بر ناتوان زور کرد نابومند یعنی مفلس و بی برک
همان معین تو کوتاه دستی و نابومند ؛ مزن دست بر شاخ سرو بلند نیازومند بضم رای
معجمه سکون واو و لنون همان نیازمند باشد منوچهری کوید بیت من نیازمند زرد
کشتم و مردم چو من ؛ عاشق یاری بروی آیدش صدگونه نیاز نکوار دو ناکور هردو
با کاف فارسی و سکون را کرانی شکم باشد از بد هضمی طعام مع الدال نخجذ بفتح نون و ضم جیم
و سکون خا آهن باشد و دیگر سنگ سخت را کویند و شمس فخری بمعنی ریم آهن آورده
و گفته بیت که آهنگران شکر جود تو کویند ؛ بکوره در وزر شود جمله نخجذ ناجوذ
بجیم تازی بوزن نابود کاسه بزرگ دارند شراب کذا فی المؤید که رسم باشد کسایی
کوید بیت خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد ؛ که کاه مردم از و در غمند و کاهی شاد ؛
در مؤید الفضلا بکسر نون بمعنی بنیاد و رسم و بمعنی وضع کردن نیز آید و ماضی نهادن از رفتار نکویا
بمعنی نشست و استعمال محل جبلت نیز آید نهاوید بفتح نون و کسر رای مهمله یعنی

ترسید شمس فخری گوید بیت رخ مریخ زرد از چیست گویی ¦ مگر کز انتقام شه نهاوند ¦
و در نسخه میرزا حسین وفایی نهانه و نهازید هردو بزای معجمه باین معنی آمده کذا فی ادات الفضلا
نماذ بفتح نون نمود باشد کذا فی التحفه نژاد اصل و نسب شد شهنامه شعر نژاد از که
داری و نام تو چیست که زاینده را بر تو باید گریست نوید مژده دادن باشد بنعمت
و ضیافت و غیره و هر چه سبب خوشحالی باشد و در مؤید الفضلا و نسخه میرزا و نسخه حسین
وفایی بمعنی نوان یعنی متحرک و لرزان نیز آمده عماره گوید بیت نال نونده بسان سوسن
آزاد ¦ بنده بدان نال نال دار نونیدم ¦ و بخاطر میرسد که نونیده بمعنی متحرک و لرزان باشد نکوهد
بفتح نون و ها و ضم کاف یعنی عیب کند و سرزنش نماید مثالش شمس فخری گوید بیت
جهان چو خاک ره تست و عرصه کویت ¦ چرا نکوهد عقلش بهمت لک و یک نکوهید یعنی
سرزنش و عیب کرد نود بوزن دود یعنی آرزو مثالش تاج بها گوید بیت چو
در دشت هیجا بهر سو دود ¦ دل شیر از هیبت او نود ناهید زهره باشد که او را بیدخت گویند
و زاوریز و نام مادر اسکندر مثال معنی اول را خاقانی گوید بیت اگر ناهید در عشرتکده
چرخ ¦ سراید شعر من بر ساز ارغن نمید بوزن رمید امیدوار باشد و در نسخه حسین وفایی
و بضم نون نیز بنظر رسیده اما حکیم سنایی بمعنی ناامید آورده و غالبا که این بصحت
اقربست و گفته شعر مهرش ادریس را بداده نوید ¦ لطفش ابلیس را بکرده نمید ¦ و
بعد از سین و یای حطی یعنی ضعیف ترکیب و لاغر اما معنی ظاهر گشته ونیژند بوزن
ابریق یعنی دعایی که بد کرده یوسف زلیخای فردوسی گوید بیت ز درد دل و جان بنالید
سخت بنوید بسیار بر شور بخت نونشاد بفتح نون نام ولایتی است حسن خیز مثالش
ظهیر گوید بیت مرا از آن چه که سیمین برست در کشمیر ¦ مرا ازین چه شکر لبی ست در نوشاد

بفتح

نکرزه بفتح نون و زای معجمه و مهمله و سکون کاف فارسی یعنی چاره نبود نسکلد
بوزن نگسلد یعنی بپخسد در ویانده نشود ابو شکور گوید بیت که بیداور این داوری
نکپسد ¦ که بر بیکنه هیچ بر نسکلد مع الزای نکوار تخمه و امتلا باشد نهار گرسنه و
ناشتا باشد مثال هر دو لغت را نه بینی گوید بیت از نعمای تو ناگوار گرفت ¦ خلق را
بکسر و ضم ناهار ¦ و در شرفنامه و در مؤید بمعنی کاهش و گدازش تن نیز آمده و در نسخ دیگر نهار
نیز باین معنی آمده و ناهار همین بمعنی اول آمده و لیس نسر بکسر نون و فتح سین سایبانی
باشد که بر سر کوه از چوب و خاشاک سازند شمس فخری گوید بیت ملک در تاب آفتاب
ستم ¦ سازد از عدل تو همیشه نسر ¦ و رودکی نیز گوید شعر دور ماند از سرای خویشتن و تبار ¦
نسری ساز بر سر کوهسار ¦ و بمعنی سایه مطلق نیز بنظر رسیده نسطور نام صاحب
مذهب ترسایان و فقیه و مجتهد ایشان مثالش خاقانی گوید بیت نسطور و یدآیت
مسطور در دلش ¦ گفت از حواریان چو تو دین پروری نداشت نستر نسترن باشد
هم او فرماید شعر عیسی خلال کرده از خارهای کابین ¦ ادریس مسبحه کرده از غنچهای نستر
نسترن باشد هم او فرماید نارور عیسی خلال کرده از خارهای بسکون رای مهمله
و فتح واو وزن نارپستان باشد در ادات الفضلا ناکرز بمعنی ناگزیر باشد یعنی
ناچار نشخوار بکسر نون و سکون شین کاه علف که از دواب باز ماند و بعربی نشخوار
گویند و بعضی گویند آن چیزیست که دواب از گلو بیرون آورند و بخایند و باز فرو
برند و بعضی آن فعل نیز بنظر رسیده چنانچه ابو المثل گوید بیت سینه کانه دو دل
بر خوار بود ¦ شتر زار دایم به نشخوار بود نهار کاهش و گدازش و تن بود شمس فخری
گوید بیت خدایگانا هر چند ماه دانش و فضل ¦ چو فضل فاضل عالم گرفته است نهار ¦

نهار بفتح نون و سکون ها بمعنی بسیار باشد فردوسی گوید بیت چو ابلیس دانست
کو دل بداد ؛ بر افسانه اش گشت نهار شاد ؛ و بمعنی کاری یا چیزی عزیز عظیم نیز آمده و
در نسخهٔ میرزا بمعنی عجیب نیز آمده و این بیت امیر خسرو مؤید قول اوست بیت در بند
پر دارات جان بگذار بیرت نبکرم .. زنبیسان که بینم حال خود نهار چینم دیگرت نوار رشتهٔ
پهن باشد که بر خیمه دوزند شمس فخری گوید بیت بود زبهر وادل خیمه بقای تراء از طناب
وابدیمخ واز دوم انواز نیمور بفتح خرزه باشد سوزنی گوید بیت من آن نیمور خود را
وقف کردم علی صبیانکم یا ایها الناس نخچیر در تحفه شکار باشد چنانچه شیخ نظامی
گوید بیت چنین فرمود خورشید جهانگیر ؛ که خواهم کرد روزی چند نخچیر ؛ و در مؤید
بمعنی شکاری نیز باشد مثالش هم او گوید بیت ز بارگران خوشه گم گشته بود ؛ نوبهار
معروف و در مؤید بمعنی خانهٔ بزرگ آمده که برامکه در بلخ ساخته بودند و آنرا بدیبا آراسته
حکیم انوری گوید بیت ساحت آب نوبهار برد ؛ صفات فتح قندهار بکند نوش
آذر .. آتشکده ایست مغانرا حکیم فردوسی گوید بیت بداد از زردشت و
دین بهی ؛ بنوش آذر و آذر و فرد هی نجار بفتح نون و جیم غنجار یعنی گلگونه کذا
فی التحفه صحیح نهور بوزن بلور بغضب گرییتن باشد نشخور بکسر نون و سکون شین معجمه
و فتح خا همان نشخوار مرقوم مثالش حکیم انوری گوید در هجو بیت اکنون ز بلای
بخل تو ده سالست ؛ تا نشخوار شیر میکند فرزندت نوبر نوبر آمده و نیز دختری که
پستان و نوبر آمده باشد نزغار بفتح نون و سکون زای فارسی با غین معجمه بانگ و
نعره باشد کذا فی التحفه نوکر بضم نون و فتح کاف ترکی چاکر و نیز نام پادشاهی کذا فی المؤید
مع الزا النخز بفتح نون و کسر خای معجمه کین باشد که بر کسی بکشایند شمس فخری گوید شعر

بیرون تا نخچیر کشته بود

سپهر برخ اعدای او کشیده کمان ؛ زمانه بر ره اعدای او گشاده نخز ؛ و برای مهمله
باینمعنی آمده و در نسخهٔ حسین وفایی بمعنی موضعی که بران درخت کشته باشند نیز آمده
و گفته که آنرا در شیراز تخم دان و دانه دان نیز گویند اما او درین قول منفرد است
و در هیچ نسخه باینمعنی نیامده نهجیر بفتح نون و سکون ها و کسر جیم تحیدن باشد
شمس فخری گوید شعر چنان ز معدلتش کار مملکت شد راست ؛ که شد ز زلف بتان
باز وصمت نهچیر ٢ بیشه و کله که سفنه باشد سوزنی گوید بیت ز بیم و هیبت و سهم و
سیاست تو بدشت ؛ ز گرگ پنجه فروریز دار نهیب نهاذ ؛ و باستعاره بر پیشوایان و
و سروران نیز اطلاق کنند و در ادات الفضلا بکسر نون باینمعنی آمده و بفتح نون
ترس باشد نوز بضم نون هنوز باشد شمس فخری گوید بیت تو باش تا که شود صبح
دولتش روشن ؛ که در جهان نه میده است صبح جاهش نوز نیاز بکسر نون حاجت
و احتیاج باشد شیخ سعدی فرماید بیت بدل داری آنمرد صاحب نیاز ؛ بزن گفت
کای روشنایی بساز ؛ در مؤید الفضلا و نسخهٔ وفایی و تحفه بمعنی قحط و دوست نیز آمده
نیمروز ولایت سیستان و نیز نام نوایی و لحنی باشد از جملهٔ سی لحن باربد شیخ نظامی گوید
چو کردی نیمروز مجلس افروز ؛ شدی پیچ و بدی تا نیمه روز نخزاز بفتح نون و سکون
خای معجمه و زای مهمله در نسخهٔ وفایی بمعنی همان نهاز آمده یعنی پیشرو و کله مثالش انگور
گوید بیت راعی عدل تو مالک پرور او ؛ گرگ را داده منصب نخزاز مع الزاء الفارسی
نارژ و نوژ در نسخهٔ حسین وفایی هر دو نام درختیست که چون صنوبر سبز باشد و آن مثال
تمام دارد و برکش مشکل است و شمس فخری گوید که درخت نوژ است و گفته مثال
نارژ را بیت چو سرو سرافراز باد مدام ؛ ببستان همی تا بود سرو و نارژ ؛ و مثال نوژ را هم او گوید

نهاز

بیت ز آب دولت شد سرفراز همچون سرو ؛ بباغ دولت سرسبز باد همچون نوژ ؛ و در شرفنامه
و ادات الفضلا نوژ درختی است خوشبوی در غایت شهرت که بتازیش صنوبر خوانند
نیشه بکسر نون و سکون یا آنچه خود را بر درخت پیچد و بخشکاند و بعربی لبلاب و عشقه نیز
گویند مع الیاء نیوشه بضم نون گرداگرد دهان باشد از بیرون شمس فخری گوید بیت همچون سگ
قصاب نیاید شکم سیر ؛ در خون زبر حرص و شره مانده نش نونُس بوزن کوس قوس قزح
باشد شاعر گوید بیت از آب گشت یعنی چون آب موج موج ؛ از نونس ابر بسی چون چرخ
رنگ رنگ نتاس بکسر نون با تای قرشت در مؤید الفضلا بمعنی خوش باشد یعنی بی تشویش
نلکس بکسر نون و کاف سر دیوار باشد که آنرا نلکس نیز گویند و بلکس نیز باین معنی است
و در باب با گذشت مع الشین نغوش بضم غین که در باب با گذشت یعنی سر آب فرو بردن
و غوطه خوردن لیبی گوید بیت گر دگر داب مکر اگه ندانی توشنا ؛ که شوی غرقه چو ناگاهی
ناغوش خوری نکوهش بفتح نون و ضم کاف تازی و کسر ها مذمت و سرزنش باشد ابو شکور
گوید بیت اگر روز از تو پژوهش کنند ؛ همه دودمانت نکوهش کنند نوشش در نسخه
وفایی بمعنی پازهر آمده شمس فخری گوید عسل است و گفته بیت همیشه تا فلک از نجم [illegible]
سعد دارد و نحس ؛ مدام تا مگس نحل نیش دارد و نوش ؛ و دیگر بمعنی امر از نوشیدن و فاعل آن
نیز آمده نیایش بکسر نون و یای دوم تضرع و زاری کردن باشد فردوسی گوید شعر به پیروزی
اندر نیایش کنم ؛ جهان آفرین را ستایش کنم ؛ و در نسخه وفایی و زفانگویا بمعنی دعا و آفرین
آمده نیوش بکسر نون و ضم یا امر از شنیدن باشد یعنی بشنو حکیم فردوسی گوید بیت
فرستاده را گفت نیکو نیوش ؛ بگو آنچه بشنیدی ای تیز هوش ؛ و دیگر بمعنی فاعل آمده یعنی
شنونده مثالش خواجه حافظ گوید بیت با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست ؛ صد جان

فدای یار نصیحت نیوش باد ؛ نخنوش بضم خائین بمعنی دارویی است که بوی خوش دارد
و بعربی اظفار الطیب خوانند کذا فی مؤید الفضلا نشن بفتح نون سایه باشد در نسخه میرزا
و در مؤید سایهٔ کلاه باشد کذا فی المؤید نسرین پوش دختر پادشاه سقلاب که در حبالهٔ
بهرام گور بود و هفت پیکر بیت دخت سقلاب شاه نسرین پوش ؛ ترک چینی طراز رومی
پوش نانکش بسکون نون دویم و کسر کاف بن باشد که بعربی حبة الخضرا گویند مع الغین
نفاغ بفتح نون و فا قدحی که شراب خورند از ان کسایی گوید بیت دل شاد دار و بنشین
کسایی زیاده کن ؛ یکچند زود بداشو از رطل و از نفاغ نفنغ بفتح نونین و سکون غین و ضم
نونین نیز بنظر رسیده قیفرنی که بدان غله پیمایند شمس فخری گوید بیت حاتم عهد شیخ بواسحق ؛
کرد همه زوید آن و نفنغ ؛ و در اکثر نسخ این لغت را در حرف تا نیز آورده اند نوفاغ بضم
نون و بعد از نون فا شهریست کذا فی التحفه نوغ بضم نون موضعی است نزدیک دشت
قبچاق کذا فی المؤید مع الفا نوف بضم نون صدایی که از کوه باز آید کسایی گوید بیت کوه پر
نوف شد هوا پر گرد ؛ از تگ اسب و بانگ نعرهٔ مرد ؛ صاحب تحفه بمعنی آواز کردن سگ
نیز آورده و گفته چون سگ آواز کند گویند می نوفد نکاف بکسر نون یعنی آنچه باز داران
بر دست کشند و بهله نیز گویند کذا فی زفانگویا مع الکاف التازی نک لفظی است که دلالت
بر داشتن میکند چون هوسناک و غمناک و نیز بمعنی مشک مغشوش آید جمال الدین
عبد الرزاق گوید شعر چه زاژ طیان نزدیک تو چه این سخنان ؛ چه مشک خالص
پیش دماغ خشک و چه نک ؛ ناوک تیر باشد مثالش خاقانی گوید بیت روضهٔ آتش تیغ
بلارک تست ؛ با وجود شکاف ناوک تست ؛ و در مؤید شرفنامه بمعنی آلتی است
چوبین که میان آن مجوف است ؛ و تیر ناوک در میان آن نهاده اندازند نک

بفتح نون وسکون سین مهمله عدس باشد منجیک گوید بیت آن گوره سنگ خواره آهن برون کشد
لنکی کیف همی نتواند برون کشید و دیگر جزوی باشد از کتاب گران وشمس فخری بکسر نون
آورده بهر دو معنی گفته بیت ایا شهی که زهمت کسی نیازرده : بظلم وجور زهیچ آفریده
دانه نسکه : زعدل تو همه خلق ملل بیاسودند : چه اهل کتب زبور وچه اهل مصحف ونسک :
زعدل چو کلبتین هرانکه گرفت دیگر کند سرش بکوب بسندان چو سیم ازخایسک نشک
بفتح نون وسکون شین معجمه درخت نارو باشد که کاج نیز گویند رودکی گوید بیت آنکه
نشک آفرید وسرو سهی : وانکه بید آفرید ونار وبهی نغوشاک کسی را گویند که بمذهب
گبرانست وجهود را نیز گویند ابو شکور گوید بیت سخنگوی گشتی سلیمان کرد : نغوشاک بودی
مسلمان کرد : ودر مؤید الفضلا بکسر نون مذهب گبرانست وازکیش بکیش شوند را گویند
نارکوک بسکون وضم کاف ونارخوک بضم خای معجمه هردو نام افیون باشد نرسک بفتح
ورای مهمله وسکون سین همان نسک مرقوم که عدس باشد نرملک بکسر نون وسکون
لام آلوی کوهی باشد ابو المؤید گوید بیت صفوای مرا سود ندارد نملکا : ودر سر من کی
نشاند ملکا : وصاحب تحفه بمعنی آلوی کشته یعنی خشک شده آورده وگفته بیت
زانسانکه لآلی دهد آتش ه بسایل : دهقان بدرباغ بمردم ندهد نملک ودر ادات الفضلا
دانه شبلیه باشد نمتک بفتح نون ومیم در نسخه وفایی آلو باشد مثالش فرید الدهر گوید
بیت نمتک ببستان وگلستان یکی باشد : ازانکه هردو بگونه شبیه یکدگرند ودر تحفه نوعی
از آلو باشد که در کوه از درخت روید وبتازی زعرور گویند ناجرنک نام مردی از زهاد و
ترسایان وخادم معبد ایشان خاقانی نظم بیت من وناجرنگی ودیر مخران : وبقیر اطیام
جاوطیا نوک بفتح نون سر قلم وسر مژه وسنان وآهنی که بر پنی موزه بجهت محکمی

زنند

زنند ودر مؤید سر تیغ وقلم وپیکان وجز آن باشد نستاک بکسر نون وسکون سین
مهمله وتای قرشت پیچاک شکم باشد کذا فی المؤید نیلوپرک نیلوفر را گویند وآن نیلوپر
نیز گویند نجک بفتح نون وجیم نوعی از سلاح باشد کذا فی الادات نستک بکسر نون و
سکون سین مهمله وفتح تای قرشت یعنی مهلوج باریک پیچیده باشد ودر ادات الفضلا
نغاک بکسر نون با غین معجمه از نسخه میرزا بمعنی نادان وابله وحرامزاده باشد نلشک بکسر
نون ولام وسکون شین معجمه قرص دار و باشد کذا فی المؤید ودر زفانگویا بسین مهمله نیز آمده
ونشبک نیز باین معنی است ودر ادات الفضلا بجای قرص دارد قرص بنظر رسیده وچون
استشهادی نداشتیم هر دو را نوشتیم نموسک ونموشک هردو بفتح نون وبعضی بضم نون گفته اند
مرغیست که بعربی تیهوج گویند نموک بفتح نون وضم میم نشانه تیر باشد شمس فخری گوید
بیت پسر مدح شه بس که مرا همکند پیش تیر فاقه نموک : ونموک بتای قرشت نیز باین معنی است
نمیشک بکسر نون وسکون یا وفتح شین همان نمشک که مرقوم شده نیلاک مصغر نیل
ونیز نشکج مرقوم مع الکاف الفارسی نیرنگ سحر وافسون وحیله حکیم ازرقی گوید بیت
چو بر ابر سیمین قندق درآیدان ریزد : برآرد از دل فیروزه شکل سیمین رنگ : مشعبد است
که بر خورد مهره رخام : بحقهای بلورین همیکند نیرنگ : وبمعنی سحر وافسون شمس
فخری گوید بیت ترا زکید بدان حفظ حق نگهبانست : نه حرز ورقیه وافسون وحیله
نیرنگ نارنگ نارنج باشد فرخی گوید شعر همیشه تا ز درخت سمن بروید گل : بروید
از شاخ نارون نارنگ نیم لنگ در نسخه وفایی تیردان باشد املا شمس الدین محمود کشمیری
بمعنی کمان آورده ومؤید قول او استاد فرخی گوید بیت بروزگار ز نارخم ور وز نام
وننگ تو : فلک کردن آویزد شغا ونیم لنگ تو : وشمس فخری نیز بمعنی کمان گوید بیت

بیت پیک تیز پای فلک شل کند ؛ اگر بر کشاید بکین نیم لنگ ؛ ودر تحفه کمان را باشد که
قربان گویند نزک بفتح نون و سکون رای مهمله ده وپره باشد که بجهة شکار زنند
تا شکاری بیرون نرود کذا فی المؤید نیم چو سنگ یعنی بوزن و مقدار نیم جو مع الالام نی باریک
باشد حکیم انوری گوید بیت آنکه بر تحریف نالی ساقی احسان او ؛ جام که خوزی نهد
بر دستها که عسکری ؛ و دیگر ریشه اندرون قلم هم او گوید بیت حمله تو شکر کرده صه
موقف چنانکه ؛ پهلوی چو نال یک بدگر در شکست ؛ ودر نسخه میرزا و ادات الفضلا
و مؤید نام مرغکی خورد سال نیز باشد و بمعنی امر بنالیدن نیز آید مثالش سوزنی گوید بیت
ناله و گریه است بد سگال ترا کار ؛ تا بزید گوهی گری و همی نال ؛ و بمعنی نالکننده نیز آمده
نخجل بفتح نون و جیم و سکون خای معجمه نشلیخ باشد که آنرا انیلک نیز گوید شمس فخری گوید
در تعریف اسب بیت از قضا بگذارد از بس تیزی ؛ اگرش گیری از نسرون نخجل نخچیر ال
نخچیران باشد یعنی صیاد نیپال بفتح نون و سکون یا و بعد از یا بای فارسی اسم ملکی است
که از ان مشک خواب آورند و بعد از مشک تبتی نیپالی بهترین اقسام مشک باشد نشل
بفتح نون و شین معجمه دست بر چیزی زدن و در آویختن باشد شمس فخری گوید بیت
کرت باید که بگذری ز فلک ؛ دست خود در رکاب شاه نشل ؛ در مؤید و نسخه میرزا بمعنی
دو چیز باشد که بیکدیگر دوزند نشپل بفتح نون و سکون شین معجمه و کسر با شست باشد
یعنی قلابهای گیری عبد الواسع گوید بیت به تیر و نیزه او دشمنان هراسانند ؛
چو اهرمن ز شهاب و چو ماهی از نشپل ؛ ودر تحفه یعنی آلتی است قلاب مانند که آن
خرما از درخت گیرند نیز آمده نغل بضم نون و فتح غا کنده باشد در بیابانها که شب
مردم و گوسفندان در ان روند رودکی گوید بیت گوسفندیم و جهان هست بکردار نغل ؛

نال

چون که خواب شود سوی نغل باید رفت ؛ ودر نسخه وفایی بمعنی عمق و غور هر چیز نیز آمده نوال
بضم نون نس باشد یعنی کره اگر دهان شمس فخری گوید بیت آنکه آلوده نوال و بیت از زات
کام و حلقه و نوال ؛ ودر مؤید نول منقار مرغ و نایژه صراحی و مشربه و جز آن باشد و بمعنی
منقار ملا جامی فرماید بیت کریکی کوز آب بنمودی ؛ مثال نایژه و مشربه امیر خسرو گوید
شعر کوزه که بنو دره نولیش فراخ ؛ زو بجهد جز نم باریک شاخ نغول بفتح نون و
ضم غین معجمه پوشش سر نرد بان باشد که بر بامها سازند نیل معروف ودر نسخه میرزا
بمعنی سپند سوخته که بر بناگوش اطفال الند برای دفع چشم بد و لام نیز گویند آمده
نکل بفتح نون و کسر کاف همان نکل که در باب کذشت یعنی نو خط مع الیم نزم
بفتح نون و سکون زای بخاری بود ابر مانند که روی زمین را تیره سازد و مه نیز گویند و
بعربی ضباب گویند عنصری گوید بیت ز منع نزم کز و روز روشن از مه تیره چنان
نمود که تا ره شب از مه آبان ؛ اما در ساس نژم آمده بضم نون و سکون زای فارسی نغام
بفتح نون با فا چرک زشت و تیره گون دقیقی فرماید بیت تیز ویکی تند کرد از بیان ؛
که ره واندر ان گرد و کرد و نغام ؛ و بجای فا غین معجمه نیز بنظر رسیده نیام غلاف تیغ
و نیز بمعنی چوب تن که از پا بدست گیرد آمده نسیرم بفتح نون و رای مهمله و کسر
سین مهمله و سکون یای حطی در نسخه میرزا و در مؤید الفضلا بمعنی جای باشد که آفتاب
بر آن افتد نغم بفتح نون و سکون غین معجمه کاویدن و سوراخ کردن و بعربی
نقب گویند کذا فی الادات و بمعنی سوراخ و راهی که در زیر زمین برند نیز آمده نشیم
آشیان مرغ و نشیمن شهنامه بیت چنین گفت سیمرغ با پور سام ؛ که ای دیده
رنج نشیم و کنام نیرم نام پدر سام شهنامه بیت زمین باد بر سام نیرم درود ؛ خداوند

کوپال شمشیر و خود **نریم** مثل او باشد مع النون **ناگران** ناگزیر باشد حکیم انوری گوید
بیت شه ناگزرانست چو جان در بدن ملک ؛ یارب تو نگهدار مر این ناگزر از **نرکان**
بفتح نون و رای مهمله مشدد یعنی گدایان شمس فخری گوید **بیت** از جهان برداشت
آیین سؤال کرد فارون خلق را نرکان **نیسان** بسین مهمله بوزن پران بمعنی
مخالف باشد ابوشکور گوید **بیت** من آنگاه سوگند نیسان خورم ؛ که زین مملکت
رخت بیرون برم **نسترن** و **نسترون** و **نسرون** هر سه گل نسرین باشد مثالش
فریداحوال گوید **بیت** بوستان چون آستان مهر و ماه و مشتری ؛ گل نهاست و گل
خود روی و برگ نسترن ؛ ومثال دویم رودکی گوید **بیت** از گیسوی او نسیمک مشک
آید ؛ وز زلف او نسیمک نسترن **ناویدن** بعد از الف واو بوزن باریدن خم شدن و ناله
شدن **ناوانیدن** متعدی آنست **ناو** و **ناوان** یعنی خرامان و گرازان کذا فی المؤید
نزیدن بزای معجمه بوزن لمیدن بیرون کشیدن باشد **نهیدن** بکسر نون و اندیشه
کردن و غم خوردن و نهادن کذا فی زفانگویا **نهنبین** بفتح نون و با و ضم دال و سکون
نون دویم سر دیگ شد انوری گوید **بیت** از جوش نشود دیگ طمع تا فرو نشست ؛ از دود تیره
بر سر گیتی نهنبن است ؛ و در نسخه حسین وفایی بمعنی سر تنور نیز آمده است **نون** حرف
معروف و بمعنی اکنون و در حال نیز آمده شمس فخری گوید **بیت** ضمیر انور تو هرچه در خیال آورد
چو امر کن فیکون آمد انش آرد نون ؛ و حکیم فردوسی گوید **بیت** ولی این سپر گاه
آن است نون ؛ که سازی یکی چاره پر فسون ؛ و در نسخه میرزا بمعنی دولت و کرانه
شمشیر و چاه زنخ نیز آمده **نوان** در نسخه وفایی و تحفه جنبان باشد بر خویشتن در چیزی
خواندن یا در فکر و تأمل و شمس فخری بمعنی کسی که چیزی خواندن جنبد یا در فکر و اندوه و غم

آورده وگفته

آورده وگفته **بیت** همیشه تا زکیانست خانه اعراب ؛ همیشه تا بود از باد بید و سر نوان ؛
مخالفت رانده وز غم نوان لمر و بید باد ؛ کشتی ان ترا خیمه سپهر کیان ؛ اما آنچه بخاطر
این ضعیف میرسد که نوان جنبان باین صفات خاص که مرقوم شد نباشد
بلکه متحرک و جنبان باشد مطلقا بواسطه آنکه اشعار استادان مؤید اینمعنی است
چنانکه حکیم انوری گوید **بیت** بلبل زنوا هیچ همی کم نزند دم ؛ زانحال همی کم نشود سرو
نوا نزان ؛ و شاه ناصر خسرو فرماید **بیت** چنین زار و نوان مانند نالی ؛ بکرده ستم غم و شیدا
غزالی ؛ و در نسخه میرزا بمعنی کوز و خمیده و دوتا شده نیز آمده و از این بیت اینمعنی مستنبط
میشود و دیگر بمعنی نونده آمده یعنی نالنده شهنامه **بیت** همه پیشه دایه‌ای روان بهر جای
و راج و قهر نوان ؛ و در تحفه بمعنی اسب رنگ میان زرد و بور باشد نیز آمده و در
ادات الفضلا بمعنی آگاه نیز آمده **نوآیین** نو پدید آمده و نوباوه باشد منوچهری گوید
بیت نوای تو ای خوب ترک نوآیین ؛ در آورده در کار من بینوایی **نوژان** بضم نون و زای
فارسی در نسخه وفایی رودخانه باشد که با بانگ و نهیب و در تحفه بمعنی همان نوژان باشد
که در باب فا مرقوم شد یعنی بانگ سهمناک **نیسان** در نسخه وفایی ماه هفتم بود از
سال رومیان و در نسخه میرزا مدت ماندن آفتاب در برج حمل و در سامی نام ماه
دویم از سه ماه بهار باشد بزبان سریانی مثالش کلش را **شعر** شنیده ستم که ابر
ماه نیسان ؛ صدف لالا و دار و انجم عمان **نانیوشان** بفتح نون دویم و ضم یای حطی با یای
مجهول نگاهبان باشد مسعود سعد گوید **بیت** نگاهبانم وی خیال روی او آمد بچشم ؛
نانیوشان دوش نوش وصل او آمد بگوش ؛ و نانیوسان نیز بنظر رسیده که بجای
نون دویم و در شین سین مهمله باشد **نورمان** بفتح نون و با در نسخه میرزا مژدگانی

باشد خاقانی فرماید بیت پیش آمد عشق نوران خواده٭ دو جهانش بنقد داده گواه هم
او گوید بیت نوعروسان حجلهٔ نوروز٭ نورهان زر زیور اندازند و نوارهان نیز باینمعنی باشد
و نوارهان نیز بنظر رسیده مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت صبح آمده زرین صلب
نوروز نوروز نوراهان طلبش٭ زهره شکاف افتاده شب وز زهره صفرا ریخته نارو
ـ ون درختی است معروف و راست قامت باشد امیر معزی گوید بیت بتی که چون برخ
و قامتش نگاه کنند٭ گمان کنند که گلنار و بار نارون است٭ و نیز نام بیشه ایست که
در دار المرز نزدیک بیشهٔ تمیشه فردوسی گوید بیت منوچهر با قارن رزم زن٭ برون آمد
از بیشهٔ نارون نامشیدن بفتح نون و دوم و بسکون و کسر شین معجمه از جهان کامی ندیدن
کذا فی المؤید نخجیر کمان نام نوایی و لحنی از جملهٔ سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف
باربد شعر چو بر نخجیر کمان تدبیر کردی٭ بسی چون زهره با نخجیر کردی نسین بفتح نون و
کسر سین و سکون یا نیز بنظر رسیده نوشیدن بضم نون و کسر سین و سکون یا نیز بنظر
رسیده نیازنین بضم نون بایای حطی و نون پادشاهزاده باشد و ترکان سلاطین و
ملوک را باین نام خوانند نیازیان یعنی حاجتمندان حکیم انوری گوید بیت این چشم نیازیان
ز جود تو٭ چون بخت مخالفان بخوشخوابی نالان نالنده و در شرفنامه گو هیبت میان
شیراز و کازرون نغز غزالان بغین و فای معجمه بوزن سمن ساقان تحیت که بچاک شکم را
سود دارد و اشتها آورد و زنبیان و نانخواه نیز گویند و در مؤید نغفلان بغین و فای
معجمتین بوزن سنبران نیز باینمعنی است و در نسخهٔ میرزا نغن بوزن چمن باینمعنی است
اما در سامی فی الاسامی نغن نیز باینمعنی آمده نوانیدن بکسر نون و دویم بوزن رسانیدن نالیدن
باشد و جنبیدن را نیز گویند و در فرهنگ بمعنی آگاه شده گفته نوابیدن بکسر یای اول

بوزن

بوزن کراییدن در شرفنامه بانگ کردن باشد نوردن بفتح نون و واو و دال نوشتن
نوردیدن هر سه بمعنی پیچیدن و طی کردن باشد نوفیدن بضم نون و کسر فا و فتح
دال مهمله جنبیدن باشد کذا فی المؤید و بمعنی صدا کردن نیز آمده نهانیدن بزای معجمه بوزن
رسانیدن ترسیدن باشد نکوهیدن بدگویی کردن باشد مثالش شیخ ابو المؤید گوید
بیت در نکوهیدن کسان وا آرده٭ صد زبان و بعیب خود اخرس نشاختن نشاندن
باشد نغوشاکیدن از کیشی بکیش شدن و گردن ناخن پرپان همان ناخنوش مرقوم نشـ
خنیدن بفتح نون و دال و سکون خا و یا و کسر تا همان نشاختن نشکنجیدن نشکنج گرفتن
باشد نویدن بوزن دویدن باشد زاری کردن و نالیدن باشد کذا فی المؤید مع
الواو نیو بکسر نون و سکون یا دلیر و مردانه باشد شمس فخری گوید بیت کریم و کامل
و صافی ضمیر است٭ شجاع و صفدر و کین توز و نیو است نیرو قوت باشد مثالش
شیخ سعدی گوید بیت بگفتا فراتر مجالم نماند٭ بماندم که نیروی بالم نماند نیسو
بکسر نون و سکون یا و ضم سین نشتر باشد شمس فخری گوید بیت شرور و فتنه را اطراف
ملکت٭ و مد پیوسته همچون خون ز نیسو ناو یعنی جوی پشت و نیز آنچه بدان گندم
از دول در آسیا رود و مثال اینمعنی را حکیم سنایی گوید بیت از برای دو سیر روغن
معده چون آسیا گلو چون ناو٭ نرخ بسکون رای مهمله و ظم خاکل ار باشد نسو
بفتح نون و ضم سین مهمله هموار و نرم و ساده که در و درشتی نباشد و نشو بشین معجمه
نیز آمده مثالش استاد لبیبی گوید بیت نسو بود از آنگونه دیوار او٭ که مانند آیینه بنمود ـ
روی نو ضد کهنه و نیز امر از نویدن که معنی آن نالیدنست شهنامه بیت کنون زود
پرایه بنمود روی٭ به پیش پدر پس بزاری بنو نیشو بضم شین معجمه بوزن نیرو یکی از اقسام

آلو باشد که آنرا آلوی تیری و تیشه نیز گویند **نیو** بکسر نون و ضم یا نوا عیست از دار چینی که
بعربی قرفه و در سن گویند **نوو** بفتح نون و ضم همزه که بصورت واو مرقوم است فوای
تر باشد و در شرفنامه و در اوات **نازو** نام درخت کاج که بعربی صنوبر گویند **نشتو** بسین
معجمه و تای قرشت بوزن بدخو نام مردی باشد کذا فی زفانگویا **مع الهاء نازه** بفتح رای مهمله
زمانه قپان باشد شمس فخری گوید **بیت** جو بود راستی معدلتش ؛ چه برآید زینه و نازه ؛
ناوه بفتح واو در نسخهٔ وفایی تیشه چوبین باشد اما شمس فخری بمعنی لاک گل کش آورده
و گفته **بیت** فلک چون گل کشد بر بام قصرش ؛ بزیر و زان هلالش شکل ناوه ؛ و در
سامی بمعنی ظرفی که دران خمیر کنند و نیز بمعنی آنچه بدان گندم و جو و جز آن از دول
آسیا رود بوقت آس کردن آمده و در ادات بمعنی جویک پشت نیز آمده و در مؤید
بمعنی آن چوب خالی که تیر ناوک دران نهند و اندازند و نام مقامی و چادر شب کهنه نیز
نیز آمده **نایژه** در نسخهٔ وفایی گلوگاه باشد حکیم انوری گوید **بیت** گر نایژه ابر بود
پاک بریده ؛ چون هیچ عنان بازنه پچد سیلاب نزاید ؛ و دیگر بمعنی لولهٔ ابریق نیز آمده مثالش
شاه گوید **شعر** از نم کلک تو شد کشت امانی سیراب ؛ آن نه کلکست مگر نایژهٔ جود و سخاست
و در تحفه بمعنی نی باریک مجوف که ریسمان بر پیچند جولاهان برای بافتن و آنرا ماشوره نیز
گویند آمده و هم صاحب تحفه بمعنی لب چکیدن آورده و متمسک این بیت شده
شعر نه از خواب و از خورد بودش مزه ؛ نه بگسست از چشم او نایژه ؛ اما در سامی
مسطورست که نایژه چوب گندم باشد که ورق بران رسته بود و آنرا اگرها باشد
و بعربی قصبه خوانند **نبرده** مرد و لاور و مبارز باشد فردوسی گوید **بیت** ز ایرانیان نه تهم
کینه خواه ؛ دلیر و نبرده بهم کینه خواه **نخره** بفتح نون و با و رای مهمله و سکون نون نا سره باشد

کمال

کمال اسمعیل گوید **شعر** بکسر نهزه بود بمعنی ل مردمی ؛ از دوستی هر که عیاری
گرفته ایدم **نمونه** زشت باشد و دیگر نموذار چیزی شمس فخری گوید بهر دو معنی **بیت**
ای خسروی که بزمت شد خلد را نمونه ؛ با حسن نور رایت خورشید شد نمونه **نهاله**
بفتح نون و لام کمین گاه صیاد باشد هم او گوید **بیت** غزال آسمان آید بدامش ؛ اگر
یزدش باشد در نهاله **نوزاد اراده** بفتح نوزین با دال و رای مهمله در نسخهٔ وفایی آنرا
میلاده باشد یعنی شاگردانه **نستوه** بفتح نون و ضم تا و سکون سین مهمله و واو در نسخهٔ
وفایی آنرا گویند که در جنگ و مباحثه و خصومت عاجز نشود و روی نگرداند امیر معزی
فرماید **بیت** سپاهی با شکفتها و دستانها نگونا گون ؛ ز نستوهی فزون از حد
زانبوهی فزون از مر **نواحه** و در نسخهٔ وفایی و میرزا ابراهیم نوشته باشد **نواسه** فرزندزاده
بود و در نسخهٔ میرزا فرزندزاده از جانب دختر باشد و نبیره از جانب پسر **نغوله** بفتح
نون و لام و ضم غین معجمه زلف باشد مثالش خواجه سلمان فرماید **بیت** اگر گره ز شاخ
نغوله بگشایی ؛ چو عود عنبرت از مجمران فرو ریزد **نبسه** بفتح نون و با و سین پسر و
و دختر دختر کذا فی المؤید **نیمه** نصف هر چیزی و نیز برقع کذا فی المؤید **نیم خایه** بمعنی
گنبد باشد کذا فی زفانگویا ؛ مثالش حکیم خاقانی فرماید **بیت** چون عظمت نهد
چو جم منتظر نیم خایه ؛ خایه سوره شود نه فلک از محقری **نوده** بفتح نون و دال فرزند عزیز
باشد و دقیقی گوید **بیت** ای سرآزادگان و تاج بزرگان ؛ شمع بزرگان چراغ دوده
نوده ؛ اما شمس فخری نوده را بمعنی آورده و گفته **بیت** نوذر منش سکندر شانی که در جهان
چون او نزاد مادر ایام نوذره ؛ و صاحب تحفه نیز نوذره آورده و نوذر را بمعنی نواسه آورده
که فرزندزاده باشد **نوگواره** بفتح نون و رای مهمله و کسر کاف فارسی و بعد از کاف واو

در نسخهٔ میرزا بسیار گوی و در نسخهٔ میرزا و وفایی بجای داو دویم فا آمده نونده بوزن رونده
در نسخهٔ میرزا و وفایی اسب و مردم تیز فهم باشد و در تحفه همین بمعنی تیز فهم باشد و بس و در نسخهٔ
ابو حفص سغدی بمعنی فهم و ادراک آورده و باین بیت متمسک شده بیت بشناس کی مروت
او بدانش فرهنگ خود دارد و نونده نویه بضم نون و فتح یا شاخ تر و تازه که از درخت
سر زند و او العرب سرع گویند بفتح سین مهمله و سکون را نسیله بوزن و معنی فسیله
مرقوم که در فا گذشت یعنی کلاب کذا فی الادات نوشتن بفتح نون و واو یعنی
پیچیده و طی کرده مثالش شاعر گوید بیت مقیم کلبهٔ اندوه گشته بساط خرمی را در نوشته
نیسته در نسخهٔ وفایی نیست یا شد بزیادت ها کسایی گوید بیت آس شدم زیر آسیای زمانه
نیسته گشتم ز بس جفای زمانه آنجا که را زبند از انجا گذرانند شاعر گوید بیت شلوار تو که
کنج دارد والست ال غلام از پاچه تا به نیفه بود پر ز سیم خام و در نسخهٔ وفایی بمعنی پستین
نیز آمده مولانا امیدی فرماید شعر بمهی همچو نافه نیفه بدوش در قبا همچو گل برون آیی و
در شرفنامه نیفه بمعنی بقچه آمده و بس نیوشه بفتح نون و شین معجمه و ضم با گوش فرا داشتن باشد
بجیدش رودکی گوید شعر همه نیوشه خواجه به نیکویی و بصلاحست همه نیوشهٔ نادان بجنگ
و فتنه و غوغا و نیز بمعنی گریستن نرم باشد که در گلو فضل طاهر گوید بیت اشک بارید و بس
نیوشه گرفت بار نفرو دو گریهای دراز پوستی که از گوشهٔ چشم پدید آید و بتدریج تمام چشم را ناخنه
فرو گیرد و سهیل دیدن نافع است این مرض را شیخ نظامی گوید بیت منکران فضل را جز
ناخنه ناخن مباد گر چنین سکسر دمان باشد دریغ استخوان نخکلن بفتح نون و کاف
و لام و سکون خای معجمه در نسخهٔ میرزا جوز باشد یعنی گردکان نغوشه بفتح نون و شین معجمه و ضم
غین معجمه در نسخهٔ میرزا دکس را شکستن و کس را دل دادن و این از لغات اضداد است بمعنی

کین

کوش فرا داشتن که بداند چه سخن میگذرد و نیز آمده مثالش مهذب خراسانی گوید شعر من
درین شیوه از قضای آله بنغوشه نشسته ام در بار نکوهنده بوزن فروزنده یعنی عیب
کننده و سرزنش کننده مثالش زینبی گوید بیت کند کم درین راسته دیر پا نکوهنده را تو
فروشنده را نیله بمعنی کبود باشد مثالش فرخی گوید بیت کس کاندر خلافت جامه
پوشد در همان ساعت ز بهر سوگ او مادر بپوشد جامهٔ نیله نوان خانه بفتح نون اول و دویم و
با خای معجمه زندان و بندی خانه باشد شیخ سعدی گوید بیت بهوس گرت عقل و تدبیر هست ملک
زاده را در نوان خانه دست نوانشته بضم نون و سکون شین معجمه و فتح تا در نسخهٔ میرزا خشت زده
و نیز بمعنی کج و خمیده باشد و در سامی بسین مهمله آمده و بمعنی دیوار آجرین که بر آورده باشند
نوجبه بفتح نون و جیم و بای موحده سیلاب شد رودکی گوید بیت خود نترا جو دید همی خوبی و زیب
همچنان نوجبه همی جوید نشیب نوشین باده شراب خوشگوار و نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد
شیخ نظامی فرماید بیت چو نوشین باده را در پرده بستی خمار بادهٔ نوشین شکستی نده
بضم نون در نسخهٔ میرزا بمعنی زیور و آرایش آمده نشمبه همان نیلشو که مرقوم شد یعنی آلوی
طبری که یکی از اقسام آلو است نشیمه بشین معجمه بوزن خزینه پوست جام بر بسته باشد که آنرا
سیرم نیز گویند کذا فی الادات نکرژه بکسر نون و فتح کاف فارسی و دال و سکون زای فارسی
و تازی نیز گفته اند کوزه و مشربهٔ سفالین باشد کذا فی موید الفضلا نونوشه بوزن کوشه قوس
و قزح باشد خسروانی گوید بیت از ژاله روی چند چو آبست موج موج و ز نونشه پشت
ابر چو چرخت رنگ رنگ اما شمس فخری بسین مهمله آورده و با بوسه قافیه کرده و گفته بیت
بدرگاهی که کیوان با همه قدرش ندارد بر درش امکان بوسه که یارای آن باشد که روزی
کند تشبیه درگاهش بنوسه نره بفتح نون و رای مهمله در شرفنامه موج آب باشد که آنرا

خراب وآنچه نیز گویند ونیز قضیب را گویند چنانکه حکیم سوزنی **بیت** میگفتم انجدیث میان
دوران من ؛ مانند ترب غاتقوی سخت شد نره ؛ ودر ادات الفضلا بمعنی دندانهٔ کلید
نیز آمده وبه تشدید راکدار اگویند **نوده** بفتح نون ودال مهمله وواو وسکون را در مؤید
الفضلا بمعنی تنه پیراهن باشد وبمعنی پیچیده نیز آمده **نمکینه** ودعی باشد که در و نمک وابزار
کنند ومراد از ابزار زیره وکشنیز وامثال آن باشد وآن دوغ را بعربی مجبه گویند **نکوه**
بفتح نون وضم کاف اسم فاعل از نکوهش یعنی عیب کننده وبدگوینده انوری گوید **بیت**
ای حمیم دولت بخیل نکوه ؛ وی پدر درت وخیل ستای ؛ و خیل بعربی صاحب سرو
معتمد وخاصهٔ کسی را گویند وبمعنی امر بنکوهش نیز آید کسائی گوید **بیت** بنکوهش مکن
درو نهاریش ؛ خویشتن را نکوه از همه پیش **نیوشیده** یعنی شنیده وگوش کرده
مثالش سراج الدین قمری گوید **بیت** زدل بیافت صوت حزین ؛ که آواز او نیوشیده
نرموره بفتح نون ورای مهمله دویم وسکون رای مهمله اول و واو وضم میم ریسمانی
باشد که هر دو سر آن را بر جایی ببندند ویکی درمیان آن نشیند ودیگری در پس سر آن
رفته دست بر وی نهد تا او متحرک شود وباد خورد وبعربی ارجوحه گویند بفتح همزه و
حای مهمله وسکون را وضم جیم **نسبه** بکسر نون وفتح بای موحده وسکون سین مهمله
هر رسته از دیوار باشد چنانکه گویند این دیوار چند نسبه است یعنی چند چینه است
وآنرا اوالاد نیز گویند وبعربی عرق گویند بفتح عین ورای مهملتین **نوه** بوزن کوه
نه باشد که بالای هشتاست کذا فی التحفه **نوفه** بضم نون وفتح فا آواز بلند باشد
نشکرده بکسر نون وسکون شین معجمه وفتح کاف ودال فزاییست گفت کراز اشال مثالش
سوزنی گوید **بیت** کان برم که بوراقی دبیجیده گری ؛ زکلک کهن سنگ تراش نشکرده ؛ نوباوه

هرچه نورسیده باشد وبعربی باکوره گویند ؛ مثالش خاجو فرماید **بیت** تو نوباوهٔ
بوستان منی ؛ غذای دل وقوت جان منی **نژاده** بفتح نون ودال وزای فارسی گوهری
که تبارش اصیل گویند **نوبه** بضم نون وفتح با ولایتی است **نژه** بفتح نون و
زای فارسی در شرفنامه نیز سقف باشد ودر نسخهٔ میرزا بزای تازی آمده **نهروان** نام تجرا
باشد در شرفنامه ومؤید **نوحته** در نسخهٔ میرزا ومؤید الفضلا بمعنی گریه در گلو باشد دیگر باد
اما هیچکدام اشعار بحرکتش نکرده اند **نافرهخته** بفتح فا وتا وسکون را وخا رشت رو
وبی ادب باشد مثالش طیان گوید **بیت** زشت ونافرهخته وناپخردی ؛ آدمی روی ولی
ودر باطن بدی **نیوه** بوزن کیوه ناله وخروش نوحه باشد کذا فی ادات الفضلا
نیازیده بزای معجمه ودوپای حطی بوزن نالیده وبمعنی نیفکنده باشد وبمعنی آهنگ
نکرده ودست بسوی چیزی دراز نکرده نیز آید مثال معنی آخر سراج الدین قمری گوید
بیت قدح ز اشتیاق تو بگریست خون ؛ که دستی سوی او نیازیده ؛ **نکالیده** یعنی نهیبیده
وبدیهه مثالش شاعر گوید **بیت** کرنه ایمن از سپهر کهن ؛ ناسکالیده هیچ کار مکن **نکوهیده** یعنی
عیب کرده شده وقابل سرزنش مثالش شیخ سعدی گوید **بیت** بزرگی هنرمند آفاق بود ؛
غلامش نکوهیده اخلاق بود **نرکسه** آن گلی که از عاج یا استخوان تراشند وبر سقف
وصل کنند مثالش خاقانی گوید **بیت** بر سقف چرخ نرکسه دارد هزار ضعف ؛ از بند
آن دو نرگس شهلا چه خواست **مع الایهام** کلوذنای که نوازند وقلعه که مسعود سعد در آن محبوس
بود واین دو معنی ابهام دارد گوید **بیت** بغرید کوس وبنالید نای ؛ تو گفتی که عالم برآمد
زجای **نشوی** بفتح نون وسکون شین معجمه وکسر واو نام نخجوان است فخرالدین هندو
شاه گوید **بیت** بار دیگر چنانکه مطلوبست ؛ بر سانم بخط نشوی **تمکری** نام حلوا است

عسل که از آرد نشسته و روغن گوسفند و پسته و بادام سازند و قند سوده و مشک و گلاب بران شنند
مثالش بسحق اطعمه گوید بیت چون عنکزی چرب و شیرین باد آن حلوافروش دکان خیال
حلیقی در کردش پر کار داشت نمیذی بضم نون وکسر میم و دال یعنی ناامیدی مثالش
حکیم فردوسی گوید بیت زتن شان بر آمد نمیذی روان ؛ بگیرد بدانم فدای جهان نوبتی
اسب جنیبت باشد انوری گوید بیت جبرئیل از پی رکاب و پیش ؛ نوبتی بر در سرا
آورد ؛ و بمعنی نوبت زن نیز آید مثال اینمعنی ملا جامی فرماید بیت جرس جنبان
خراب و پاسبان مست ؛ فتاده نوبتی را چوبک از دست ؛ و در موید بمعنی خیمه که پا
سبانان دران بنوبت خویش باشند نیز آمده شیخ نظامی گوید شعر شنیدم کزین یار
هوسناک ؛ بمانم نوبتی زو ~~بر سر خاک و در اسکندرنامه نیز فرماید~~ زلبس نو بتهایها
بتی زو بر سر خاک ؛ و در سکندرنامه نیز فرماید شعر زبس نو بتهای گوهر نگار ؛ پمرده بر دشتهای
نبنبی بضم نون و کسر با و نون هر دو قرآن باشد ادیب صابر گوید بیت بسوره سوره
توریة و سطر سطر زبور ؛ بآیه آیه انجیل و حرف حرف نبی نیاری معشوقه و دوست را گویند
قسمی از پیاله باشد خسرو شیرین بیت سماع زهره شب را در گرفته ؛ مهی یکهفته نصفی بر گرفته ؛ نصفی
و در نسخه میرزا نوعی از سطرلاب باشد و در ادات الفضلا نام نوعی از
چنگ نیز باشد نارای با رای مهمله یعنی منکر و زشت باشد نستوری یعنی ترسا باشد
و در ادات الفضلا نرکس جنسی از طعام و نیز طعامیست مشهور نهامی بفتح نون و کسر
میم یعنی آهنگران کذا فی المؤید نور دارانی در نسخه میرزا صله شعر و شاگردانه باشد
و نو دارانه نیز گویند و گذشت نهاری طعام اندکی باشد که آن ناهار شکنند یعنی
ناشته خفاف گوید بیت وصال تو تا شدم میهمانی ؛ سزد گر تو سه بوسه خواهم نهاری ؛

دختر پادشاه

نازپری دختر پادشاه خوارزم که در حباله بهرام گور بود هفت پیکر بیت دخت خوارزم
شاه نازپری ؛ کش خرامی بسان کبک دری ناقوس نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن بار
بد شیخ نظامی گوید در تعریف باربد بیت چو ناقوس داو زنگی زدی باز ؛ شدی ناقوس
چون او زنگ از آواز نوی تازگی و تجدید و بمعنی زاری کنی هم نیز آید مثال این معنی را
ابوالمؤید گوید بیت زکهنگی و نوی تا نوی و شادمشوی ؛ نه آن زمان که بدست مرد
باد شوی ؛ و بمعنی متحرک و لرزان نیز باشد مثالش حکیم سنایی گوید بیت راه دین رو کو
راه دین چو روی ؛ همچو شاخ از برهنگی منوی نوبهاری معروف و دیگر نام نوایی و
لحن از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید بیت چو ساز نوبهاری کردی آغاز ؛ در آوردی
گل حمرو به پرواز باب الواو مع الالف و لا بزرگ بود بقدر و بلند بود
بهمت حسین وفایی گوید بیت خدایی که برافراخت سپهر اطلس ؛ برسولی برو افت
ز چرخ والا وا و در تحفه بمعنی باآمده که آبا نیز گویند یعنی آش چنانکه گویند شوروا زیروا
و بوراباج گویند حکیم سنایی گوید بیت کرت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو
که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان و وا در وا ویرا یعنی او را اینجا گوید بیت
نداند شعبده و را بند چون ؛ نداند مهندس و را روز چند وستا بفتح واو همان استا که
گذشت یعنی تفسیر زند و پازند و در مؤید الفضلا بمعنی ستایش خدای تعالی آمده
ویدا بفتح واو گم شده را گویند شمس فخری گوید بیت چو نسل او میان است و لیکن
بتی ؛ چو شخص اهرمنان باد دشمنت ویدا ویرا بکسر واو با رای مهمله در نسخه میرزا
یعنی یاد گیرنده و صاحب حفظ مثالش ابوالعباس فرماید بیت یکی مرد ویرا بباید نخست ؛
که گوید نیوشیده را درست وایا حاجت باشد مثالش شهاب الدین گوید بیت کاو گاه

داعی جودت ؛ زایرا انزار واکند وایا وکانه بفتح واو پاره از خوشه خرما باشد کذا فی المؤید
مع الباو یب بوزن فریب کج و محرف باشد ابوشکور کوید بیت توان بر دکار بستن فریب
که دانا همه راست پیند و یب مع التاو هشت بفتح واو شین و سکون ها چهارم روز از نو
روز ان که نو روز جان نیز کویند و بتازی خمسه مسترقه کویند دبجای ها خای معجمه نیز بنظر
رسیده بوزن و معنی همان برغست که در باب با کذشت مثالش سوزنی کوید بیت
خر زرا بکون درپرم این ایر ؛ بسان ماده خرخاییده و رغست ؛ بفتح واو و سکون
رای مهمله تهی از پوشش و برهنه باشد مع الجیم وارنج بکسر ذال معجمه زتاک را کویند که انکور از ان
روید شمس فخری کوید بیت بنام خسرو اکر تاک روز نشاند مرد بجای خوشه همی لعل
روید از وارنج ؛ درمؤید چیزی باشد که انکور بران اندازند و در زفانکویا جای انکور او کیتن
باشد و در ادات الفضلا همی باشد که انکور دران اندازند و نیز جایی باشد که انکور بسته بود
ورتاج بفتح واو و سکون رای مهمله و تای قرشت کیاهی ست که بهر طرف آفتاب کردد
آن نیز کرده شمس فخری کوید بیت جم قدر جلال الحق والدین که سعادت ؛ از مهر بود باو
همچو خود ورتاج ؛ و در شرفنامه کلی باشد که در آب روید و برک در وی با آفتاب دارد و با
آنرا برای خنکی خورند و نیلوفر نیز کویند منصور شیرازی کوید بیت کشاده دیده بهار ستاره
چون نرکس ؛ در آب رفت کل آفتاب چون ورتاج ؛ و در نسخه وفایی نام نان کلاغ باشد
که در کرمسیر شیراز آنرا توله کویند و آفتاب پرست نیز کویند و بواسطه آنکه بهر طرف که
آفتاب رود او روی بان طرف کند ورسیج بفتح واو و سکون رای مهمله و کسر سین استاده
خانه باشد شمس فخری کوید بیت به پیش که قبه تعظیم او کجا باشد ؛ جو هست کیوان صد پاره
زیر ش از ورسیج ؛ و در کشف ورتیج بنظر رسیده ویرج بکسر واو و فتح رای مهمله بوزن کیرنام

داروبیت

داروبیت کذا فی المؤید و آنرا اکر نیز کویند و فیزد و فیرنج و درج نیز کویند هم خوانند ورخج
در نسخه میرزا بوزن و معنی همان فرخج باشد که در باب فا مرقوم شد بعین زشت وزج
بفتح واو و سکون رای مهمله بزرکی و شکوه باشد فردوسی کوید بیت از والا جرم با فتح
ورج و فرش ؛ بند روح و براز وحد و مرش ؛ و بکسر واو و فتح با همان ویرج که کذشت
وریتج بسکون رای معجمه و کسر نون و سکون ها در نسخه میرزا ریسمانی باشد که در ایام عید
آویزند و بران نشینند و آنرا بابیج نیز کویند و کذشت ویلاج بفتح واو و سکون
رای مهمله و یا و کسر تا پرنده که آنرا ولج نیز کویند کذا فی المؤید و بعربی سلوی کویند بیا
حطی بنون در تحفه حلوا باشد اما اشعار بجر کتش نکرده ونج بوزن رنج کنجشک باشد
ایضا سنه مع الجیم الغاشی بکسر واو و سکون لام همان وریتج که مرقوم شد مع الی واو کمانی که
بیقین پیوند و شمس فخری کوید بیت کمان برم که برو ملک تا ابد باقیست ؛ بصد دلیل مبرهن
کمان من شد واخ مع الذال المعجمه ورزو بفتح واو و رای مهمله اول و سکون زای معجمه و واو
و ضم زای دوم ما وراء النهر باشد استاد رودکی کوید بیت اکر پهلوانی ندانی زبان و
ورزرود را ؛ ما وراء النهر خوان و در نسخه وفایی ورارود با یمعنی آمده وستاذ بفتح واو
و سکون سین مهمله و بعد از سین نون بمعنی بسیار باشد رودکی کوید بیت امروز باقبال
توای میر خراسان ؛ هم نعمت و هم روی نکو دارم و وسنا ؛ ویذ بوزن قید همان وید که
کذشت اما شمس فخری بکسر واو آورده و با ناهید و نوید قافیه کرده و کفته بیت لبی ولی
تو با دار خرمی خندان ؛ تن عدوی تو باد از عنا چون نال نوید ؛ مراد این شده از من
دولت حاصل ؛ امید او که شده چون نام او ز عالم وید ؛ بر طفیلی خوان سعادتت بر جشن
کند رسیل مطرب بزم تو ناهید والاذ در نسخه میرزا عمارت زنکین باشد و در مؤید بمعنی عمارت

گلین آمده اما در سامی والاذ چینهٔ دیوار باشد که شبه نیز گویند و مؤید این معنی حکیم انوری گوید بیت
فلک را قدر تو والاذ عالی ٭ جهان را حزم تو بنیاد محکم ٭ در نسخهٔ میرزا بوزن و معنی رو باشد
بدان گذرانند یعنی حکیم و دانا ورستاذ بفتح واو و رای مهمله و سکون سین مهمله و تای
قرشت آنچه رو بدان گذرانند و تبانیش وظیفه گویند ورشتاذ نیز بهمین معنی آمده وسپد
بضم واو و فتح سین مهمله مشدد وسبد باشد یعنی مرجان وسبد معرب اوست ونژد انژد
بفتح واو و زای فارسی و سکون نون ویژد بفتح واو و زاء و کسر نون و سکون یای حطی اره
نام صمغ درخت بن باشد که بعربی حبة الخضرا گویند مع الزوار مانند باشد سوزنی گوید
بیت جز مدح تو گر نقش کنم بر رخ کاغذ ٭ باد از کف انگشت قلم را شکسته ٭ و دیگر بمعنی
بار باشد گویند شتروار و خروار واتگر بسکون تای قرشت و ضم و فتح کاف فارسی تو ستیان
روز باشد ابو العباس گوید بیت عاد روی بحضرت چنانکه رو به بیر ٭ یتیم واتگران آید
از در تماس ٭ و معنی تماس پیشه باشد گذشت وجیرگر بفتح واو و جیم و کاف فارسی ستین و
سکون رای مهمله در نسخهٔ وفایی بمعنی مفتی باشد یعنی فتوی دهنده وخشور بفتح واو و سکون
خای معجمه و ضم شین پیغمبر باشد دقیقی گوید بیت یکی حال اگذشته وی یکی از نامه فردا ٭
همی گوید پنداری که وخشور ندیا گندا ویر بوزن تیر در نسخهٔ وفایی حافظ باشد و بمعنی
افغان و آشوب نیز آمده مثال معنی اول لبیبی گوید بیت یکی تیر ویر است و بسیار دان ٭
کز و نیست اسرار گیتی نهان ورکار بفتح واو و سکون رای مهمله هر نبات که تنه ندارد
و چون خربزه و بادنجان و امثال آن و بعربی نجم گویند واتر بفتح تای قرشت یعنی دو دو تر
گویند پای واتر نهد یعنی پا را دو تر نهد ورزکار در تحفه زیرکی باشد والاذگر بسکون ذال
معجمه و فتح کاف فارسی بنایی بود که دیوار چینه سازد و هر چینه را والاذ گویند و بعربی والاذ

کراره ماهی کند

گرارهض گویند بفتح رای مهمله و تشدید و آخرش صاد مهمله وهر بفتح واو و سکون
ها در شرفنامه نام ولایتی باشد ویدسته بوزن و معنی پیدسته که معرب اوست نام حیوانیست
که چند پیدستر خایهٔ اوست وزیر رز دو چوبه باشد و بعربی دستور را وزیر را گویند کذا فی الادات
ورده بفتح سبق و تختهٔ اطفال که معلمان ایشان را بآن تعلیم کنند کذا فی المؤید و بمعنی ابد
نیز بنظر رسیده چون کینه ور و دانشور مثالش شیخ سعدی فرماید بیت چو طفلی گرانش
ندارد خرد ٭ نگهداردش مادر کینه ور مهر ور مع الزاء التازی وراز بفتح واو و تشدید رای مهمله
خوک نر باشد که گراز نیز گویند فرید گوید بیت چو وراز خوکت خوش روی و جابک ورسار
بفتح واو و سکون رای مهمله نام ولایتی است عبد الواسع جبلی گوید بیت تو کشیدی
بجانب ورسار ٭ لشکر انبه و سپاه گران ٭ و در مؤید بمعنی خداوند ساز نیز آمده و ظرایف
در غنا و غیر و رساز گویند ورزه بفتح واو و رای مهمله و راه النهر باشد کذا فی المؤید و در ادات
الفضلا بوزن هرزه آمده و در شرفنامه نیز چنین آمده و بمعنی آهازن یعنی پیاپی کار کردن و
بمعنی دباغت نیز آمده و نیز بمعنی زرع کشت آید مثالش حکیم سنایی گوید بیت کس چو او کم
رسید در خلوت ٭ در زه کردن مزارع ملکوت مع الزاء الفارسی وکز بفتح واو و کاف و سکون
تای قرشت دانه انگور باشد کذا فی المؤید مع السین وسکرد در نسخهٔ وفایی خوشهٔ گندم باشد والیس
بکسر لام و سکون یا نام حکیم که ندیم واتلیس اسکندر بود کذا فی المؤید ویس بکسر واو نام معشوقه
رامین ویسه نیز گویند و رامین را نیز رام گویند اهای همایون بیت اگر مرغ جم رام بلقیس گشت
وی رام منزلگه ویس گشت ورس بفتح واو و سکون رای مهمله چوبی بود که در بینی شتر
کنند کذا فی التحفه و در ادات الفضلا بمعنی بند و رشته و در نسخهٔ میرزا بفتح واو و را بمعنی
آمده ورس بضم واو و سکون رای مهمله میوه سرد کوهیست که بعربی ابهل گویند مع الشین

وش مانند باشد گویند ماه وش و حور وش و در مؤید بمعنی دنباله دستار و نام شهری منسوب
بخوبرویان و بجامه که آنرا اطلس وش گویند نیز آمده وخش بفتح واو و سکون خای معجمه
نام شهریست از ترکستان شاعر گوید در تعریف اسپ بیت بگامی شمرد از خطا تا چگل ؛ بیک
تک دوید از بخارا بوخش وغلش بفتح واو و کسر غین معجمه بسیار و انبوه باشد و استعمال آن
در غیر ذوالحیوة کنند چون مال و عمر و باغ و بیشه و غیره شمس فخری گوید بیت جمال دولت
و دین اتکه کرد با رکهش ؛ زنصرت تو رحم زد دولت و غلیش مع الغین وزغ بفتح واو و سکون
رای مهمله بنداب باشد که از چوب و خاشاک کنند شمس فخری گوید بیت ایوای اکرمون جمال
الحق والدین ؛ در پیش چنین سیل حوادث نهند ورغ ؛ ورغ بدال نیز بهمین معنی آمده
و دیگر بمعنی نور و فروغ باشد و در نسخهٔ میرزا و فایی شاعر گوید بیت گل را چه بوی خیزد از ده کلاه
زن ؛ مه را چه ورغ باشد از ده چراغدان وارغ بفتح و ضم رای مهمله آنچه ماکیان بآن بندند
و در فرهنگ تواس بزای معجمه آنچه از درخت خرما ببرند کذا فی المؤید وراغ بفتح واو با دال
مهمله شعلهٔ آتش باشد در نسخهٔ میرزا وروغ بضم واو و رای مهمله آروغ باشد کذا فی التحفه
مع الفا واف در نسخهٔ میرزا بلبل باشد که او را زندواف و زندخوان نیز گویند مع القاف وثاق
بفتح واو خانه باشد انوری گوید بیت دوش سرمست آمدم تو ثاق ؛ با حریفی همه وفا و وفاق
وشاق غلام باشد شیخ نظامی گوید بیت جنیبت کش وشاقان سرای ؛ روانه صد صد از هر
سو جدای ؛ و در نسخهٔ میرزا بمعنی خدمتکار در ویشان آمده وامق نام عاشق عذرا و نیز یکی از
اصطلاح نرد دانسته وقواق نام درختی است در هند که بس عجیب است بامداد بهار شکوفه
باشد و شبانگاه خزان و در نسخهٔ میرزا وقواق کوهی ست و در آن معدن زر است و در آنکه و
چندان زر باشد که قلاده سگان از زر کنند و آنجا بوزینه بسیار باشد و بوزینگان را خدمت

آموزند

۳۸۰

آموزند چون رفتن خانه و هیزم کشیدن و غیره و در آن کوه درختی است که بار آن بصورت
آدمی و دیگر حیوانات باشد چون وا وا سخن کند و چون از درخت جدا شود سخن نگوید و میرد
و همان درخت را قواق گویند حکیم خاقانی گوید بیت بسی نماند که بی روح در زمین
ختن ؛ سخن سرای شود چون درخت وقواق مع الکاف التازیه ورکاک بفتح واو و سکون رای مهمله ورکاک
در نسخهٔ وفایی مرغیست بزرگ دم دراز خوار و درنده ابوالعباس گوید بیت بجای شکر نبینند
هیچکه سرکین ؛ بجای باز نبینند هیچکه ورکاک و در ادات الفضلا پرنده ایست درنده و او را
شیرکنجشک گویند ونجنک بفتح واو و جیم و نون و دیم و سکون نون اول شاه سپرغم باشد
که بتازی ریحان گویند خسروی گوید بیت ونجنک راهی نشانه کند ؛ در گلستان بزلف
ونجنکی ؛ و نمونه و دین بیت بمعنی زشت باشد و گذشت و دوک بفتح واو و دال مهمله
و سکون را در نسخهٔ میرزا بمعنی جهیز باشد و در مؤید و شرفنامه و رودک آمده بوزن نغلوک
وشنک بضم واو و سکون شین معجمه دشتی باشد و آنرا اشنج نیز گویند وتک بفتح واو
و تای قرشت نام مرغی باشد که آنرا سلوی گویند بعربی ورشک بفتح واو و شین معجمه
و سکون رای مهمله وترک هر دو کیسه دار و باشد وشک بوزن چشمک پای افزار چرمین باشد
ویک یعنی ای نیکبخت و بعربی ویحک گویند فردوسی گوید بیت سخن گفتن نغز و
کردار نیک ؛ تو با شاخ بد بر میاویز ویک ؛ و شمس فخری بمعنی وای آورده و گفته بیت
که زین فلک ننگانیتی آرد کسی بشاد ؛ پاسخ ز چرخ نشود الا که ویک ویک و صاحب
تحفه نیز بمعنی وای و دعای بد که ضد ویحک است آورده و باین بیت تمسک شده
شعر ماده گفتا هیچ غربت نیست ویک ؛ بس بکباری نه بد دانی نه نیک وینداینکه بکسر واو
و سکون یای حطی و فتح نون نافهٔ مشک باشد وابسک بفتح واو و سین مهمله جیاره

باشد در دهن دره و فاژه نیز گویند کذافی المؤید مع الکاف الفارسی ونگ بفتح واو و نون
اول و سکون نون دویم در شرفنامه چوب خوشه انگور باشد که خوشه ازان آب خورد
فرخی گوید بیت شاد باش ای دو چشم دشمن تو ؛ سال و ماه از گریستن چو ونگ ؛
حسین وفایی بمعنی سر تاک بریده آورده و این بیت مذکور این معنی است شعر بود
عجب ز دولت شاه از بنام تو ؛ گر دهد رحیق انگور بر و ونک ؛ و در نسخه میرزا بمعنی
ریسمانی آمده که هر دو سر آنرا بر جایی ببندند و انگور ازان آویزند و آنرا آونگ نیز گویند
ونگ بفتح واو و زای فارسی و سکون نون در نسخه میرزا پیوند و آرایش جامه و پوستین
باشد که آنرا فراویز نیز گویند اما در سامی فی الاسامی پاره باشد که بر جامه دوزند
و بعربی رقعه گویند ونک بوزن رنگ تهی و خالی باشد حکیم سوزنی گوید بیت
ما از شما رآدمیانیم تنگدست ؛ گز معصیت توانگر و از طاعتیم ونک ؛ وهنک بفتح واو
و ها و سکون نون بسه معنی آمده اول حلقه چوبین که بر بار بندند دوم شاعر گوید شعر
چون برون کرد از و بر زور و هنگ ؛ در زمان در کشید محکم تنگ ؛ دویم تخمی باشد
که زنان برای فربهی خورند و عظیم نرم بود و لعاب باز دهد چون بزرقطونا سیم دم آب
باشد که باز خورند کذافی التحفه وشنک بفتح واو و شین معجمه و سکون نون آن میل
باشد که حلاجان پنبه دانه از پنبه بآن جدا کنند شاعر گوید شعر گر هست بر دست
سوی ناکس نش ؛ در فراخی نه گاه نعمت تنگ ؛ بکند هر دو چشم خویش از بخل
همچو حلاج دانه را بوشنگ واذرنگ بذال معجمه و فتح رای مهمله و سکون نون ترنج باشد
و آنرا بادرنگ و باذرنگ نیز گویند وشفنگ بشین معجمه و فا بوزن فرسنگ غرفه
باشد که بعربی فرغ گویند مع اللام ویل بوزن فیل ظفر یافتن باشد شمس فخری گوید

در نسخه ... سقط میشود و این بیت
بمعنی تاک آمده و بیت ... این
سوزنی گوید این معنی است

بیت او چو خورشید هضم چون ذره است ؛ ذره بر ویل چون بیابد ویل ؛ و در نسخه
وفایی بمعنی هنگام کار براد یافتن نیز آمده رودکی گوید شعر لبت سیب بهشت
و من محتاج ؛ یافتن راهی نیابم ویل ؛ و در ادات الفضلا بفتح واو آمده وکال
بفتح واو و کاف فارسی انگشت باشد و بجای و زکال نیز گویند وژول بضم واو و زای
فارسی شور باشد کذافی ادات الفضلا ورل بفتح واو و رای مهمله جانوریست مانند
سوسمار که در خرابه باشد و اطرافش منقش بود کذافی زفانگویا وشگل بشین معجمه
در مؤید بمعنی قوچ آمده اما اشعار بجز کتش نکرده وال ماهی ورم وار بزرگ باشد
استاد عنصری گوید بیت بر حل همت بر من عطا فرستد شاه ؛ که گرد کنش نتابد تیر
ماهی وال ونگول بفتح واو و سکون نون و ضم کاف در نسخه میرزا بمعنی جلد باشد
در کار و در ادات الفضلا وشکول بشین معجمه بمعنی آمده مع المیم والم هر زنگی باشد
و مانند و این لفظ را غیر مرکب استعمال نکرده اند و نکنند و دین را نیز گویند وشم بوزن
چشم سجایی که از آب گرم و زمین عفن خیزد مع النون ورنان بفتح رای مهمله بندگاه
دست باشد میان ساعد و بازو که بعربی مرفق گویند اغاجی گوید بیت زنانی دست
کرده جفت و ازان کرده زانو ورفان بفتح واو و رای مهمله مشدده شفیع باشد جفت رخسار زنانی جفت
مسعود سعد غزنوی گوید بیت دادم بده وگرنه کنم جان خویشتن ؛ بمدح امیر کویم
و آرم بورفان ورستان بفتح واو و سکون رای مهمله و کسر سین ورستان بفتح واو
و را و سکون سین مهمله امت باشد و ورشان بشین معجمه و نون نیز بنظر رسیده و
شکردیدن بفتح واو و کاف و دال و سکون شین معجمه و یا و را و کسر دال اول و
شکریدن بوزن پروریدن چست کردن و ساختن وشکولیدن بفتح واو و دال

مهمله و سکون شین معجمه و واو و یا و ضم کاف جلدی بوزن زنگار کذا فی المؤید ویدیدن
بفتح واو و دال و دیم و سکون شین یابین بوزن رنجیدن چاره جستن باشد وامران
بسکون میم و بعد از میم را نام گیاهیست که از چین آرند کذا فی الاداة وادیان بوزن
و معنی بایان والان بوزن باران همان وادیان باشد که بعربی رازیانج گویند وارن
بضم رای مهمله مختصر وارون باشد وزرکن برای مهمله و بعد از زای معجمه در مؤید کوزهٔ آب
باشد اما اشعار بحرکتش نکرده وافیدن بکسر خای معجمه بوزن ناویدن از هم جدا کردن کذا
فی المؤید وارون بسکون و فتح را و دال مهملتین چوبی که خمیر بدان پهن کنند برای نان
پختن و آنرا بعربی شوبقا گویند بضم ثای مثلثه و فتح واو و سکون یای حطی ونیرکان
بزای فارسی بوزن زیرکان بمعنی خاصگان عنصری گوید بیت ابا ونیرکان ماند وانی نکک
سزروی کریز و نه جای درنگ ورهمین بفتح واو و را و کسر میم و سکون را و یا نانی باشد
که از آرد جو و گندم بهم آمیخته پخته باشند و آنرا بعربی عیث گویند بفتح و کسر لام بوزن حدیث
وابرون نان یعنی پهن که نان برای پختن وردان بکسر واو و سکون رای مهمله و دال
مهمله آنچه از اندام مردم بیرون آید که بعربی ثولول گویند مع الواو ورکو برای مهمله بوزن
بدخو نام شهریست در خراسان که بر بالای سنگی واقع است و از چهار طرف آن چشمهای آب
روانست کذا فی المؤید مع الها والغونه ولغونه هر دو بسکون لام و ضم غین معجمه و فتح نون
گلگونه باشد که آنکه زنان ما غنجار و کلغونه نیز گویند شهید گوید بیت آن نباکوش کز صفاها
گویی برکشیده است والغونه بسیم ورده بوزن پرده برج کبوتران باشد شمس فخری گوید
بیت حمام آسا صعود آسمانرا فراز قصر قدرش ورده باشد ویژه بکسر واو و سکون یا
و فتح زای فارسی خالص و بی آمیزش باشد مثالش مسعود سعد گوید بیت ویژه می کهنه

کش کشه

کش کشت چو گیتی جوان دل چو سبک شد ز عشق درده رطل گران و بمعنی خاص
نیز آمده مثالش حکیم فردوسی گوید بیت بفرمود تا نوذر آمد به پیش ابا ویژگان بزرگان
خویش ورواره بفتح واو اول و رای مهمله و سکون رای اول در نسخهٔ وفائی غرفه
باشد یعنی بالاخانه وخشینه بفتح واو و نون و سکون خای معجمه بوزن بخشیده بمعنی
سفید در نسخهٔ میرزا آمده و در فانکویا بمعنی مرغ سفید باشد ورپوشنه بفتح واو و نون و ضم
بای فارسی و کسر شین معجمه سرپوش باشد چون چادر و غیره وشکنه بفتح واو و شین معجمه
و نون و سکون کاف عورت مرد باشد اما در ادات الفضلا بوزن مدرسه آمده و بمعنی
با جد و توش و توان نیز آمده وشینه بفتح واو و کسر شین معجمه جوشن باشد کذا فی المؤید
و در ادات الفضلا بسین مهمله آمده ولانه بفتح واو و نون جراحت باشد ولیشه بوزن
و معنی پیشه باشد که بعربی عرین گویند ویره بوزن زیره درخت خربزه باشد کذا فی المؤید
ویله بفتح واو و لام و سکون یای حطی اویلا کردن باشد در نسخهٔ میرزا شهابیت
چو رعد خروشان یکی ویله کرد که گفتی بدرید دشت نبرد و در تحفه بمعنی بانگ عظیم باشد
و به بیت مذکور این معنی بیشتر مشابهت دارد وشکرده بکسر واو و سکون شین معجمه و فتح
کاف و دال مهمله آنکس را گویند که در کارها نیک تجربه کند و در عاقبت آن اندیشه نماید
پس در آن کار شروع نماید و بعضی گویند که آنکس باشد که کار را سنجیده کند و چست و چالاک
باشد و در رسالهٔ بضم واو و کسر کاف و فتح دال بنظر رسیده و بعربی وشکرده را شیخان
گویند بفتح شین با حای مهمله بوزن ریحان و در ادات الفضلا بکسر واو با جد و توش
و توان باشد و بسین مهمله نیز آمده ورکوه بفتح واو و سکون رای مهمله و ضم کاف
نام ابرقوه باشد که قصبه‌ایست در حوالی یزد و معنی آن بالای کوه باشد وله بفتح واو

ولام و بعضی بتشدید لام گفته اند خشم باشد و آنرا اندرباییت و تلمنک و تلمنه هر دو
بضم تا و بینار نوده ایا نیز گویند آغاجی گوید بیت ناز در کار دگاه جود او شب و روز شیابلا
روا شود وایه ورقه بفتح واو و قاف و سکون رای مهمله نام عاشق گلشاه و بعربی ورقه
از لغات اضداد است هم بمعنی کریم آید و هم بمعنی خسیس ورکه بفتح واو و کاف و لام
و سکون شین دانهٔ انگور باشد کذا فی المؤید وشکله بشین معجمه بوزن پیچیده بمعنی گسترده
باشد وشید بفتح واو و نون و دویم نان کرده باشد و نانه بوزن هرزه برزگر باشد و این
هر سه لغت از تحفه منقولست وزیره و در نسخهٔ وفایی چرنی باشد که بدست بسیار کشیده
باشند چون پوست و امثال آن و دیگر کسی را گویند که ممارست کاری بسیار کرده باشد
وشکدانه بضم واو و سکون شین معجمه بن باشد و آنرا دندانه نیز گویند و بعربی حبة الخضرا
گویند ولاده بفتح واو و لام و دال بادریسه باشد یعنی آن چیز مدوری که در گرد دوک کنند
منع ریسمان را و بعربی فلکه گویند بضم فا و فتح کاف گویند ورنجه بفتح واو و رای مهمله
و جیم و سکون نون نام مردانی که مبارز لشکر روس بود مع الیاء و او باشد و در نسخهٔ
وفایی یعنی وای نیز آمده مثالش شاعر گوید بیت نه زمن یاد میکنی نه دلم شاد میکنی
همه بیداد میکنی وی ازین شوخی تو وسنی بفتح واو و سکون سین مهمله و کسر
نون دو زن که یک شوهر دارند زنان هر کدام را وسنی دیگر گویند استاد عسجدی گوید بیت
دو ستایم اه مانده وسنی شده ام ٭ اه آنست که با من نه درم ماند و نه سیم ولوای بفتح
واو و سکون لام اول و کسر حایم بلغت سمرقند زاج که گذشت کذا فی المؤید وشی
بفتح واو و کسر شین جنسی از جامه های فاخر منسوب بشهر وش که پیشتر مرقوم شد مثالش
استاد رافعی گوید بیت گستر و تنگ تنگ وشی بر وشی زمین ٭ آورده رنگ رنگ خوش و خوش

هوا ٭ و بتشدید شین بنظر رسیده وخشی بفتح واو و سکون خای معجمه و کسر شین
نیز نام جامه ایست کذا فی المؤید وامی بکسر میم در تحفه بمعنی درمانده باشد ورکوش بفتح
واو و سکون رای مهمله گوشوارهٔ دراز که بگردن رسد که بگردن رسد کذا فی لسامی ورماندگی
بوزن درماندگی ورشکم و در ورده و احشا باشد وشنی بفتح واو و سکون شین معجمه
و کسر نون در نسخهٔ حسین وفایی بمعنی سرخ باشد مثالش حکیم فردوسی گوید بیت جهان
بسته از بت پرستان هند ٭ به تیغی که باشد چو وشنی پرند ٭ و بخاطر میرسد که همان وشی
مرقوم باشد و بتشدید موزون شود و حسین وفایی بواسطهٔ موزون بودن بیت مذکور
باضافهٔ نون تصور کرده اند وریخی بفتح واو و رای مهمله و سکون خا و کسر جیم بمعنی زشتی
باشد باب الهاء مع الالف هانا بمعنی پنداری باشد فرخی گوید بیت هانا دو
گوهر بار او جانست و رادی تن ٭ بلی رادی با وحدت زنده است و تن زنده بجان باشد
هویدا مبین و روشن باشد هرّا بفتح ها و تشدید رای مهمله ساخت یراق اسب چون
سینه بند و لجام و غیره باشد حکیم خاقانی فرماید بیت رخش هرا تاختت بر سر صفر آفتاب
رفته بچرب آخوری گنج روان در رکاب ٭ و دیگر بمعنی آواز باشد شاعر گوید بیت
نه آوای دیو و نه هرای دد ٭ زمانه زبان بسته از نیک و بد هزار آوا بلبل باشد هلا
بفتح ندا است از برای تنبیه شهنامه بیت هلا تیغ و کوپال را بر کشید ٭ سپرهای چینی بسر در کشید
هیلا بوزن پیدا باشه را گویند کذا فی التحفه همارا بمعنی همواره و همیشه باشد ایضا
منه یعنی اینک حکیم خاقانی گوید بیت کعبه چکنی با حجر الاسود زمزم ٭ ها عارض و زلف و خط
ترکان خطایی قتا همجا بفتح ها و سکون میم و بعد از میم جیم در مؤید الفضلا بمعنی ملامت باشد
مع التاء هلمخت بفتح ها و لام و سکون میم و خا چرم زیر کفش و موزه را گویند کسایی گوید

بیت بشاه راه منافذ اندران سفر مشکل ؛ که مرد کوفته کردد دران ره اندر سخت ؛ اگر
خلاف کنی عقل را دهم بروی ؛ بدر و بمثل آهنی بود هم لخت هرهفت بمعنی آرایش باشد
مثالش انوری گوید بیت دوش از درم درآمد سرمست و بیقرار ؛ همچون مه دو هفته هرهفت
کرده یار ؛ و میرزا ابراهیم بمعنی زیب و آرایش هفتگانه آورده اول حنا دویم وسمه
سیم کلکونه چهارم سفیداب پنجم زرک ششم غالیه هفتم سرمه و هفت درهفت نیز بامعنی
مثالش حکیم خاقانی گوید بیت شش باتوی پرکرده هرهفت ؛ عالم ز تو دیده هفت
در هفت هنکفت بفتح ها و سکون نون و فا و ضم کاف سفته و سطبر باشد و بر جامه سطبر
اطلاق میکنند چنانکه شیخ سعدی فرماید بیت کمان کشید و بزور بریدن که نتوان دوخت ؛
مگر بسوزن الماس جامه هنکفت ؛ و در نسخهٔ میرزا بجای نون تا آورده اند که هتکفت
باشد مع الجیم هج بفتح ها است بیت جم قدر جلال الحق والدین که سعادت ؛ از بزم
او گرد علمهای ظفر هیج ؛ واگر چیزی بر زمین افکنند و راست بایستد گویند هیج کرده است
هخ بوزن ریخ بمعنی کشنده باشد کذا فی التحفه مثالش استاد لبیبی گوید بیت کمند عدا
هیخ از بهر کین ؛ فرو بسته چون اژدهای زنین ؛ و بمعنی امر بکشیدن نیز بنظر رسیده
و مثال این معنی را ابو شکور گوید بیت چنانکه مرغ هوا پر و بال برهنجد ؛ تو بر خلایق پر بر مزنی
بر هیخ هیلاج در نسخهٔ میرزا اندکارست که منجمان هیلاج را دلیل عمر دانند و این کلمه
هندیست و در فارسی مستعمل است انوری گوید شعر تراعطیه عمری چنانکه هیلاج شد ؛
کند کبیسا سالش عطای کبرا را مع الهاهید بفتح ها و دال مهمله و سکون یای حطی اسب چنگی
شده را گویند شمس فخری گوید بیت کدام پاره ملوک را بماند تا ؛ دران زمان که سوار بر هیدخ ؛
و در نسخهٔ میرزا هیلج بجیم نیز بامعنی آمده هزاریخ خرقه را گویند مثالش خاقانی گوید

برکش

بیت برکش میخ غم ز دل پیش که صبح برکشد ؛ ای خوش هزار میخ از پای چرخ چنبری مع
الدال هماند مخفف هم مانند فردوسی گوید بیت زکار آزموده گزیده سران ؛ همانند تو
نیست اندر جهان هرمزد بضم ها و میم یکی از نامهای مشتریست و او را از اوش و آور
مزد و هرمز نیز گویند هورمزد مثل اوست و در نسخهٔ میرزا هرمزد بمعنی روز پنجشنبه نیز آمده
و باین بیت فردوسی متمسک شده بیت بباشیم درین رزمگه پنج روز ؛ ششم روز هور که
مزد گیتی فروز هیرمند نام رودیست بسر حد ولایت نیمروز کذا فی المؤید همخوید بفتح
ها و سکون میم و نون و ضم خای معجمه ضد باشد کذا فی التحفه هند بفتح ها و سکون نون یعنی
هستند حکیم فردوسی گوید بیت کشاده برایشان شود راز من ؛ بهر نیک و بد هند
همباز من ؛ و شاه ناصر خسرو گوید بیت از مرد سخن پرس زیراک ؛ جز تو بسخن سخنوران
هند هزکند بفتح ها و زای معجمه و سکون دال مهمله و نون و ضم کاف چند ید سطبر باشد
هماورد همتا باشد در جنگ فردوسی گوید بیت هماکه کراست افکنی هوشدار ؛ سلیح
و هم آور را کوشدار مع الذال بفتح ها و با و سکون یا وراقاضی کرانست شاه ناصر خسرو — مهزید
گوید بیت اگر هیر بذرا بود بد مکن ؛ که گر بد کسی خود تویی هیربذ ؛ و در نسخهٔ میرزا بمعنی حاکم
آتشکده نیز آمده هنکارد بفتح ها و سکون نون و رای مهمله در مؤید بمعنی تندی باشد که
و هنجار مثل اوست هید بوزن قید چیزی باشد که برزیگران خرمن را بآن بباد دهند
تا کاه از دانه جدا شود و در مؤید هند بفتح ها و بای موحده نیز باینمعنی آمده هوید بوزن دید
کلیمی باشد آکنده که بر دو کرد کوهان شتر درآورند کذا فی الس مثالش سنایی فرماید بیت
تو هنوز از بهر رعنایی زبهر لاشه ؛ گاه در فکر هویدی گاه در فکر مهار هندبند در تحفه کاشی
باشد که بعربی هندبا گویند هجد بوزن سنجد یعنی بیرون کشد حکیم سنایی گوید بیت مر ورا

در هر نفر هنجد؛ تو تستی از نقش بر و هنج مع الرا ار رشته مروارید باشد شمس فخری گوید بیت
بنام دولت تو این کتاب که دم نظم؛ که هر قصیده و قطعه بداز هزاران هنر و در نسخه
وفایی بمعنی متحیر و درمانده هوزشیر بضم ها و سکون واو و زای معجمه و یای حطی و فتح میم
و کسر شین معجمه نام اهواز باشد که الکاایت مشتمل بر چند محل و آنرا خوزستان نیز گویند
هشیوار بضم ها و کسر شین معجمه و سکون یا عاقل و خردمند باشد حکیم فردوسی گوید بیت
هشیوار و ارجمند گیو کان؛ که از در سخن نکرد و شرکان هژیر بفتح ها و کسر زای فارسی
در نسخه وفایی چابک باشد و پسندیده و نیکو را نیز هژیر گویند دقیقی گوید بیت ای فخر آل
اردشیر ای مملکت را ناگزیر؛ ای همچنان چون جان و تن آثار و افعالت هژیر هیر
بفتح ها و سین مهر یخ باشد شاعر گوید بیت پیش من یکره شعر تو یکی دست؛ یکی دست
بخواند؛ از آن زمان باز هنوز این دل من پر هیر است هژدار بفتح های اول و سکون
زای فارسی دندان زیاده که اسب را پدید آید و آنرا تا نشکنند فراغ علف خوردن نیابد
هنگامه گیر یعنی بازیگر و معرکه گیر مثالش شیخ سعدی گوید بیت بمیر از خردمند روشن
ضمیر؛ زبان بند خصمان بهنگامه گیر هنجار در تحفه راه غیر جاده باشد و در نسخه وفایی چنان
باشد که راه بگذارند و در برابر آن می روند گویند بر هنجار راه میرود کذا فی الاداة شیخ
نظامی بمعنی مطلق راه جاده آورده و گفته شعر زهنجار دیگر درآمد بزم؛ فرو ماند گنج
اندران مرز و بوم هموار بدال مهمله بوزن نوذر زشت رو باشد کذا فی المؤید هموار آفتاب
باشد و در اکثر نسخ چنانکه حکیم فردوس گوید بیت چو از باختر سر زند تیغ هور؛ زکان
نشیمه سر برآرد بلور و هم او گوید شعر خداوند ماه و خداوند هور؛ خداوند پیل و خداوند
مور؛ اما میرزا ابراهیم بمعنی ستاره که هزار سال یکبار برآید هم و نیز آورده کذا فی الادا

بوزن

هیر بوزن تیر آتش کذا فی المؤید هیکر بفتح ها و سکون یای حطی و کسر کاف
فارسی اسب که سیاه باشد که بسرخی زند هندوبار یعنی هندوستان کمال اسمعیل
گوید بیت سنجام تو که در بایش تا کمر کاهست؛ سنجامات که بسر میرد هندوبار مع الزا هرمز
همان هرمز که گذشت و نیز نام پسر نوشیروان عادل هکز بفتح ها و کسر کاف فارسی
و سکون رای مهمله یعنی هرگز شاه نامه خسرو گوید بیت کی که د همین کار جز همین کس
حلاج نیافد هکز دیبا هیز بوزن و معنی خیز باشد هندوز بفتح ها و لام و سکون
نون و واو گیاهی باشد که در دارو ها بکار برند و هلند و به رای مهمله نیز بدین معنی آست
هنوز بضم ها نام مقامیست هنوز یعنی تا اکنون و هنیز نیز بدین معنیست
کذا فی المؤید مثالش فردوسی گوید در تعریف دلیخا بیت خبر دار از این یا این هنر؛
بر آن شه نهفته نمانده است چیز هنباز یعنی انباز مع الزاء الفارسی هاژ متحیر و حیران باشد
شمس فخری گوید بیت فلک که چه پیش از قیاس است و وهم؛ بر همت او حقیر است
و هاژ؛ و در تحفه بمعنی متحیر در سخن نیز آمده و فرو مانده آمده مع السین هراس ترس
باشد و در تحفه هس نیز بدین معنی آمده مثالش شیخ سعدی گوید بیت امید و هراس
نباشد زکس؛ بر این است بنیاد توحید و بس هرمس بضم ها و میم و سکون رای
مهمله یکی از نامهای مشتری باشد در نسخه وفایی و دیگر نام ادریس پیغمبر است و در
شرفنامه نام حکیم است که انیس و جلیس اسکندر و یونانیان ادریس را علیه السلام
نیز گویند اما صاحب تحفه گوید که هرمس نام مردیست که بربط را ساخت و این
دو بیت عنصری متمسک شده و گفته بیت بد و گفت هرمس چرایی دژم؛
نه همچو منی دلت مانده یتیم؛ که این آلت من چو شد ساخته؛ بکرده دلم را ز هیچ پرداخته

بخاطر این ضعیف میرسد که دوبیتی که صاحب تحفه برین معنی بر مشعر نیست مع الشین هراش
بوزن هراس قی باشد شمس فخری گوید بیت هزار سال بجائی که از ایادی تو ۞ فتاده
است نیس مبتلائی بر آز هراش هوش بسه معنی آمده اول هلاک شد حکیم فردوسی
گوید بیت ورا هوش در زابلستان بود ۞ بدست تهم پور دستان بود ۞ دویم بمعنی جان
باشد شاعر گوید بیت ترسم که اندر فراق روی تو در زنی ۞ دست برین زنخ برآید هوشم ۞
سیم خرد و عقل باشد انوری گوید بیت ساقیان لهجه او چون شراب اندر دهند ۞
هوش گوید گوش واهین ساغری کن ساغری هشت ویش بفتح ها و تای قرشت و سکون
شین معجمه و یای حطی و کسر واو پنجم روز از ایام فوردجان که خمسه مسترقه نیز گویند هلش
بکسر و سکون لام مرغیست مردارخوار کذا فی التحفه هیش بکسر ها و سکون یا چوبی باشد
که گاو آهن را گویند که بر سر آن کنند مع الفا هف بفتح ها کارگاه جولاهی باشد که بنوتی
نیز گویند مع الکاف هباک بفتح ها و بای تازی فرق سر باشد حکیم فردوسی گوید بیت
یکی گرز زد ترک را بر هباک ۞ که از اسب اندر افتاد و هماندم بخاک هزلک بفتح ها و رای
تازی کسی باشد که بزبان فریفته شود و در رساله ابوحفص سغدی بمعنی زبون آمده و
این بیت دقیقی را مؤید خود آورده که بیت بباید داشت وایم خویش را راست ۞ نباید
داشت مردم را هزلکا هلناک بفتح ها و سکون لام و بعد از لام نون برف باشد در نسخه
وفایی هسک بفتح ها و سین و بسکون سین نیز آمده بمعنی همان هیند که مرقوم شد یعنی
چیزی که غله را با آن بر افشانند تا کاه از دانه جدا شود هلگ بکسر ها و فتح کاف فواق باشد
و هلک بعد از ها لام نیز بنظر رسیده هولک بضم ها و فتح لام چیزی که از چوب و خاشاک
سازند و بر آب نهند و بآن بازی کنند هیرک بوزن زیرک بزغاله را گویند همک بفتح

آمد

وہای

ها و بای موحده در تحفه بمعنی کف دست باشد هلک بفتح ها و لام و سکون واو ابله و نا
دان باشد و هلاکت را نیز گویند و بمعنی مویز نیز آمده کذا فی التحفه هنجک بکسر ها و سکون نون
و فتح جیم و میم بمعنی همان برغست باشد که در باب با گذشت آن بناتیست خوشبو و
بعربی غلول و قنابری نیز گویند هوکیک مرغ شب آویز باشد که او را مرغ حق گویند
مع الکاف الفارسی مشنگ بفتح ها و شین معجمه و سکون نون مرد بی سروبن باشد و در
نسخه میرزا و وفایی هنگ بوزن سنگ در نسخه وفایی بمعنی بسیار زور و قوت باشد آمده
کسایی گوید بیت ای زدوده رای تو از آینه فرهنگ زنگ ۞ بر فزوده سرهنگ فخر عالم
از فرهنگ و هنگ ۞ و بمعنی آهنگ کردن نیز آمده و در تحفه بشش معنی اول آورده
اول نگهداشتن و تیمار بردن و این بیت منوچهری مؤید این معنی است بیت ای رئیس
مهربان این مهرگان خرم گذار ۞ فر و فرمان فرید و مزاتوکن فرهنگ و هنگ ۞ دویم بمعنی
هوش آمده سیم دانایی باشد چهارم مردم آبی که خورند پنجم روز باشد ششم سنگ باشد
یعنی وقار و تمکین مثالش انوری گوید بیت مجد دین بوالحسن که فرهنگش ۞ خاک را
فزوده هوا را هنگ ۞ و شمس فخری گوید همان بمعنی هوشست و گفته بیت اگر نخواهد
تدبیر او سخاوت ازین سپس نکند ۞ هیچ از آلت هنگ ۞ و در نسخه میرزا بمعنی زیرکی
و هوشیاری آمده و در مؤید مسطور است که در زفانگویا بمعنی زکام باشد هفت برگ
مازریون باشد هفتو رنگ بفتح ها و بضم تا نیز خوانده اند بنات النعش باشد فرخی
گوید بیت تا برین هفت فلک سیر کند هفت اختر ۞ همچنین تا که پدیدار بود هفتو
رنگ هفت رنگ گلی بود در هندوستان که هفت رنگ دارد اسدی گوید بیت هزاران
صفت گل دمیده ز سنگ ۞ ز صد برگ و سوری و از هفت رنگ ۞ و در اختیارات گوید

چیزی ببفشش است مع اللام هال قرار و آرام باشد دقیق گوید بیت کمان هر که مرا
بی‌تو جای اول بود بیجز تو دوست وگر خون من حلال بود ؛ هال. وهمال هر دو
بمعنی شریک وانباز بود و بمعنی همتا و مانند نیز آمده مثال اول اخسروی گوید بیت
این آتش و این آب و دگر خاک و دگر باد ؛ هر چار موافق به بیکی ای ونه همال ؛
و مثال دویم ازرقی گوید بیت بدانگهی که چو شیران یلان آهن پوش ؛ بر وروند
هر و شان همال سوی همال هیکل بهار خانه باشد یعنی بتخانه حکیم عنصری گوید بیت
چنان دان که این هیکل از پهلوی ؛ بود نام بتخانه ار بشنوی ؛ اما در تاج الاسامی مسطور است
که الهیکل خانه ترسایان و هر بنایی که بلند باشد و یشبه به الفرس الطویل و یقال
الهیکل الضخم من کل حیوان هرقل بکسر ها و قاف نام وی رئیست حکیم خاقانی فرماید
بیت سزد گر راهب اندر دیر هرقل ؛ کند تسبیح این ابیات غرا ؛ و بمعنی دیگر از
ملوک روم عربیست هروهل بکسر ها و سکون رای مهمله و ضم واو دانه ایست مانند
ماش که در میان باقلا پزند و آنرا ملک نیز گویند مع الیم هیم بفتح ها و یای حطی یعنی
هستم سوزنی گوید بیت هیم به پله کی نیک سپنداں کم ؛ به پله بدی اندر هر سپندانم ؛
هوم بوزن بوم یکی از خویشان فریدون که در ویرانه میبود و افراسیاب را گرفت
کذا فی المؤید هرتوم بفتح ها و ضم رای مهمله و تای قرشت و سکون واو این بمعنول باشد
یعنی بزرقطونا کذا فی الادات هروم براء مهمله نام شهریست کذا فی المؤید مع النون
هن کلمه و تهدید آمیز باشد حکیم سنایی گوید بیت هن و هن تا ترا جو خود نکند ؛
مشت ابلیس ریزه طرار هزمان بفتح ها و سکون زای تازی هزمان باشد مثالش فرخی گوید
بیت زبس بر سخن زدش برای خادمان هزمان ؛ نماره بکذرد کیهان زشاهین بلند پله ؛

یعنی

همکنان یعنی همه کس ظهیر گوید بیت چو خنجر تو همه ابر رحمتاست چرا ؛ هزار صاعقه
در جان همکنان افکند همیدون در نسخه حسین وفایی بمعنی همچنین باشد و در شرفنامه
بمعنی هم اکنون آمده بمعنی اول حکیم لامعی گوید بیت زروم امروز با اقبال و پیروزی
و فتح آمد ؛ همیدون سال دیگر با سرور از قندهار آید هین بمعنی شتاب باشد
و سیل را نیز همین گویند هر دو معنی شمس فخری گوید بیت بدرکه تو سعادت بتاب
می آید ؛ بدید دولت و گفتش کمن تو تعجیل هین ؛ ز زندگی چه تمتع کند عدو چون
او ؛ اساس عمر نهاده است بر کمین که هین ؛ و در تحفه نیز بمعنی گفتن آمده اما او
درین قول متفرد است هینا هین شتاب زدگی باشد حکیم انوری گوید شعر رخنه
کرد نظم حال مرا ؛ در چنان دار و گیر و هینا هین هزیدن بکسر زای معجمه و فتح دال یعنی
کم ریستن و کم ریستن باشد هنجیدن بوزن رنجیدن بیرون کشیدن باشد هنبان
بوزن و معنی انبان باشد هنبازیدن بضم زای فارسی و کسر یای حطی او لیران شدن — هژوییدن
و فرو ماندن باشد هشتالن گیاهی است و اصح آنست که کلیست که آنرا فیروزه نیز گویند
اشتن فرو گذاشتن و در زفانگویا بمعنی آویختن باشد هشیدن مثله هرین
بفتح ها و کسر رای مهمله مشدد و بمعنی هرا باشد که مرقوم شد یعنی آواز کذا فی المؤید — هرختن
بوزن دوختن بیرون کشیدن و آمدن و پیدا شدن باشد کذا فی المؤید هون بفتح
ها و واو و بسکون واو نیز آمده زمین شیار کرده و کلوخ باشد در شرفنامه و در مؤید
الفضلا و ادات زمین کشت با کلوخ باشد هامون زمین هموار باشد مثالش شیخ
سعدی گوید بیت ز دریای عمان بر آمد کسی ؛ سفر کرده دریا و هامون بسی ؛ و در تحفه
بمعنی صحرا و زمین نشیب آمده چون دامن کوه هاوران نام ولایتی و همان و نیز

گویند هوشاریزن بضم ها و کسر زای معجمه با شین قرشت تشنه شدن دواب باشد
کذا فی الادات هدیه اندان آن نفقه که فقرا را بعد از طعام دهند و آنرا دندان مزد نیز گویند المؤید
کذا فی المؤید هزاران جمع هزار و هزار به دو معنی است یکی معروف دویم بلبل مثال این
دو معنی را بدر الدین بیت گلستان جوانی چو از سر گرفت :: هزاران هزاران فغان
در گرفت :: دیگر نام بازی چهارم چهارم نرد هلیدن بوزن دریدن فرو گذاشتن باشد
هلیدن مثله هیون شتر جمازه باشد اما در تحفه و نسخهٔ وفایی بمعنی شتر بزرگ نیز آمده
شیخ سعدی گوید بیت ترا کوه پیکر هیون میبرد :: چه دانی که بر ما چه شب میرود هوخیدن
بجای معجمه بوزن کوشیدن همان هوختن مرقوم کذا فی المؤید مع الواو هزبر بزای معجمه
مرد دلیر باشد هشو بشین معجمه هوش و خرد باشد و حصین را نیز گویند و این هر دو
لغت از نسخهٔ وفایی مرقوم شد و او هیچ اشعار بحرکت اینها نکرده بود هستو بفتح
ها و سکون سین مهمله و ضم تای قرشت مقر و معترف باشد و آنرا اخستو نیز گوید
حکیم اسدی گوید بیت بهستیش هستو شوی از نخست :: اگر خویشتن را شناسی
درست هسلیو بفتح ها و سکون لام و ضم یای حطی سبد باشد کذا فی المؤید و بوزن
غریو نیز بنظر رسیده هر بفتح ها و در نسخهٔ میرزا چرکی باشد که از جراحت رود اما
در ساهی آن باشد که آب در جراحت افتد گویند این جراحت را هر برده یعنی آب
در اندرونش افتاده هژو بضم زای فارسی همان هژ که مرقوم شد یعنی ره ده
و تجیر هریو نام شهری باشد در نسخهٔ میرزا مع الهاء هده بضم ها و فتح دال و هده هر دو بمعنی
حق باشند و بیهوده یعنی ناحق بر حاء مهمله و باطل شاعر گوید بیت هر خواهی زمین دل
مهری :: هده خواهی زمین و بیهده هروانه برای مهمله و دال بوزن افسانه بیمارستان

باشد

باشد یعنی دار الشفا شمس فخری گوید بیت هست دیوانه حکم کن شاها :: تا برندش
بسوی هروانه :: اما صاحب تحفه هروانه که باین معنی آورده و باین بیت حکیم فردوسی
متمسک شده بیت بفرمود کین را بهروانه که :: برنده بجایی کنندش بته هزینه بوزن
خزینه خرج کردن باشد و در ساهی خرج زن باشد از زنان و غیره فردوسی گوید بیت
خزینه باندازه جنگ کن :: دل از بیش گنج پر رنج کن :: و در نسخهٔ میرزا بمعنی هر روزه آمده
و بعربی ورد گویند هوژه بضم ها و فتح زای فارسی مرغیست همه بوزن تیه معروف
و نیز بمعنی کوشیتا به باشد کذا فی الادات هزارفانه آنچه با شکنبه باشد که هزار تو گویند هماره
بفتح ها و را یعنی همواره شاعر گوید بیت مطیع رای بلندت همیشه چرخ بلند :: غلام
بخت جوانت هماره عالم پیر هائینه بوزن آینه در نسخهٔ میرزا بمعنی هر آینه باشد یعنی بیشک هامراه
یعنی همراه کذا فی المؤید شهنامه بیت سگ و گرگ همسایه و هامراه :: بدندش همه ساله
پویان براه هراسه بفتح ها و سین مهمله داهول باشد که بر کنار زراعت نهند تا سباع
بدانند و بتازی محذار خوانند بمای مهمله و ذال بوزن مقدار هزارچشم مرض مهلکه که بعربی
سرطانش گویند نعوذ بالله منه هویه بضم ها و فتح بای موحده سفت که بعربی کتف خوانند
و بمعنی حمایت نیز آید کذا فی المؤید هفت ده بضم ها و فتح زای معجمه و دال مهمله با شین معجمه
یعنی اسبان و شتران بغایت تشنه و بفتح ها و سکون رای مهمله نیز بنظر رسیده هودالا هفت ده
یعنی آرایش و زیور مثالش امیر خسرو گوید بیت هفت و نهش کرده چو ده تمام :: جلوه
دهد در نظر خاص و عام هکنه بکسر ها و فتح کاف مشدد همان هنگ مرقوم
مجمع و انجمن بازیگران و قصه خوانان هواسیده بفتح ها و دال و کسر سین بوزن هراسیده
نبی را گویند که خون دران کم شده باشد و خشک و گندم کون شده هتره بفتح ها

بفتح ها و دال آراسته و پیراسته و مزین شده باشد سند در فی المؤید بمعنی آراسته نیز آمده

وتای قرشت ورای مهمله وسکون سین جوالی که بر پشت الاغ اندازند و بآن خشت و آجر وغیره
کشند و آنرا انبر نیز گویند همفشنج بفتح ها و واو وسکون فا ابنی را گویند که داخل
در پنجال شده باشد و همه اندامهایش برآمده و هم وشد نیز بنظر رسیده که بجای فا واو
باشد و بعربی او را فارح گویند بقاف و کسر را و آخرش حای مهمله مع الیای هی بفتح ها در نسخه
وفایی کلمه ایست که در مقام تهدید گویند حکیم انوری گوید بیت گفتم این را ولیس باید گفت
گفت دانی که هی چگویی هی هیاهای شور و غوغای اهل ماتم مثال هر دو انوری گوید
بیت فلک از مجلس انس تو پر از هاهوی ؛ عالم از گریه تو پر ز هیاهای هیری بوزن و معنی
خیری که معرب اوست و آنرا شب بوی نیز گویند چه در شب بوی او بیشتر باشد هزاروی
چیزی باشد که توی بر توی است مثل شکنبه گوسفند وغیره و بعربی زمانه گویند بضم رای مهمله
وتشدید میم و فتح نون هیلوی بکسر ها و کسر لام و واو همان بولک مرقوم ان چیزیست که آن
بازی کنند هیلوی بوزن ریلوی نام بازیست کذا فی ادات الفضلا هوای بفتح ها و کسر
زای معجمه بمعنی ناگاه و یکبار باشد استاد فرخی گوید بیت بهمان هوا نبی شاد کردم ز دست
رنج و غم آزاد کردم ؛ اما در نسخه میرزا بمعنی بارگاه آمده و این محل تامل ست هیزینه خرقه
درویشان باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت دلقش هزار میخی چرخ و بجیب فلک باره
فلکنش ز نور و فرا دیز از ظلام هیبن بفتح ها و کسر یای حطی یعنی هست مثالش حکیم سوزنی
گوید بیت خان و مان ساز اگر هی مردم ؛ در چو مرغ بکن نشیمن خویش هدی بفتح
ها و سکون دال بنسخه میرزا کشتی باشد که از باران آب خورد هکوی بفتح ها و ضم کاف شراب
باشد و بمعنی تر و دیز آمده کذا فی المؤید و در ادات الفضلا بوزن مردی آمده که بمعنای کشته
و منتزه باشد همای معروف و نیز نام خواهر اسفندیار و جنسی از علم که بر آن صورت همای

سازند و نام دختر قیصر که در حبالهٔ بهرام گور بود و بمعنی ایضاً شیخ نظامی گوید بیت دختر قیصر آن
مبارک رای ؛ هم همایون و هم بنام همای هکرهی بکسر میم سرگردان باشد کذا فی التحفه
هکرهی بضم ها و سکون کاف و کسر رای مهمله آن کشت باشد که از باران آب خورد کذا
فی ادات الفضلا باب الیاء مع الالف یغما غارت و نیز شهری از ترکستان که خوبرویان
منسوب اند امیر معزی گوید بیت ز ای ستاره خوبان خلخ و یغما ؛ بدلبری دل ما را همیکند یغما
یلدا شبی را گویند که درازترین شبها باشد در تمامی آنسال و آن شب اول زمستانست
که یار از هم جدا باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت که در هند رفتم بکنجی فراز ؛ چه دیدم
چو یلدا سیاهی دراز ؛ و در نسخه میرزا مسطور است که بعضی گفته اند شب آخر قوس است و آن
شب نحس باشد مع التاء یاوت بضم یا در نسخه میرزا بر طرف فرش گرانمایه باشد و این لغت
در باب با نیز گذشت بیت بفتح یا تیر باشد کذا فی التحفه مع التاء یبوت مرگ عام ستور را نیز
گویند چنانکه مرگ عام انسان را کذا فی المؤید مع الجیم یفتنج بفتح یا و تا و سکون حا
و نون ماری که در باغها بیشتر بود و گزند رساند شمس فخری گوید بیت دعا و مدح او را
ورد خود سازند که انفی باتو باشد کم بغشنج دیگری فاغین نیز بنظر رسیده یاسج بفتح سین مهمله
تیر باشد و در مؤید بجیم فارسی آمده مجیرالدین بیلقانی فرماید بیت بدست بند کمانت
در کمان شد ابر نیسانی ؛ که از وی یاسج و تعلق ماهی بید چون باران یخ یخ بفتح
یا این در شرفنامه کلمه ایست که در وقت خسپانیدن شتر گویند کذا فی المؤید اما میرزا ابراهیم
بجای دو جیم دو خا آورده و این اصح ست یبغ بفتح یا و سکون [illegible] لعاب دهن باشد
کذا فی المؤید یرخفج بوزن و معنی همان برخفج که در باب با گذشت یعنی کابوس کذا
فی المؤید یوج بضم یا جانوریست از خورندگان کذا فی المؤید مع الخاء یولاخ بضم یای

یعنی اجابت کند که در باب یا مرقوم شد
یعنی یاقوت کذا فی التحفه کیمز و

خراب باشد کذا فی التحفه مع الکاف یکطریق دیک نهج مع الدال یازد بفتح یا و رای مهمله یعنی
چه تواند بود یمروز برای مهمله بوزن نجور نام جای دمروز ناک و شاخ نارک مع الزای یزنیه بفتح
یا و زای بکسره باشد و بکسره فا و نیز بنظر رسیده یرمر بفتح یا و میم و سکون رای مهمله انتظار باشد
کذا فی المؤید یکسر یعنی از چیزی تا سر دیگرش و بمعنی ناگهان و تنها نیز آمده و در مؤید
الفضلا و ادات مثالش کمال اسمعیل گوید بمعنی اول بیت درختان و ران باه برق
که خوردند؛ درین باه کرد یکسر شکوفه مع الزای یازه در نسخه میرزا وفایی آمده که درخت که
ببالد گویند یازید و چون کسی دست بچیزی دراز کند گویند یازید و شمس فخری گوید که یاز
و یازیدن دست بچیزی دراز کردن باشد و گفته شعر بجز فراز سپهر و سر و پای منه؛
بجز ببوس زنخدان ساده دست بیاز؛ و بمعنی پیماینده نیز آید چنانکه گویند دیر یازود
دور یاز فردوسی گوید بیت بایوان شاهی شبی دیریاز؛ بجواب اندر و بود یا از
نوازش و در شرفنامه بمعنی قصد کننده و از بقصد کردن نیز آید یوز معروف و دیگر
بمعنی جوینده و طلب کننده نیز آید شمس فخری گوید بیت زهیبت حصن فلک چنین شود خانه
چو شه بمیدان روآورد مبارز یوز؛ و حکیم فردوسی نیز گوید بیت ز بهر طلایه یکی کینه
یوز؛ فرستاد با لشکر رزم یوز؛ و بمعنی اسب نخستین نیز آمده یغماناز نام دختر خاقان
که در خبانه بهرام گور بود هفت پیکر بیت دخت خاقان بنام یغماناز؛ فتنه چین
و لعبتان طراز مع الشین یازش بکسر زای معجمه قصد و آهنگ باشد مثالش ابوالفرج
گوید مع العین نه از دور از یازش او بیت اهل خصم را کند کوتاه؛ و بمعنی درازی نیز باشد
یوغ الغین یوغ مع القاف یتاق بضم یا چوبیست که بر گردن گاو بندند برای شیار کردن ابوشکور گوید
بیت درآیدون که پیش تو گویم دروغ؛ دروغ اندر آرد سرمن بیوغ مع القاف یتاق

بفتح یا با تای قرشت پاس و پاس داشتن مثالش شیخ سعدی گوید بیت
تو مست شراب ناز و ما را؛ بیداری کشت در یتاقت یرمق بفتح یا و میم و سکون
رای مهمله درم باشد کذا فی الادات مثالش حکیم سنایی گوید بیت تا حکیم زمانه
احمق شد؛ دل او عشق با زیرمق شد یلاق بوزن فراق نام پادشاهیست مثالش
حکیم خاقانی گوید بیت تراست ملک جهان و ترایی شرای داشت؛ چگونه گویم
مدح پاک و صف یلاق یرنداق بفتح یا و رای مهمله و سکون نون رودکانی و نیز دوال
باشد سفید و نرم و پاک و چشمه کنده که بآن الت زین را بندند و بمعنی دوال حکیم
سوزنی گوید بیت بلی یرانداق کرد گردن تو؛ نه بگردی دنه فرو گذری مع الکاف التازی
یزک بفتح یا و زای معجمه قراول باشد حکیم انوری گوید بیت ای سپاهت را ظفر لشکر
کش و نصرت یزک؛ نه یقین بر عرض و طول لشکرت واقف نه شک؛ و در نسخه
وفایی بمعنی توبه و پاس نیز آمده یشک بوزن اشک چار دندان بزرگ سباع که باشد
بآن حرب کنند عنصری گوید بیت بسپاریم دل بجستن جنگ؛ در دم اژدها و یشک
نهنگ؛ و شمس فخری بمعنی دندان بزرگ فیل و مار و شیر و گرگ آورده یلک بفتح یا
و لام کلاهی ست ملوک را حکیم سوزنی گوید بیت تا من بنور ماه تو شب را برم بروز؛
زان پیش کز سمور بمه درکشی یلک یمک بفتح یا و میم شهری و ولایتی حسن خیز باشد سوزنی
گوید بیت مفکن بغمزه بر دل مجروح من تمک؛ در من بقبله سر مکش ای قبله یمک
یوزک بضم یا و فتح زای معجمه در نسخه میرزا مظفر یوز باشد و نیز سگ بچه کوچک که بسوراخها
رود و کبک را جسته بیرون آورد یوک بوزن دوک آنچه نان بران نهند و تنور چسپا
زنند کذا فی المؤید مصغر یار و نیز پوستی که بر بیثر بچه پوشیده باشد چون بزاید کذا فی

فی مؤید الفضلا یماک نام پادشاهی که باشد مثالش دربیت یلاق گذشت
مع الکاف الفارسی ینگ بوزن جنگ در نسخهٔ وفایی جانوریست که درمیان گیاه باشد و
برنگ زرد باشد و درسوید و لنسخهٔ میرزا بمعنی شکل وطور مانند باشد مثالش امیر ذوالفقار
شروانی گوید بیت هنرینا اگرچه سخنوران اهستند ؛ شاهی آنکه سخن کس نه پرورد
زین ینگ مع اللام یل بفتح یا مبارز و شجاع باشد فردوسی گوید بیت کنون چیری
گشت پشت یل ؛ نتابد همی خنجر کابلی ؛ و در تحفه بمعنی راهگرزن و مطلق العنان نیز
آمده و حسین وفایی بمعنی چیزی که از چیزی نو برآید و دل نیز که از اندیشه فارغ باشد
آورده یال بازو بن گردن باشد و در تحفه بمعنی گردن آمده حکیم فردوسی گوید
بیت سپهبد برو یال جنگی گرفت ؛ برآورد و زد بر زمین ای شگفت ؛ و بمعنی موی گردن
ستور نیز باشد و در شرفنامه بمعنی مست نیز آمده یسال بفتح یا بمعنی آن تبک
باشد که در با مع الکاف گذشت یعنی تاجی که از یاچین و در عشرت بر سر
نهند کذا فی التحفه مع المیم یشم معروف و بعربی آنرا یشب گویند یغام بعد از یا
از یا غین معجمه بوزن طعام خوردن غول شد کذا فی المؤید مع النون یزدان نام حضرت
احدیت است جل جلاله مثالش انوری گوید بیت آنچه یزدان ندهد بخت و فلک
هم ندهد ؛ کار آن مرتبه دارد که بود یزدانی یرمغان بوزن و معنی ارمغان
مرقوم باشد یازان آهنگ و قصد کنان باشد شهرهٔ آفاق گوید بیت از همه
خوبان سوی تو ازان یازانم ؛ که همه خوبی سوی تو همی یازانست یکان بفتح
یا و کاف فارسی یعنی یگانه حکیم سوزنی گوید شعر درانکه ام از ارکان دولت است
یکی که او بجاه ز ارکان دولتست یکان یکران در نسخهٔ وفایی اسپی است که رنگ او

میان زرد و بور بود و در شرفنامه اسپی باشد بشکل اشتر اما یال و دم او سفید باشد
واگر چنین نباشد بور باشد و شمس فخری نیز باین معنی اول آورده یکون بفتح یا و ضم
کاف در نسخهٔ وفایی جامه باشد از حریر یکسون بوزن اکسون بمعنی یکسان باشد
شمس فخری گوید بیت مخالف تو که کمتر زحیر یا بونست ؛ زو بستر و فنا باد بر زمین
یکسون یارستن یعنی توانستن یریان بعد از یا رای مهمله و یای حطی شهر سمرقند را
گویند کذا فی المؤید اما حرکتش معلوم نشد یلکن بفتح یا و کاف در نسخهٔ وفایی جهان
بلکن باشد که در باب با گذشت یعنی منجنیق شاعر گوید شعر از تیر غمزهٔ اوست
در دل هزار رخنه ؛ حصنیست جان عاشق و آن غمزه کالش یلکن یون بضم یا و
سکون واو مخذرین باشد قطران گوید بیت چو بر بالای یمون او بر آرند نهند یون
او ؛ بود فرخ فریدون او عدو ضحاک شوم اختر یاختن بوزن ساختن قصد کردن
و بیرون کشیدن تیغ و غیره بمعنی زدن و انداختن و اسکاها دپرسیدن نیز آمده
یاوندان بفتح واو و سکون نون و دال مهمله بوزن و معنی پادشاه جهان باشد
کذا فی التحفه یازیدن آهنگ کردن و بلند شدن و دست بچیزی دراز کردن و یازدن
نیز گویند مع الواو یمرو بفتح یا و ضم رای مهمله مردم گیاه باشد که آنرا استرنگ و
سابرک وگیاه گن نیز گویند و بیروح معرب وست مع الها یاره دست او
رنجن باشد یعنی آنچه از زر و غیره سازند و بر سر دست کنند و بمعنی زهره و یاره نیز آید
مهستی گوید بهر دو معنی گم شده بیت جز زهره که از ره که بوسد پایش ؛ جز یاره که را
یاره که بوسد دستش یاده و یافه بفتح واو و فا هر دو بمعنی گم شده و هزیان و
هرزه باشد بمعنی اول امیر خسرو فرماید بیت گفت باشد که من بدولت شاه یافتم

آنچه یافه بود زراد و بمعنی دویم ابوشکور گوید بیت نباید خرد بود یاوه گوی ؛
بدشمن دهد یافه گو آب روی یانه بفتح نون بزرک را گویند که ازان روغن گیرند یافته
بوزن بافته ماضی یافتن مرقوم یازه بفتح زای معجمه لرزه باشد کذا فی المؤید یکره
یعنی یکبار و بمعنی پریا و نفاق نیز آمده مثال معنی اول ملا جامی فرماید بیت
یکرهش دیدیم و عقل و دین و دل بر باد رفت ؛ وای جان ما اگر بینیم بار دیگرش پیخچه
بفتح یا و جیم فارسی و سکون خای معجمه تکرار شد بدر ساشی گوید شعر در عنبر تو لاله دریده
تو لؤلؤ ؛ در غنچه تو نسرین دریخچه تو آذرین یشمه بوزن چشمه پوست خام که آنرا مرکان
دریده باشند و در شرفنامه همین بمعنی چرم خام آمده یکمونه یکسان باشد کذا
فی التحفه یکدانه یعنی گردن بند مروارید که بعربی عقد گویند مثالش حکیم خاقانی
فرماید بیت یکدانه آفتاب میتو ؛ در گردن آسمان منسپام یله بفتح یا و لام رها کرده
مسعود سعد گوید شعر عشق بر دل تیرعه زد چون دل نصیب او رسید ؛ پیش راه او
گرفتم دل ها و کردم یله یلمه قبا باشد و تعریب او یلمق است یازنده بوزن سازنده و
قصد کننده باشد یافته معروف و در شرفنامه بمعنی حجت و خط نیز آمده و باین بیت
سلمان متمسک شده از دست ارزاق خلایق بر سبیل نقد ؛ داده و بسته آبروی حشر ازین
یافته یوبه بضم یا و فتح در نسخه وفایی بمعنی آرزومندی باشد فرخی گوید بیت چون مرا یوبه
درگاه تو خیزد چکنم ؛ رهی آموزد رهی را و ازین غم برهان کذا فی التحفه و بوی و بویه نیز
باین معنی است در شرفنامه و شمس فخری بویه بدو بای موحده باین معنی آورده و گذشت
یوسه بضم یا و فتح سین مهمله در تحفه بمعنی اره درودگران باشد حکیم اسدی گوید بیت
بیوسه ببرند چوب سکند ؛ گزان پای خوبی در آید به بند یاله بفتح لام شاخ گاو

باشد

باشد کذا فی التحفه مع الیایک یسی بفتح یا و بای موحده و سکون کاف و کسر
سین مهمله یکبارگی باشد ابوشکور گوید بیت بجنگی مکن جاودان یک بسی ؛ بدین
آرزو که منم خوردسی کذا فی التحفه آنچه بدارند از مال و اسباب تا وقت حاجت نخی
بکار آید و بتازیش ذخیره گویند و مثل است که نخورده نخی است مثالش
شیخ نظامی گوید بیت مخور غم بصیدی که ناکرده ؛ که یخنی بود آنچه ناخورده
و نیز نوعی از گوشت پخته باشد کذا فی المؤید یارکی بفتح رای مهمله و کسر کاف
فارسی توانایی باشد ایضا منه مثالش حکیم سوزنی گوید بیت ای آنکه تویی چاره
بیچاره کیم ؛ آخر نه بهی سیم غلام یارکیم ؛ ور تو صله خواستن بود یارکیم ؛ گیرم
نه بهی چابکی و یارکیم تیاقی یعنی پاسبانی که خسروانی گوید بیت بخواب رفته
با ترک نوشاد ؛ زهندوی تیاقی کی کند یاد یزنا آشنایی و همبستی و نیز دو
برادر اگر دو زن داشته باشند زنان هر کدام دیگری را یاری گویند شمس فخری
گوید شعر اگرچه خصم بود نداز و فاقش ؛ دم یاری زند یاری بیاری یزدادی
بفتح یا و سکون زای معجمه و کسر دال دیم قیمه و تخم مرغ که با هم بپزند مثالش طیان
گوید بیت ماکول دشمنان تو خون دل جگر ؛ قوت موافقان تو یزدادی
و عسل باب الاستعارات باب الالف آب شناسان یعنی قواعد و قانون دانان کار
انگشت نیل کنایه از نشان فقر کذا فی المؤید مثالش شیخ سعدی گوید
بیت یا مرو با یار ازرق پیرهن ؛ یا بکش بر خان و مان انگشت نیل آستین
برزد یعنی مستعد کار شد مثالش ظهیر گوید بیت چو سنبل تو سر از برگ یاسمین
برزد ؛ عزیمت بریختن خونم آستین برزد ابرو زند یعنی رضا دهد و اشاره کند

مثالش شیخ گوید بیت طبع تو به بخشیدن صد گنج گهر ؛ ابرو زند و گره بر
ابرو نزند اسب و فرزین نهد یعنی بطرح اسب و فرزین شطرنج بنازد و بازی را ببرد
شیخ سعدی گوید بیت گدایی که بر شیر نر زین نهد ؛ ابوزید را اسب و فرزین نهد
از فلان فقاع میگشاید یعنی بوی می نازد و تفاخر میکند و لاف میزند خاقانی گوید بیت
آنجا که من فقاع گشایم بدست فضل ؛ الا ز درد دل چو یخ افسرده تن نیند آب خضر
معروف و علم لدنی کذا فی المؤید آبت زیر کاهست یعنی رونق تو خس پوش است مثالش
انوری گوید بیت بسا خرمن که آتش در زدی باش ؛ هنوزت آب خوبی زیر کاهست
آب مریم یعنی جاه و صلاح مریم و دیگر بمعنی شیره انگور آمده و در مؤید الفضلا
اخر سنگین یعنی آن آخر که در آن کاه نبودی و مقامی که هیچ حاصل بمعنی اخر حکیم خاقانی
گوید بیت رخش ترا بر آخر سنگین روزگار ؛ برگ گیا و خر تو عنبرین چرا آب بهار
یعنی رونق بهار کذا فی المؤید باب الباء بچه در آب یعنی بچه نشده بچ در انداز یعنی بحجاب
ملاقات کند و در آید بریخ زدن یعنی ناپدید کردن و معدوم گردانیدن هیچ انگاشتن
بر شاخ آهو یعنی وعده دروغ و معدوم را موجود نمودن کذا فی المؤید پای برکندن
بکاف فارسی کنایه از عاجز شدن باشد برای جلب کسی ایضا منه شیخ نظامی فرماید بیت
مراد رکوبیت ای شمع نکویی ؛ فلک پای بر آکند است گویی پنبه کردن خاموش
کردن و عاجز گردانیدن و متفرق کردن و پنبه شدن گریختن و بهرزه بریدن
و نرم شدن پنبه کن یعنی منکر شو و محو کن و بگریز کذا فی الادات مثال این یعنی ما
حکیم خاقانی گوید بیت پنبه کن ای جان دشمن زان تیغ گرزتر کش دو کدان خواهد نمود
پولادسنجان یعنی مبارزان و دلاوران پیل افکندن یعنی مات شدن گویند

پیل افکند

پیل افکند فلان را یعنی مات کرد باب اندر شکر دار یعنی گدا ز لنت و ضعیف میشود
بر آب بگوی یعنی حالی بگوی و جواب ده پهلوی کردن یعنی احتراز کردن پوستین کردن
یعنی عیب کردن باب التاء ترازوی پولادسنجان یعنی نیزه مبارزان کذا فی المؤید
شیخ نظامی فرماید بیت ترازوی پولادسنجان بکیل ؛ زکفه بکفه همی راند سیل تردامن
یعنی آلوده معصیت ترکتاز کردن تاخت کردن باب الجیم جگر گربه خوردن
گویند فلان را جگر گربه خورده است یعنی چیزی پاکیزه کم خورده کذا فی المؤید مثالش
شیخ نظامی فرماید بیت کشتت کم آن بیشه سک از شیر مرد ؛ مردوران غم که
جگر گربه خورد چهار میخ کند یعنی عمل لواطه کند چهار هفته یعنی بارای موقوف
یعنی ناچیز و معدوم کذا فی المؤید چار تکبیر زدم یعنی ترک کردم و این کنایه از نماز
جنازه باشد که بعد از آن مرده را وداع کنند مثالش خواجه حافظ گوید بیت من همان دم
که وضو ساختم از چشمه عشق ؛ چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست باب الخاء خس کریش
یعنی بهانه خس پوش کنایه از نفاق باشد خس در دهن گرفته یعنی عاجز شده
و زنهار خواهنده کذا فی المؤید باب الدال دستبرد یعنی مالش و افزونی در
حرب و غیره مثالش خواجه حافظ گوید بیت مرا می دگر باره از دست برد ؛ بمن باز
نمودی دستبرد درخط شد یعنی متغیر و آزرده باشد شیخ نظامی گوید بیت
ز دیبا و غلام و استر و گنج ؛ دبیران قلم درخط شد از رنج دنبه نهاد یعنی فریب
داد خاقانی گوید بیت اجل دنبه نهاد از بره چرخ و هنوز ؛ همچو آهو بره مشغول چرایند
همه در غل درایی یعنی عیب پوش دامن بدندان گرفتن یعنی بسرعت گریختن شیخ
سعدی گوید بیت سپاه یکتر از خود مبین از نیزه ؛ چو افتاد دامن بدندان بگیر دست

دست صیبی مکن یعنی پیش مخلوق دل مبند دل دل کنان یعنی اضطراب کنان و
متردد بودن در امور و در مؤید بمعنی آه زنان آمده مثالش حکیم خاقانی گوید بیت
بغداد جانها روی او طرار دلها بوی او ٭ دل دل کنان در کوی او چون خود فراوان
دیده ام دندان بخون بردن کنایه از گزیدن باشد دورگیران بفتح دال کنایه از باده
شالان و باده نوشان دست مردی یاتای موقوف شفاعت و امانت دندان نمودن
کنایه از زاری نمودن و خندیدن و عاجز شدن است دندان کنان یعنی رسواکنان
و خوارکنان و نیز زاری کنان مثال معنی اول و دویم حکیم خاقانی گوید بیت پیدان
آب دندان آمده درکار آب ٭ فتنه ها از خواب خوش دندان کنان انگیخته ٭ و مثال
معنی سیم هم او فرماید بیت او سرگران باگرو نان من پیش او بر سر زنان ٭ دلها
روان دندان کنان دامن بدندان دیده ام درلوزینه سر دار یعنی در ساشی دیبی
غم پیش آور مثالش انوری گوید بیت که بود با تو همه پوست در وفا چو پیاز ٭
که روزگار بلوزینه در نداوش سیر دوچشم چار باشد یعنی بایکدیگر ملاقات و دیدار
باشد دستارچه ساز یعنی هدیه بده مثالش خاقانی فرماید بیت از نسیم
صراحی و زرمی ٭ دستارچه ساز دلبران ما ٭ و در مؤید بمعنی استمالت بساز و بر دست
بدار نیز آمده باب الراء ران گشادن کنایه از مرکب فرو آمدن باشد خاقانی گوید بیت
سر نعل بهای سم اسبت دهم آخر ٭ کان بکمین دل من ران بگشایی ٭ و بمعنی برهنه
شد و غیب ظاهر کردن نیز آمده کذا فی المؤید باب الزاء المعجمه زاده مریخ یعنی آهن
زلف بستن کنایه از نمودن حسن خود بعاشق و دل او را بکمند زلف بستن زن گوژپشتان
یعنی دنیا زن دود افکن یعنی شب کذا فی المؤید زاهد کوه یعنی آفتاب پهدان

نهادن کنایه از عاجز شدن در مصاف و مباحثه درمانده شدن و بستی و کم فهمی
خود معترف شدن باب السین سر خاریدن یعنی نومید شدن و نیز کنایه از عاجز شدن
در جواب خصم و شرمنده شدن و نیز راغب کردن و تملق نمودن مردیگر را سرکه دیسال
کینه دیرینه باشد سپید کار یعنی صالح و نیکوکار سنگ و قندیل یعنی تاریک
مکدر مثالش انوری گوید بیت نیست سنگم جز از کسی که مرا ٭ سنگها از زمانه بر قندیل ٭
سنگ و موزه کنایه از ترک سفر کرده باشد در نسخه میرزا چنانکه حکیم سنایی گوید
بیت چه روی با کلاه در بنز ٭ چه روی باز کام در گلزار ٭ کله آنگه نهی که در فقدت ٭
سنگ و موزه کیک در شلوار سیاهی ده بمعنی شرمنده ساز باشد سایه پرستی
فسق و فجور باشد سر دردکردن کنایه از عتاب کردن باشد سپر بر آب افکندن کنایه
از ترک ننگ و عار گفتن باشد باب الشین شیر گیر یعنی نیم مست شبه میان بهد
یعنی معامله بموعد کند ظهیر گوید بیت دانی که خال در چه سیمین او چراست ٭ کان
سیم اگر دهد بتو شب در میان دهد شیشه گردنان بمعنی احمقان باشد
کذا فی المؤید مثالش خاقانی گوید بیت این شیشه گردنان که از بن ضیغه اکبود ٭ بی نام
چون قرابه بگردن طنابشان باب الصاد صفر کن یعنی خالی کن باب الفاء
فرس نهاده یعنی مغلوب و پست باب القاف قاقم آرد یعنی روز شود و
قندز آرد یعنی شب شود قطره دزد یعنی آفتاب قلیه خوار
یعنی قواده قران خوان یعنی معزول قایم بریخت یعنی جنگ کرد و عاجز
آمد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت بس قایم بریخت با عدلش جهان ٭ کو چو ظلم
در جهان ملک باد باب الکاف کلاه انداز یعنی باشتیاق تمام طلب کند

کعبهٔ جهان کرد کنایه از آفتابست کندهٔ چهاربند یعنی دنیا کیک در شلوار
کنایه از مضطرب و بیقرار باشد مثالش انوری گوید بیت چرخ را با شرفش سنگ
فتد در موزه ؛ کوه را با سخطش کیک فتد در شلوار کرد آلوده سازد یعنی اسباب
دنیا وهد کردون سرشت یعنی متکبر کردران یعنی رفاهیت و عیش کرگرفته
زدن یعنی لاف زدن باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت کرفته مزن در
حریف افکنی ؛ کرفته شوی کر کرفته زنی کره بباد مزن یعنی مال دنیا را
ذخیره مکن کربه در انبان مکر و حیله باشد مثالش حکیم انوری گوید بیت
طمع کو کربه در انبان فروشد ؛ چو نخل امروز چون سگ در جوالست کران جان
یعنی کاهل کرد پای حوض میگشت یعنی جای متهم میگردد و میخواهد که آن کار را
بکند حضر و شیرین بیت بشب زان حوض پاید هیچ بگذشت ؛ همه شب گرد پای
حوض میگشت کربه و زندان سرا کنایه از بخیل باشد یعنی از غایت بخل گربه در
زندان میکند باب اللام لعاب کوزن یعنی روشنایی صبح و برق و آفتاب
باب المیم موزه و کل یعنی دشواری و درماندگی و واقعه مرغ دل
یعنی عقل کذا فی شرح المخزن منقار کل یعنی زمان مهرهٔ کل یعنی زمین
و قالب بشر میوهٔ دل کنایه از سخن باشد و بمعنی فرزند نیز آمده میخ قدم
بسکون فا اگر پای شکسته باشد و بکنج نشسته و بجای مرده کذا فی التحفه ؛
مشک فرو شان یعنی خوشبویان مغز در سر کردن کنایه از سکوت و خاموشی
باشد مغز تر کردن یعنی سخن سرائیدن مبز آلودکان یعنی قالب
فاسقان و نامقیدان مار بیخوری در مؤید الفضلا بمعنی غم و اندوه بیخوری

واین بیت

واین بیت سلمانرا باستشهاد آورده که بیت لعل روان ز جام زر نوش ؛ و غم جهان
مخور ؛ زین فلک زمردین بهر چه مار بیخوری باب النون نافه مشک یافت یعنی آوازه
بلند یافت و مشهور شد نان کور بمعنی بخیل نفس آباد بفتحتین شش باشد
نافه بوی یعنی انکه بوی او همچو مشک باشد و نیز عبارت از گنده دهان چه
بوست نافه بوی کربه دارد مثالش شیخ نظامی گوید بیت جهانجوی و چون ر
دیده کان نافه بوی ؛ چو نافه کند خویش را نافه بوی ؛ و نظام سخن چین را نیز گویند
که سخن را پراکنده کند چنانکه نافه بوی پراکنده کند کذا فی المؤید نی در بوزد
یعنی بی نام و نشان کن کذا فی اصطلاح الشعرا و نیز بمعنی در سوراخ نی باشد
تمت الاستعارات بر رای معنی آرای ارباب فهم و دانش و ضمیر عقده گشای
اصحاب درک و بینش مخفی نماند که فقیر حقیر کثیر التقصیر المحتاج الی رحمة الباری
سروری کاشانی که مدت مدید عمر شریف صرف تالیف این نسخه کرده بود
و بزبانی از دل شکسته تر بعرض ارباب ادراک میرساند که اکثر نسخهای که نام
ایشان در دیباچهٔ این کتاب مرقوم شده ازین بابت بود که کاتبان بیمروت
ابتدا لغت کرده دیباچه و اسم مؤلف را ساقط ساخته بودند و از غایت بی شفقتی
و ناانصافی و تکاهل و تکاسل که جبلی و طبیعی ایشان بوده توحید و لغت و
منقبت که نهایتش با مدح پادشاهان زمان چهل یا پنجاه بیت باشد انداخته و
هیچیک از ایشانرا بخاطر نرسیده که شخصی مدتی مدید و عهدی بعید زحمت و
مشقت کشیده که رقم اثری از و بر صفحهٔ روزگار بماند و شاید روزی بنظر صاحبدلی
برسد و از دعای خیر فیض بروح آن بیچاره برساند بنا بر تمهید این مقدمات

مأمول و مطموع از لطف عمیم و کرم جسیم جمعی که کتابت این نسخه کنند آنست
که تقصیر و تهاون در نوشتن دیباچه این نسخه نکنند که در نوشتن آن نه همین بر این
ضعیف ستم میکنند بلکه بر خود نیز جور کرده چه خود را محروم ساخته از کتابت
توحید و نعت و منقبت و از مرتبهٔ انصاف و مرحمت و شفقت چنانچه
عارف اسرار حقیقی و مجازی شیخ مصلح الدین شیرازی فرموده که

من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

تمت الرسالة الشریفة

بعون الله تعالی

فی اربع شهر ذی الحجة
الحرام سنة ۱۳۰۱